

کتابخانه دارالکتاب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

نظر در کتب  
اگر با بیاض و زرد  
و سیاه و سفید

نظر در کتب و دست نوشته های  
اگر چه بسیار است که در این

نظر در این کتاب  
از استاد فاضل  
کیاوردون دانش فانی

کجا در دریا  
سین دل و زمین  
از دریا که در

که در حوائج و شایع در کمره  
از انقضای

کتابخانه کتبی خطی  
کتابخانه کتبی خطی  
کتابخانه کتبی خطی

که با بیکسان از او بر این عینه  
از روی سحر است بر این عینه

[illegible]

|                            |                  |
|----------------------------|------------------|
| Scheffer van U. K. W. nesl |                  |
| Voor                       | Hasan Hussein P. |
| Voor                       |                  |
| 886                        |                  |



|     |   |    |  |
|-----|---|----|--|
| ۱۵۵ | کفار دوم در ذکر شهادت جناب امام حسن است                                 | ۱۳ | مقدمه در بخش چندی و نه و پند و اندرز   |
| ۱۵۳ | باب پنجم در احوال امام حسین مثل بر دو کفار حبیب و جابر                  | ۱۴ | باب اول در ذکر احوال غم آنجا مثل فصل اول در بیان حضرت و دیگران               |
| ۱۵۲ | کفار اول در وفات معویه و وکیل شدن او بدین کات                           | ۱۵ | فصل دوم در ذکر غزای که در شب در روز شهادت آنحضرت اتفاق افتاد                 |
| ۱۵۱ | کفار دوم در ذکر کشتن حضرت علی   | ۱۶ | فصل سوم در ذکر کیفیت تولد آنحضرت   |
| ۱۵۰ | جلسه پنجم در رسیدن قرین زید ریاحی آنحضرت و در ذکر کربلا                 | ۱۷ | فصل چهارم در بیان زینت و آذاری که آنحضرت از قوم غداران بکار برد              |
| ۱۴۹ | جلسه ششم در ذکر شهادت امام حسین و سایر غلامان آن حادثه فرجام            | ۱۸ | فصل پنجم در ذکر قتل سید الشهدا معویه و شهادت جعفر طیار                       |
| ۱۴۸ | جلسه هفتم در ذکر شهادت امام حسین و سایر غلامان آن حادثه فرجام           | ۱۹ | فصل ششم در وفات جناب ابی طالب و آنجا مثل بر مجلس آنجا که در وفات حضرت در روز |
| ۱۴۷ | جلسه هشتم در ذکر شهادت امام حسین و سایر غلامان آن حادثه فرجام           | ۲۰ | فصل نهم در ذکر کیفیت دفن آنحضرت و در وفات دیگر                               |
| ۱۴۶ | جلسه نهم در ذکر شهادت امام حسین و سایر غلامان آن حادثه فرجام            | ۲۱ | باب دوم در ذکر احوال سید الشهدا مثل بر فصل اول در بیان عروسی آن حضرت         |
| ۱۴۵ | جلسه دهم در شهادت حضرت عباس   | ۲۲ | فصل دوم در ذکر کیفیت ملاقات آنحضرت با علی مثل بر کفار کفار اول در ترویج حضرت |
| ۱۴۴ | جلسه یازدهم در شهادت علی اکبر   | ۲۳ | کفار دوم در ذکر مناقب نعمات معجزات آنحضرت                                    |
| ۱۴۳ | جلسه دوازدهم در شهادت علی اکبر  | ۲۴ | فصل سوم در ذکر وفات آن علوی است  |
| ۱۴۲ | جلسه سیزدهم در بیان و دفاع حضرت امام حسین با اهل بیت و بدین منتهی       | ۲۵ | باب سوم در ذکر احوالات سید الشهدا مثل بر فصل اول در بیان حضرت شهادت          |
| ۱۴۱ | جلسه چهاردهم در ذکر شهادت امام حسین و سایر غلامان آن حادثه فرجام        | ۲۶ | بجای آنحضرت مثل بر کفار کفار اول در مناقب و فضایل آنحضرت                     |
| ۱۴۰ | جلسه پانزدهم در شهادت عبداللہ بن حسن                                    | ۲۷ | کفار دوم در شهادت آنحضرت   |
| ۱۳۹ | جلسه شانزدهم در وفات بعد از شهادت آنحضرت                                | ۲۸ | کفار سوم در عدالت آنحضرت است   |
| ۱۳۸ | جلسه هجدهم در بیان اسباب آفتابین بر بدین نامی کشان                      | ۲۹ | کفار چهارم در حسن اخلاق آنحضرت   |
| ۱۳۷ | جلسه نوزدهم در بیان سیرت و احوال آن حضرت و در بیان سیرت و احوال آن حضرت | ۳۰ | کفار پنجم در ذکر آنحضرت  |
| ۱۳۶ | جلسه بیستم در ذکر و در بیان آن حضرت                                     | ۳۱ | کفار ششم در عبادات و ریاضات آنحضرت   |
| ۱۳۵ | جلسه سی و یکم در ذکر و در بیان آن حضرت                                  | ۳۲ | کفار هفتم در عبادات و ریاضات آنحضرت  |
| ۱۳۴ | جلسه سی و دوم در ذکر و در بیان آن حضرت                                  | ۳۳ | فصل دوم در ذکر شهادت او مثل بر کفار کفار اول در عیبت علی بن ابی طالب         |
| ۱۳۳ | جلسه سی و سوم در ذکر و در بیان آن حضرت                                  | ۳۴ | کفار دوم در شهادت آنحضرت   |
| ۱۳۲ | جلسه سی و چهارم در ذکر و در بیان آن حضرت                                | ۳۵ | باب دوم در احوال امام حسین مثل بر کفار کفار اول در بیان وفات و عیبت آن حضرت  |

[illegible]



خود این کتاب که در لغت است  
 ستود و خلق آرایش ثاوی  
 بزم و درش مذی بین با  
 بخرخ سیم یک پست و در  
 بی نماز بر آید خست و سجود  
 همی بکشد و من و کوه و ششم  
 بزم بکشد و من و کوه و ششم  
 برای و کوشش ساز و در  
 بکوه ماند هر که باشد بی سکون  
 دم سیح اگر نیست با تو از سپید  
 که کی نام ترا در خوشی ساز  
 که هر چه دخت ببار و تمام بر  
 مسلم است که ادا را با بجا و ترا  
 ز اختران سمری و کسب نور کنند  
 ولی تراست هزاران هزار آیت نقر  
 ز عقل است که هست در جهان فصاحت  
 هر که خلق حسن داد و وصل و  
 خدا بیگانه بعد از و دو اسپان  
 مرا که هیچ بلاقی بنور راه آورد  
 بی مرا نه بوفی مرام از تو حجاب  
 دوم دولت و عمر ترا سرست که  
 دمار و نا که گیت فلک بولان است

بنام نام میر معین شده است تمام  
 خجسته نامش پیرایه کتاب و کلام  
 بهر کینش مذی بین ضیا و ظلام  
 بخرخ سیم یک پست و در  
 با تاس و آید قدسیان فیض  
 چنانکه کاه و زمین را شود چو سر و عظام  
 بزم بکشد و من و کوه و ششم  
 اگر چه هست در شان حال و سیر و کلام  
 برق ماند هر که باشد بی سکون  
 همی کسب نفس و من و کوه و ششم  
 مصون بود و در بیان باغ و ششم  
 و هر چه پور بر آید نام بر و عظام  
 نیا در نذر میر خست از زن او نام  
 چنانکه ماه زرخنده آفتاب ابرام  
 که بر کی بود و عمار بر پیش نام  
 ز نفیست که هست در زمانه نظام  
 ز تو که قده تخمین آن صفات بوم  
 سر و ش عالم غلبیم کوش را و پیام  
 که باشد ادا و در پیشگاه و خواجه عظام  
 جهان گیت که از تو نشد بوفی مرام  
 و دکان همه خلق عالم است بوم  
 گیت بخت بود بر بر زان است تمام  
 چنانکه ساغر و بام و عمر هست از تو

سلیل احمد سید حسن آقا خان  
 بران کتاب که ترا نام او کند آقا  
 برای عشرت ایدان و همی نایب  
 چو شست باز و خبر از برای مصفا  
 چو غم ساز و و من و کوه و ششم  
 دو کار بند و بر عکس که در زو چرخ  
 اگر بنام مذی بین و من و کوه و ششم  
 عجب راست پنهانی سست که فتح  
 ز همی بکشد و من و کوه و ششم  
 و کر نایش نامی فیض خیریل  
 بر او چون تو و کوه و من و کوه و ششم  
 تراست پاکبسی آستان و من و کوه و ششم  
 رواست که بهر غفلت و من و کوه و ششم  
 ز شربان هر یک کتاب است پنهانی  
 ز راستی است که عیش و من و کوه و ششم  
 بست حمد و قل عدوی است حلال  
 حدیث باغ و من و کوه و ششم  
 چه گفت که کت که باید مدارک آورد  
 بنام نامیت آورد و من و کوه و ششم  
 شام آرد و کت که کتیم عظام  
 دما و زنده بود و ز نام و من و کوه و ششم  
 رهن غم و احسان تو سپید و من و کوه و ششم  
 بخون کدانی زمانه را پدرام

که ناب و بجهان نام باشد ادا نام  
 بقدر نامه پذیر و پست است تمام  
 بی غزوات میدان و همی نایب  
 چو شست باز و خبر از برای مصفا  
 چو غم ساز و و من و کوه و ششم  
 دو کار بند و بر عکس که در زو چرخ  
 اگر بنام مذی بین و من و کوه و ششم  
 عجب راست پنهانی سست که فتح  
 ز همی بکشد و من و کوه و ششم  
 و کر نایش نامی فیض خیریل  
 بر او چون تو و کوه و من و کوه و ششم  
 تراست پاکبسی آستان و من و کوه و ششم  
 رواست که بهر غفلت و من و کوه و ششم  
 ز شربان هر یک کتاب است پنهانی  
 ز راستی است که عیش و من و کوه و ششم  
 بست حمد و قل عدوی است حلال  
 حدیث باغ و من و کوه و ششم  
 چه گفت که کت که باید مدارک آورد  
 بنام نامیت آورد و من و کوه و ششم  
 شام آرد و کت که کتیم عظام  
 دما و زنده بود و ز نام و من و کوه و ششم  
 رهن غم و احسان تو سپید و من و کوه و ششم  
 بخون کدانی زمانه را پدرام

نقد  
الوجه  
۲۰  
الوجه  
۳۰  
الوجه  
۴۰  
الوجه  
۵۰  
الوجه  
۶۰  
الوجه  
۷۰  
الوجه  
۸۰  
الوجه  
۹۰  
الوجه  
۱۰۰







[illegible]

خواب خوش کی میوان کنن بچوید  
مردگر روید بدو آستان سبوح است  
کر و کیف استقامت از دست چنان  
کامیاب افضی غرض اول و بعد  
همچو مردان خدا ساغر کرم جرقه می  
همچو شاه شریع پیغمبر خداوند سل

نوش جان کی دیوان خستین زبیر کا نسخہ  
دارا کو پوچھو یہ آن خبر بہت عظیم  
مخکم آئندہ بہت کار و جہل عقل حکم  
کا مران از خان جو شس پچھن خبر  
ہستی کن و نو و آرسی بد کا کہم  
ایضا فی الہ

بر چه خاص ار خدا خوا و آنچه جزئی از آن بود  
نموده از شکست منطوقه محسن العظام  
فی عجب کرد هم از فهم او روش از که  
هر کجا آیات مهرش انجلی جانی هست  
که چنان خاص خطرت مهر باید سپاس

عطوف است و ذوق است که بر هم چسب  
شسته از قدش مصدوقه و بی التزم  
حادث است و حادث آید عاجز از فهم  
هر کجا افتادش کجا مینی حجم  
سودبار خداوندش چون که در وقت  
قاتل الفقر فقری عامل اسرار کل



|  |   |   |  |
|--|---|---|--|
| بش بر خاک میسختن زینتی از آستان<br>الغرض بیدار و پنهان هر چه خیر و شر<br>آنگاه که بگذرد آستانش از جلال<br>که بر راده آدم و خوا بود لیکن بد<br>جز گشتی دلاهی احمدی که در پای<br>ای جهان جان می جان این عالم | در بخشش بر بزرگوں سزاوارت<br>جود از فیض تو خلی گشت و گرفت<br>هر چه اندام این ز کینه گرفت<br>زاده و هستی از وی آدم و خاک گرفت<br>نا توانی رخت ازین بدای گشت و گرفت | از حساب من قطره ریخت بر خاک<br>منع جود و کرم کنی خدمت و کرم<br>اگر از فیض دیش عیسی تمام گرفت<br>یکدم پیش آرمای در پیش منیش<br>از صدق و یقین با هر گشتی گرفت | و غلطش بر سر سربا بد گرفت<br>کش فرود عظمی و عظامی گرفت<br>اگر از فیض دیش عیسی تمام گرفت<br>یکدم پیش آرمای در پیش منیش<br>از صدق و یقین با هر گشتی گرفت |
|--|---|---|--|

**ایضاً فی مبحث السمت**

|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
| بجز بزرگان بی غلبه بسیار است<br>طرز انبساط و طریقی که بر اسم و آقا<br>آری از تلم نشاید سبب بام لا محاله<br>تا در اقلیم شهادت آوری باغ جهان<br>وزنی آتی که عقل و دین سازد جهان<br>آفرین گوید که آفریننده جهان | بجز بزرگان بی غلبه بسیار است<br>طرز انبساط و طریقی که بر اسم و آقا<br>آری از تلم نشاید سبب بام لا محاله<br>تا در اقلیم شهادت آوری باغ جهان<br>وزنی آتی که عقل و دین سازد جهان<br>آفرین گوید که آفریننده جهان | بجز بزرگان بی غلبه بسیار است<br>طرز انبساط و طریقی که بر اسم و آقا<br>آری از تلم نشاید سبب بام لا محاله<br>تا در اقلیم شهادت آوری باغ جهان<br>وزنی آتی که عقل و دین سازد جهان<br>آفرین گوید که آفریننده جهان | بجز بزرگان بی غلبه بسیار است<br>طرز انبساط و طریقی که بر اسم و آقا<br>آری از تلم نشاید سبب بام لا محاله<br>تا در اقلیم شهادت آوری باغ جهان<br>وزنی آتی که عقل و دین سازد جهان<br>آفرین گوید که آفریننده جهان |
|--|--|--|--|

**ایضاً فی مبحث السمت**

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| دست خیر و نور و ملک شهباز است<br>ای که در آن بر سر آفاق سایه است<br>صد هزاران پایه و یاسد زنده است<br>و چنان کار و نهالی با چو تو غیر است<br>تا بد با او دوری هیچ بر خاک است<br>که بنیادش زلفت آفتاب محشر است<br>که عطار و بر بخار و دیر سالی و قرا | دست خیر و نور و ملک شهباز است<br>ای که در آن بر سر آفاق سایه است<br>صد هزاران پایه و یاسد زنده است<br>و چنان کار و نهالی با چو تو غیر است<br>تا بد با او دوری هیچ بر خاک است<br>که بنیادش زلفت آفتاب محشر است<br>که عطار و بر بخار و دیر سالی و قرا | دست خیر و نور و ملک شهباز است<br>ای که در آن بر سر آفاق سایه است<br>صد هزاران پایه و یاسد زنده است<br>و چنان کار و نهالی با چو تو غیر است<br>تا بد با او دوری هیچ بر خاک است<br>که بنیادش زلفت آفتاب محشر است<br>که عطار و بر بخار و دیر سالی و قرا | دست خیر و نور و ملک شهباز است<br>ای که در آن بر سر آفاق سایه است<br>صد هزاران پایه و یاسد زنده است<br>و چنان کار و نهالی با چو تو غیر است<br>تا بد با او دوری هیچ بر خاک است<br>که بنیادش زلفت آفتاب محشر است<br>که عطار و بر بخار و دیر سالی و قرا |
|---|---|---|---|

**وله فی مبحث السمت**

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| صورتی ترکیب بر ضد خشنجان کرد<br>کردی اندام سپید و نهان کرد<br>کش منون با کلبه این جهان کرد<br>پس چرا جبارش از مرکان غلام کرد<br>هر چه در دایه ی تان از رخسار غلام کرد | صورتی ترکیب بر ضد خشنجان کرد<br>کردی اندام سپید و نهان کرد<br>کش منون با کلبه این جهان کرد<br>پس چرا جبارش از مرکان غلام کرد<br>هر چه در دایه ی تان از رخسار غلام کرد | صورتی ترکیب بر ضد خشنجان کرد<br>کردی اندام سپید و نهان کرد<br>کش منون با کلبه این جهان کرد<br>پس چرا جبارش از مرکان غلام کرد<br>هر چه در دایه ی تان از رخسار غلام کرد | صورتی ترکیب بر ضد خشنجان کرد<br>کردی اندام سپید و نهان کرد<br>کش منون با کلبه این جهان کرد<br>پس چرا جبارش از مرکان غلام کرد<br>هر چه در دایه ی تان از رخسار غلام کرد |
|---|---|---|---|

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش |
|---|---|---|---|

**ایضاً فی مبحث السمت**

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش |
|---|---|---|---|

**ایضاً فی مبحث السمت**

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش |
|---|---|---|---|

**ایضاً فی مبحث السمت**

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش | از جانش پاک هر کاش خنده بر لب<br>ای جزوی که شادان ملک با ملک با ملک<br>خیر از سبک بی باکی خیر و خیر<br>کیت کا در آستانش باستانش |
|---|---|---|---|



مر بر این مرد اگر کسی مبارز بری بخند  
 آری چوب توکل که موسی داد  
 قایم ال محمد مهدی مادی که مر  
 صاحب الامرای که از امرت تو هم  
 سرزمین حکم حجاب چنان بچید  
 که طور آفتاب شخص تو قصه بود  
 آتش جوار نیکبندی تو بود  
 پیش از آن که پدیدار از این  
 دور کار آسا که دور تو که شای  
 قصر قدرت را که کس جز از تو  
 دوستان را که خود را زانی  
 که گریز خون خمش ای کام  
 از غلبه خرم تو بر است و نه  
 باری آنچه اندوه عالم در  
 پرده بردار از رخ قافای  
 پرده بردار از رخ و ما از نهی و بار  
 از پی ایادی و بر اینان از دوی  
 آنکه غالب بود بر اجاب تو  
 پرچم ایمان با تو در تیغ مهر  
 از زرد واریش لعل با سار  
 که می خواجه بکام و شمشیر  
 چرخ اگر پوشد برین با خلاف و شای

باش تا زلفک بر باز خود تو کنیم  
 و رخ تو چون هوا نفس چون جان تو کنیم  
 ایضاً در مدح حضرت قائم

بشکاو و نسیان از تو دوام زد  
 در کف حجاب و رکابت ز نام زد  
 کی شدی پدید سرور و شای نام زد  
 پنجه کل میشد خیر قوت خام زد  
 یکت تو میر و زنی خاصان نام زد  
 از تو بوی باور و زو شب غلام زد  
 زردان بی با همی و از سبب نام زد  
 یک نفس شیرین باد از تو کام زد  
 زهر بر جای مدام اندر بکام زد

ایضاً در مدح حضرت قائم عجل الله  
 تعالی فرجه

و ز جبین طلسم که عالم طراز کرد  
 و ز لباس بی لباسان بن کرد  
 چرخ آفتاب و خورشید و منور کرد  
 و آنکه فایده بود بر حجاب تو نمود  
 در دکان کفر و انجمن شب و بکر کرد  
 و دیده افشای بکوبید و در آن کرد  
 زیر بر جای عمل اندول و نکر کرد  
 از لباس پیش کیار و سپهر کرد  
 مرحمت کسرا میر افرو و در داد کرد  
 بر خدایان و د عالم چون خدایان کرد

آیا تحقیق بر شایان هم شای کنیم  
 سرور از سروری از ما ما هم کنیم  
 نه

چنین که یاد احقر عباد الله سبحانی العبد الذنب الجانی ابن محمد اسمعیل محمد ابراهیم صغیرانی التلعف بیاعر لعل الله تعالی الی ما یتناها و جعل غیاها  
 من دنیاها و غیرها که بر مصیبت زکات و صائب و نواب اهل بیت طابین سلام الله علیه هم پشیده و مستور و ما که اندکی که قضا می  
 موزون زبان کفین شعر کشا دم تا که که باریخ عرب و سال بر او دوست و بهقام و مشیر برج و شای این آن که محمد آن کتاب بکاشفت  
 یا بقر سرائی بی سود و زیان که جز آن کتاب شایست موصوفت حضرت و خرافات عزیز و عکارا و موصوف و اتم ولی حیران و ذراک آن  
 اعمال و نیمه و فعال شریفه را بر پسته از حضرت و ابیب العالی با توفیق عبادت و طاعتی مائیل و شول حادث و افاضی آمل بودم خاصه و ما که مشرفه  
 و بر که مطلق آنجا است و دوست و عاست و لکن از علاقی شیطانی و دعوی نفسانی که مقتضیات عوالم جهانی و حیوانی است جا و راه هدایت و خلاصت  
 طاعت بود تا بهینجا می که کاروان تقدیرم رخت خیال بیاحت بند و شان کشید و غار بیابان آن سامان پائی غلبه چون به بند و مهر و بمبیدیم  
 و رخت اقامت و ان خاکدان کشیدم مباحث طالع فیز و دلال بخت نکت سوز مشرف شمشیر نیش بساط و ناز پیش اختر برج جلال بخدای  
 و کو هر دو کمال و بر کرداری افروخته شمع ایوان قوت و سروری و افروخته سروشان بهت و برتری قد و آفرینش پس از اجداد و ما که مشرف ایل و نیش  
 بیش بعد از آبی با جدار کبریا کرامت و عادت و دگرگان ماح و سیادت کل کار خاندان مصطفوی و ناز و مبار و دوان مصطفوی سلام از ابرار نام و در  
 و خلاصه اخبار و در سر کار جلالت در سپهر قدرت آفتاب استار و الخوف لطائف و اعطف الملک الشان غلبه اصدق شاه خلیل الله سید  
 حسن شاه آقا خان روحی فداه خلد الله طلاله علی معارف الامام و انید الله جلال الی یوم القیام اعظم نشان نام و نیست ناصال

|                                 |                                     |                                |                                |
|---------------------------------|-------------------------------------|--------------------------------|--------------------------------|
| چشمی که هست به یکی هر فعال و را | چهارم با و بخش جان برای زمین        | چشمی که جهان با ماه و سال و را | چشمی که جهان با ماه و سال و را |
| چو آفتاب بود و روشنی جمال و را  | همیشه که بود و روشنی آفتاب و را     | ز چشمی که در سداقتی جلال و را  | ز چشمی که در سداقتی جلال و را  |
| خرام بود و بی تو سن جمال و را   | سند حادثه را جمال جلال و را         | مبا و هیچ را که که مال و را    | مبا و هیچ را که که مال و را    |
| که خود به هر مارد کسی کمال و را | تو ای حکیم خود و پیش لاف و را       | خیال کس ز نذا چ خیال و را      | خیال کس ز نذا چ خیال و را      |
| زنده چشمی که در جهان مثال و را  | زمن می به دیدم مثال او جهان و را    | ترا و ما که کسی مکر جمال و را  | ترا و ما که کسی مکر جمال و را  |
| کسی که در کمر و شب و نوال و را  | ز خوان و فرغ و قائم نیا و را        | کوی بهی که ملک کس طلب و را     | کوی بهی که ملک کس طلب و را     |
| حکایت بکاه افادت صف فعال و را   | بیشه ناکه زه نعمت فک و و ترجیح و را | کسی که دیدن سال سی و عدال و را | کسی که دیدن سال سی و عدال و را |
| مهرنا خوش و حرم بار حال و را    | چنانکه حالت سار خوش است و را        | بخوشی و خوشی جان جا و را       | بخوشی و خوشی جان جا و را       |

هر غریب و داوره و خدش و سیکر و شیب و بیچاره است چنانکه عزم انعام و خصوص اگر مش خاص و عام را در حلقه بندگی کشیده و بنام از وصیت بخدای  
 در اقصای عالم رسیده این بنده را نیز بدگاه خود را می و بفرگاه و خوابی و داود و نعمت و رحمت بر خدایا مال و دانی گشاد و در هر ایام تربیت فرمود و بقدر یاریم  
 پایافرو پس از سال چند که بواسطی اهل و عیال و مشوره و یار و زوار با معدلت آثارش حضرت معاودت حاصل گشت بجانب اصفهان روان و اندر او بخواهیم  
 ساحل ایران شدیم و در وقتی نشستم و دل بکس برستم و بجا بود زیرا که بگری دیدم چون دریای بواب در غلام و چون بیدی یک بوم طرقتش از هر سوی که می  
 بگری و چه بگری جهان بسیم | گزوی همه فوج اگر بسیم | بگری که چو موج بر شای | کوکب نریخ سپهر را ندی

# سبب تالیف کتاب



|   |  |   |   |
|---|--|---|---|
| درب موجش چو در کشاکش<br>زان آب که چون شبان بخوش<br>از لب که سفینه در تلاطم<br>امید حیات از آن نبودم<br>برو امن پاک یور زهره | از بام سپهر بریزد آتش<br>چون چشمه قیصر چشمه بیور<br>مردم شده چون تباه گندم<br>بس مرکب بیدیه میسوزم<br>آفتندم خجسته تو لا | بر کوه که پوشش از کساره<br>از بس فلان داب پوش<br>من مضطرب اینجا نگه از آب<br>دیدم چو کسی بگرگ رفت<br>جسم بحسین چون تو ل | میکرد ز موج پاره پاره<br>ماهی بر آفتاب پوشش<br>گفتی که بر آتش هست سیاه<br>واندیل چاره دست در نیست<br>از بحر رسید غرقه بر پل |
|---|--|---|---|

افغانی کا چشم پوشی

در پیروزی جناب امام حسن عسکری سلام الله علیه باب چهار و بیستم ذکر احوال خجسته خصال قائم آل محمد صاحب العصر الزمان و غلبه  
 اودم محمد مهدی عجل الله تعالی فرجه باب پانز و بیستم ذکر وقایع خروج مختار نامدار و خون خواهی آن کامیاب است از کائنات خاتمه بخیر  
 نصایب است که در هیچ و نقیب هر یک از خاندان رسالت و امامت و بعضی از لشکر که با اقامت حروف کلدیش نموده مقدمه در نگارش چند  
 چند مرتبه است که آن برای بدو بجهت حجاز اول و دوازده مرتبه است و بعد از  
 ماه قمری از پس این انقلاب است و اندر بسط خاک خود این نظر

[illegible]



ی خدی چون کم انصاف کرد  
در فرات را و در خلد رسید  
ت جرحه که ز بند بر سر قلب  
با خود سر دو کاین بود شرط مردی  
از کف بر آب ز مردی متاب روی  
آورد لشکر از همه جانب بر او هجوم  
وان خنجر قطع کرد ز تن دست چپ  
از جان شست دست چپش و شکست  
افقادر ملکیت هفت آسمان خورشید  
چون شاه دین شهنشاهی را درش  
ماهی نهفته وید خاک است عارش  
گفتا که ام سنگلت کشیده بخشید  
مریم نسا در راه بگریه زخم کارش  
در راهت چشم سبک نه بخیمه با  
اگر چه دید بیکس ای پادشاه  
با چشم مشکباری اذن کار زار  
پس نگار شاه رضا داد او حدیث  
اگر چه گشت او دشوار خیمه زد بوی  
ای نور دیده داغ تو دل جان من  
ای پیر غریز زگرگان این دیار  
ترسم که بچو خامست از پا در آورده  
چون کا زنگ بر شه دلا تبار شد  
هر کس که دید ماه رخ و سر و شمشیر  
کاین زمین جهان که ز پیغمبر جان  
پس روی کرد و اگر و آن گفته  
آخر چه روی داد عرب را بخین  
گفت و حدیث و تیغ بر آورد و در کرد

کس که فریاد خشن نهاده غریب  
ایر گشت و شکست استکان کرد  
سند چشم  
بر بادش التماس شد که بار رسیده  
بگر بر ایل بیت برادر چار رسیده  
گرازل بیت بود عطرش تا سار رسیده  
انگاه طالی بر سرش از قمار رسیده  
کانه بشت غم بل مصطفی رسیده  
در سر دخت چشم چو خوش بهار رسیده  
سند چشم  
لبیک گفت و در یکمان رفت بر سر  
شاحی طعیده دید چون پیکر  
گویا رنگ بود دل سخت کاوش  
وز خون شست ناب تر چهره او درش  
بر خیز و ز انتظار برادر در او درش  
سند چشم  
بزرگ گفت کوشه و اما نماند  
گفتند ایل بیت شایسته  
بریشی کز لطف پند و کوه را  
کی جمال کوه بود پر کار و را  
غافل مشو که چاه پنهان است را  
سند چشم  
اگر بسوی معرکه کار زار شد  
گفتا که دوباره بنی آشکار شد  
بر خلق و بر حسین علی یاد کار شد  
فرزند فاطمه ز عطرش بفرار شد  
غیرت بیاد دخت و حیات ز کار شد  
گفتی پایی خشر از آن کیه و دار شد

در دژ و فرات چو در بحر و در برف  
گفتی که خضر بر لب آب قار رسیده  
ابی بحبت لبیک زان و در او رسیده  
چون شد که از نو هم نوبان چار رسیده  
الحی بین که قد و قاما کجا رسیده  
پس کا فردر ز قمار از جوار رسیده  
بر شکست نیز تیری از ان اشیا رسیده  
بار در بفرق شه لاف می رسیده  
آدم چو مارا شش شب نشسته رسیده  
یار بکسی نه بنده جهان برادرش  
مرغی دو بال و بقا و بهشت از برش  
بکرست بر برادر جان برادرش  
جز تو برادرت نبود یار و یارش  
وز غم بخت فاطمه را بهشت رسیده  
از کثرت عداوت و کین سپاه رسیده  
چون که سوخت خرمن خورشید و بار رسیده  
یار ب بخت است از سر زار رسیده  
آخر کجاست طاقت آتش کباب رسیده  
در نه چرا کشد هسی بکیا رسیده  
دادین و یار کفر سپید و سیاه رسیده  
چون لاله داغ تو بدل ما در او رسیده  
گویی دوباره حیدر صفه رسوا رسیده  
نا چند جز از خاک گشت که مدار رسیده  
چون شد که در برش اسیر ما رسیده  
با هم چنین نبرد و شکار و زار رسیده  
مایم آن دو دیکه احمکه رسیده  
وانکا و شکستش خان توان رسیده

آدم بر لب آب بر باب دل کباب  
اگر دوباره گشت روان از پی نبرد  
لشکر ستم گینه بر اکر چو با خفتند  
جسمی که مدعی همه بر کیش جدا  
یا ناز برای منصب خوشنودی زید  
پروا خند دل به زدن و طبل کین  
یار ب چو حال است حسین زان  
ازین چو شمس و عرب بر زمین قفا  
گفتی که که ناز جان بختی آفتاب  
خاکم بفرق باد نام چه کار کرد  
ز صیحه و گفت حسین من به این  
بس شهر بار که پس از کفر و دین  
هر که کو ز بیم بجائی فرار کرد  
زین بگرد چون بوی فکک و درو  
زومیه و از سر افتاد و خاک و دین  
گفت ای برادر چه سبک گشت خورشید  
دیگر جمال نیست بگو که وصیتی است  
بر خیز و برکش از گران تیغ آید  
ساعه چه حالتی که شب رسیده  
ساعه چه روی داده که از بار رسیده  
هش کربشی است که پیغمبر خدای  
هش کربشی است که عاشور رسیده  
کاین نامی بود که بر او رفتی کربست  
نو گشت سال کینه و ماه محرم است  
دیگر چه فتنه است ملازم آسمان  
پرویزن ملک بفرق خاک خفت  
بیگانه می نگر که گند خنجر دشمنی

سند چشم  
از آتش ستم دل زبیرا که خستند  
ایمان بکفر و دین بی افسانه خستند  
بر سبط مصطفی زده کینه خستند  
بر خاطر ابر شرت یاسین ز خستند  
کز قتل آنچنان پسرش دل که خستند  
ازین چو شمس و عرب بر زمین قفا  
غیاثت دار فلک جاوید قفا  
دایم سیکه رخه بارکان بن قفا  
چون شد که سر جلد ز قش چنین قفا  
ز بهر بیان طایفه تاج و کین قفا  
سند مازو  
الحی تن سپر کشه دین کرد و جتوی  
از پیکرش ناب شره و شستوی  
بر خیز و در خویش بخوار و جوی  
هر چند نیست زالم ناب گفتی  
سند دوازدهم  
دین شورو واد چیست از تو پنا  
عالم نام بر سر آب فناست  
بر سر زبان چو فاطمه در بلاست  
کر خون بجای انگشت شانی رسیده  
ایضا مازو و بند بجز اول بند اول  
ذات کایات سرا پا شور شد  
یار ب کربا قیامت کبری قیام کرد  
در کوکب و بزرگ دایمی جویی است  
دون پاکبایی بهین که گند گند

بنهاد و اندک آن عطش اندید  
ز انسان که عقل گفت قیامت  
آز بجان عالم آدم فرختند  
دیدند و بر قبول شدند و شاختند  
شیرهای ظلم زهر سوزی خستند  
کش تن قرین غار خشن شست خستند  
گورم و دیده و با کلام چنان شست  
زلزال ده توایم عرش برین قفا  
شمر لعین سینه شاه حسین قفا  
ز دین آن بزرگ کشت از دین قفا  
کانه دایم عدل جهان آفرین قفا  
پروست شان ز شمر روح الامیر قفا  
هر دختی ز خوف روی خیار کرد  
وز خون زهر شفاف رویش نزار کرد  
آتش کرد و چهره و آلود ساخت روی  
بر خیز تا که چاک بدن سازیت روی  
اگر گوی تو بام سم کرده ایم روی  
تا داد ما ستانی این قوم با کجا  
آتش بخور طلب ما سوخت باز  
کویند قتل زاده شیر خلاست با  
در کردن ملائکه انبیاست با  
صد بار اگر فلک نانی بجاست با  
یعنی برین مقدمه چشم خدا گریست  
گویی که هست شود شور ازین سم  
کاشوب چنین ملک ما بادم  
زین شور گزین شده عرش عظم  
گر بر مقدمی بزرگی مقدم است



کاین من بزم خسته دل های بزم  
 از آنکه میباید از خدا که هست  
 بر سر و پا و کفش باغ جهان اگر  
 سر نماند وجود خداوند شایسته

بند دوم

سودن مباد که خیزان آسمان  
 آباد کج و خم و دران مری است  
 گرفت زهر دین و دنان آسمان  
 کونی که غیر از خود و ستم نیست  
 خوشه عجز و نعت در ان آسمان  
 کاش آتزان که بار میدان کشید  
 آتش فدا و بدل در جهان آسمان  
 شتاب بکینه و سندان آسمان  
 از غم در ساطع و ساطع است

بند سیم

شمر گرفت و رفت سوی آن کون  
 با چشم تر سرود که ای قوم سگدل  
 دیگر نماند هست کس از یاد و دل  
 از تیغ جود و شمشیر بیدادان مرا  
 طفل است بیکنا به قول سیمین  
 آبی بر آتش جگر آید شای ای گروه  
 زهر آب خورده و آبی از کافور  
 بر خود و کوی علی هنر نیست  
 از جوع و دیر و رنج که پس بچهر  
 چو ناله عاشقان بلا فاق و دل  
 دوازده و سوخته از دوا و دگر  
 ساغر چو آتش که بازم بجان آرد

بند چهارم

بس خواست لشکر عدم از راه روزگار  
 از پیش پیش خواست بلا چون در اوقا  
 ساهی که بود و اوق و آگاه روزگار  
 دیدی که خاندان نبی ایچان غم  
 آتش مذمذاه بخورگاه روزگار  
 ششان و دوا که بمیدان رفت  
 روز چه کرده و آید بدکار روزگار  
 شش حدیث را ناز انبان و کون  
 کاش آتزان که گشتی بکشتن کون  
 ناز در خیره خنده بی کار و کار

بند پنجم

کشته خاک پاک و کون و دون شدی  
 کاش آتزان که گشتی بکشتن کون  
 زین به خیمه قطع طاب سون شدی  
 کاش آتزان که گشتی بکشتن کون  
 تن با توان چرخ زمین با فزون شدی  
 در جبر که عرش چو آتزان کون  
 اندم که آفتاب خورش غرق غن شدی  
 کاش آتزان که گشتی بکشتن کون  
 کاش آسمان چرخ زمین از کون شدی  
 کاش آتزان که گشتی بکشتن کون

بایاد زخم لاله رخا سوز خرم  
 سر خداسر دول مصطفی حسین  
 کونی که از ستم شده بیان آسمان  
 دران کنا و حادثه دنیا و آسمان  
 در این خراب غم و دهر و جهان آسمان  
 خون بکرفت به میدان آسمان  
 بکند بود غاشیه بکران آسمان  
 بر روی بل بیت چو در بان آسمان  
 نارش آب اندو خاکس هاد و  
 خوشید بهت شیر بیان مادران  
 در خون و خاک خفته سر برادران  
 کس آتش جگر زده و جگر بخواهران  
 بر بار و نای که خشن سخت بکیران  
 چو ناله بر سر در خنده خندان  
 تنها بی بجان که بر آخوان آرد  
 افتاد لرزه درین و بنگاه روزگار  
 عباس بالوای شمشاد و روزگار  
 قسمت حال گشت زوکار و روزگار  
 ای زمره که رفته به سر راه روزگار  
 نکلن خاک کس بی جا و روزگار  
 خون عدم شدی بی جا و روزگار  
 کاینان بساط آل ستم و روزگار  
 یکبار به نخل هستی عالم کون شدی  
 چون چرخ و چهره بیکون شدی  
 اندم که آسمان پیش و آتزان شدی  
 چون کوشش لاله رخا و چرخ شدی  
 اندم که آتزان که گشتی بکشتن کون

خورشید و شمس خیمه برون شد چو پیش  
 خورشید از در برون برون شد  
 ای کاش آتزان که گشتی بکشتن کون  
 ای کاش آتزان که گشتی بکشتن کون

بند ششم

ارم طاب و دایه نای و کین فناد  
 عیسی بچرخ جانی بیلی بن درید  
 از چشم و دهر اندم اگر ستم فساد  
 اندم که گشتی بکشتن کون  
 از چشم و دهر اندم اگر ستم فساد  
 اندم که گشتی بکشتن کون

بند هفتم

اگر که آفتاب از دود و در جاب  
 از چار سویش جنت ایرت و جاب  
 کافا در عناصر یکجا و انقلاب  
 آری چو غلب شود احوال بر د  
 مستویان عمل نویسنده حساب  
 خط خای هر ورق عفو و کشت  
 در صد و جرم نماند یکو  
 اف بر تو ای سپهر از پیش نیست  
 چاکم چو خا و بار بان کز دین ازین  
 کس را تپی بود و قح و دیر چون جاب  
 خاکت بسطاکت کشت و کشت

بند هشتم

کردون دوا و در وصف کرب و غم  
 هر شا چه ملا که نمان بود و جاب  
 آتش گشت و موی چو زین و غم  
 ناکاه و دیر جیم برادر بجاتی  
 بیست و زخم و دیش و بر و دین  
 لختی آب و دیر غمش علاج کرد  
 در غم و مل فراق خفت تا چراغ  
 ای خسرو حجاز نیارم بیان نمود  
 آید پیش شروان از قفانها  
 گفت این و میزد و دوا چشم نگار

بند نهم

بروی شفا عشت سلم حسین است  
 این پاک مکنی که پس اندا جاب  
 در بارگاه و قرب و محرم حسین است  
 این با شاط جان و دجانیان  
 چون شب شد استیبه و در جیم  
 این و قفا و بر سر خاک زمین است  
 کشته جاز و من و دهر حسین است  
 این نخل شکست کشته که باغ نخل  
 اردی شست کرد و محرم حسین است  
 این نخل شکست کشته که باغ نخل

بند دهم

از جبهه و از چو لختی رفته کاست  
 این نخل شکست کشته که باغ نخل

میخیز ز آتش دلشان  
 همچون زمین لرزه عرش  
 شال غم برون و ح الامین  
 از کون بکینه رخه بارکان بن قفا  
 کاش آفتاب از فلک چارین قفا  
 بند ستم کردن جبل التین قفا  
 از بس زلزل و زلزله در زمین قفا  
 در حق اهل بیت و داشت و جاب  
 سیاهان چو فلک آمد و جاب  
 بر خاک و آتش است بی رخ و جاب  
 کر و قرا و جاب و در زمین کجا  
 آبا و باز ریشه شده و سر بر جاب  
 در کشت و جاب و طاعت و جاب  
 در این غم ای کاش و چون غم و جاب  
 از دست و دل نماند و بشو و جاب  
 از پیر و باز آمد و در و جاب  
 کرد دست دل نیافت که اندک و جاب  
 برنی زور سینه و جاب و جاب  
 دمی که آسمان بلم از جاب  
 رود و سینه که کرد و جاب  
 دین و جاب و جاب و جاب  
 بر هر و جاب و جاب و جاب  
 گزوی جهانیان و جاب و جاب  
 زمین فراز عرش و جاب و جاب  
 بود از کفش بی تو و جاب و جاب  
 هر دم زنده حلقه نام و جاب و جاب  
 در جاب و جاب و جاب و جاب







نخست آتش آستان کجاست زنده  
سپاسگین چو غم و بار بستند  
غیر زنده و لا عایدین یکس را  
برویشان هرگز اگر کار کردی  
کوفت زنده و دستان شتران  
چو کاروان سیران فلک سید  
چو اختر از سرگردون شتر افروند  
ز دست خفته زین خاک رنجند  
بریده باوند با هم که بر سپید خاک  
زنده هزار کی رستی نایم گفت  
فلک که چو آن یکسان کند کرد  
بسختند ز آه دل آسان دین  
ز آستان هر چه چون برکت رنجند  
ز هر خوشه زلفین نو میدرخشان  
عجب که آتش دستان خست چرخ دین  
چو دیدن غیب ظهور پاک چشمین  
غیر از آنکه گریبان صبر پاک کنم  
مداخدا که هر شب ز جبر جایت  
که آتش دستان بی آیت چو چرخ  
میان آینه نامحرم ای برادر جان  
پدید آید که کارشکل افاد است  
باده ناز سبک یکس ناکونی  
در کبک شمع امید داری نیست  
چو بدین کجاست بخون خاک چنان  
سر برادر ما مذکور است و می  
بر برادر ما دور اندویدیم  
که در از نه ناری خوش پوشان

بند چهارم  
بسان یوسف از کینه خایه بستند  
بیکر و جود ز خست بار بستند  
فلک که چو بار قطار بر بستند  
چو ساربان غریبان زگر در بستند  
غبار سپیده بر شام در بستند  
ز کینه بخت آن شوم در بستند  
شاید سی که از انقوش دین بستند  
بکشتان چون خفته چون نظر کردند  
هر آنچه خاک ددان خاکدان بستند  
خون فلک آناه دل شکر کردند  
درید باده و سب و دل ضایع دین  
بچاره دل غمگین در چه خار کنم  
بیا من از مروت یک آسان شاکر کنم  
بجز من فلک آناه دل شاکر کنم  
کوچکان ز کمار تو من کمار کنم

بند پنجم  
ز حال فلک که بدیا کجا شود آگاه  
که برق داغ خستیم حاصل افتاد  
بشت دایه چون مرغ فصل افتاد  
دل چه سوخته در دست خاتل افتاد  
که در میان من و او چه حاصل افتاد

بند ششم  
مبارک باد که کشتی سکون کند  
زگر با بسوی شام بار بستند  
زمان دلشده و ما سوار بستند  
ز هر که رکعت و کذا بستند  
چنانکه آتش بر جان خست و گرفتند  
بهفتن فلک آتش زود آه بستند  
کمان خنجرم که برق بر کلاه بستند  
چنانکه آتش بر جان خست و گرفتند  
بهفتن فلک آتش زود آه بستند  
کمان خنجرم که برق بر کلاه بستند

حسین که گریه از سر کشیدی  
باجر چو آه و خسته بهشت  
ازین غم جز نماند کشت حاصل  
زگر که کوفتی و شامی غمان که گرفتند  
بجزیم که مردم پس از حسین بستند  
بجو جبار باد چو کینه بستند  
بجو که در بر این غم چو بستند  
مرا زگر که کسی منع میبستند کرد  
به هیچ زدم بغیرت و حال  
گفت این سرکش زنده رفت چنان  
بشکر که چو آن یکسان بستند کرد  
ز غم چو برین جان فاشد دین  
چنان غم دستان تنگ کشتند  
هر جا که رخ آرد دستان زبیدان  
ز غم کل خشان بیدمان  
بجز کوه که در کف فلکشان بستند  
چو مرغ ماتیان از آفتاب بستند  
چنان بر زده دامن که بستند  
فاده غمگین در فلک چو بستند  
بکشته جامه آنگاه آن غریبان بستند  
چو بکینه بهرم زبستان بستند  
کوی سحر ازین شب که کائنات بستند

بند هفتم  
ز دست تاب و توان دایه بستند  
کمال آتش گرفت از زمره بستند  
ولی چه سود که نی چاره بستند  
خراب خانه ایمان دین بستند  
کمان خنجرم که برق بر کلاه بستند

بند هشتم  
چو غم جسم حسین است از بار بستند  
ز غم دیده یکی بر شام بستند  
بهین یکی کل پیش راست لاله بستند

بند نهم  
زاده مستطمان مدبر رشع بستند  
ز دیده هر دم که دیده بر آه بستند  
ز باطل ازل است اسکا و ابه بستند  
ز داغ لاله رخ بیاض کرب بستند  
کسی حدیث دینا سی لی سرور بستند

بند دهم  
ز یک دله که بر خست ناهل بستند  
ز دود آه میان دیده خورشید بستند  
درون شام ز سرای سردران بستند  
بجزیم که بیالای دور کار بستند  
نقش روی تو ای روزگار بستند

نوحه اول در تحریر حضرت محمد  
از جان بخت آن خلود که ز غم بستند  
بی بدنه نایب آیت شد بستند  
دایه و انقوش سکین دل از غم بستند  
یا شمع آتشین شمع سحر بستند

بند یازدهم  
کوی سحر ازین شب که کائنات بستند  
چو مرغ ماتیان از آفتاب بستند  
چنان بر زده دامن که بستند  
فاده غمگین در فلک چو بستند  
بکشته جامه آنگاه آن غریبان بستند  
چو بکینه بهرم زبستان بستند  
کوی سحر ازین شب که کائنات بستند



آودا این حق صاحبی در سرش  
و این ساحت که بدو جهان گیتی  
در میان این دو غار صدای طرب  
نی بی از چشم دم خون ریختن  
فاطمه را در چو بیکر رسد  
پاز و پهلوی چو شکستش عمر  
غله افشا و بستان عرش  
غمش از ظلم عدو سقط شد  
لیک چو موز جسد نبود  
فاطمه شد الم دل زیاده  
رخت چو در بیکام حسن اسرار  
خود چون است از آن گدازد زین  
از آن گدازد زین و فریاد و فغان  
پاره پاره چو در بیکام حسن  
باز کردی استخوان را با نام آسمان  
نام کردی و غمهای تویش را و با  
خاک بر فرق جان تا پیش کنی  
خاک کردی و غمهای تویش را و با  
آنچه در شام بر سر سجده رسید  
تا بشام ابد صبح ازل فی کسی  
آنچه در شام بر سر سجده رسید  
سازگار شد من از عالت طهارت  
از نام چنین سر که گدایا  
نی عجب شد که در دای سرور  
برادر بیکر درون بسوی نامزد  
شرح حالش چو ساعده که در غایت  
بر نام شین جن و ملک نوحه

نوحه در تفریح علی علیه السلام

آسمان از کیم کسی درین روز بر شد  
شبه بخون شاد و کرم که در سرش  
نور شکست بر آتش انداخت  
خوابت بر این طافت بدو چو در  
خون چو آسمان جاری می چون  
سختی ساغر دل ابل و عالم پای

نوحه در تفریح فاطمه سلام الله علیها

ز لاله بر طارم احضر رسید  
گر دالم بر طرف از چاروی  
را نچه با وزان سکت کافر رسید  
بس عجب هستی که رگش در جود  
بین چو بران کودک و مادر رسید  
خوابت جان جسد سوز و دیت  
دادرضا آنچه برادر رسید  
بند چو بر کردن حیدر رسید  
چون دل ساغر بدل رود کا

نوحه در تفریح جناب امام حسن ع

و ز لاله روح الامین بخت همی و اولای  
آه ازین چو در جوی  
عقل بیاد شد که شد و قیامت برپا  
بختی ازین چو در جوی  
آه ازین چو در جوی  
آه ازین چو در جوی

نوحه در تفریح امام حسین ع

افق سیاه از غم و عالم آسمان  
آسمان شری از غم و عالم آسمان  
خون دل از غم و عالم آسمان  
آسمان شری از غم و عالم آسمان  
آسمان شری از غم و عالم آسمان  
آسمان شری از غم و عالم آسمان

نوحه در تفریح امام محمد باقر ع

افق ظلم بورانه و اباد رسید  
هر چه گفت از سرمه کسی گوش نداشت  
نی با این می باز کرد و حد رسید  
آه از آن لحظه که از طعنه اعدا رسید  
نوحه امام محمد باقر ع  
تا کرم درون فعل از غمت داد  
آه جانوری که در غم در نهاد آید  
چون بکا طرا آن جان نامر آید

نوحه امام جعفر صادق ع

این صیبت نهین خامه زین بخت  
شیان است بر روی این غم چو سجا  
نوحه امام جعفر صادق ع  
شیان است بر روی این غم چو سجا

عقل که گدازد کیم کسی درین روز بر شد  
شبه بخون شاد و کرم که در سرش  
نور شکست بر آتش انداخت  
خوابت بر این طافت بدو چو در  
خون چو آسمان جاری می چون  
سختی ساغر دل ابل و عالم پای  
صد مبر بر اندام میسر رسید  
بر فلک از توده اخبار رسید  
نی ز دل فاطمه افکار رسید  
چون سرش خواجده رسید  
ناچار از آن کرده بداور رسید  
کاش از آن واقعه آید رسید  
کرو چو در بیکام حسن اسرار  
خود چون است از آن گدازد زین  
از آن گدازد زین و فریاد و فغان  
پاره پاره چو در بیکام حسن  
باز کردی استخوان را با نام آسمان  
نام کردی و غمهای تویش را و با  
خاک بر فرق جان تا پیش کنی  
خاک کردی و غمهای تویش را و با  
آنچه در شام بر سر سجده رسید  
تا بشام ابد صبح ازل فی کسی  
آنچه در شام بر سر سجده رسید  
سازگار شد من از عالت طهارت  
از نام چنین سر که گدایا  
نی عجب شد که در دای سرور  
برادر بیکر درون بسوی نامزد  
شرح حالش چو ساعده که در غایت  
بر نام شین جن و ملک نوحه

عقل که گدازد کیم کسی درین روز بر شد  
شبه بخون شاد و کرم که در سرش  
نور شکست بر آتش انداخت  
خوابت بر این طافت بدو چو در  
خون چو آسمان جاری می چون  
سختی ساغر دل ابل و عالم پای  
صد مبر بر اندام میسر رسید  
بر فلک از توده اخبار رسید  
نی ز دل فاطمه افکار رسید  
چون سرش خواجده رسید  
ناچار از آن کرده بداور رسید  
کاش از آن واقعه آید رسید  
کرو چو در بیکام حسن اسرار  
خود چون است از آن گدازد زین  
از آن گدازد زین و فریاد و فغان  
پاره پاره چو در بیکام حسن  
باز کردی استخوان را با نام آسمان  
نام کردی و غمهای تویش را و با  
خاک بر فرق جان تا پیش کنی  
خاک کردی و غمهای تویش را و با  
آنچه در شام بر سر سجده رسید  
تا بشام ابد صبح ازل فی کسی  
آنچه در شام بر سر سجده رسید  
سازگار شد من از عالت طهارت  
از نام چنین سر که گدایا  
نی عجب شد که در دای سرور  
برادر بیکر درون بسوی نامزد  
شرح حالش چو ساعده که در غایت  
بر نام شین جن و ملک نوحه

بر که زین واقعه در دو جهان یافت  
آسمان نه بین جاده تلی برست  
نوحه حضرت موسی بن جعفر ع  
دیا موسی بن جعفر را بیکام حسن رسید  
خداوند جبار از آن ستم با ایستاد  
ببین جوان عالم را چه خفتا بدید  
نوحه حضرت امام رضا ع  
بجاده عراق از غم دل شود  
بکا باز توان گفت که اندوه چرخ  
افزاد و طرب واقعه برین دلکشا  
نوحه حضرت امام محمد تقی ع  
کاش میبودند پیشه بزم و جود  
بر سره از آن کردون چو می مدد  
کاش میبودند پیشه بزم و جود  
بر سره از آن کردون چو می مدد  
نوحه در تفریح طهور و معارف حضرت قائم ع  
العجل ای حامی شمع سببه العجل  
کشور ایمان شد و کیم سر العجل  
حالی از انتظار خود برادر العجل  
کز غمت گشته بر جویان و منظر العجل  
بر کش آن صدام و شین بر العجل  
نوحه مانی که در تفریح بعضی از سید و ملا عرض شده است  
نوحه حضرت موسی بن جعفر ع  
دیا موسی بن جعفر را بیکام حسن رسید  
خداوند جبار از آن ستم با ایستاد  
ببین جوان عالم را چه خفتا بدید  
نوحه حضرت امام رضا ع  
بجاده عراق از غم دل شود  
بکا باز توان گفت که اندوه چرخ  
افزاد و طرب واقعه برین دلکشا  
نوحه حضرت امام محمد تقی ع  
کاش میبودند پیشه بزم و جود  
بر سره از آن کردون چو می مدد  
کاش میبودند پیشه بزم و جود  
بر سره از آن کردون چو می مدد  
نوحه در تفریح طهور و معارف حضرت قائم ع  
العجل ای حامی شمع سببه العجل  
کشور ایمان شد و کیم سر العجل  
حالی از انتظار خود برادر العجل  
کز غمت گشته بر جویان و منظر العجل  
بر کش آن صدام و شین بر العجل  
نوحه مانی که در تفریح بعضی از سید و ملا عرض شده است

خان تاب و صبری چه بود بر سر  
شده از چهار زبان برین طاعت  
چون غرادر و کریان چه شب بخواب  
چرا ایکنه از غم از غم از غم  
بگو و دود و دود و دود  
کرا غم چه چشم غم از آن چو  
صبح عاشق بود و کاش قتل  
کحل کل از این کشته انگر خفاست  
صدی که کان سکر شیر خفاست  
اندازد که بر روی غم طمان  
کوی اینهم بخت و افکار کرب و بلا  
بر سر بود و کما رسم و دود و غم  
بر سر از غمت دوران چو می بود  
سأ دل می شد از غم سرور  
هر زمان غم از غم و دود و غم  
بیش ازین آتش سوزد و دود و غم  
نه عجب آب شود رنگ و دود و غم  
العجل ای وارث شمشیر حیدر العجل  
تیر کیمای جان جسد منبر العجل  
چشم حیرت در دوش چو در طهر العجل  
خیز و بیکر در دوش و دود و غم  
تاییری با دود و دود و غم  
کود و ساز و شمع خود بخود العجل  
هر غم از غم از غم از غم  
تا کاش میبودند پیشه بزم و جود  
بکا باز توان گفت که اندوه چرخ  
افزاد و طرب واقعه برین دلکشا  
نوحه حضرت امام رضا ع  
بجاده عراق از غم دل شود  
بکا باز توان گفت که اندوه چرخ  
افزاد و طرب واقعه برین دلکشا  
نوحه حضرت امام محمد تقی ع  
کاش میبودند پیشه بزم و جود  
بر سره از آن کردون چو می مدد  
کاش میبودند پیشه بزم و جود  
بر سره از آن کردون چو می مدد  
نوحه در تفریح طهور و معارف حضرت قائم ع  
العجل ای حامی شمع سببه العجل  
کشور ایمان شد و کیم سر العجل  
حالی از انتظار خود برادر العجل  
کز غمت گشته بر جویان و منظر العجل  
بر کش آن صدام و شین بر العجل  
نوحه مانی که در تفریح بعضی از سید و ملا عرض شده است



ای شهید شسته اسامی که خجسته است  
 و ساحت ازین بخت است  
 باز فخر حقان آن جسم پاک  
 سر که گمان افشاد و جان پاک  
 آفتاب ساحت کیش چون بروج زلف دریا  
 بر زبان انوار خالان  
 تا جبار تو گذشت اندر من خا و خاک  
 ای پادشاه و سروران  
 بخت ز سزا و قوا و کردار سوز و فزا  
 بر وجود مست کرم  
 بخت ز راز سیر حساند کشتی شهربا  
 بنیان را بدین بخت  
 کشتی با بخت زشتان کوفران  
 با فغان با بخت خندان  
 ساغر سب با بخت دار و کشت اندین  
 با بخت زشتان کوفران  
 پایال است اسبان غایت فاسر  
 کشتی کوفران کوفران  
 دست قیاس علی هر چند بیک جهت  
 کشتی کوفران کوفران  
 چون زمان با یاد و گمان فوسیه آید  
 بچنان دارد دم  
 از نو سار و عجیبی که گمان را و نشان  
 مردمان در بختی جان  
 نوحه علی اکبر  
 دیگر کجا جبری آن سحر و دوا را  
 در دهر علی اکبر  
 باطل دفع اگر در وقت نیست  
 ای سر دراز  
 یک خطه چو دلش بسوی من ای جان  
 جان من جان  
 بی تاب و دلان خوشم در خفته نیست  
 چون من کوفران  
 با چون در لاکت کن لاشه بفرک  
 چون ایمن جان  
 بوی دست باب خدی علی صبر و جا  
 ز غنیمه مادی برب میا که لاکت خدا  
 که کندی فریخ و بن تشویش کن  
 ز بهر زود و ز بهر زود با شد که سر

تهنیت سلسلہ و شجرہ کز گرفت  
 ملک و زمانہ کز گرفت  
 جانی کان نام و دو کان گرفت  
 ملک و زمانہ کز گرفت  
 بر سر نیزه و دست خلی ملک و گرفت  
 ملک و زمانہ کز گرفت  
 هر کسی بر امانتی مانند جان بد گرفت  
 ملک و زمانہ کز گرفت  
 جود ما را که بر علی بند گرفت  
 ملک و زمانہ کز گرفت  
 خدو بگر کاملی جیت امان بگیر گرفت  
 ملک و زمانہ کز گرفت  
 اندک از ناخن بر زبان لالا گرفت  
 ملک و زمانہ کز گرفت  
 لوح حضرت و  
 دست و پا شکر از هر دو خان کز گرفت  
 کی دست سر کردن گرفت  
 از دو فارم و من و جان و دست و پا  
 اندک و زمانہ کز گرفت  
 یک طرف و دیگر اطفال غیث و دست و پا  
 اگر که با چشم و دست و پا  
 کریمی اندک و زمانہ کز گرفت  
 دست و پا شکر از هر دو خان کز گرفت  
 کی دست سر کردن گرفت  
 و اقبال و جود و دست و پا  
 اندک و زمانہ کز گرفت  
 کاسب و مبار و دست و پا  
 اندک و زمانہ کز گرفت  
 کرتن و توان و دست و پا  
 اندک و زمانہ کز گرفت  
 و دست و پا شکر از هر دو خان کز گرفت  
 کی دست سر کردن گرفت  
 لوح علی و  
 نزل شیری کان کز دست و پا  
 اندک و زمانہ کز گرفت  
 که باب تشکی است بخون علی خود و دست و پا  
 اندک و زمانہ کز گرفت  
 الی سر کردن کز دست و پا  
 اندک و زمانہ کز گرفت  
 لوح جناب و دست و پا  
 اندک و زمانہ کز گرفت

[illegible][illegible][illegible]

با جسم خسته در خون نشسته از چشم کمر کربان  
 ماعلم از کف عباس داد و رفت  
 هم که بر برق اطفال مسدود ز حیث  
 پادش از اولیای شکست برادر فدا  
 بچند درویش بنیان بزم عیال  
 خود بر شکش خون بخت نبوی هر گمان  
 بزمین بود که فدا روی بفرمان شود و دل  
 ساعی بود و ساعه عالم زده گشت  
 سر سالار شهیدان حسین است امروز  
 نه بین جن و بشر است فغان و عالم  
 با که یکی سرش از تن زخم بازید  
 و پیش افتد جودش و بگوید او است  
 چون عذاب از او کن که ریزد ز جگرش

سینه زونان مهریشان در دهر بربان  
نوحه حضرت عباس

شکست گرفت در دشت بیخواب  
آب دشت نشاند و سخن شنید بالین  
یک کفایت بیان کرد آن کردگار  
وادر مکت خود آمد من و بگذاشت جان  
پس حسین آمد بر اثبات آن فلک شمس

نوحه رورقمه

گر بیند که خود قتل حسین شده  
در جهان خاطر دیشین دشین است  
باز و فاشد بد و حسنین است  
که شهادت عرب زینت است

باب اول در احوال خیر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

ت چون گنیم بآید و بت  
از نام فاطمه الزهرا بکرا فدا  
خوشت آبی لب آرد پی دفع همت  
مروی کرد و لب تشنه برین تافت آب  
از گیسو فدا و کلاه قضا تیری آید و خط  
که از آن ضربت از پشت تها و رفت  
خاک مغوش شد ز خمار آب پیش  
با که جاس کشید از ساقی که گرفت  
نه بین و حق و ملید مکنون و تمام  
یا که بکشد محشر برین و بسط  
هم چهارم هکات از قصه شود که در  
بشر این و بعد ساعه که سر را بکشد  
گشته شد آنکه تو را خورد و بین است

شدن به ستمبری و اذیت و آزار ویدن اواز کفار تا بحار و ابو جمل غدار مثل پیش فصل فصل اول و بیان مبارک  
باسعادت القیوم روز معاد و بیان بعضی غایب که دران اوان حجت بنیان دست و او و ظهور است  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله الذی تر علینا بانیال النضر المقرین و نجائنا من العباد و العوایه یارشاد الانبیاء المکرمین  
ثم فصلنا من الایم الماضیه و القرون الخالیه بار هجلائین امه سید المرسلین و نحر الاولین و الاخرین و جبرنا  
مرات سلم امیر المؤمنین و مصوب الیزید و اتباعه و اولاد و اولاد النجیلین و الامه المنجین و نهدان لا اله الا الله  
وحد لا شریک له شهداء من اهل الیاده و الیقین و نیک فی عکاک الشافین الاولین و نهدان محمد عبده  
المصطفی و رسول الله المبعی صلی الله علیه و اله صلوة و توبه المومنین و تملوا السموات و الارضین و نهدان  
ان ذریته و عترته خلفاء الله علی العالمین و حجت علی الخلق اجمعین اللهم صل علی رسولک الذی جاد  
فی تبلیغ الاوامر و النواهی و سعی فی تبلیغ الاحکام کما هی و نصب نفسه لاعلاء کلمتک و جاهد  
فی سبیلک مع اولی القربی من ارجبتک فحق من الاله العاویه ملتحمل من المصاب و الحز و قال من الضا  
الردیه ما نال من التواهب و الفین تقوم منهم بالصلایه علیه یجمعون و قوم اسنانه الشریف و یکتبون  
و هو مع ذلک اللهم اغفر لقومی یا انه غفار یسکون و قد جری علی ذلک حق اشتاق الی ملاقاتک و قرب  
الی رجل جنایت فبغیر اللهم وبلغه عما افضل الجز و وصل و سلم علیه و علی اله النجاء الاقضاء الذین نلت

پاکت بی سر بریم چنان باشد این بیان  
چو در غربت نشینم چنان باد با ظلم عدوان  
جان برادر دانا فری جانان خاورد دانا فری دانا فری  
نفسی ای بی بی نیست و عدوان سینه عدوان مهریشان دیدم گریان  
میردم شب زکویت جان من قربان یث چون کنم با آنست خیز و محمل  
شامم یکبار دیگر جان برادر کرد و مهریشتم از شک و فتنه جانان خواهر بی تو حیرت تا کی نشینم و زبانه و ملت کلی بچشم کلی بچشم  
کای نشینم ای زلفم اندوی با مان سینه عدوان مهریشان دیدم گریان میردم شب زکویت جان من قربان یث چون کنم با آنست  
بچو ساعه چون نالم دادی برادی نامون بهامون گزتم بکشته الم از دست کردن با حال خزون بالمشک چشم پر خون بادست به کبار







كيف تصبر على  
مخرج النار

وَكَيْفَ لَمْ يَكُنْ  
عَمَّا

نکات

٢  
تفصيل

[illegible]

|                                |                                |                                 |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|---------------------------------|--------------------------------|
| کفنی از چرخ بین بر زمین گرد زو | شدید یار بر دم زبس میزد غیب    | عقل کل که خداوند نفوس است و حق  | آقای که چار شرف دین کر طلوع    |
| سر بر افتد باب مل کرد اول      | گشت فسوب حق عالمی آستان خلوت   | که از دوا کم بر دین دهل شد منزل | ایمان از بل حقیقت و خجسته او   |
| چو بر دیده نهادند سر گشت قبول  | بچو انفی که زمره کرد و کور شود | از حد کور شد اندوین و چشم فصول  | شب میلا از بس که در گهرت فلها  |
| مشرکین با هر دل گشت زاندر قبول | شرح صدی بر زمان شاه طلب کیش    | تعب تا چند بمقتول کنی یا مقتول  | است که دی که پیشتر از وضع حرکت |

خطه لرزه برانجام من افاض و بعد از آن عمارت باغیت روشن دیدم ترس بیم بر من ایستاد یافت چنان احساس کردم که مرغ سعیدی بل پر خرد بر من ایستاد  
و بهم نایل شد و شکلی بر من غلبه کرد و شربتی در غایت سعیدی از من آردند چنانکه گمان بردم که غسل است چون بپاشا میدم از غسل شیرین تر بود و همی زبان  
بشد بالا را دیدم چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من نگه بران زبان کرده متعجب بودم که آیا ایان از گنجینه و آنان بر انگین میزنند و در ایحال  
سعیدی دیدم طلوعی و خورشید که از آوازه چشم خلق پنهان را بر جمعی مردم ما دیدم و به جای ایستاد بودند و در بقعه دوست گرفته عرقی از روی یکدیگر بوی مشک و دشت کن  
میگفتم ای کاش که عبدالمطلب بنزله بودی و مجموع دنیا را قطع از خود دیدم و فوجی علیه ما مشا به و کردم که بجای آمده بودند با منتطاری می نشاند و با الهامی با قوت خود  
حق جبار بر قلع ساخته مشارق و مغارب ارض امعانید و دیدم بر بام کعبه و موضعه های دیگر علیها افروخته بودند و در خانه های بیار محوس شد که حرکت نمیدادند  
نمیدیدم چون تخمه متولد شد در حال سجده رفت و مانند کیکه تفرغ نماید و دو کاخ و دستار بر آسمان بر داشت تا که دوستی فرو آید و او را پویشانید و در بر گرفته از نظر غایت  
ندانی است که او را در موالید انبیا جارید و شرفیافت بنیف پویشانید و بر پیش عرض کند و در دنیا با میری تا ابد بکار دارند که اگر حرکت ندانان و محو گردد و بعد  
از آن دیدم که در صوفی پیچیده بر بر پا بختی منبر و نیزه آکسره بودند و کلید در دست داشت شنیدم که فاطمه میگفت این محمد است که مفاتیح نبوت و حضرت و پادشاه











حضرت ختمی تاب روح العالمین فدا بلفظ مبارک خود فرمود که ما اَوْفَی نَجَاتٍ مِثْلَ مَا اَوْفَیْتَ ایستغفر بلا و اوتیت که در راه خدا من سید هیچ بنده  
نرسیده از وقتی که آنجناب بار وجود آمده تا معنی کار این سراج فانی را علت فرمود همیشه مبتلا بمصایب که ناگون و بلاهای از حد افزون بودند از استخوان و ریحی که دشمنان را در بود  
چهرش از دنیا رخت نمود بدو نمایی بقلم شد چون شمشیر ساکنی رسیده او را شتر غفلت کرد و چون بیست ساله شد جدش عبدالعظیم که مشرقه امور و مکمل مقامات او بود  
از دنیا رخت فرمود و تائیمیت چنانچه کل شبانی میکرد با وجودی که یکسوی وی بار و دوکار بود نامور بدعوت شد و چون رسید دعوت برآمد خلایق در صد و عداوت  
و دشمنی وی برآمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را بان میخاستد مخالف نفس طرفیه و آئین آنها بود لکن تمام فرق انام از بهبود نصاری و مجوس بت پرست و اهل پست دلت

داده چون بسیار گشته بود طعامی طلب نمودنش طعامی حاضر ساخت چون خمر و نخبه بوی کرد و دیگر بایست گفت چرا ای پادشاه این احوال چرا کردیم و چرا  
با نوری دیده برادر تو کرد و هیچ متبی از میان و هیچ ضعیفی از ضعیفان روا ندارند و برجل و بنوعی از معنای بر سر وی بختند و تقدیر بوی زدند که پیشانی مبارکش خون  
شد و صورت او را بر خاک مالیدند نه تو حاضر بوی و نه عیش او طالب خمر و گمان داشتند که گمان شد برخواست بطلب خدمت بیرون رفت تا مسجد الحرام چون خمر دخل  
مسجد الحرام شد دید که حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر بریناوی غم بسته گفت السلام علیک ای نبی یا در برادره چرا مصومی حضرت آه سر و نازل پرید و بگریه  
و آب از دیده فرو ریخت گفت بکنار کجالت خود یکسری را که چند عمارت و خانه و عقی دارد و نه برادر و نه خویشی و نه عکساری و نه یاری و نه داری و نه ناصری و نه غمخیزی  
که این بختان از پیش کنیزان شده و از جده تمام کجایان برجل روان شد و در وضعی با برادر خود که با جمعی از اعاظم و اشرف از پیش نشسته بود چون بوی رسید بوی گفت ای پادشاه  
و دودن چرا بر انداده مرا آیت رسانیدی و بوی شناسم فدای کانی که در دست داشت بیجا بپرسیدی و بخویشی که سروی گشت و خون اند جاری شد و بالجه نقد اند  
و شفت از کفایت نسبت آن سید را برسد که پایان غار و بعد از آنکه نامر بجا و شد چه زحمتی که در حروب و غزوات نسبت آن فخر کانیات رسیدند آنجا در جنگ است  
چرا از آنجا از کفار جسم معابد کردند که آن علایق را بقتل رسانند و بعد از آنکه بزمیت بلکه اسلام روی داد و هر یک از مسلمانان که کشته افتادند سید عالم را فغانی  
در کوشش اند که آن ننگین دلا در جرم و صفت کرده بیکار بر تخت ملو آورند و داد و ستاد باران کردند و یکی از آن سنگها بر پیشانی حضرت آمد و شکست چون شکست  
رخساره شاه از دیدن بیکار بر پیشانی که چون نیندیشد جهان عقل و لاجل و دلاوة الا بالله پیشانی مبارک آنحضرت از غضب مروج شد بخوبی که در



|                                   |                           |                         |                            |
|-----------------------------------|---------------------------|-------------------------|----------------------------|
| تہائی ویکسی را در ہم نهادی آتوقند | کاٹکی بودی دہا سیدم داورم | نایہ سیدنچو مرغ بی پریم | کاٹکی چون ہفت امام اور جان |
| بر سرزم میستو داب جہربان          | بی چہرلی داوروبی عکسار    | چون نایم زند کے دروہ کا | اسی پداسی مایہ آرام دل     |

نیست چندان زبان خبر بودی اثر  
 کز ارم بودی همی در شور و شین  
 کز رخ احباب بودی بی نصیب  
 قصه شاه شهید مستمند  
 خواست مزد و پخته باخته  
 زنده نام بعد ازین اندر جهان  
 شرط تو با خواهر خولین بود  
 بهر بیاریان چه شد در مان تو

[illegible]











تختی ناما که میان علما و مؤرخین شیعه و سنی در تشخیص وفات حضرت خاتم النبیین اختلاف است گزارش میارباب خبر ائمه است که رسول الله  
در روز و بهم ربیع الاول روز دوشنبه وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بوده و عایشه گوید که ما از شنیدن که رسول الله کی مدفون شد  
تا حکما در شب که آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میریزند اما امام جعفر از پدر خویش روایت کرد و است که در شب چهارشنبه واقع شد انان بن جابر  
منقول است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بدین رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حج الا سود مرفوع شد

[illegible]



چون جناب خنی باب علیه السلام التلکات الارباب وعلی السلاطین انچه الارباع مراجعت فرمودند و بدین مثنوی شریف شریف انسانی و شهنشاه مستغفر  
شدند کلمات صحاب ایتقوی و پرهیزکاری و خوف از عذاب جناب باری و صفت نیروی بخوی که صاحب کجایان کلمات کحضرت استقام را بخیر و بد  
میفرمود و گاهی تصریح نزدیک شدن ایام فراق میفرموده و دارد است که از انکه امیش از وفات خود خویش مهتاب را بخیر طلبید چون نظر مبارکس برایشان افتاد و  
عبارات از دیدگان بریخت و فرمود که مر جاکم خوش آید و فراخی عیش و دوام نعمت و کمال صحبت بشما و مل با و بحکم الله خدا افتوز شما را جمع کند و فلان  
محمود دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبی محفوظ بدارد حیاکم الله خدا شما را تحت کوبید چیرکم الله خدا شکستگیهای شما را دست نماید و زحکم الله خدا  
خزانه لطف خود شما را روزی و بد نصرتکم الله خدا شما را در هر حال ایاری کند حکمکم الله خدا شما را رحمت کند رفکم الله مرتبه شما را خدا بلند گرداند و نصرتکم الله  
خدا شما را توفیق کرمیت و غایت فرماید بد حکمکم الله خدا شما را در راه مستقیم بدارد فیکم الله خدا اعمال شما را مقبول درگاه خود گرداند اذکم الله خدا  
شما را در پناه رحمت خود جای دهد و فکم الله که در کار همه اوقات شما را نگاه دارد سکنکم الله خالق عالم شما را از جمیع آفات و ملمات بسلامت بدارد  
پس فرمود که رفتم من از میان شما نزدیک شده و صیت میکنم شما را ایتقوی و پرهیزکاری و دیگرانم شما را از عذاب خدا شما را بخدا میبارم و حق تعالی

فاد حضرت فرمود وقتی که مرادفات درسد باید از مردان اهل بیت من آنکس نزدیک تر است مرا غسل دهد و در پس جامه که پوشیده ام مرا غسل کند بعضی  
 یاران عرض کردند که بر شما نماز خواهد گذارد حضرت گریان شد و گفت بدانید که چون مرا غسل دیند و جنازه مرا در کنار قبر گذارد و اول یکبار بر من نماز کند  
 خداوند جنازه را خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبریل و میکائیل و اسرافیل اگر دبی بجهت حصص از فلان کس  
 ناز کنند و بعد از آن ملک الموت با طایفه از فرشتگان بر من ناز کنند بعد از آن مردان اهل بیت من ناز کنند اگر زنان ایشان پس اصحاب و یاران  
 فوج فوج در آیند و بر من ناز کنند پس مرض حضرت اشتداد یافت و اصحاب بنزلهای خود معاودت نمودند و زوجات طهارت در نزد حضرت  
 جمع شدند حضرت نگاه می داشت آن کرد فرمود این آقا عتداً من فردا کجا خواهم بود اقامت مؤمنین از سخن بخت حضرت گریان شدند پس حضرت فرمود  
 حبیب دل من فاطمه اینجا بنشین چون حضرت فاطمه داخل شد پیغمبر فرمود مر جانا بقیه خوشا آمدی ای فرزندی من پس او را در پسوی خود جای داد و تلفظ و تلقین بسیار  
 نسبت بوی بعل آورده پس بطریق اخفا سخن بوی فرمود فاطمه گریان شد پس آینه بکوش از بخی گفت جناب فاطمه فرحانک شد عایشه فاطمه گفت ای دختر خیر  
 امر عجیبی از شما مشاهده نمودم از سر کوش اول شما را چنان میخواند یافتم که در وصف نتوان نمود و از سر کوش دوم شمار اینجوی فرحانک دیدم که شج نتوان کرد  
 حضرت فاطمه فرمود ای عایشه در ابتدا پدر بزرگوارم فرمود ای فاطمه سوتق من ابعالم قدس نهایت رسیده و منافقت از شما نزدیک گردیده و در این تمام  
 شما را طاع خواهم کرد پس صحبت مرا غیبت شمار و از من بدین دوسه روز دوری کن کموتلفه طفل شکم از خبر نگاه دوهن فناد  
 و این وقت بجان چون بر من غرق شد با و بجز بخت این شاخ و جوم بکن با زنان حبیب چون پدر بزرگوارم انداخته ای نجیب طیل اگر از جو کل بزند شکست  
 خامنه آن لیل که آتش بر کمر چون فناد در مرتبه دوم فرمود ای فاطمه ای خود دیدم من غم مخور که اول کسی که من ملحق شود تو باشی و بنزدی بنزد من خواهی آمد  
 روضه رضوان نویسنده زنان اهل بیان خوانی بود من از پیغمبر خرم شدم صاحب روضه القضا که یکده حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمودند بجای که هرگز  
 پیغمبر را ندیده بودم که در حیات میباشند پس بعد از آنکه حضرت رحلت فرمود باز عایشه پرسید حضرت فاطمه علیه السلام فرمایش بخت حضرت مافرومودند بجای  
 چون مرض مبارکی حضرت اشتداد یافت ماهر و انصار ایشان حال شدند و در خانه تمام شد و در روز شنبه بدر مسجد بنوی یکروزه و دو میکروستند و میگفتند که



نیز این حال بسیار گران بود و چون خوابید حضرت ایشاق مطلع شد و با وجود شدت برنجری عامه مبدک بر سرش و کعبه بر پیشانی  
 عباس نمود که گفته شد به آن حال می شد روان از خانه پیغمبر که گفتی بکلی از روی زاده شد و صر خروشان است ایشان بزمین لایم گشتان آمد که بماند در  
 بسیار فضل بود و درین چند بهتلف مشقت تمام آن بگریه و حتی لایام می رسید و بپایه اول غمیش و مردم بدوی جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد  
 پس آلی بخواند و بعد فرمود ای یاران من می بینم که از میان شما کدام و چون از شما دردم مرا فراموش کنید و بدل این دوری کنید و جدا میشوید رعایت  
 احترام اهل بیت مرا بجای آورید و از کشته ایشان بخت مو زنی ای ای عجب عجب که بنا بر فرمود پیغمبر و بعضی احترام اهل بیت رسول و خلف نکردن  
 از کشته ایشان بعلاوه آنکه مرغان را کشته در نان و لعل میزد و صغیر و آنرا میگرد و دشت بر سر درنده و زبان بید لعل و شامت ایشان کشته و خاک  
 کشیده و بیک چون اهل بیت رسول اندر ایشان با غار و فرجام آورده و بعضی احترام آنرا که رسول الله و نسبت کرد و سوارش فرموده بود و ادلا بخواب گشته  
 داشت و در سایبان و نه فرس منزل داده و کابین می آورد و نه برسم تصدق از برای ایشان می آورد و نه میقتد و عاکنید که بزرگان ما چون بزرگان شما است و  
 ما چون لعل شایسته بود و در و کعبه نشوید ای مسلمانان کاش بدین حدستم و جانی را از کافا میکردند و آه و زاری از ایشان خواش کنی می کردند

|                                  |                              |                                |                               |
|----------------------------------|------------------------------|--------------------------------|-------------------------------|
| از کشته زان پاک و نهان بیکه خطبه | زهره کعبه بودی و درون غلامان | نایاب شامی لعل خوش است         | چون که شام تیره و ترانه شامان |
| کعبه از آن قبح عمل آه زو جان     | کافه و زنی بدل خاص و عاقل    | ز در بهار و عشرتشان نکات غمناک | کز اوست لذت شرب و شامان       |

زبانم بریده و با و نه است که چون بکار را با اهل بیت میس غریب بر نصیر بدید و در و دلا زانی که او را محضین تعبیه میقتد با و نه میقتد که  
 آوردم فاجران لایم را بجهت امیر المؤمنین زید بن سجاد که بلا تا اوقت با کسی حکم فرموده بود از سخن آن ملعون سنگین اهل طاعت و بیاب شد فرمود ای دشمن  
 خدای و رسول بر خدا و خلق و هیچ هست که فاجر و لایم کست می شیع کر نشیدی بخانی که زید بن عیین از روی نخوت و کبر بجناب من مظلوم ام من العالی  
 گفت چون منوچهر حضرت شد گفت این کست گفت علی بن حسین است که گفت من شنیدم که علی بن حسین از کشت حضرت فرمود خدا کشتی که علی بن حسین  
 کشت ای یزیدان علی کبر برادر من بود که او را بظلم و ستم کشند بعضی گویند گفت یا علی پدرت ازین سرکشی و مخالفت چه بهره و منفعت بر او تو نیز چون پدرت  
 مخالفت کردی و از امر انقیادچی تو چون پدرت کشته خواهی شد ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من منازعه کرد کشته شد حضرت سید الشهدا حسین از  
 شدت غیرت که برسم میراث داشت موی بر آتش راست شد و فرمود ای زید گفت خدای برانکه پدرم را کشت ای پسر من نبوت و پادشاهی با پدر  
 من بود یا جاد تو و در و زید و از اب و احدایت مسلمانان در دست جد من بود و در دست جد تو بر جیل در خانه و فرود آمد یا در خانه تو یا نظیر در حق  
 نازل شد یا در حق تو آید ذوی القربی در حق ماست یا در حق شامی پسر محمدی اگر بدانی هر کتب چه عمل شده و با پدرم حسین فرزند فاطمه و جد برادر و جد  
 گویند احمد مختار و برادران و اعمام و خویشان و قاصدیم چه کرده برای ما که بر منی و در روی خاکستر نشینی گفته اند

|                              |                              |                              |                                |
|------------------------------|------------------------------|------------------------------|--------------------------------|
| چون مجنون سهری اندر سیاه     | اگر اندیشه در کار خوداری     | کریان پاره ساری تابان        | این فرزند خیر المصلین است      |
| که نازل شد بران جبریل و قرآن | ناین نوباده شیر خدا بود      | که تکه گشتیش در ظلم و عدوان  | ناین پرورده و خیر انبیا بود    |
| که از جود تو خون گشت غفلان   | نه از غرور پیغمبر ستم        | که در این شهر غرور ستم و جبر | پس پیغمبر چه خواجهی گفت در جبر |
| اگر زین کرده کرد از تو بران  | جواب فاطمه خواجهی چه گفتن    | چو سازه سکه اند پیش بزرگان   | تو خود انصاف ده و ز جیل بر کرد |
| که بیاید بعالی بود سلطان     | که از مبد خلافت بعد از احمد  | که بر محراب و جبر ستم شایان  | این بود انظر کن سودا و است     |
| بجز نقصان نفس و جرم و عیب    | بی دود و دمه مال و جاه و نسب | ز دست خویش وادی دین و ایمان  | ترا در و کاران لعن گویند       |

حمی ناز و کار آید بسیار این | اکنون ما غر حیدر پیش بسرا | ایمن باز از سبب بقعه عنوان | پس از آنکه حضرت خنی آب صلا

و سلام علیه سفارش فرمود و احترام کلام الله و اهل بیت و حرمت ظاهر و رعایت هر یک از صاحب و انصار را و باره یکدیگر و فرمود که هر کسی که بی گناه  
 علی او را ملاست و هر که علی را بجنایه مار بکشد و علی را در و خطبه و وصی و جانشین من است گوشت علی گوشت من و خون علی خون من است آنجا فرمود  
 ایها الناس من کجوه پیغمبری بوم شمارا و راه خدا جدا کردم و دزدان سر کشند و ز سار را خون آلود کردند و از سفا و جبال قوم من و مشقتی بی دلی  
 کشیدم و در کشتی و تنگی معاش صبر کردم و تقوی انت را بر خود اهل خود خفا فرودم همه یکبار گفتند نعم الرسول انت میگو پیغمبری بودی تو بدلیات صبر کردی  
 و در راه خدا جدا فرمودی و ما بدلیت کردی و از بهار و دشتی نواک انداخته خدای تعالی را بخوای خیر و پس حضرت فرمود که حق تعالی بذات مشقت خود  
 قسم یاد فرمود که از ظلم هیچ ظالمی نکند و حق احدی را نزد دیگری نکند پس شمار قسم میدهم که هر کس که من را داند و ده بشم بر خیزد و در نقصان کند و هر که  
 حق بر من داشته باشد حق خود را از من بستاند که منوچهر متیب و پاک و بی مظهر عباد و خلافت کتم و در حضور انبیا و ملائکه و قیامت قصاص بر من لازم  
 نیاید و مردم بیکه گفتند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما ظلم و جری نسبت با جدی واقع شد باشد کیست که بر شایسته داشته باشد بلکه شایسته است حق این  
 حضرت را که از آن سخن فرمود چون مبالغه فرمودند سواد بن قیس برخاست و گفت پدرم درم خدای تو را چون مبالغه فرمودید و من امر ترسیم  
 که اگر گویم عاصی شدم و فیکه از طایف می آمد من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر تافه غضب سوار بودید و عصای مشرق در دست مبارک گرفته چون  
 جسد را بلند کردید که بناق زید بر کف من آمد و الم بسیار من رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود و زاک الله خیرا خدا تو را خیرای خیر و بد که این  
 خصومت را با آخرت فتنه نمی کند من قصاص دینار او دست ترا دم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین باشد پس مایل فرمود که هر کس  
 مشوق را از فاطمه گرفته یا در لال را نه شد بسوی فاطمه و با و از لاله میقتد کیست که خود را در معرض قصاص بگذارد و پیش از آنکه داری او بر قیامت افتد  
 بد خانه فاطمه رسید ایستاد و عرض کرد السلام علیک یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النسا جواب سلام فرموده است و احوال پیغمبر فرمود بلال عرض کرد که پدرت  
 عصای مشوق میطلب فاطمه فرمود پدرم مبارک است که طاعت ساری و عساکر فتنه را بدلال عرض کرد ذات شوم پدر بزرگوارت بفرقه و داع باران  
 اسباب کرده و فرمود که هر که بر من شقی هست مظهر کند و نامی احوال را بر معرض آن گرفته و در جهان رسانید حضرت خیر النسا سلام الله علیها خروش فغان  
 بر آورد و گفت زهی غم دانه برای فاطمه ای پدر بعد از تو حال اسباب گران و در مانگان کجا خواهد رسید پس فرمود ای بلال ترا بجهت قسم میدهم که آن شخص را  
 بگو که بیدم رحم کن که بخود ضعیف است پس بلال عصارا گرفته مسجد رفت حضرت فاطمه حسین را طلبید و فرمود ای نوری دیده کان جده شاد و مسجد و است  
 میکند و فرمود که هر کس را بر من شقی هست یا از من با دشمنی با و رسیده مطالبه قصاص کند مردی برخاسته و می گفت که پیغمبر آری یا با و نه و پیوسته قصاص کند  
 شما بخیل مسجد روید و آس که کینه که هر یک از شما را با بعضی جده شامه ناز یا نه زند که بدن جده شما ضعیف و نه بخت و طاعت این حضرت ندارد و حسین قتی رسید  
 که محاب حضرت و سایر مردم آنرا آوردن عصارا که بریه و زاری بلند کرده بود پس حضرت بسواد فرمودند بر خیز و عصارا بردار بخو که من تو را دم تو نیز من  
 بر من سواد عصارا برداشته بزدیک حضرت رفت و در اوقت فغان از مردم پرایی شد و هر یک از صاحب و پیرو سواد می آمدند و میقتد ای سواد و بعضی گفت  
 ناز یا نه و ناز یا نه بر باران که بدن پیغمبر را ضعیف است غم دانه و ناز یا نه ساز و غبار این صلیت را بر دل او و مادر حضرت ایشانرا عذر خواجهی میفرمود  
 و میگفت ناز یا نه زنون بر شما از برای من چه فایده دارد و آگاه حسین بالان و خویشان و پریشان و گریان و واقعه که بان خود ابروی جده بزرگوار انداخته  
 گفتند ای سواد هر یک از ما صد ناز یا نه زن و متعرض جده شامه که بدن آن بیا در بخیر است حضرت ایشانرا در بر گرفته فرمود ای جانان جده ناز یا نه که  
 زده ام چگونه از شما قصاص طلبد و فرمود ای سواد قصاص کن سواد عرض کرد که فدایت شوم از آنکه شما ناز یا نه بدوش من زدید و دوش من بر خیزد



بادشاهش زوش مبارک بر بکنند آن منع غل و حسان و حمت عالی را کوفه  
 و داد سپهرین خویش چنان گفت از دست  
 زعفرانی که مجبیل دست دار کزین  
 چو شمع در توت جهان منور گردد  
 چراغ خان ملک مثل سپهر گشت  
 حضرت مست فرابر دورای مبارک را اندوش افکند و پیر این محرم را باز بدین کرم دور کرد و فغان و غم و درش از خاک و غلظت از احباب برخاست و آفرین سواد  
 نظر گرفت مبارک آنحضرت قنار و جوت و در توتش باو بسید و روی خود را بر بدن مقدس او ملید و گفت یا رسول الله دست سواد بریده باد که تا نیا به بر شما زعفرانی  
 من قدام نبود بلکه مقصود من آن بود که در توت و پایسم بدن شمار من غایم زیرا که شما فرمودید من شش جلدی هستم الشاکر که پوست بدن مرا پس  
 آتش دوزخ آورد من گفتم حضرت او را دعا کردند باز منسب بریزد و بجای تشریف آورد دعا لا اله الا الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین  
 ششم مجلس دوم در بیان بعضی از وصایای سیم سلام الله الملك الکبریا علی و میراث بخشیدن بحباب حیدر صفه  
 لوفه بر کار بر سر وای بیغ خلد و کوز  
 هر که کردید و غرای خاتم سیم بران  
 این غرا باشد غرای آنکه در چرخ آفتاب  
 عقد این عقد تنها خود دل ساعز خوش  
 چون بحباب فرمایان از غم سپهر  
 فرخا و در و قیامت با غدا کی گشت  
 آنکه شیشه زین غم در دل خاک گشت  
 آتش از این قصه در جان سپهر چرخ  
 در حقیقت که در چشم بود بر زوشت  
 رو سفید آید بمهره سر فراز انداخت  
 این مصیبت آنکسی باشد که در چارم سپهر  
 لا جوری باید عیسی چاکر دودن در شب  
 منتقلت که در وقت مرض حضرت شدت داشت بمجد شریف میرود و چون  
 شدت میکو و سیال میفرمود که مردم را بخود نماز کنند کی از روزی که مرض حضرت شدت شد ابلال اعلام کرد و گفت الصلوات یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون آمدن  
 نداشتند فرمودند بغت یا بلال حکمت الله رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک زمانی تا فل کرد یا رکعت الصلوات یا رسول الله حضرت جای ازین مبارک دو  
 کرد و باز فرمود رسانیدی ای بلال خدا ترا فرمود و دو بلال چون دست که آنحضرت طاقت بیرون آمدن ندارد و گریان شد و فریاد و گواها و کس طری و قطع رجالی پشت  
 من بخت و امید من برید قد غریب الکیه بر میدان بیخ مبتلا صاحب الکیه یعنی درین خراب شد زیرا که صاحب و قار را داده و مابرت ارمان دارد و چه خوش بودی  
 که من پیش ازین نمودی و احوالت ملاحظه نمودی آنکه ایشان صاحب بیطاف شدند و ناله مردم بلند شد حضرت آن وقت فرمود که از خود در مساجات بود  
 آتم سکه یکدیگر من در آنوقت در گوشه ایستاده بودم مستحکم که حضرت ایستاده است نهائی چند میفرمود و چون گوش فرا دادم شنیدم که حضرت عرض میکرد و الهی است مرا  
 از آتش دوزخ نجات ده حساب خیانت را بر ایشان سهل و آسان گردان آتم سکه یکدیگر عرض کردم یا رسول الله شما را حالت چگونه است حضرت فرمود ای آتم  
 نزدیک شده است که از تو دور شوم و دیگر از اندر زبانه نوی درین اثنا حضرت امیر داخل شد و عرض کرد یا رسول الله در واقع دیدم که ز زبانی پوشیده بودم ناگاه  
 آن ز ما زین من افتاد حضرت فرمود یا علی آن ندیده بودم که پناه تو بودم و من از تو طاقت خواهم نمود و تو بی پناه خواهی افتاد ناگاه فاطمه صلوات الله علیها  
 داخل شد و عرض کرد یا رسول الله در واقع دیدم که در حق از مصحف دعوت دارم و طاقت میکنم ناگاه آن در حق ندست من غایب شد حضرت فرمود ای فرزندان  
 و حق منم که بزوی از نظر تو پنهان خواهم شد پس از آن حسین ظاهر شدند و عرض کردند ای عبد الله عیله برکت از ما در خواب دیدیم که منم که تختی در دهر افت  
 و ما سر و پای برهنه در میان تخت میرفتیم حضرت فرمود ای نور دیده کان آن تخت خزانة من است که بر عارضه شما باد که کان کریان و کلسان پریشان و سر  
 برهنه در میان خیابان و در میان بوی عازر تعبیر آن واقعه را خوش انانی میت برادر پس جناب رسول الله متوجه حضرت امیر شده فرمود که یا علی نزدیک کن  
 آسمی که هنگام و طاع است و دست فاطمه را گرفته بسینه خود چسبانیده است و دیگر دست حضرت امیر را گرفته و حسین را در پیش روی خود نشاند و بدید و چشم  
 بر ایشان می کرد و میگفت هر یک را در گرفت و روی آنها را می پوشید و می بوند و طاع میبوند و آواز الوطع و ناله الفراق با آسمان میرسد که لوفه  
 ملک از ناله شان کرد و بی باب  
 حکمت از کربشان ناسینه در آب  
 افتاد آتش بجان اصل عالم  
 که خشک و تر می میخست با هم

[illegible]



























مکرر در خدمت پدر بزرگوار بودیم اشکبار چندان شکایت از آنطایفه نداشتیم که از آنجا فرمود که حضرت رسول الله از حالت آن معصوم رفت فرمود و آن بزرگوار  
رتب و در دو خاطر اولاد را می نمود و امر بصبر و بردباری میفرمود که تا که جبرئیل نازل شد و پس از تبلیغ سلام حق الایام بحضرت خیر الانام عرض کرد که از آنجا  
رتب جلیل بانی قاضی خاندان خلیل جناب فاطمه چنین فرمان آمد که ای حبیب من دل خوش دار و این دایره را خود بردار و بزم عوسی شاد که در بندهای تیری  
و صورتی غریب بر زبان خویش روی خوراید و چنانکه دست از هیچ درایت انداخته نشناسد چون حضرت پیام خدا تعالی با فاطمه رسانید فاطمه عرض کرد ای پسر  
مسافر من دین شاد و ناز و نانی نیست ازین سبب است که محبت مرا می دیند و منی در کند و فانی است عوسی رفتن شخص اتم دارد و دین دیر با پایار محبت  
میفرماید چه نمی فرماید مجلس طرب در خور صاحب طرب است نه سزای ارباب کرب از آنکه خاطر پریشان است و جمعی از وی مردمان صاحب کفایت و شجاعت  
کفایت و عرصه من بیت النون است دنیا بچشم من که ان چشم سوزن است اما چون حکم از حکیم علی الاطلاق است سر بر خط فرمانم و بدان بزم ناکر و نال  
پس بزم سوختن است چون قیامت است کرده و غنچه عصمت و جاد و حقیقت بر سر برکت بسته بدون خدنگ و پرتسار چون آفتاب تابان از مشرق غایب  
مخار برود آمد تا که او را خواجه خورشید خان چون غلامان و کنیزان از آسمان نازل شده با هم و ای پسر خود و علیه و علی که کوکان و بستی بجوای آید  
بجای تار مقدم آن نموده و سر در اختیار آورده پس حضرت فاطمه خود را با آن غلامان و کنیزان داد و از دست خود که از پندش نذر میرو و کاست پس با نهایت جلال و جود  
و بها و کمال زنتی و شاد و کامی روانه شد و زمان خویش در آن حال احوال فرج و نجات شست و با طافط طاریست و در اندیشه اینکه اینک دختر خیر البشر که در کرب

فصل دوم در کیفیت مراجعت حضرت فاطمه زهرا با جناب ولایت اب و حقایق و ذکر بعضی از مناقب و معجزات آن کرمه معظمه است مشتمل بر دو گفتار گفتار اول در ترویج مبارک ایشانست



نکاح

ساختند از انس بن ابی بنیاض گفت من نزد حضرت رسول الله بودم که اوردی در چهره ما بوشن ظاهر شد چون وحی مجلی گشت فرمود ای انس بن حنیس  
 بن حنیس از جانب خداوند خبر آورده عرض کردم درودم فدای تو باد و خبر خود فرمودی نیست ان الله یأمرک ان تخرج فاطمة من علی بن ابی طالب  
 فرمود ای انس برو با بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگو که رسول الله شما را میخواند من اینگونه عمل نموده چون صورت جمیع دست را حضرت  
 علی نیز حاضر گشت جانب خیمه پناه و رخا خدا و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که فدای تو و جمل مرا ام کرد که فاطمه را بنی علی بن ابی طالب  
 و هم را و از بنی علی را و هم را چهار صد مثقال نقره ای علی بنی شدی گشت رفی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نخل را از ابی الزینین علیه السلام بشاؤ  
 حضرت خواند و حضرت در شان علی و فاطمه و عیسی خیر فرمود و گفت دفع الله شتمکم و استعد حیدکم و ابارک علیکم و استخرج منکم کما اخرجکم  
 طیباً چون عقد منعقد گشت طبق خرا حاضر ساختند و نیز فرمود حضرت حالت بر کن از حاضران فرمای چند بودند آنست که طاعت عیس که یکم چون کاف  
 بعلی علیه السلام دادند در خانه و ابی بکر یک ریخته هیچ خوش نایتم و بالشی و دم که حیوان از لطف خدا بود و کوزه و سبزی نیز در آنجا حاضر بود که چند که حضرت رسالت پنا  
 صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را محبوب اتم مسلم خواند علی فرموده و خود را از نفعش گذارده و کوزه آبی برداشته نیز از ایشان آمد و آب و آن مبارک در آن کوزه انداخته  
 متروکین و او غنیه چند بر آن بر خواند و مقداری از آن آب بر سر و در پستان فاطمه پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو فرمود اللهم انما فی  
 وانا منهما اللهم کما اذنبت منی الخ و طهرت فی قطعتی هما بعد از آن گفت برخیزید و بجا نهد خواب و بد که خدا تعالی میان شما الفت و اود  
 برکت کند و در ذریه شما و زمین مرا جنت رسول الله حضرت فاطمه که بر آن شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت او شده فرمود ای و دختر من سبب کسبت  
 ترا بنی کسی و او هم که در اسلام بنده علی بنی و در علم بر هر کس فایز است و در معرفت که کار بر هر راجح و در بعضی روایات آمده که حضرت فرمود که شخصی  
 شو هر تو کرد اندیم که بهترین اهل بیت من است و همچنین فرمود که الذی یحب منی یحب الله و الذی یبغض منی یبغض الله و الذی یتوب الی الله یتوب الله الیه و الذی  
 الصالحین و بر او بی فرمود و قحطت سیدتی فی الدنیا و الاخره و الذی یبغض منی یبغض الله و الذی یبغض الله یتوب الله الیه و الذی یبغض الله یتوب الله الیه و الذی یبغض الله یتوب الله الیه  
 بودم و هیچ مردی بهتر از آن ندیدم حضرت پیغمبر خرام و میرزا و زین العابدین میفرمود از آن خود ویم و گنید سید گشتی و چند طایفه از انصار چند صلح وقت آورد  
 و طعام مردی فاطمه علیها السلام آن بودن بصری که یکم که فاطمه علیها السلام قطعه داشتند که چون بخود می پوشیدند وانی نبود بر سر ایشان در میر  
 کا زمانی مسطور است که نخل و زفاف فاطمه را بر اهل اسلام هر دو در بیع الاول واقع شد و در وقت الاحیاب فکرت است که در راه رجب سال دوم از حضرت  
 منعقد گشت آورده اند که قنات درون خانه را احیاب فاطمه سر انجام میفرمود و بیرون خانه را حضرت علی و می فدا و هر دو از کینگی شکسته آمد پس فاطمه  
 با مستوراب علی بخانه پیغمبر رفت تا جاریه از جاری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را بهایه گفت  
 و رجعت فرمود بعد از آنکه عایشه امین خبر را به جمیع بچایان حضرت رسانیدند و لذا آدم خواج که بنی بنی اهل الحسین قدم رنج فرمود علی و فاطمه را عایشه خبر  
 بودند با ایشان فرمود که حرکت کنید و بجای خود باشید پس حضرت رسول الله بر سر ایشان نشیند و پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورده و نگاه  
 بقره العین خود فاطمه فرمود که بجهت خد متحاری بخانه من آمده بودی مرتضی علی عرض کرد که از نعت خدمت خانه که فاطمه بر سر من ادا فرستادم خوابه کایات  
 منی الله علیه و آله فرمود که من شمار چیزی تعلیم کنم که به از خاندانم باشد در هنگام آمدن بجا نهد خواب می و چهار بار الله بگو و می نوبت الهی و می نوبت  
 سبحان الله بگویند که شمار بهتر بود از خدمتکار علی علیه السلام فرمود که همان لحظه گفتن کلمه مشغول شدم و هر که آن در دامن خود نشاند و این احوال است که  
 صاحب روضه الصفا ثبت کرده اما آنچه علماء و ماضیان الله علیه در باب فکر فرموده اند که چون حضرت خیر النساء سلام الله علیها بحد بلوغ رسید از  
 اطراف و کثافت اکابر و شرف قریش و بختکاری آمده و از حضرت نبوی در خواست و التماس می نمودند و از حضرت نسبت بر یکت آنچنان گراستی می نمود



















|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
| تو با نومی خلوتی ای هستی                         | از غار صحرای صفا می شستی                       | تو سستی آنکه اموال خود را سستی                     | یا دوی برای خدا و ذوالبر                 |
| رضای منت چون حمی فصلی                            | خدا بهیمن از تو کرد خدیشد                      | و چون فاطمه مادر خود را بدان حالت گریست            | فرا بگوئید و زار زار گریست               |
| دست و آغوش می کرد و در بدو پیش آید               | دار غار نقش می آید پس خدیج گفت                 | بار رسول الله کلمه بزرگی دارم                      | و باطن را آن ناچارم دل جانایع هست        |
| بفاطمه بگویم تا بهیض سر کار آید                  | من مانده عالم کریمان از بهر دین می دان شد آنجا | خدیجه فاطمه را طلب داشت گفت ای دختر بدست را بگو که | مادرم میگردد از کوفه                     |
| فیض آید ای فاطمه که چون وفات من در رسد           | وای مبارک خود را که در وقت نزول می برفی        | و ای بونی بگویی کفن من کنی                         | شاید بیک آن مقتضای برین حکم کن           |
| در ایام روز فاطمه بگفت چه بزرگوار آمد            | هتد عالمی در اعراض کرد حضرت خیر الانام         | کرمان شد و عمار عطار کرد و فرمود بر نزار داشت      | اول خوش شود آنگونه                       |
| آن بجای که اگر آری از آنان                       | لطیفه بجهت صمدی چون تبر بجا                    | حضرت ختم رحل شیخ بل مادی کل                        | بجانبه زوفا کرد و عطا صحن وفات           |
| خرم آنان که چرا و دور جهان کن                    | از چنان خسرو اول بجات و دنیا                   | اخت آن مذهب که دارد ز خدا و دنیا                   | بجیل در که بدرود جهان خط شایسته          |
| در خلال این احوال حضرت جبرئیل از جانب خدای تعالی | در رسیده و گفت ای برگزیده دوا                  | لعل تو خدای تعالی باش که محبت سلام میرساند         | و میفرماید وای خود را بخدا               |
| که خدیجه آنچه داشت در راه گذاشت کفن او با ما است | و از پشت کرمت نمانیم                           | و او را از محبت خود ضعف فرمائیم                    | و آنجا خدا و مذکریم کفن و می آید         |
| تا زل فرمود اینک یکی از مصائب حضرت فاطمه بود که  | و در کوفه ای ساور اند و از عالم بی ادبی        | و شتم معاشرت او دیدیم                              | کرمان و دالان و مخزون بود و بعد از آنکه  |
| سخت از این فرزندان آمد آن شقاوت و محنت           | و دید که شته از آنها پیش گشت                   | و بعد از آن وفات پیغمبر آخر الزمان                 | در رسیده و از آن بلائی ناگهان بروی رسیده |
| آنچه رسید که بعضی از آنها چنانکه بر دیات مسخره   | و احادیث متعدد مذکور میشود این است             | که بعد از خلعت چه بزرگوارش است                     | بی حقیقت لای حوز و سر                    |

بنوت افروختند و نزد عافیت و محبت اهل بیت باشند کاهی آتش بر درخاوه آتینجا با فروختند و کاهی آن مظلوم را در بشکم دوختند بخوی که از وی  
سبکتر نیست و محسن نامی که در جرم فروخته و دشت سقط شد و بعد از این مفصل بیان آن خواهد شد **الاعینة الله علی العوم الظالمین** الی یوم الدین

[illegible]

خبر القمل ۱۰







|                                |                           |                                   |                                |                              |                                   |
|--------------------------------|---------------------------|-----------------------------------|--------------------------------|------------------------------|-----------------------------------|
| دوای کریم ازین خاکدان خدا حافظ | بجام دل ندیده چو نخل حیات | گشته شمر از براین بوستان خدا حافظ | سیر ز خاطر خود بوستان خدا حافظ | چو قدمانشانند کسید اگر نماند | دوای این چنین ایچ خوش است و نماند |
|--------------------------------|---------------------------|-----------------------------------|--------------------------------|------------------------------|-----------------------------------|

نماد کند وصیت پنجم آنکه مردان از زنان مجاز نیست بعد از من امام و حضرت جابر هم با بعد خود و در اول و در پرستاری کرده اند ام مثل من است حضرت  
علی از سخنان فاطمه از مادرش برآید و گفت ای فاطمه بوسه ای تو قیام نایم اما من جز پنج وصیت دارم که باید اقدام نمائی در انجام آنها



گفت یا علی بیان فرمای فرمود اول آنکه اگر خدمت تو قصوری رفت و با جناح و انجام خودش و مرام شما فروری رسیده از من عفو فرمائی و بر من بخشائی و دوم آنکه چون بنزد حضرت رسیدی سلام من بپوشه بخور و بیان و بگو علی عرض کرد پس از تو هست جعلی فاما ندانم من روا میدهند و اللهی فاما ندانم که بعد از تو بر دل من میگذرند و خلاف بای زینت کردند و حق مرا از میان بردند ستم آنکه شایسته من آن بنده گرانمای و اگر از من نصرت و شفقت و دگروری نسبت بشما شد باشد عید و انکاری حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد و در ایستد که خدمت شما بوده ام از قول و فعل چیزی که موجب کلام خاطر شود از شما صادر شد و خدا که بغیر از ما فروری و نیکی و شکارم خلاق نسبت بخود را تو ندیدم و نشنیدم و انوقت صدای آله و عفان و خروش و زاری چنین بلند شده و او بلاد و مینبیا و داه و کوا که این خدمت پذیر بگزار آمده و در پس در عرض کرد نمای حامل ملز پروردگار و ای غافل بسند و ویرم قد عالمیقدار و در دینه علم رسول خدا را می کشی که ویدار باز پسین و خود را پسینم و او دواعی آخرین خیم حضرت در حجره را گشوده و فرمود حق این کجا هدا **التَّحِيْرُ وَالْوَحْيُ قَدْ انْقَطَعَ عَنَّا** ای طایبان پدر شما چه نرسید که در این وقت ما دشمنان از دنیا وفات میکنند گفتند ای پدر بزرگوار چون برونده قد عدا **لَقَدْ قُتِلَ كَاهِلُ** از غیب آوازی گوش رسید که ابراهیم خلیل میکوبد میان زنها آمده است عیال فرج میکوبد که شیعیان فرود آمده و قوی حسیب اند میکوبد که جگر گوشه گان ما آمده چون بسر قد عدا خود رسیدیم و سلام کردیم از مرقد منور آوازی برآمد و صدای جگر بزرگوار خود شنیدیم که فرمود ای نور و یگانا بن **كُرِيدُ** و با مادر خود دواعی باز پسین بنانید که در این زودی از دنیا رحلت خواهد نمود و استقبال آمده ایم و جمعی از انبیا و ملائکه با ما همراهند پس با جمعی از بختان آمده ایم پس داخل حجره شدند و خورد و دوست و پای دادند و چهره و برپای در می آیدند و میگفتند ای مادر بر خیز و دیده و کیشای و بر روی ما نظری کن و یقینا خود را الهی فرمای ای مادر چه انا با آخر سخن گویم که جان ما از بدن بایرون خواهد شد حضرت فاطمه چون آواز فرموده گان را شنید و دیده باز کرد و آغوش گشاد و ایشان را چون جان شیرین در گوشید و رخسارشان باوسید گفت ای مظلومان مادر ای غریبان مادر غمیدم بعد از من بر شما چه خواهد گذشت و جفا کاران امت بر شما چه خواهند کرد پس دختران را طلبید و رخسارشان را با بایردان نمود و سفارش یکی را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد و دست او سپرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برونده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتند حضرت فاطمه آه و آه طلبیده و دایب غمیل و توجیه فرمود بعضی بنیان فرمودند و گفتند زمانی بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار لایس و نه مرا ناجایتم کم و در از خود بادی باز گویم آه آه بیرون رفتند و غمی صبر کرد و طاقت نیاورد و باز

اسماء رفت و بعد از آن ای آمد گفت ای سید جهان شنید باز گفت یافت محمد مصطفی و یافت کریم من مظهر  
النساء ای دختر نیکوترین کسی که زنان او را زانیده و یافت خیر من علی الهی ای دختر سترین کسی که کیامه بر روی زمین راه رفته اند و یافت من کان برب قاب  
و تین او اولی ای دختر کسی که بر دو کار خود بمقام قاب و تین رسید بانجام ای بنیاد اسماء در نزد وی رفت و جامه اندوی مبارکش بر او پوشید و دید که روح مقدس  
بر وضو جنت پرورانه نمود اسماء از پای درآمد و روی خود را بر کف پای مبارکش میمالید و میخالی میگفت ای فرقه عین رسول الله چون بنزد پدیت رمی سلام درآید  
برسان و دین اثنا حسین داخل شد و گفتند ای اسماء حال او را چگونه است اسماء طاق نیاورده و مقصد از سر کشیده و گفت ای نوه دیدگان مصطفی یافت  
از کلبه فاجعه بقا انتقال فرمود حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی مادر نهند و روی مبارکش را می برسد و گریان و نالان میگفت ای مادر مهربان  
با من سخن بگو پیش از آنکه روح از من هجرت تو از بدن من عاری نماید و حضرت امام حسن بر روی پای مبارکش افتاد و پای او را میسوزید و گریان و نالان  
میگفت ای مادر منم فرزند حسین غمی بر کسی پیش از آنکه از غمت دلجم شگفته شود و از دنیا من عاریت کنم پس قائم از سر نهند و با کسب و پای پریشان  
گریان و نالان رو بسجده نهادند و هر که از انابل دنیا ایشان را بدست حالت میدید از او فرحش از دل می کشید حضرت امیر با اعیان و اشراف مدینه و صحابه  
در سجده بودند که آواز گریه حسین بلند شد صحابه از جای برخاسته بجانب ایشان شتافتند و عرض کردند ای آقا زانوکان شمارا چه رسیده و عذاب  
گریه شما چیست پس چون آنان خبر وحشت اثر با خبر شدند از گریه و ناری کاری کردند که گفتی صحبت پیغمبر زده شده حضرت امیر المؤمنین از شنیدن  
آن ناله عظمی بهیوش شد و بر روی زمین در افتاد و پس اصحاب آب بر روی مبارکش افشانند تا بسپوش آمده و با حسین داخل خانه شدند و جمیع مردان















برسکی نودی گمان مبارکش در سنگت چو با که در زم غیر فرو رفتی مویه یعنی وگه این گفته است که با فضل در مسجد که می باشد و شریحه بدی  
 در او موجود است چنانکه در کتب و اصل و فطیحه الدقیق اثر شمشیر آن امیر عرش بر بر سنگ عظیمی که در جبل ثور در حوالی غاری افتاده که حضرت  
 رسول در آن مختصن شده موجود است و در جبلی است که از سنگ صلب است و حضرت مرتضی علی روح العالمین خدا شمشیر خود را بر سر آن فرو  
 آورده چنان شکاف که بر زمین رسیده و اثر آن الاق چیده است و میل آسیای طارث بن کله که از آن است بود بسیار عظیم نوشته اند به دست یابون  
 در کمال آسانی حلقه که در حلقه خالد و خالد بهمان شیت بدیده آمد و نیز با گرفت و با جمیع حادان و سایر مردم جمع نموده که آن حلقه را  
 از کوشش بیرون آورده اند و آنست که هر عاشر شده که کینه که خالد می آن پنج بود و مردم بران میدیدند و میخندیدند و فیکه در مدینه علم برین  
 شریف مبارک از آن فرمودند و بگویند که شاد و حضرت را بابت مقدس خوی قسم داد و آنجا جناب ولایت پناه و درین  
 سهولت دست یابون در آن کرده شست از آن حلقه چون خیمه بکنند و بدو را کند و بهمن غفلت که حلقه در غیر چیل من بود وقتی که آن  
 شجاع مظهر اراوه فرمود که آن در از جای بکنند آن حلقه را گرفته چنان حرکتی آن در را که جمیع حلقه خیمه را بوسه و در آن در میان ساکنین آن  
 حلقه و در آن افتاد و صغیر که مانند عروس در جبهه خود شسته بود و در او افتاد و فریاد و زو که مرکز را واقع شده و پایش افتاد و زلزله نیست خدا  
 علی هتر آن شخص که آن حلقه را بکشد و در آورده و بخوابد که در آن حلقه بکشد پس حرکتی دیگر داد و در آن بکشد و در آن حلقه  
 چیل من بود و طولش چیل نزع و از سنگ صلب بود و چیل و صاحب قوت او همیشه و بیکدست بکنند و بر هوا افتاد و بخوبی که چیل نزع بلند شد  
 پس دست چپ را و اگر دلی آنکه دست بر حلقه زد چنان طرکی از آن را گرفت که گشتا نش روی فرو رفته بود و تا ریل خندق قرار داد و گویا

|                         |                       |                       |                        |
|-------------------------|-----------------------|-----------------------|------------------------|
| نیروی با نودی به الهیست | بسی در خیمه بر اندازد | کاه اطراف قدرت ازلی   | که عجایب بسی در اندازد |
| هفت غلبه ز جایی بود     | وزن جسم چرخ بر اندازد | عرش اربای در رکاب کند | کوه در دست صرصر اندازد |
| خرمش اربشت بر سکون آرد  | گشتی خنجر لنگر اندازد | چون طول خندق بجهه نزع | و عرش بیت نزع بود حضرت |

این طرط در برابر طرط خندق گذاشت و طرف دیگر را بر دست خود چنان داشت که جمیع لشکر اسلام که هشت هزار و هفت نفر بودند و در آن  
 عبور کردند و در آنوقت شخصی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که در این طرط نهادن و طرط دیگر از آن بدست گرفتن و این لشکر را  
 دادن امر عجیبی و فعل غریبی است حضرت فرمود تو همین دست او را می بینی بر پای وی نظر کن چون نظر کردید که پای آن پامرد عالم و پست  
 آدم بر جانی ثابت نیست و در هر معلق است گفت الله اکبر پایش بر روی هوا معلق است حضرت فرمود بر هوا قرار گرفته بلکه بر روی ال چیل  
 افتاده است پس آن در بر دوش بکنند و داخل حلقه شد و مسلمانان نیز داخل حلقه شدند و میفرمودند سیکنی این در بر دوش من بنیگی این بر سر است  
 بروش شماست و نعم ما قال فی حق که گویم من فدایت یا امیر المؤمنین پس چه گویم در شایسته یا امیر المؤمنین و مراد است که  
 عبد الله بن ابی جده بن قیس با خود گفت که از جناب امیر جمعی از اصحاب آن و عده همتانی خواهم و ایشان را در زیر فلان دیوارستان خود نشان  
 و جمعی بیشتر آمدن که زیر آن دیوار را کنند و عالی کنند چون علی و عباس و در زیر آن نشسته جمعی اما مکرکن که بعقب دیوار رفته چو با تو  
 بان گذاشته از بر روی ایشان بکنند تا پلاک شوند پس جده بن قیس آنحضرت را با جمعی از اصحاب کامیاب آنجا و عده همتانی خواست در  
 زیر آن دیوار نشانند و طول آن دیوار سی نزع بود و در قاعش بازده نزع بود و غلطش و نزع بود پس با جده بن قیس جمع گری چو با و  
 تیر با در عقب آن دیوار گذاشته تا از امیل داده سر کن کردند و این واقعه وقتی بود که حضرت و اصحاب اراوه طعام خوردن نموده بودند

و طعام حاضر بود چون حضرت دید که دیواری آید صبر کرد تا بالای ایشان رسید پس دست چپ را فرا کرد و دیوار را گرفت و در پیوستن بکا پست و در  
 بسم الله طعام بخورد حضرت با اصحاب شروع طعام خوردن نمود پس اصحاب عرض کردند ای رسول خدا با وجود اینکه این دیوار را بدست برد  
 بکا داشته با طعام تناول میفرمائی حضرت فرمود سیکنی این دیوار دست چپ من مثل سیکنی یکت لقمه است که در دست رست من است و جده بن  
 قیس وقت میل کردن دیوار را کرد و بود و بچیل آنکه علی و عباس هم پلاک خوابند شد و بعد محمد مراد طلب خدا کرد و مطالب خون ایشان خواج نمود  
 پس حضرت بعد از انقضای غذا بدست مبارک دیوار را دست کرد و بجای خود استوار فرمودند و بنیکه بر شکاف و سوراخی که در آن بود دست شد  
 و هم آورده اند که روزی سید انبیا با طاهر برافرو بودند که ای خسته منو اخی نزلت علی او زود پرت بانی بدانکه علی جمیع مہمت و امور است  
 کفایت کرده و به غم و غم و بهم مران امل نموده و وقتی که دوازده سال بود پیش روی من شمشیر زد و ابطال عرب و دشمنان مرا کشت و عمارت است که  
 در آنجا چون شکست بر مسلمانان روی نمود و بی نهایت نهادند و پیغمبر خود را تنها گذاشتند چنانکه در روز وفات جنان آن فرکانات کلا در وقت  
 که خود را خلیفه قرار دهند باری جناب رسول الله حرکت انوم و لنگ و شکاف شد اطراف خود را ملاحظه نموده و دید که علی علیه السلام در پسوی ایشان  
 ایستاده و احدی دیگر باقی نمانده حضرت فرمود یا علی چیست که دیگران لمی نشدی عرض کرد و یا رسول الله انک بک انتو به سیکنی  
 بنو اقداست و آنوقت که روی از کفار بر سید را برادر شده پیش آمد که کاه در پای غیرت غضب الهی بچوش آمده دست بر قبضه دوا  
 انشای بر و در انقوم جفا کار غداران آورد و بسیاری از ان بیدیان بعد از آن روان و بقیه السیف رخیل و سرگردان متفرق در کوه و بیابان  
 فرمود و باز شد و دیگر از طرفی بر پیغمبر در شد تا آنرا از حیدر صفر سلام الله ملک الاکبر متفرق و در بدر ساخت و همچنین افواج بسیار از هر گوشه  
 کنار بر احمد غمار و سید اخیار هجوم می آوردند و امیر المؤمنین که ارواح مؤمنین خاک نشین آستان عرش غیاب است از اطراف رسول الله انشای را دور  
 و منزم می ساخت و نمیکاشت که چشم زخمی بران بر کار دار و داید چون فوجی را بر داشت فوجی دیگر بجانب رسول صلی الله علیه و آله هجوم می آوردند  
 و بسیار بود که چند فوج از چند جانب بیکدیگر حمله میکردند و آن شیر شیهه بجای ایشان را تقاب نموده و پیش روی انداخته بر جانمیز و یکشت و فرست میداد که  
 ای پیغمبر صلی الله علیه و آله بک بزدان برسد القصد نوشته اند که حیدر کار با و الفکار انشای در حمایت تید نام را احمد غمار علیه سلام الله الفکار در آنروز کاری کرد  
 که ملکیت هفت آسمان شکت و قوی گردید و همه باز بلند کرد لافنی الاعلی لاسیف الاذوالفکار متذکر شدند و جیل امین در آنحال بر پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و آله نازل شد گفت امروز علی علیه السلام با سر کار بنوی کمال مواات را بجای آورد و قد عجبت لک من خیر الخواص علی  
 و ملکیت قوی که در آن مواات علی مرتضی ترافش خود حضرت فرمود ای جیل علی تیغی آتای علی علی از من است و منم از علی جیل گفت  
 و آتای منکما و من از شما بر دهم و در آنروز حضرت را بخار چون لشکر کفار گشت و یکی از منزم کرد اندید بعقب لشکر اسلام که قرار نموده بودند  
 بس تاخت و شتی خاشاک بر داشته بر ایشان ریخت و فرمود شاهیت الخو جوه شاهیت الخو و ویاسی شامیاس که منم خود را گذاشته و فرار کرد  
 پس بچوکیان آسانا ماند که آنکه قدی از آنجا بر شمشایس بخت شد و بر فریاد و زو که آقا الله یا آبا الحسن یا آبا محمد یا آبا جعفر کن خدا را غفر کند  
 بر جمع و فرار عادت عرب است و آورده اند که اگر بنا بر فریش و شجاعان عرب در آنروز بدست شیر خدا گشته و بصحت پیوسته که بعد از هزیمت کتا  
 دست امیر المؤمنین با کف خون آلوده بود و از دوا الفکار آن بزرگوار خون محکیده با و فیکه حضرت فاطمه زهرا دست چپ را بر کار خود و حضرت امیر  
 ذوالفکار خود را با طاهر داد و گفت بچو خدا التیف قد صدقتی القوم بکیر این شمشیر که امروز با من و فاداری کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 راست فرمود و خدی با فاطمه قد آتی بک کتلت و قتل الله بیدیه صنادید قدرش ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شاهر و تیر را

تقیه

الکثر و القدر عاده الغریب











لَقَدْ رَحِمْنَا رِمْدَكَ وَلَئِنْ لَمْ يَأْمُرْنَاكَ اللَّهُ لَأَكُنَّا مِنَ الْغَاثِ

و اما تو مع ذوق و تخی و خلقی آنحضرت چنان بود که همواره با فقر و مساکین و دیر و ستان صاحبیت می نمود و با ایشان می نشست و میفرمود و میبکشد  
جائز الشکین یعنی شکینم که با سکین نشام و در زمان خلافت آنجناب که از افرقه مغرب تا همقد و تقرف آنحضرت بود پایاد و در بازار میکشت  
و مردم بمجالات و امور خود مشغول بودند و از وی خبری نداشتند و در معبر و ممر انبوی کریم میگذرید و حضرت میفرمود ماه و هبید امیر خود را چون  
آغاز مبارکش را می شنیدند بکنار می رفتند و راه را خالی می نمودند تا حضرت میکشست و قتی معاویه از حصص بن سوطان پرسید که او صاف علی را در ای  
من بیان کن او در جواب گفت که آنجناب در میان آنکه بدو مثل کنی از او میبود با منی نشست و با ما چهر میخورد و با ما گفت و شنید میفرمود و هر کجا که او میخورد

اجابت میزد و در نهایت تواضع و فروتنی و شکفتگی با مالک میزد و با وجود این از وی میزدیم مانند کسی که دست و پاست از کسی باشد که شیر برهنه فرو  
رفته و میخواهد که آنرا بستره در گردانند لکن ای دست خنک از دست تو چه چون دست نهان کاششست تو از مرکز خاک تا برون افلاک  
آورده اند که روزی شاه مردان بنی را دید که مشک آبی بر کف نهاده و ناگزیر تن بکحل ابرکان و دود و سر حلقه مردان  
دنیا بآن عجز نه عابر تمیز فرمود که مشک را بدوش من گذر که بیرون اینگونه با چون می نهد از دست آسمان بارمانت تو نیست کشید پس عجز  
وضع آن محل کرده بوی داد و امیر مؤمنان بر پشت کشید و در بر آه نهاد تا موضع کس مسکن آن میکند و آورد و محمل را موضع ساخت آنجا و آن پدر میان  
و شوهر بر زان و نهی یکسان و پناه بی پایان و دیگر از پافا و کان از آن عجز پرید که تو کسی را مرعاشت چگونه است از آن آید و شکش چو  
دود و گفت مرا شوهری بود که همیشه و گذران من و طفل خود را کفالت میزد و علی بن ابی طالب را با بعضی از عرفات فرستاده و گفته و چند طفل  
صغیر از برای من گذاشته و بعد از من چیزی نذر من و در پستان در کارم و ضرورت مرا بر این داشته که خدمتکاری مردم میکنم و فوقی بچه طفلان خود تحصیل نماید

|  |                                   |   |                                  |
|--|-----------------------------------|---|----------------------------------|
| ازند چو گشتی که شود هر روز مصاحبه مانا | چه چیز خسته ترا که من بی ناز و    | بجز از پاد و رفیق هم کردی خا                                | چنگد کسی که در او بر مری می نازد |
| کنند اگر که خدمت بکن چنان              | چو من آنکه در جهان نالی امضی نازد | ان مع مروت و حیا و معدن قوت و وفا از ان بچاره بی برکت و نفا |                                  |

واداوید عرفی خجسته و رشته طاق و مصابش در بزم است و خانه مرا جفت فرمود شب با بصیرت از قفس و مطرب و دمی خود چو  
 روزه طعامی تحصیل نمود و در غیبتی گذاشته روانه خانه آن بویزدن کردید یکی از اصحاب عرض کرد ای عامل اسرار الهی وای واقف علوم ناقصای این بن خلیل  
 اجازت فرمای من بپردازم فرمود ملائیکه و ندی بگویم الفیته بقیه گاه تو این ملائیکه را می بین بر داری پس روز و بال مراد و در آنکه خود پیر داشت پس  
 حضرت ابوتراب در خانه آن بن آمده و قیالباب در زن گفت کیست حضرت فرمود من آن بنده خدا که دیروز حیات آب ملائیکه را بت بروشتم و باز زن که  
 بجهت طفلانست قوی آورد هم آن زن اندک شود و گفت خدا را تو را می شنود میان من و علی حکم فرماید پس علی داخل خانه شد و گفت من بنده هستم که متوجه  
 تحصیل ثواب نمایم یا باید متوجه طفلان بشوی من آردا غمخیز گمروان طبع نمایم یا من مشغول پرستاری طفلان و همایش ایشان کردم و توانم طبع کنی  
 زن گفت من در زمان بختن و غمخیز کردن از تو دانایم و قدرت بر آن بیشتر دارم و متوجه طفلان باش پس زن متوجه غمخیز کردن آمد و شد و آن را عجب بفرمود  
 و لداری کو که کن گشت و آنچه باعث تسلی و بای سکونت طفلان است از رکات و سکنات و همه عمل آورد و گوشت و خربار بپزد و آنها میگذشت و در  
 بر سر ایشان می کشید و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما تقصیر نکند و می گوید پس آن زن چون از غمخیز کردن فارغ شد بحضرت گفت ای  
 بنده خدا تو را در روشن کن پس آبروی کو من را ای الهی بن برخواست این فرزند و تو را روشن کرد و گوید که این را ساخت که تو لطف

|                                   |                                    |                              |                                   |
|-----------------------------------|------------------------------------|------------------------------|-----------------------------------|
| سای کوثر چو آتش در سوز زلال بند   | بر کجای می رود و جبریل بر وی بل زد | چون شود پیر زن طوفان خرم چرخ | چون ولی اندیش کند خند زلال بند    |
| بهرین غلامی که از دست علی شد زوال | ملعبه رخسار وخت طلبی از جلال بند   | هر رادی که از مادرش غمناک شد | خند و بر نو جمال هوار از جلال بند |

القدس چون جناب ابوالحسن توبه پیر زن دایره فروخت و آن شغل که صورت مبارک حضرت رامیت و حضرت سیمرودن فی اعلیٰ لهذا جزاؤ من خیر الکامال الایمانی بخش اعلیٰ حرارت آتش مابین است سزای یک سو زمان و دینان با مصالح کار و فراموشی نشان کننده اتحالت ذی لایحه می باشد بلکه با وجود ذی مراد نه معرفت و بخش می یافت و غل آتشی می شد و نظرش بر شاه اولیا افکار اندر سکین نوازی آن ضعیفان و مساکین کلاه رویان انبار کرده کمال عطوفت طراری است پس برآفت و بان گفت که ای کور باطن ناقص عقل این هر دو گیسو که در اینجا برش کاشته و بچندت خود گذارده هانا معرفتی و بخش داشته عجز گفت من او را نیتاسم میگویند بنده از بندگان خدایم و طالب تخفیف کار و خطایم















بلاغت و فصاحت بیان میفرمود و جامه کهنه برپوشید و بر داشت و تنی که بندش از لیف خرما بود و دست عبد الله بن عباس کجا طار و در که مناسب حال سوزد و آل  
 ولی و ذوالجلال امیر المؤمنین بیکو لباس ساس فیت حضرت اهل امامت و ولایت بر خیزد و او واقف گشت فرمود علی را باز فیت دنیا به کار که کلهش خا به است و پیش  
 زهر مار و چکونه زنا دیم گزنی که با لکت زنا می تنفسی شود و بعضی فدا داید و چکونه سیر خرم که در ولایت حجاز کشیده باشند و از غایت جوع و اضطراب  
 و چکونه زنا دهم بر یکدیگر مؤمنان ما امیر خود خیزند و مقتدا و پیشروی خود خیزند و من که گزنی بختیبا و من که گزنی بختیبا و من که گزنی بختیبا و من که گزنی بختیبا  
 فرمایشات حاضرین مجلس خلد آئین سبکی گریزند در مجدداً اول حبیب الیرسطوس که عقیل را در حقیقت حضرت از تنگی معیشت بفرمود و عقیل را در کافران  
 بیت المال و روزی دودرم و طفیف داشت و داعیه کرد که چیزی بآید اما فاش شود تا بغایت معیشت تواند نمود و آنکه طعام مرتب داده بشی امیر المؤمنین  
 در خانه خود دعوت نمود پس دانشا گفت که عرض و التماس نمود که حضرت چیزی بر طفیفش بیفزاید امیر پرسید و جانین همان را از کباب آرد و کی گفت چنانچه  
 بکند و منم هر روزی خرج کرده و منم درم را ذخیره نموده ام این حاضران هم که درم حضرت امیر فرمود بنابر این معیشت تو بکند و منم بکند و چنانچه  
 معیشت شاکل هست عقیل نوبت دیگر و طلب زیادتی مبالغه کرد امیر المؤمنین پنهانی از شعله چراغ داغ کرده و نگذاشت که بر پیش نهاد عقیل مضرب و یک  
 سر شده عرض کرد برادر دیر دهم سوختی و آتش در دل افروختی فرمود که تاب و دیدن و طاق این آتش دنیا نداری من چکونه طاق طراقی را گرفت و درم  
 که بد آنکه خسته تو میشود و یاده جسم و تو چکونه آئین امیر من را داداری عقیل درکت آئین نگرفته از حضرت رضی علی علیه السلام گشت و پیوسته بآید  
 و حضرت ازین بابت بسیار طول گردید و در ترجمه متغیض و در دست که پس از در و عقیل به شوق معویه بسیار در تعظیمش کرد و شید روزی تکلیف آئین نمود که فرزند  
 و بامیر المؤمنین علیه السلام بطلین نماز که عقیل ترک محبت او کرده باز بخدمت مولای نقیان آمده و تائب گشت و دهم در کتاب مذکور مسطر است از حدیث  
 بن ثابت گفت روزی طبق پاورد و پیش سلطان الاولیا علی رضی روحا فدا بروم همایلی نفرمود و گفت دوست ندارم چیزی که اسید کبابیات  
 علیه افضل الصلوات و اکمل التجات و البرکات تناول نموده باشد و عده الا بر از اسید اخبار علی مرویت که فرمود روزی بخدمت رسول الله فتم حضرت  
 روی مبارک بکاتب من کرده فرمود یا ای نیک جبریل حاضر است و ترا سلام خدای آورده و میگوید که فرمان چنان است که در هر احوالی هر روز روز و یک  
 و روز و اول ثواب صوم ده هزار سال می آید و در روزه و قیام ثواب صد هزار سال عرض کردم یا ای خدا این ثواب مخصوص من است  
 یا هر کس که اینکار کند فرمود که هر کس که به نیت متابعت تو این سه روز را روزه دارد و نماز هر مسلم این ثواب باشد بگفتم یا رسول الله سه روز که ام است فرمود یا ای  
 النبی و در روضه الشهداء جابر بن عبد الله انصاری مرویت گفت و الله و حتی بجا نمی آید که بعد از احمد محمد و صلی الله علیه و آله در زلفکات بود و از آن  
 رضی علی اندیدم که مطلقاً و بی جهت از تلح دنیا غافل گردید و بر صدر ریاضت گزید و شسته نشسته در ذخیره الملوک سید علی پهلانی قدس سره الغیر  
 از ابن عباس مرویت که روزی گفت یا علی چه شوکه جامه نو پوشی گفت خدای عزوجل فرمود که همین اهل اسلام با خرو و پوشیدن باید مانند خرو  
 پوش خرو ترین رعیت باشد تا تو اگر آن در زندگانی افتد یا بشان کند و خرو را بخر و فروخته پایشان کردند و دهم در کتاب مذکور آورده که حضرت در  
 زمان خلافت روزی با بار آرد به پل ایلیع فرمود به دهم و آستین و دامن و آنچه از شاکت فرود بود بر یکفند چرخچین کردی فرمود این اظهار

|                          |                            |                             |                           |
|--------------------------|----------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| مکنه کاش زنده بر خاک و   | بسکه در سوزنده کی دارد اثر | نکته کار و حجبان کبر خراب   | بسکه چشمه چشم مردم بر زب  |
| مکنه کز دوی جوی بسیم بهر | شکر آند که ماکه است زهر    | کر چه مشهور است در هر سخن   | قدسه شاه شهید و پیر زن    |
| لیکن نگار حدیث شاه و دین | هست چون قند کمر رویشین     | آفتاب است آرزو باشد این سخن | چون کلام الله نرزد و مردن |

|  |   |  |   |
|--|---|--|---|
| <p> هر چه گشت می شود تازه تر است<br/> جامه پیداکن از بزم بسیار<br/> لفت ز منبای طایف جان من<br/> گفت بعد از گشتنم اعدای من<br/> یا که بار از تفت موزان آفتاب<br/> ز منب آید و ش بر بر پاهای<br/> شایانرا واکند ازندش بگیم<br/> هم نه بگذشتند از آن جامه کن<br/> قصه عربانی شاه شهید<br/> باد تیر و مار خنجر اسب تیغ </p> | <p> این یکی از خنجره آن سرور است<br/> چون تن عباس واکبر پاره پار<br/> جامه پاره چرا پوشیده من<br/> بگویم عربان گشتند از کین<br/> چون بجز تن افندم درالتاب<br/> که نبودش چون کریان رود<br/> زانکارانی بجا باشند زخم<br/> که خدازنش کند شان پرچون<br/> سخت اندام چه از آتش خشکید<br/> کرد با خکش برابر ای دینغ </p> | <p> یا وکن آندم که ز منب رحیم<br/> تا پوشم بر زیر جامه<br/> شاهرا دلی کن لایق کجاست<br/> وین تن بخور زار زخم دا<br/> جامه پاره پاره زان میایدیم<br/> در حدیث آمد که آن شاه پریش<br/> داد و دادان آن کرده دون اسکا<br/> ساخته مشب آتش اندر خامه<br/> آن خنی ماکه رسول الله پاک<br/> ای زبان قال بس کن لال شو </p> | <p> گفت که آرام دل خود و عین<br/> بسیر خود را چون گل اندر کیا<br/> خامه آن شاه کی شایانش گذشت<br/> باز از خار و خس آید پاره پار<br/> که کردن اندان بر سپایم<br/> چون تن خود پیرهن را کرد پریش<br/> کش ز تن کند نان پاره لباس<br/> یا که سوزد و بکشد جامه است<br/> حفظ کردی آب و آتش با دوزخ<br/> زین مصیبت پستی اسر حال شو </p> |
|--|---|--|---|

لَقَارِ هَقْمِ دَر مَعْجَرَاتِ وَخَوَارِقِ عَادَاتِ سَيِّدِ اُولِيَا

اما خوارق عادات و ظهور کرامات و معجزات فزا و کثرت و او سبب آنست که هرگاه درین رساله ثبت میگردد تا چشم  
خواننده بیشتر روشن گردد و در شواهد النبوه روایت صحیحیه قتیبه مسطور است که چون امیر المؤمنین علیه السلام بای مبارک بر کاب نهادی و آغاز تلاوت  
کلام الله مجید فرمودی تا پای دیگر در کاب دوم کردی بیک ختم قرآن نمودی و برداشتی بعد ایتا دن شتر در وقت سوار شدن و کلب ختم یک  
کلام الله کردی و هم در کلب منور نثار هست که حق تعالی فرمود و بار جیش خورشید از هزار الکات مغرب آن شب بنایان حضرت  
ابو تراب رجعت دادی بکمرته در زمان حیات خواه کایات و مرتبه دیگر بعد از وفات خلاصه موجودات یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
اذا الاول اتم سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که در رساله هفتم از چهرت  
بعد از فتح خیبر و منزل مسبا امیر المؤمنین در نزد سید المرسلین سلام الله علیها ایستاده بود که آثار و حوی آن سرور ظاهر گشت انگریزی و حوی مبارک  
بر کلبه رجا ب ولایت پناه گذاشت و زمان وحی الله را مدام یافت که آفتاب قریب بغروب رسید پس آفتاب پیر سروری امام المتقین نماز عصر را  
نیتش ای نمود ولی بشارت چون حضرت رسالت از عالم بخود می و وحدت بعال خودی و کثرت مرا جعت فرمود گفت یا علی نماز عصر از تو قوت شد  
گفت یا رسول الله بشارت آوازه امانت نمودم فرمود یا خنی و عاکن تا خدا تعالی بیکت دعای تو آفتاب را باز گرداند اما نماز عصر را بوقتش  
کناری امیر مؤمنان بر پای خواسته و عا کر و آفتاب فرو زده بگشت چنانکه شاعرش بر گوید و یا مومن تا فتنی گرفت و خلافتی برای العین دیدند  
تعجب کردند و اسماء گوید که آفتاب در وقت غروب آفرینی میداد چون آواز زده و این کیفیت در کتب علماء و شاعران و صواعق حقه نیز مسطور است  
و اما الثانی چون آفتاب پیر مظلوم و مغرب عقیقی غروب فرمود و روزی آخر برج ولایت و امامت علی مرتضی روحا الله متوجه گردیده  
خواست از ذات بگذرد و وقت نماز عصر رسید با طایفه از اصحاب خود با واء صلواته عصر قیام نمود و سایر صحابه چون بگذرانیدن چار بایان  
مشغول بودند نماز عصر ایشان فوت شد و در آن باب بعضی سخنان بر زبان آورده و چون حضرت آن مقامات را استماع نمود از قافله بخارج  
مستلک کرد که آفتاب را باز گرداند حق سبحان و تعالی التماس آن امیر حق شناس را قبول فرمود و آفتاب را باز گردانید و سایر اصحاب آواز نماز کردند و



و پنجاهم غروب آفتاب چنان آید بر نواکی مسیوح می شود مردم از خوف و بیم بترسند و تپیل خدای جلجل مشغول شده و کار برب و عجز نیز در کتب اشعار شاهی بر  
 همی کنی که در آنجا که حکیم سالی را  
 خورشید رخ را نه من این  
 ظاهر احمد ام ایست  
 مکنی وقت او پیش اینجا زوین  
 تا بجا آورد و خالی کاملی خالی  
 محسوس و در مرقی علی  
 از بر تو در کتب بر خوار  
 پیدا کردی ز نور افروخته چهر  
 در پیش حضرت ولایت آید آوردند که اسباب طبعان اب فرائض که از خدا می آید و در خور است  
 این آفت نمانی و آب حمت دفع آتش این مصیبت فرانی حضرت بنزل میز محفل رفته بعد از آنانی فرقه مطهره و دیگر و دعا می فرمود که بر بنیاد و چون آفتاب  
 باین از افق غایب گردد و بعد از طلوع ماهی من باین جانب حسین علیه السلام با سایر مردمان در کتاب خطاب عبادت نهان حضرت  
 ابوراب روان شدند چون بکار فرات فرود آمدند در کعبه نماز کرده و آنجا برخاسته عبادت حق پرست کردند بجان آفات که در یک روزه  
 که شد پرسیدانند پس است گفتند که میجویم باز اشاره فرمود یک نزع کم شد باز پرسید پس است باز گفتند زیاده است باز اشاره فرمود و اینکه مردم من  
 کردند امیر المؤمنین همین قدس است ایضا در شواهد النبوه و در دست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی بر بالای منبر ایستاده فرمود و منم عبد الله و را  
 رسول الله و وارث مصطفی و ناکم سیده النساء و سید الصیاء هر کس خیر از من این دعا کند بعبوات خدای خود را که فرستاده شخصی بر خور است گفت که آن  
 گفت که خورشید شود از اینکه گوید آن عبد الله و آن رسول الله و آن بجز و گفتن جزئی در دوا فاش که پایش که از مسجودین کشیده چون از او  
 پرسیدند که کاهل این مرض بر او عارض می شود گفتند و الله و هم در کتاب مذکور نوشته که یکی از صالحین گفت شبی در دوا فاش دیدم که قیامت قیام کرده و غایت  
 در حسابگاه شکر کرده و اندامها را کشته دیدم که رسول الله بر کنار حوض کوفته و دامن علیه السلام مردم آب میدهند پیش ایشان رفته عرض کردم  
 آیم و بیدار ندانم پس بخدمت رسول رفتم و گفتم ایثارا بفرمانید که من آبی چند فرمود ترا آب بخور و بپاش که تو خارجی هست که علی را  
 نفرین میکند و تو او را منع نمی کنی عرض کردم فدایت شوم مرا وقت نه قدرت آن نیست که تو غم منیع او کردی حضرت کا دی من داده فرمود برو و او را  
 بکش من او را در خواب کشته در نزد رسول آدم آنسر و بجا با نام حسن فرمود باین شخص آب دهید که آبی من دادند و فرمودی منم که شما می دم  
 یا نه از هول بیدار شدم و وضو ساخته باز مشغول شدم ناگاه آوازی برآمد که فلا فکس و در جاذبه خواب کشته اند بعد از لحظه کا شستن حاکم آمد و بپاش  
 را که فرمود من در نزد حاکم رفتم این خواب که من دیده ام و حقایق آنرا است کرده و کیفیت را با تو گفتم گفت بزرگ الله خیر از خبر و بر که تو مردم را  
 از حضرت امام حسین روحی در روح العالمین فدا فرمودیت که اگر با هم شهادت نمودم که در دلی می بینم و در دلی می بینم و در دلی می بینم  
 کشا و زبان کشته نامه بگفت و یکی از جمعی که کبری در مسجد جمع بودند و من در پهلوی منبر از آنجا که خواب شدم دیدم که قبر رسول امین علی علیه السلام  
 و سلم بشکافت و از آنجا مردی لباس سفیدی پوشیده و در زون آمد و گفت یا ابا عبد الله ترا اندوختن می بینم بجهت چیزی که این شخص میگوید که منم که

چشم بر کشا و سپین که خدا با او می کند چون دید کشا و دیدم که آن شخص از خبر افتاد و مرد و بدست و پهل کشت و هم در شواهد آورده که علی بن ابیطالب علیه السلام  
 یکبار گفت که تو اخبار لشکر ما را بیا و میرسانی آنکار کرد فرمود و سوگند میخوری سوگند خود فرمود و این قسم اگر کاذب باشی خدا تعالی آید اگر کند بعد از هفت روز  
 دید که کشته و عصبایش که زده می کنند اینجا در حبیب التیر و شواهد النبوه ذکر شده که روزی حضرت امیر جعفر با مجلس را قسم داد که هر کس از رسول الله شنیده  
 که در حق من فرمود منم که کشت مولاه قتل مولاه او آید شهادت نماید و داده از آن انصار بر خور است که ای دادند که یکی که اجدید از رسول خدا شنیده و گمان  
 شهادت کرده شاه ولایت پناه او را فرمود با فلان تو شهادت ندای گفت بسبب که من نیان بر من غالب شد مرقی علی رو بوی قبله کرد و گفت آلی  
 اگر این شخص دروغ میگوید میگوید بریده اش خاک بر کن یعنی بر من مادی گوید و الله دیدم که آن شخص بیاضی در میان دوا بر دیش پیدا شده بود و از زید بن رقیم پرسید  
 که گفت من نیز در آن مجلس حاضر بودم و گمان شهادت نمودم و از رسول خدا شنیدم که این شخص را زایل کرد و دیدم و پیوسته زید از شهادت اظهار داشت میگوید و فاضله  
 اکرم الا که من جل جلاله طلب آفرینش فرمود و در کتاب مالی از جابر بن عبد الله انصاری روایت است که روزی حضرت جعفر بر سر منبر ایستاده خطبه مشتمل بر  
 و شایع خالی کنایه بر خواند و گفت محمد مصطفی و در نهایت بلاغت بر زبان رانده و آنجا خطاب با شعب بن قیس و خالد بن یزید و برابن عارب و غیر  
 ماکت کرده فرمود ای شعب که تو حدیث منم که کشت مولاه قتل مولاه از آن رسالت پناه و اتعاج نموده باشی و آگاه شهادت کنی غیر از خدا تعالی خبر  
 روشی هر دو چشم ترا وای خالاکا که شنیده باشی از رسول الله و کواهی منم که ولایت منم که از خدا لا بطریق جائز است و ای ابن عارب اگر  
 شنیده باشی که کواهی منم که غیر از خدا تعالی را که در آنجا که بجز کردی وای ای انس که شنیده باشی و کواهی منم که غیر از خدا تعالی را که بجز کردی وای ای انس که شنیده باشی  
 که او را عماره متورن سازد و این گفت یا امیر المؤمنین بر من بر طهر زبانی سن سهو و نیان غالب است و بالفعل آنچه در آنجا طهر دارم و آن تنه فرزند  
 عندی محروص و شسته و غافل از شهادت کرده جابر انصاری رضی الله عنه گوید و الله دیدم شهادت را که هر دو چشمش کور شده بود و کیفیت که آنکه  
 امیر المؤمنین بر من دعا کرد و عذاب دنیا و آخرت دعا میکرد و دعا میکرد و دعا میکرد و خالد مرد و اهل او در منزلش دفن کردند و چون اهل قبیلش شنیدند  
 بر در خانه اش آب و شسته کردند و این رسم اهل جانبیت بود و این عارب را حمیه و اهل این کرده بودند و او را آنجا مرد و از آنجا بجز کرده بودند و این  
 ماکت را دیدم که بجز شده بود بجزای بر من چنانکه می پوشیده آنرا بتمام پوشیده نمی شد و با بجز آنجا بر زبان معجزان امیر المؤمنین و پیشانی صدق  
 جاری شده بود چنان شد و هم در شواهد النبوه و هم در دلائل النبوه مسطور است که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از یکی در خیر خالی کرد و خلاف  
 واقع عرض کرد و دروغ گفت حضرت فرمود دروغ میگوئی او عرض کرد عا شای حضرت گفت و حق و دعای بیگم که دروغ گفته باشی خدا ترا که در خواب  
 گفت بکن پس امیر دعا کرد و مادی گوید و الله آن کاذب بیرون رفت اندر جگر کربا بیا و در دلائل النبوه است که فراس بن عمر در زمان حضرت رسول  
 صاعی عارض شده بود آنرا در دست مبارک جیشش داشت چیزی مولی بر پیشانی فراس برست چون بوی عا بر پشت و آن در دوا برست و در  
 از آن که خواجه بر امیر خروج کردند فراس ایشان نیز را وقت که آن بوی از پیشانی فراس با جرح عظیمی پدید آمد و در آنوقت که این سبب است  
 که بر حضرت امیر خروج کرده قبول نمی نمود تا نب شکوید با آن موسی بر پیشانیش برست و آن در و نیز بر طرف کشت راوی گوید پیش از آنکه آن  
 موسی از پیشانی او نجات دهد و او دیده بودم و چون برست هم دیدم و چون برخت هم دیدم و چون باز برست دیدم و در صایح القلوب مسطور است که  
 خارجی بخصومت پیش امیر المؤمنین علیه السلام آمد و از بطنش گفت شروع کرد و با او سخن میگفت حضرت بر پشت و باکی بروی زود در حال شخص  
 صورت مکی شد یکی از حاضرین عرض کرد یا امیر المؤمنین باکی بر این شخص ندی بکشت شد پس تاج مانع است در دفع معویه فرمود که خواص نفس شویا  
 بجهت جاز به بر دستم حاضر کنند ولی ما خانان اسرار الیم و از آنجا که ستر باشد اعراض کنیم چنانچه خداوند عالم فرموده است







عباس رضی الله عنه با اطلاق شد و گفت دست ملاک قطع کرد و گفت حضرت امیر المؤمنین و جعفر بن محمد و یونس و مولای انس و جان و  
 متقیان غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی بن اسیطاب روحی و روح العالمین فدایان عباس گفت او دست را بریده و تو منقش میکنی غلام فرزند  
 فرجام گفت چگونه و منقش گویم که محبت او بگوشه و خون من آسمینه و آب فیض و خیر برآید و جود برین دست برآید اما خسته نباشد برآید  
 بخود حضرت مشرف شده آنچه از غلام شنیده بود عرض نمود امیر عثمان بنیان که بر ایشان فرمود ای برادر ما و دشمنی که اگر محبت ایشان را بد  
 سازند دست از این ملا و دوستی باز دارند و بعد از آن خطره در دل و منیرشان نمود و کردند دشمنی با یاریم که اگر اشتیاق تمام و رفت ملاک قطع  
 و در کام و بریم بر جلوت بر خاطر فاشان خیزی خطره کشد آنکه با ما حسن فرمود و در آن غلام را با او دان نام نام فرمود ولی خانی غلام نام  
 غلام ما با او در حضرت فرمود ای غلام من دست ترا بریدم و تو من میکنی غلام بران عجز و نیاز با آن عالم را عرض داشت ای مولای بنده و ملا  
 من که با شرم گشای تو گویم که ملا و رسول گفته است حضرت دست بریده است ببارک گفته بر من موعی قطع شده بود و ملا و درای ببارک بر بالایش  
 سوره فاتحه خواند و روح او را روحی دمیده و حال و منش دست شد چنانکه گفتی بر کز بریده و روحی است

فاد است و دست است خدا  
 شیخ عطار در منطق الطیر گوید  
 از دم عیس کسی که زنده است  
 او دم دست بریده که دست  
 و هم در هر الزام و حسن الکبار از قیام تار که یکی از اصحاب تیار است مر و دست که زنی در کوفه ملا و دست سامی آن امیر نامی حاضر بود و و جان  
 از اصحاب که تیار بودند که مردی قایم زنده پوشیده و حاضر در بر سر است و شیری حامل کرده آمد و گفت کدام یک است از شما که در زنگار از شجاعت  
 عرو و می برقرار نهاده و حاضر بر است بر سر است و ولادت خسته است در بیت الله شده و در علق حمیده به نام اعلی رسیده و محمد مصطفی اودا و هم  
 غزوات نصرت و یاری نموده و عمر و عمر از پای نهاده و در خیر و یک گشت کشیده و امیر فرمود یا سعد بن الفضل الریح منم آگس بر سر زمین آنچه میخوا  
 منم چاه و آب اندوکیان و پدید نیان و در هم که در خسته دلا و دیگر میکنان و فقیان منم که طایانی عظیم بر من دارد و دیگر آن اندک و بسیار  
 تحمل و یکبارگی منم که در توره و پیل و در و فغان و صف من مسطور نام من مذکور است منم و القرآن المجید منم صراط المستقیم اعرای گفت  
 با چنین رسیده است که تو منی در محل خدای و مقتدای اولیای حکم زمین و انسان تار و در قریانی و او طین تران و فرمود ولی خالی کن آنچه رسول واری  
 اعرای گفت من مسلم از جانب شمت هزار و دلا یا را عمر خوانده و گفته او دم که در کشنده و اختلاف پدید آمده اگر او را زنده کنی یقین کنم که منی خاتم  
 الانبیاء و خلیفه بنی رسول خدای و دعوی خود صادق و موافق منم که یا امیر المؤمنین منم فرمود بر سر خود سوار شو و در بار و بر زن مذکور که از دو  
 زن هر که میخواهد مشا به کند آنچه را که خدای و آب با و تراب که منم فرموده و حاضر بر سر خود قیام نمود و زنده که نماز با و دلا و در وی صبر  
 و ایل کوفه و در کاب منطابش روانه تا مکانی که مقرر بود رسید و فرمود آن اعرای و جازه را حاضر کرد و در سر جازه را بر سر است و جوانی و پندار منم  
 پاره پاره و شریک جانی و پارس جانی حضرت امیر رسید که چند و دست این گفته اند اعرای گفت چهل و یک و دست فرمود طلب خون که میکند گفت چاه  
 کس انداز قوم این گفته فرمود عیش گفته که نامش حرب بن جنان است که در خور و با بن داود و یونس جوان و تتر و دارا کرده و خوشنماری و خور و کرد  
 و باین سبب این گفت اعرای عرض کرد یا علی صورت فاقه منم است و چنین است و لیکن منم ماضی منم از نسیان این گفته امیر فرمود ای پارس  
 کرده فرمود ای ایل کوفه بنی اسرائیل نزد خدای جلیل بزرگتر نیست از منی غایب و انبیا و چنانکه جمعی از بنی اسرائیل یعنی آنکه شت آن ابراهیم گفته و زنده  
 حق او را زنده که داند منم نیز از انبیا خود بر این گفته منم که فاضل است از آنچه بنی اسرائیل بران گفته و زنده پس ای پارس خود بران گفته و فرمود منم از ان  
 یاد که بن خطره بن میشان بقدرت آسمی آن جوان زنده شد گفت بیکت بیکت یا خیر الله فی الامام و انصر الفضل فی الامام بعد رسول الله علیه و آله

امیر المؤمنین علیه السلام گفت ترا کدام کشته بود گفت غم من حرب بن جنان چون این واقعه خیره غلاق با مشا به شد و از بلند زبان موج و محبت شادمان  
 و شیرینان بر کشا و ندیس فرمود اعرای که باین جان بریده و قوم خود را خبر میداند آنچه دیدیدیم خود گفتند فدا شویم عید با حق بستیم که از دست و از دست تو  
 جدا کردیم هر دو نفر نزد حضرت کسب فیضات نمودند تا آنکه در حرب معین بدیدند فیض شادمانت فایز شدند و در الله علیه و در حسن الکبار انس بن بک  
 رعایت کند که در زوجهی و مشق و دمی بود نصف نام دار آنجا با طایلی برای رسول آورده و حضرت مرطلب عمر عثمان و ابوبکر و طلحه و زبیر و سعد و عبید الله  
 فرستاد چون آنها را حاضر ساختم آن باطراک منم و بر ترضی علی فرمود بنی اسباط بنشین مراد و بران ای فرمود و دان بنی اسباط بنشین امیر المؤمنین  
 با طرات العالمین فرمود یا علی که بیا و این باطرا بر بار فرموده امیر باطرا بر داشت و با لار پس آن سر و سلیمان چاکر با و حکم فرمود تا باطرا بر  
 حضرت فرمود ای یاران میلند این کدام مکان است گفتند یا امیر المؤمنین فرمود بر بار اصحاب گفت آمده ایم که حق جان و تعالی در قرآن مجید و فرمود  
 ان اصحاب الکتاب و الیقین کانوا ائینا یا ایها السجدة اسرکنت بر خیز و سلام کن یکت بر خیز و اصحاب گفت سلام کرد و نه یکت  
 جواب سلام گفتند که حضرت ولایت است سلام الله علیه که بران فصیح عرض کرد السلام علیک یا ائینا یا ائینا یا ائینا یا ائینا  
 اصحاب گفتند یا ایها بنی اسباط سلام دادند حضرت فرمود ای اصحاب گفت چرا جواب سلام ایشان ندادید گفتند سلام کنیم و جواب گویم که منی  
 و منی بنی و تو منی محمدی و تو فاطمه و حسین علیه السلام آل محمد و حسن و حسین خدای و حید و در کلام مجید فرمود سلام علی آل فیت و با بند  
 اویم و دار فرمان برداری و واجب اطاعت تو بر نفس لازم و ختم است بنا و علی و با حکم خدا و رسول مختار بر تو زکوار سلام کردیم هرمان یکدیگر نگاه

|                                |                                |                                       |                                     |
|--------------------------------|--------------------------------|---------------------------------------|-------------------------------------|
| کرده و از شرم سر بریزا کندند   | با و جوانی سکنیه ماران طایفه   | که بی نام علی و این و بان میرند       | که و انصاف بجا است دم کی دعا        |
| کاین پلیدان بعد و با پاک طایفه | در بودا که بر پست روی کی شرا   | کاین پلیدان و بر و فرعون یان میرند    | این بر شان بر که بر دم بر پای و انس |
| نام هر که سلامش بر سران میرند  | با علی یکت میلندند هم فرزند کت | آن برای ما که از شش بند و بالان میرند | با که فضل او از دست داده و با       |

در فضولی او دیگر در شان میرند بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تا هر یک بجای خود بر پا نشیند و امیر با و نمود و باطرا بر داشت و بر پا  
 بر دین از ساعتی باز با امیر بر زمین نهاد حضرت در آنجا پای بر زمین بر د و چشم آب شیرینی ظاهر شد آنجا آب تجید و در فرمود و اصحاب بر  
 امر و بنمود و گفت که با رسول الله که گفت نماز صبح ادا کنیم نموده آنجا با و با شارت با شارت حضرت در رعایت نشاند و با طایفه آن باطرا بر داشت  
 بسیار و بعد از ساعتی با حید و صفد بر دین مسجد بر و در سربلین حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی الاطینین الطاهیرین فرمودند پس و در  
 شدیم و در مسجد رسول الله در حالیکه که گفت نماز صبح ادا کرده بود پس گفت دوم را با آنجا با و دانویم چون رسول رب دود و از نماز فارغ شد  
 فرمود ای انس تو خبر میدی از اوقات تازه با من خبر و جسم فدیست شوم سخن از شکر لب تو فرخنده و شیرین تر و کوار است آنجا که در  
 سرای ای از زبان منجر تو امان بسلک بیان کشید گفتی با و همراه بوده و مر حل می پیورده و از اصحاب با و منقول است که با و وقت محل آن باطرا بر  
 انقدر بلند نمودی که صدای تسبیح و تهلل ملا که را می شنیدیم و می شنیدیم که لحن میگرد و در دشمنان خود و آل محمد سلام الله علیه منم اللهم زود و ان  
 صبار ساخت که باین صبا کینه علی چون سلیمان بود او را با و فای و هم در کتاب مذکور حضرت امام رضا علیه افضل التجه و آلاء و انوار  
 که روزی ابو سعید عاصم عیسی بناد و سوار بر دست رسول خدا آمد گفت کدام یک از شما دعوی برت میکند سلمان گفت نمی منی صاحب و جلال از دلا  
 که مانند ماه شب چهارده و دشمنان است همان ملا و مقتدای آل هر دو دست اعرای و بوسی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در وقت اگر و بوسی  
 که قیامت کی قیام خواهد نمود و کی با مان آید و چه در یکم تا من است و در و چه کسب کنم و کی میرم صاحب قضا و تطبیح الحق و غم و شکت

التعین























با خود گفت که طریقی مخالفت با چنین بهمانی نه راه است القصد آنجا که ستر اند و خلاصان حاضر گردانید و حاجت را چون ایالت مشاهده نمودی  
تعبی گفت در روز و در میان غایب غالی اعضای میزبان پاره کرد و بخوبی زینت بپوشیدم و تو را در باب حجت نعمت بروم کشاده و بر سر خان حجت  
و شقت را هم داده و در اینجا چنان و ازین مقدار سرگردانم و سبب نیستم و خدا را اعلان این از دوا می آید یعنی بایان نمای جان گفت طالعی که در روز  
بر تو ظم نمود پس بدو من آن خدا که بتو روا داشت پس ندیدم و بنایت طول نماند پس چون شب در آنجا بستم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که از  
غضب متوجه پدید آمد و دید که گفت ای خرس سیه آنچه با تو کار کردی منی که در دنیا مسخر کردی و در آخرت خست بدو رخ کشیدی چون از هول بوی  
بیدار گردیدم و در انصورت خرس سیه دیدم فی الحال بخیر در کشتن از ختم و در خانه اش پنهان ساختم تا کسی حال او نداند و ما را از صحبت خود راند و آن آن  
خرس در این خانه است بخیر و او را پسینی و میوه شاد و ستر از محل ولایت محبت شما را یعنی یعنی چون حاجت رفت دید که خرس سیه بر زمین افتاده و در  
عجز و کسار بر خاک ملت میمالد حاجت شکر حق تعالی جای آورده مدح و منقبت اهل بیت طهارت او نمود و در محال برق غضب آبی بخشید و آن خرس سیه  
بسیخت و خاکسترش با باد و پس چون آن جوان آن واقعه را دید از طریق عقیدت خارج سیرای حجت و دست تو را بفرموده الوافی محبت و دین تو را  
علیه السلام بر دوازده اعلی و تبرجت الحمد لله علی التوفیق ایضا از این عباس رضی الله عنه مروی است گفت در مدینه مروی بود عبدالله نام مسلمانی  
بجای و بکرم و سخاوت و مروتی و مساحت ممتاز بود خدمت و شرم بسیار داشت و اسباب سامان و بزرگی بسیار پوش و از دوستان خاندان مصطفوی علیه السلام  
بود و بدوستی بر قرضی علی علیه السلام سرافقار بر فلک و دار میسود و دار واده سپرد و یک دختر جمیل صالحه روزی از دختر آباء داماد که مسوون بشود  
قصدا را کردی در محش و در آنجا که مطلق نشد و در روز و آن کرم در محش بزرگ شد و دختر آنرا دایت میدید و شکش بوی بزرگ شد که زمان ماکه را  
مروم و در این زمان و شکت گرفته و از هر جانب نمی میگفتند خویشان و اقربانش زبان بتویج و سرزنش او بر کشاده و مکتونه و نفرین می نمودند چندان  
که بر پاک دینی می گفت و از عصمت و عفت خود میگفت نمی شنود و چون بنظر من به پیش می رسید تا بر زمین زود جاده چاک کرد و گفت در میان عمر  
شمر سار گردیدم بعد از بیانی و افغان بسیار خست که خون دختر زود و جد پاکش بجان امیر و دیسانی در کوشش مانده و از خانه بیرون آورد و مردم تپا  
روی به تماشای کردند و آن مستور و عقیقه روی نیاز بدکا که بریم کار ساز کرده و بعضی الحاجات استعاضه نمود گفت ای عالم الله و انقیات تو از کار من بگو ای  
که از من امری بوجود نیامد که مستوجب این عقوبت باشم و بر چهره اشک الم پشیم حتی عفت بر عمر ان و حتی عصمت خاتون قیامت دختر ستره از آن  
که از بزرگ زیارت آنرا با سنان نبرد و بجزرت چادر پیشه او که از او مروی در قورات بیان نموده که از این جهت بران و عفت عصمت را ظاهر کرد  
از بزرگ تیر سیم که ناپاک است و بر زنده را بکمال نفس واقعه الموت فارز کند و لیکن از جبهه مساوی در محرم و دل بخارم چه بطله من در میان غلی  
سر در پیش است و شرم زنده بیکار و خوش دین گفت که بود که ناکه عقد کشای حاضر و غایب جناب علی بن ابیطالب بایش آمده و بوسی کوفه کرد  
عرض کرد و مولا اگر کسی و عقل یعنی ای خداوند و در باب تعجب کن عبت

|                            |                           |                            |
|----------------------------|---------------------------|----------------------------|
| چون کوش باده دار الله اکبر | بازی که فراق تو چشم امیر  | از شفا خانه تو دران است    |
| بانا و طهر در باب شوق      | الطوفه و طبعی و در و مندا | الاجاب ما و دیده چو سار بر |

دران زمان طیب در مندان حلال مشکلات امیر المؤمنین سلام الله علیه در مسجد کوفه با جمعی از اصحاب و لیان نفل اطلاق داشتند و بعضی عطا  
زینک طلال از آنکه خاطر بر میزدند که بافت غیب از عالم لاریب بذاتی در دوا و احوال آن معصوم را بیان نمود و بختل محش تا که بنویسند و فرمود  
ای مؤمنان مشکل رخ نموده که مورد طلال است و بی من حل آن مشکل محال بدین توجیه بنام که آن عقد بکشیم و چون جعت نمایم بر روز آن ماکه را  
قبول التماس مراقت آنرو فرمود حضرت رضا و او فرمود بخیر که وقت نکست و محال نکست پای بر پشت پامی من کله چشم بر بند دل بیدار

پس زود تر آنکه هفت تحت بغض از یکجا پاره آورد حضرت بدین رسید دید آنجا غریب عام و انبوهی با کلام است و در مجمع ده برادر تیغ خونخوار کشید  
قصه کشتن خواب دارد و از آب دید با چو روی دست امیر المؤمنین علیه السلام فرمود دست از کشتن این خطی بکشید و در روز نماز و امیر را دید این عباس  
والی حینه از قدم نیست لرم آنرو خبر یافت و بنفش شافت و پدر و دختر را ملاحت کرد و در راه دو ناکت بکشیده عرض کرد ای علی از این دختر دست  
چنین رسوا می شود که دیده و ناموس من بپا افتد و اگر در کفر بخت و عقد تماشاش از راه ساخت و فرمود از منی آندوه خاطر عباس و  
اشک بر صغیر و پیش ازین بهاش که دخترت از آلائش عسبان پاک است و کوه و آلائش از سایه عیب نقص پاک و ناباک است بدانکه گری بوزن هفتاد  
مشال در محش جاکره و روی بمانش آورد و آنجا پیش طلبیده و فرمود از آب برف و باران بر آید و بکفند دین فصل باران بر جود است و برف بر زمین  
خاتم خود با آسمان نمود و حال بر سیاه ای بکرمی ظاهر کرد و در باران فرو برد و آن مشت را از آب باران پیکر آید پس از بالا قبضه برف پدید آمده باب  
باران مخم که دیده و پاره لوش آب برف بپخته پس فرمود تا خیره و صواب پاکست و دختر و همی از زنان این در خیره آورده و پشت بپاشند و بقدت  
متعال دید و تو بر کاره چون بموجب فرموده عمل نمودند که از دم دختر بیرون آمده و از محنت و منت خلاصی و او چون آن کرم را کشید نهفتاد و در مشال بود  
و ایضا منقولست که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر فرزند آمد با لباس لالی موعظه و نصیحت می گفت و از مراجع خاتم انبیا صلی الله علیه  
میگفت و میفرمود که چون سوار عرصه بجان آنی سری و در انداز قاپ و تو سیدان و اولی از خاکدان دنیا بساحت اعلی غریب نموده آبی بر بالینش بود  
پس تمام تو بجا ملکوت و این مبارکش بکونه و رسیده و افتاد و سر بر زمین نهاد و آبش بود و شاری آورده و بر اقلش مانند برق بر فزاد پس چون از صرع  
مراجعت فرمود آب کوزه همچنان جاری و سیر مبارکش با کرم بود و جودی و در مجلس انکار نمی کرد و بجا نهفت روزه خود را و بدوست در آورده و خود بخواب  
خیر کند و از جبهه آب مطلق کند چون شوهر را میگفت بفرمودی که خیر تو را که آب نیست را چه شرب بسیار و بنوی آبی مبارک بودی که در داشته بر شربت روان  
رسیده کوزه را بر آب کوزه و با ماده غوطه زدن در آب کوزه بجا چشم کشید که کوزه افتاد و آبش شروع بر جستن که بیهودی رخت کند بر سرشکی نهاده و در آب  
چشم فروخت چون سرد آورد و خورد و خوری و در برهنه و کماند رانی اند و غریب و یکس خوشی و آشنائی در میلان تخیر خوش تعجب ماند و در کار خود  
نه پای رفتن و نه جامی اندن مبادا که کس اینگونه مشکل ناکر و علاه علاج از آنجا بر خیزد چنان که سرگردان روان گردید و ناکه بران  
پس فعلی سید چون من بهند و او برهنه و در تر خا بوی لباسی پوشانید پس پوشش حالش که در کماهی حالات خود را بیان کرد و در راه شریستان نهاد  
و هر که را امیدید دل از دست میداد و از غشش جوی خون از چشمش می کشاد و در دوشش می افتاد و آنکه خواجه مالدار می او را دید و تیری از کمان غمزه او  
تا سوار در دوش خلیه او و بجای خود آورد و مدت شش سال با شرم بر سر کرد و پنج سپهر آورد و روزی بدید آمده و باند آب گفت چون سربار و خود را بصورت  
اقل دید و بر سر آن چشمک اقل غوطه خورده بود و خود را یافت و درخت همچنان بر سرشک و آب کوزه جاری بود و جرت بر جرش افزود و رخت پوشید و کوزه بر  
کرده بجا نهفتاده ملاحظه کرد که زن او دست و خیره دارد و را استفا آب مبارک کوزه را بنیست و در راه سجد گفت و دید که هنوز حضرت امیر بر پشت عطا  
میفرماید آنجا تصدیق مراجع حضرت ختمی پاره کرده بود که چشم آب از چشم جاری ساخت و بخدمت امیر آمد و التماس کرد که طریقی اسلام بنمای و زینک  
از قلم بنمای که اگر کفر و کفری بیا کردیدم و شما ما که اسلام از دست افتاد و پوئیدم امیر المؤمنین فرمود که این سپهر نیاید و دی تصدیق ماکه روی پس با کلام  
نمود و زینک کفر از آنکه جانش زود و متوقف گوید که این خبر در قصر را این حاتم منظم ساخته و انصاف است از سید علی و اعدا که روزی بر  
المؤمنین بعد از آنکه حال سید المرسلین از سری فانی ملکات جادوانی در مسجد کوفه و خط میگفت و بالی سنان که هر موعظه و فصاحت می گفت پس فرمود که  
مردمان اگر تیرا از آن و نیار ابد و فرمود و در شب هر آنوقت نموده من بکرم مرده کار و صی و طایفه و جانشین آن بکرم و او را نایب مباد



و قایم مقام هر شخصی که بشود روی آورد روی طلب بوی آن آید به دوازده من مثل چندی که مختصات برین ظاهر و پدید آید و بوی است علم اولین با خبرن  
 گوهر خیزد من است و از آسمان در زمین در سینه من از حال مردار آگاهیم و مطلع بر احوال کارسید و سیاه هم حال مرغان هوا برین ظاهر و احوال با بیان دیار برین  
 با هر است آنچه بود و هست و خواهد بود استخسار دارم و واقف از عبادت و طاعت و خطا و معصیت بل بر شهر و دیارم اگر خواهم غربال شرق و غرب را  
 و خار را در وزن دایم و در وزن با ساسانم و جانها را با جانایم مشک که گنج قارون است و از کثرت مالهای غایب و خفته و کبریا و ثروت از آسمان  
 کلام ولایت نظامم انکار در دشت خاک را گشت و گشت قبولی بر دیده فضولی گذاشت چون از مسجد بیرون آمد حق تعالی او را غضب کرد و بصورتی که بر کرد  
 چون حال خود بر بنیوال دیدار داشت باطل ایشان کردید به سجده آمدن امیر المؤمنین از عین غایت بروی نظری اندازد و در دیده رخش ملاحظی سازد  
 و جل شد مناشی در بجز آید و در غضب شک و چوین بریدن کرد چون با بجای نیافت بجای خود شتافت و در مبعیج خود بر بستر از پیشین و دریا کجاست  
 چون ویدکی بجای شوهرش خنبد خنماک و غضب آورد و حکم کرد که آن کرده و از انخانه ماند بلکه بسکت چوب سرودن داشت شکسته چون میدان رسید  
 سکان محله از نظر افش دیده و بدندان و ناخنش پوست دریده بجای رسید که از شهر بیرون فرامیده بصورت رویا و بیان نهاد و چون بسکتی  
 در بجز آن افتاد دست چمال سکران بود و چوین در طلق فرود نرفت و خدا تعالی کشت نیز نید و در آن چایان ملی از نیک بود و روز شب بر کردش میکرد  
 و از کرامت و ایت برف و باران می آید چنان که آن سکت منافق نادیکست خوشان و باران و عیالش بر جانب و عقب محض و محب میکرد  
 و از دشتانی معلوم نمی گشت آخر بعین کرد و نکند و از دشتی قبلی آورده و لای تا بر او داشته و غرایش را بر او نهاده و آن در سکت بعین دنی داشت بعین و  
 پاکیزه روزگار و دوش بر از محبت ابل بیت امار بود صاحب حسن و جمال و دارای بر کرم کمال و در تمام شهر تا دست پنج سال سیاه در برداشت و چون  
 آب حیات که طلمات جایی را در بود و از دیده سیلاب شک خورن آلوده و نیکو شو پس آن خوش و بیکانه و از انهای انفرادی و سکواری که گفته  
 چندین تا هم داری چست و راتی ایندیر تیرازی خطاست اگر شوهرت بعد بر بریت در شهری و در سولی شولی و در بر کنی ترا دلجویت آموخته

|                                 |                                 |                               |                                  |
|---------------------------------|---------------------------------|-------------------------------|----------------------------------|
| راه تازی بوی موسی نوبسته        | روغن کل می برکت و شکسته         | مات ابریم مات ترک شکسته       | غضبان غضبان نظامم کین بسته       |
| بسته خسته زلف چشم تو بودم       | حلقه طلعه سیمی و دست و دست      | علم نباشد اگر چشم تو مردم     | زاد و در شکان به تیغ و خنجر خسته |
| بستن خستن ز بند تیغ تو گزیده    | خسته باز بسته هست و بسته ز رسته | خود چه بلای که تیر موسی شکافت | از بر سندان جعد شصت بخت          |
| شب در امر و دنیا فانی که از دست | بند نقاب از رخ چو کاه بسته      | ساعری مرده هی که بر دل کلین   | شادی ز خواسته دوباره بسته        |

القصه آن زن چون از قال و قال آن مردی که در دست شاه ولایت شهر سپیده زان و پدید میان و غمخیزکیان رسید و چو کل با موقوف عرض  
 پیشگاه ولایت پناه رسانید حلال شکلات و سال مصولات فرمود زان زن شوهرت زنده هست اما بیه مشقت و محنت در مانده است بجای خود و طاعت  
 میکان و با جویمان خود را بسته راه دای چون بسیار مقدار و در شک که رفتی تل یکی بنظر آید در حوالی آن شوهر خود را خواهی یافت زن خوش و خرم  
 بجای نه جهت کرده طعامی رنگین ترتیب داد و در بوی بر مجنون نهاد و تل یکی وید با لایش رفته به طرف کف قصص کرد و بجز سکی ندید معان سکت چون  
 چشمش بر زن دیدار داشت افتاد و خوست که بالایی تل بر آید ضعف نمونست پس زن پائین آمد معان سکت آمده خود را با پیشان کفده بهوش کرد و دید بعد از  
 بهوش آمدن زن بدوی دست کرده بسلام خود گفت تو نیز بروی هم کن و پاره نان و قدری حلوا بر او در غلام کرده و پیشش گذاشت سکت را که می آید  
 از خوردن آن محروم ساخت زن در آن دای چیران و متعجب مانده و دست خود جام آبی در پیش آن سکت نهاده سکت چون خوست بیاشامد  
 خاک سیاهی در آب پیداشده تا سست خورد زن تعجبش زیاده شکفت ای خالق ارض و سما و آسمان و بیانی نمیدانم این چه حالت است مرا امیر المؤمنین

گفت بر مجنون در دوشوهر خود را خواهی دید و کل مرادار کلشن و شلش خواهی دید بوجب فرمان کربان مولا کردیم و بجز این سکت چیزی ندیدیم و بعین دارم که او  
 نگوید چون مردم لاف و کرافتند پس بنوا امیر المؤمنین روان کردید و از جرع پر آب لعل ناب که بر آب بیدار کردن گرفت عرض کرد و قدرت شوم ای بهنامی  
 عالمان دای مقتدی متقیان ای با جبر و سپاران تو فرمودی که بر مجنون در دوشوهر خود را می آبی من بستم و در آنجا بجز سکی چیزی ندیدم حضرت فرمود  
 تو همان سکت بود که در آنجا دیدی و از خالشن چیران شده باز کردی چون زن آن سخن را شنید با قنق و بیواری بر پای مبارک ایامزاده بر خاک و غلبه  
 عرض کردی کاشف اسرار الهی قایم واقف علوم انسانی ترسخنی با بیان نهاد و روی شایان از نقاب کیشای حضرت فرمود شوهر تو سکت بود و بجای  
 و رسول نشینی نمود و ولایت حقیقت من سکت آورد و خدا و راست نمود آن بجهاد از استماع این بان شروع بجزواری و التماس و سکواری نموده عرض  
 کرد ای بی گناهی معنی مطلق ای دلیل کارخانه احدیت دای و در بارگاه رفعت و رسالت از بجای زمین آسمان و پیغمبر آخر الزمان قسم میدهم که شوهرم را  
 بصورت اصلی بر نمایم که را نداده از رخسار خاطر م بر نمایم فرمود و در سمانی در گردن آن سکت بسته بنزد من آمدن بیابان و قدری سمانی بگردن  
 آن سکت بسته کسان کسان بزرگوار امیر مومنان و سرور من جان آورد و چون آن سکت بخت امیر آید سکت داشت و بخت از دیکان بیاید و روی  
 خود را در قدم مبارک حضرت بجاک ملت البید و بنالید حضرت از کناش و دگشت و دست حاجت درگاه و قاضی الحاجات بلند کرد و از برایش و عالی  
 کرد پس بصورت اولی را بگشت و چون اقل لباس بر کرد و عمامه بر سر کرد پس دوباره بجاک افتاد و بنا گفت یا امیر المؤمنین تو سکت آوردی و در سکت  
 خود دیدم و از سکت و کافری پر آم و بهدیت تو امیدوارند در دست و رفت روی بوی کیشای و بطریق ستمکاری و درین محرمی و لایم فرمای امیر چون وید که  
 اسلام بر سر دارد و نور ایمان در دوشش ناید و زبان سخن بران بقلین نشاند و کین کشاد و کل طبع بر زان نشاند و آن مرد دین محمدی فایض و از اهل حق که در شهر  
 ایضا و نیست که چون امیر المؤمنین علیه السلام از زهران بیخ و فیروزی باز گشت بر سر در راه رسید یک ماهه بر عیسی و زهر دیکر بود و راه و دیکر است  
 جانب حیدر صفدر و سر و شرب الشکر از راه آبی روان شد چون قدری راه رفتند هر دو در غایت کرمی بود و عیش و شکر بایان غالب شده و از شدت تشنگی  
 آب در میان ایشان خشک کردید و زبان در کاشان بچسبید پس بعضی از منافقان با آن طعن کشوند و از جرات پیوند نمونان را زانو و منافقان  
 از دوه خاطر گشته بخت است انوالا آمده سخن منافقان را بعضی رسانیدند و از التهاب عیش و شکر کشیدند امیر فرمود تا لشکر بایان ما بهر حاضر نمودند  
 و بقدرت خدای قادر ماطر فرمود پس در خیمه حضرت نشست و قنبر فرمود این زمین بکن چون کند سکت عظیمی ظاهر کرد و پیش نفس خود را  
 سکت را در افکند و پدید آید و قنبر فرمود و در حقیقت معلوم کرده برای قنبر رضی الله عنه بر زلفت و بر زبانه عرض کرد و قدرت شوم از سکت  
 زین فرود رفت روی از سکت و عقل پیداشده معلوم نیست کیشای کجاست و کشودن آن در غایت اشکال است بلکه محال است شاه ملک ارشاد  
 کلیدی از عمامه در آورده و بقدر داده فرمود و در آب کیشای و جامی از آب بیاد و قنبر رفت و در کیشا و حوض آبی دید و در کاش ساقی حوض کوثر امیر المؤمنین  
 حیدر امشاده و فرمود چرت بر جیشش افزود امیر جام را پر آب کرد و قنبر داد و فرمود آب را بر دار و حاجت نمشکان بر آید قنبر آب را برداشته چون  
 بیرون آمد امیر المؤمنین علیه السلام را بجای خود ایستاده و دید فرمود متعجب کردید و خواست بچشم آید و افشای باز نماید میر فرمود که قنبر سلمان و دشت از راه  
 فراموش کرد که در این مقام متعجب کرده پس جمیع مردم و چار بایان لشکر بایان جام آب میسر کرد و بایان انجام از آب مال مال بود ای موالیان عیا  
 و حضور امام علیه السلام که تقاضای غذا و آبیاحت بود که در دوزخ هم محرم محرم سید الشهدا و فرزند آن ائمه را و اقوام و قارب و حجاب  
 و یاران و برادران نمقتا و خود و آنجا سکتی بی تاب و در غایت غم طرب بود و هر چه آن بزرگواران قوم بیکانه از بر و کار استغفار جرحه  
 آبی میزد و کسی آبش داد و نه جایش گفت بی کسی جایش گفت سکنین بی فرایدر کشید که یا حسین تو ادا می کنی که بد من ساقی حوض کثرت پس کوبان















|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
| تأقیامت این علم پایند کرد<br>در جهان گردنهای سر و مو پریش<br>لیکن دین حق بماند در امان | سر بر بگذاشت از خویش و تن<br>سر بر نه پا بر نه خوار و زار<br>سازگار نیست از این معنی نوا | تا نماید دین حق را آشکار<br>چون امیران تن را در کبار<br>ورنه در ملک و بنان افتد شرار | شد ز صابرانیکه اهل بیت خویش<br>آوردشان خشم و در خاک لکان<br>مجلسا چون نظر ابو بر کعبه بگذاشت |
|--|--|--|--|

لفظ است از بدو وارد بدو پیش از این میاراید پس حضرت سخنان چند با گفت و بیک از احباب آن بزرگوار سخن چندان با یکا گفتند و خطابات و حجج بر آن  
بجای انعام و ذیچ از گرد استقامت عمر لعین شمشیر کشید و بجانب آن شیر میثام روی و مروی و دود گفت یا علی عبت کن و الا کونت را میفرمود و آنوقت حسین  
بر بالای سر پدید خود ایستاده بود و چون این سخن شنیدند پدید بزرگوار خود چو سبیدند و خروش و ناله برآوردند و رو بفرقه بزرگوار کرده و ناله و ناری که میزدند  
شاهزادگان را رسید چنانکه سلسله داد و فرمودای نور و دیدگان را یکسید بخدا قسم که ایشانرا قندت نیست که پدید شمار اخیل رسانند خاطر جمع و اید و از  
جمع و دیدگان کو بر بنارید پس آن بزرگوار پدید و کار و بفرقه رسول نما کرد و عرض کرد یا بن عمر ان القوم است ضعفون و کذا و ایتفا و تنبیهای بر عمر بنی  
این قوم مرعیف کردند و میخواستند که پس دست از رقبه رسول الله علیه و آله و سلم برون کشند که بمرقوم شافعی که دست پیوست و صلی برآید که هر شافعی که  
صدای آنحضرت است که فرمود یا ایها الذکر اکثرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم من سواک رجلاً یعنی ای ای که اگر ای که از فرشی بخیزد  
و آفرینان خاک پس از نطفه پس از آن زمردی که دانند مردم چون این سخن شنیدند همه مضطرب گردیدند و در جرات آمدند و از آن سلسله عاقلان و بزرگان

|                              |                            |                             |                              |
|------------------------------|----------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| که بود اصل وجود از آن جناب   | اینگه باو بگریمه سرود      | که تا از خاک حق خلقت نمود   | یعنی این هستی تو از فیض اوست |
| و شنی با اینچنین کس کی نکوست | آفرینش را وجود از حق تعالی | تا که او از خلق مقصود خداست | او و نعمت بود بر خاص و عام   |
| نکسته گفتیم و لیکن نام تمام  | بر که کفران و نیستی کند    | کی خدا باورش در از رحمت کند | و انجا حضرت خیر القاسم است   |

علیها مجروح و مردمان عظیم در پیشان بیدار چشمه و پهلوی گشته عصای درد و الم بر برشته و پیر این رسول الله بر کف مبارک انداخته با جمیع زمان و دختران  
سی با شرم داخل مسجد شده اند و نزدیکیت صبح مقدس در بزرگوار خود رفت و با دوازده گلدان است و آه و سوز و دل در درد بر کشید و چون دید که جناب امیر در آنجا بکس  
بی یاور شسته و عمر با تیغ برهنه بر بالای سر مبارک ایشان داده و فریاد برادر دلاوری او بر تهمکار وای بجایای غدار مگر از حضرت آید که در وصل فخر شرم نداری و ای  
خدا و منی مصطفی را می آزاری آنکه روی بنا فغان کرد و فرمود ای قوم دست بردارید و بدین پای ظلم برادر ما در بند چشم که اگر این ظلم و جور را فرود نکلانید  
دوست از پس غم بر نازید این جسم خسته و دست و پهلوی گشته و خاطر افسرد و حال پژمرد و جوگر سوخته و جان از آتش غضب آفرودخته مقتدر سرور ارم  
و کیسوان پادشاهان کرده است کدام پیر این رسول خدا در بکنم و دست شکایت بر دامن جلال خانی که بر غم و بدکاره خدای عالمی قمار بازی ساز و دل نخواستند  
آتش باز رسیده پر سوز بر کشم و دریا می غضب آید بجوش و خروش آوردم در لال و ساکنان سنی کف و دلولال در مکان بلند پس اندازم مرغ و ماهی از آتش مل  
لباب و کلاه غبار از آب دید خراب سازم بر شیشه و جو گشت و بر ریشه این بود و تار ناگوست ارم و قفسی جهان حاضر شما با باقی کدام از کاف

|  |   |   |  |
|--|---|---|--|
| بمسلام رفته هستی رخسار تو<br>موریشان و خردشان کز شبی تو خام<br>عروه الوثقی این حال السین مسیرین<br>ای ساعده چو بشکریه دانه میخاک | با چنین حالت بنام کرم بر پرواز<br>پروانه ایجاد را یکسر بسوزم بود<br>کی سزاوار چنین بند کز دست تو شوم<br>لب خفین بیکشادی و چشم شکبار | کم کنم قصه تنویر زلف علفان کج<br>کی خدا صافی است کارش کز بدین<br>ایها القوم ان عذاب پاک میدان اند<br>پس فرمود ای قوم با جبارانند که نافه صالح زنده بود کار غرور ازین کج | با چنین حالت یکدم کرم پیش کج<br>انکه خیمه خرج اندی بی طایب است<br>ای او که از عذاب مذمومه اند<br>ای او که از عذاب مذمومه اند |
|--|---|---|--|

و فرزندش الامی ترا فرزند من سلمان گویم در آنوقت نزد یک شخصت ایستاده بودم و دیدم که ملازم دین ایوب و دوستوهای مسجد حضرت رسول بحرکت

و دیوارهای مسجد بخوبی بلند شد که از زیر آسمانی توانستی عبور کنی و از شداید آفتاب مستور شدی و مضطرب شدی و بخود لرزیدی و ما را غیب الهی را معاینه دیدیم پس بخود زاری کردی و نزد سید و نساء عالمیان تو دیدیم و عرض نمودیم ای از بنی خلوت سزای محنت و رافت دای غایتون حجابی که اوست دعوتی ای مستور پرورد عصمت و عفت و طهارت دای غیبتی و روز قیامت از خود ساحت و نفوذ از اینجا که شاخه رحمت را اصلی حضرت رسالت و انسانی آسمان برتری را خشنود سزای و جهان معنوی را بخشنود و دای سزای و رحمت که بر این قوم جابل حیثیاتی و برکت پرست رحمت آری و ما را که بر این شش ثانان بلا نازل کردی و تو باعث بلاءک ایمان باشی تا آخر زکات رحمت عالیه این است و شافع کنان این جهان شما خاندان کرم و معدن نعم و منبع همه مستید خدایا اللهم بپذیر وایمان را که بر تو پسندیدیم برایان رحمت را که بر تو بخود کنایه بنا با الهام سلمان آنجناب از ایشان و در گذشت و بجز و ظاهر معاودت فرمود و دیوار بار و ستونهای مسجد را گرفت الا بعد الله علی القوم الظالمین

کفار دوم ذکر شهادت سرور انبیاء علی مرتضیٰ علیہ السلام

عَظَّمَ اللَّهُ أَجْرَ مَا يُصِيبُهُ مِنْ عَذَابِ الرَّسُولِ وَالنَّجْمِ فِي السَّمَاءِ بِفِيَاطَةِ السَّبْوْلِ لِمَنْ عَمِيَ مِنَ الْأَخْبَابِ وَأَكْبَلَ مِنْ مَقَارِفِ  
السَّابِعِينَ وَالْأَصْحَابِ عِزَّةَ الْمُهَاجِرِينَ وَصَفْوَةَ الْمُهَاجِرِينَ إِمَامَ الْأَئِمَّةِ وَكَاشِفَ الْمُهْجَةِ وَسَبِيلَ النُّبُوَّةِ وَالْخُصْرَ مِنَ الْأَحْزَانِ  
أَشْرَفَ الْأَوْلِيَاءِ الْأَشْرَافِ وَأَعَزَّ الْأَصْقِيَاءِ الْأَعَزَّ وَنَمَسَ إِلَى عَبْدِ مَنَاوِي ضِيَاءِ الْعِلْمِ بِرَدِّ الدُّجَى عِلْمَ الْهُدَى إِمَامَ الْوَحْيِ  
لِتَبَايُغَاءَ صَاحِبِ الدُّوَى الْقَوْلِ لِسَيِّفِ الْأَشْقِيَاءِ وَالذُّبُوحِ فِي غَيْرِ الْبَصَلَةِ عَلَى الْمَلِكِ الْأَعْلَى أَعْنَى يَا اللَّهُ وَلِيَّ  
الْعَالَمِ وَقَلْبِ قَوَائِمِ الْعِزَّةِ قَدَاسَاتِهِ مَرْجِيَّتِهِ قَبْلَتِهِ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَجْلَاهَا مِنْ الْمَصَائِبِ وَيَا لَهَا  
مِنْ مُنَاجِيَةٍ مَا أَسَدَّ هَامِ مِنْ بَيْنِ الثَّوَابِ لَقَدْ نَقَطَتْ بِهَا الْأَكْبَادُ وَتَوَحَّشَتْ لَهَا الْأَنْوَاعُ مِنَ الْأَجَادِ وَتَغَالَتْ بِهَا  
الْجِبَالُ الرَّاسِيَاتُ تَرَلَّتْ فِيهَا الْأَرْضُ تَهَوَّتْ خَا سَعًا عَلَى الدُّوَى الشُّوْخِ الْأَبَدِيِّ الْأَكْبَرِ وَالْأَكْبَرِ الْأَكْبَرِ قَاتِلُهُ كَارِخِيَّتُهُ نَبِيُّهُ لَعْنَتُهُ سَائِرُهُ

|                                      |                                     |  |                                    |
|--------------------------------------|-------------------------------------|--|------------------------------------|
| ساعت هشت باز آمد و مال بی اندازه دید | گوئی از کز العاصب لسان بی تازه دارک | گوینا سخنهای از قتل علی ساری مالی  | کامیابین از بخودی جسم بلند و از در |
| کر که از قتل علی خاص سخن آغاز کن     | پس چرا چهره از خواب شگاف غافل       | از جمل و قایم که داغ تا تم ربکه عالم دارم نهاده و بساط نشاء و بساط نشاء و بساط |                                    |

کافران و مشرکان و شیعیان را برافروخته واده بلکه موسی زان و مردان اسپید کرده و از پرجوان قطع گفت و شنید و آنچه شهادت پشیمانی و مضمین بر خیزل مویید  
تا جلد سوره بلاتی و محرم سلر حضرت مصطفی شهادت بر سر عداوت و سه سال را سپاه شهادت پیشرو مصیبت زکوان تهت و مردار جان باختگان عالی آیت  
عنی سرور و موند بوستان باو طلب و غلبه لقب اسد الله الغالب است که روح عالم و عالیان و آدم و آدمیان برخی پاک خاک کسان تا با ناکش را که شقی برین است  
کفر و مجود قیغ زهر آلود فرق مبارک آن کتب معصوم و مقصود را باب شود و اسکا فت و روی مرد و دوازده شفا نقش بر ناف و دور با چارک مضان در وقت نماز  
صبح و در پنجاه میکده وجود معبود بود و در جواب آفته سخنش نمود احمی شیعیان با و مثل این مصیبت خود را می دانند و صبارت و مردوباری منوریت زیرا که آن  
غزای کسی است که در مصیبتش آفرینش گریست و دستان را بدید و نواقه جای شکست خون از دیکوان بیاد و آه جانسوز از دل برآید و کای بیاد خسار و ناخن غم خور  
و زانی بیاید و در هدایت و ترحمت نباشد ای مولیان یا داوید و قتی را که آن سید مومنان یا عالم غم تیغ زهر آلود بر خود می سپید و در میان خون سیل غلبه و حبس  
زنان و دختران بنی اشم و مرد و آن حضرت بر سر و روی خود نیز و نه صدای و علیا و ایا ایا ملکوت آلاء و اعلم می نمایند قائم کلوم و پیش روی ایشان را می  
پیشانی است غم بر زبان این باب می رسد ایا یاعین جود می اسعدینا **اَلَا فَاَبَاکَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِینَا** ای چشم نیکو کن ما را در گریستن بر چاه  
امیر المؤمنین علیه السلام و یاری کن ما و قَبْکَ اَمَّ کَلْمُو عَلَیْکَ **بِعِزِّهَا وَقَدْ رَتَّ الْیَقِینَا** و میکده با و اتم کلوم و در شکستیم  
خود را و اتم را جاری نموده بجهت آنکه ملاحظه میکند آنچه برادر و رسید ما زینر کشته و آبکی خیز من دیکل اَلْطَّایَا **وَقَفَّارِ سِهَاتِن دِکَبِ الْبَقِیْنَا**











[illegible]

|  |                                  |
|--|----------------------------------|
| بسیار طول میلدی آن لغوی منبر که در آن حضرت از کفایت اقل فارغ شده و خرمست سر مبارک از حجه بگذرد از لغوی | ای بان لال شو بخانه مقام سخن     |
| که این قصه بعد از آن سخن در وقت  | بچه لاله ازین قصه سخن طهاران     |
| کامیختن مال و فرایند بخت   | از چاه فوسو چنین آدم و جن کشت    |
|  | وز چهره پر مهر و چنین بوری سوختن |
|  | پیش بنوا ازین غصه برب طرزان      |
|  | روش اعقل سودم که چه واقع شد      |
|  | صیحه بربند و ابدیه کران بسجده    |

دانشکده پزشکی تهران - ۱۳۸۳

۳۱ آمار و حساب  
و ادب











مروج شده و زونکیت رسیده و یکو دنیا آستانه من لانا بعد از آنکه ترا جلالت تعظمت الیک الله ای در بعد از تو از برای من که خوابیده بودم که من کبریا از برای تو آموختم چون حضرت امیر اعظم را بان حالت دیدم زیرا که بشید و فرمود و الحین اذن میبخش ای نویسنده و ای آرام دل غمخیزه زونکیت من بیا چون نام حسین علیه السلام بنزد آمد حضرت دست مبارک خواب از روی منای مبارک او پاک کرد و دست بر دل گذاشت و گفت ای فرزند خدا ترا و برادران خود را بران تر امیدوارم و از شما را از مصیبت من غمگیر گردانم و من طلب شمارا که مناید و جریان آب دیدگان شمارا که گندین نگاه حیرت انگیزی بهر یک از فرزندان خود کرد و آسای سرافرازی پرده بر کشید و آب از رویه کان مبارکش جاری گشت و معصیت جانی بهم آموختگان با پس بویژه اثر زبری که بدین مبارکش شیر کرده بود معاصی بهوش شد و چون بهوش آمد آرام حسن قدح شیری بهت مبارکش داد حضرت گرفت و از آنک تناول فرمود و باقی بایدست امام حسن آن داد

و فرمود این مایه برید و آن سر و پدید آید

عجیب نیست که در حسن خوانندگار

لیک این موی سر و آنکی لطیف خوشی

کار هر کس نبود حسنه علی و سینه  
 و باز بحضرت حسن اقسام داد که طعام و شراب نیکو بان آید و هر چه که یا شام و یا ساید پس آن قنچ شیر آلوده با انگشتان  
 دادند و آنچه بحضرت داده اند سفارش افزایش نمود و بواحد بنجر سفید آن لعون کرست و بر فرق خود و شیر را گرفته یا شامید آنجا که طلب عمران بن ابی  
 جراح فرستاد و چون آمد و نظرش بر احوال حضرت افتاد و عماره از سر برداشت و جامه بر تن دید و گفت دادایا دو حبیبان این شیر را نیز بر آب داد و انداخت  
 در خم مرهم پذیرفت ای دای درین از چون تو ای و درین از چون تو پیشانی و درین از چون تو صدقانی و درین از چون تو سید و مولای چون شب  
 و اما نزد هر بقعه دمای مبارکش رسید و آن شب نشسته ناز کرد و چون صبح شد مردم را بخت داد که بخدمتش برسند مردم فرج می آمدند سلام میکردند حضرت  
 جواب میفرمود میگفت سلوین قبل ان تقفوا فی حق سوال کنید پیش از آنکه مرا نیاید یا سوالهای خود را بکنید و چون بنحو استند بیرون روزه بربکیت و در  
 بود و چون شب بخت و یکم آمد حضرت ابل بیت و فرزندان جمع نموده ایشان را و صایای چند نمود و امر بطاعت و خیرات فرمود و آن شب از هزاران  
 مبارکش ظاهر شده بود و هر چند خوردنی داشت میدادند قبول فرمود و لبها گشایش بذر خدا حرکت میکرد و عرق مانند دریا در زمین مقدسش فرو میریخت و  
 بدست مبارکت پاک میکرد و میفرمود شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که چون رفتن نموس نزد یک شود ناله و ساکن شود و عرق از زمین و فروریزد پس همه  
 اولاد و اهل بیت خود را جمع نمود و نصیحت کرد و نام هر یک را بر زبان آورد و فرمود ای حسن و حسین ای عباس و حمزه و حوین و عبد الله دای نیت دای کلوشم ۵  
 لست و بحکم الله و الله خایه یقین علی که شما را و از پس بنامم و خدا خلیفه من است بر شما ای حسن و حسین یکم ترا و باره برادرت که آن معروفست بحسین علی  
 انتم ای و انما منکم شما از منید و من از شمایم پس فرزندان را که غیر فاطمه داشت گفت شما را وصیت میکنم درباره اولاد فاطمه مبارک و اهل بیت ایشان کنید  
 فرمود لکن الله لکم العز و الله شما را صبر نیکو گرامت کند زیرا که من شب از میان شما بیرون میروم و بجهت شما خمره مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا را میفرستم  
 چون فرزندان و اهل بیت این سخنان را شنیدند فرمود و فغان برکشیدند و گفتند ولت از دنیا میرسد و غم رفتن نموده نیت خاتون عرض کرد و پدر که یا

مشاق ابن عتد رسول خدا و ادرم خاطر زبانش که گویند زبانشان سیروی سلام مرا باد و در بیان طبیعت  
بگو که ز غیب بجای و ملاقا تو خوش

غیر مغایرت دایمی ملالت نیست      ز دوری تو علی الاطلاق کربان است      در آتش الفت چو سبزه زان است      پس حضرت امام حسن فرمود که

چون من از دنیا بروم ملاخل ده و کفن کن و حنوط نما به بقیه حنوط رسول خدا که جبرئیل از نبشت بجهت او آورده بود و چون مرا بموی تخت گذارید باید کسی پیش  
نگیرد بلکه غضب او را بگیرد و هر دو که پیش تخت رو نشاندند و عقب او دید و بر بروی کسی که جنانه من بود و بایستادن موضع قبر من است پس آنجا خانه مرا گذازید  
ای حسن تو اهل برین نماز کن پس جنانه مرا از موضع خود برآرد و خاک را از آن موضع دو کن که در آنجا قبری کنده و حمده خدای یافت و چو بی مشغوش در آنجا  
خوابی دید که در آنجا نوشته است که این قبر است که فوج منی از برای فرزند خود امر از منین عالم ساخته است پس مرا در آنجا دفن کن و بهشت خشت ساخته نزل

[illegible]







باب چهارم در ذکر احوال امام دوم سید متحج حضرت امام حسن است مشتمل بر دو کفایت اول و دوم در بیان خلافت و بعضی از مناقب آنسور و سبب مصاحبه با معویه کفایت دوم و در شهادت آنحضرت

کتابخانه

|                           |                              |   |                               |
|---------------------------|------------------------------|---|-------------------------------|
| دخوف و عداوت و تلام و لغو | گفت ما را با کسی اینک نیست   | ویره اکنون که صلاح خست نیست                                       | آنچه من میدادم از علم یقین    |
| کس نباشد واقف الا درین    | خون مردم برخیزن ما را خیال   | خست و زکست با بهر حال   | صلح کل کردیم و بهتر کار است   |
| که صلاح خلق در صلح و صفات | حق برآیند ما مردم ز منیر     | و او فرمان برین کاغذ خیر  | بازگویی گفت این مضمون لغز     |
| که سرای مولوی تسبیح مغز   | ما برای وصل کردن اندیم       | نی برای فصل کردن اندیم  | ساخته اینجا وقت شعر و نظم است |
| خست فکرت را بگو اندک است  | مردم از مضمون این کلمات چنان | و شنند که حضرت با معبود صلح و ترک خلافت خواهد کرد و طایفه از خراج | طی                            |

مفسر معنی کرتے











































|   |   |   |
|---|---|---|
| صداقت بود و حکیم ثانی غزنی در شان وی گفته است   | پسر من اگر چه حال من است  | دوستی ویم بکاری نیست  |
| در نوشتن او خطی ز بهر رسول  | در مقامی که شیر مردان   | از خط و حال افتخاری نیست  |
| و این دو قطعه را نیز از انوری بعضی نگه دارند و نسبت داده اند که در شان معویه گفته است                                     | و همان پسر من که نشانی  | که از او سر کس او پیچیده پدید   |
| پدر او طلب و دزدان پیوسته است   | او بنا حق و اما و پیوسته است  | پسر او سر فرزند پیوسته است  |
| بر چنین شخص کسی لغت و لغت   | لحن اندر یزداد علی ال برید  | حافظا برو گوید عجب اینکه بعضی او در مخالفت با امیر المؤمنین علی آمده  |
| میدانند و از بعضی از ایشان غایت غافل و متجاهل است   | لقد اروم و در ذکر تسلط و تغلب یزید بیدین لعین بعد از فوت معویه  | علیه السلام و به ضحاک بن قیس از دارالاماره بیدون آمده که افغان معویه در دست او است پس مسجد اعظم درآمد و بر فراز بلاغت بعد از آنکه با تحضا |
| طبقات خلافت از منوره بود که گفت ایها الناس ما بینکم قضای یزیدی بمعویه سیده و شربت یک چشمه و این کنشاهی است که در دست دارم | و همین لحظه از غسل و کفن و افراختن دست خواهد داد باید که قریب بصر حاضر باشد تا بروی نماز گذاریم و دفن کنیم بعد از آن بیزاد چون برید |   |

یزید سوره را بآن احوال گذشت و بشکار رفت و بوشاک نام مردان باب یزید نوشته فرستاد چون خبر یزید رسید بخیراد باغی کرده بغیرم شکار گشت و بآن  
 و بعد از سه روز شام با قدم سوم خود قوت و کدگر ساخت و افواج غلابی برای طغنت شانه تراسم لغزیت معویه و منیت خلافت یزید بر جای آورد  
 و یزید خطاب بآبل شام کرد که بشارت باد شما را که اهل حق و انصار و ولایتیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما بود که غریب میان ما و اعدا  
 معاند روی خود نمود چه درین شب با خواب دیدم که میان من و اهل عراق جوی خون آنه بود و من هر چند سعی کردم که در آن جوی بگذرم میسر نشد غایت عذاب  
 زیاده و آن جوی بگذشت و معارف شام گفتند که ما چو که خدمت بسته ایم و نظر فرمان ایستاد اهل عمار و عراق ما را زوده اند و بآن شب که در وصف  
 و جدال ایثان جنگ میکردیم و دست راست یزید گفت بجان اسیرین که بچنین است و من نظام امر خود را منحصراً بوقت شام نهادم و معویه شکار  
 بشاید در میان بود و در جرب باحت و محلات و مروت و قوت و شجاعت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هر که در سخن گفتی بود  
 زبان او یافت نشد آن زمان که بروج و ریگان ملک عثمان پیوست یزید پدیده چون مثال این بخان بر زبان آورد شخصی اندر ترین مصفاً از او که دروغ  
 گفتی ای دشمن خدا چه کردی معویه بیست و هفت بود این صفات که بشردی مخصوص رسول خداست و تو و اهل بیت تو از این صفات و سمات همار  
 میباشند مردم از دلیری آن تعجب شده غریبیم برآمدند و احوان یزید هر چند او را جستند یا فتنه بداران رموی اند و عثمان یزید عطاء بن ابی صفی نام داشت  
 گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن متویش ماز و دل خوش دان که خدای تعالی بعد از پدر خطیر خلافت بر تو انداخت و تو را در خلیفه مانی و بعد از تو پسر  
 و دیگری ما بر تو پیروز نخواهیم یزید اسحق عطا موافق افتاد و شخصی حزیل او داد و آنگاه در میان انجمن بر پای خواست گفت ای مردان معویه بسند  
 از بنده کان خدای تعالی که او غر و علا آن بنده را معتمد و مکرّم گردانیده بود و مرتبه و فروز تر از که بشکان و برتر از آنکه گانست و من او را از خدای تعالی شناس  
 نمیکنم زیرا که دانی نشان و شکار بجال او را نرسد از من اگر رقم غریب چه بچراجم اگر شد از محال گزیم و حرمت او بعد نباشد و اگر او را عقوبت کند غرض  
 فرماید و بشکار آمد و من متعلق شده است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در شیت امر خلافت که براینه مطابق انصاف و عدالت باشد سعی خواهم  
 کرد و یزید بعد از آنکه این کلمات نشست و از اطراف او آواز برخاست که معناه و چه بد با او بیعت کردند و بعد از او با پسر وی معویه بیعت کردند  
 بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزائن بگشاید و دوا و اموال و اعیان و طبقات حشر را علی اختلاف مراتب همای بسیاری داد و چون تهت و معصوم بران  
 بود بکینه آن چار بریزد که اگر اسامی ایشان که رز که گشت پس بوال دین که دلیند بودند نامه نوشت و بنیضون آنکه معویه که خلیفه روی زمین بود عالم  
 و دوا کرده و مراد در حال حیات خلیفه خود گردانیده و وصیت کرده که از او لا و اب و اب و جرات ایشان بر سفک و آناه بر خند باش و تو دانسته که چرا  
 فتنه کرد که آن شهید مظلوم یعنی عثمان را از آل بیهیال طلب خواهد نمود و از آن باب آبل ابی سفیان خواهد بود که انصاری و طالبان عدلند و باید  
 که چون برخواهی این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و اسلام در قعه و یکد و غایت ایجاب نوشت شعر را که از امام حسین علیه السلام و  
 عبدالله عمر و عبدالرحمن ابن ابی بکر و عبدالله بنی بیعت بنان و درین باب بهال منای و اگر بیعت کنند سر ایشان را نزد من فرست و لیدین عقبه چون نه  
 رقه اطلاع یافت گفت نامه دادا لایه را چون ملا حسین بن علی فرزند فاطمه زهرا چه کار داریم فتنه تسجیل تمام مروان را طلبیده و او را از کاحی کاحی  
 مطلع گردانیده و آن باب مشورت نمود مردان گفت آن چار کس را فی الحال حاضر گردان و بر بیعت تکلیف منای که برنا بیعت نموده و فیما و الا تیغ تبر بیا  
 حکم سازد و بستی آنکه مروان حکم گفت از عبدالرحمن ابن ابی بکر و عبدالله بنی بیعت کن و اما در طلب حسین و ابن زبیر تا خبر یزیدار و پیش آنکه خبر معویه  
 انتشار یابد بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر قزو نماند بشمشیر مغم ایشان را قطع ساز و لیدین عقبه عمرو بن عثمان را بطلب امام حسین فرست  
 و عبداللّه بن زبیر را عمرو بن عثمان در مسجد مدینه یافت گفت امیر شما را میطلب گفتند تو برو که از عقب میسریم چون خبر عثمان بازگشت عبدالله بن زبیر























مفتی محمد رفیع

با یغریق است که در وقتیکه حضرت سید الشهدا روحی در موج العالمین فلقه روانه گشته شد و آنجناب سمیع اهل کوفه رسید بزرگان اهل ایسان همه اجتماع کردند  
 و باید فرستاد امام حسین علیه السلام را کوفه طلبید و با وصیت کرد که اگر او امام برحق است و ما یکی از شیعیان پیدا کنیم و بعد از اتفاق و جمع یکی را بر ما مقرر  
 رسل و رسائل مقرر بجانب حضرت فرستادند و دست عاقلی آمدن آن قبل از باب وفاق و با بدارت اتفاق کوفه کردند قاصد و پناه آمدن ایشان بآنحضرت رسید  
 حضرت جواب بچگونگی نوشت و با وجود آن بانی دلی رسولان و جاهای ایشان میرسد آنچه چون رسل و رسائل ایشان از حد گذشت حضرت پسر عم خود مسلم را  
 بر یوز غفل و علم و صلاح و حلم آگشته و پیرایه بود با جماعتی که از کوفه آمده بودند روانه کوفه فرمود و باو گفت هرگاه جمیع اهل کوفه بر حجت من اتفاق نمایند  
 اعلام کن تا من نیز روانه آن مباحث و سامان و مرز و خاکدان شوم و نامنه هم بآبل کوفه بخار ش فرمود که در اینوقت پسر عم خود مسلم را بسوی شام فرستاد و  
 اگر او نامه نویسد و از رغبت شام و دو ساسی شام آگاهی دهد من در نهایت سرعت بسوی آن میروم و خود هم آید چون مسلم از کوفه بیرون آمد و ملک مسافرا  
 طی نمود و دید که صیادی از جانب دست ریش بیرون آمد و تیری باهوی کشید فی الحال هوا را باران آمد و صیاد رسید و او را فریاد کرد و مسلم آن را بغال ملک فرستاد  
 بگو باز آمد و خدمت حضرت شرف شده عرض کرد و این رسول التکلیف را رفتن من کوفه صلاح نباشد و قصه صیاد و فریاد او را بر عرض رسانید حضرت  
 فرمود این عزم کویا خوف بر تو است یا افترا از رغبت نیست دیگر را بر تو قسم مسلم عرض کرد و این رسول الله را جان من فدای تو با خود هم آید آنچه دیدم  
 بعضی اقدس رسانم و الا مرا بسوی از جان ناری در راه تو نیست اما قریبم که از جنابت دور مانم و حیرت دیدم بپایون دیدارت بگو بر من و حکام است که  
 پس از این جنبه حالت را از منم و کل انگار صالت بختم ازین سبب باز کشم که باید که زیارت کنم و دوای باز بینم تا بگویم که یافت این رسول الله لم یلقه  
 بجز دو دوست از من که در وقت وفات من  
 میر و دوازده دلال بکرم ماه و شش  
 آنجا ساز و طلب و صل و بود و بودم  
 در رستان خیالت و همان بودم  
 که بنا را از تو دلبر جان و فرمودم  
 پیش از تو زدی که در بکر و خان گیتی  
 شریار دوست باغ ازین کرد و آب  
 شکر که بیول و طاقم باغ و دی تو ختم  
 در بهمان حالت چشم و بکرم از بهار  
 که مرا خواستی تو در سبب خست از بهار  
 شیریار دوست باغ ازین کرد و آب  
 نمود و مسلم عرض شده روی را نهاده و عرض با شخصی مسلم رسید و دید که گریه است گفت ای مسلم که از درکت قیامی گریه میکنی گفت نه بلکه از معارف و معاجز  
 حسین میگیرم زیرا که او بی خوی کرده و پس گرفته ام و هرگز با او بی جلی اتفاق نیفتاده و حال قریبم که دیگر ملاقات فرخنده اش را روزی نکردم و قصه مسلم  
 بدیده آمده بر دهنه منبر که رسول الله رفته زیارت کرد و در مسجد سینه نماز کرد و بخانه خود رفت و نظر بعضی دایات و دوسر شاکت ایشان را بسیار بدوست  
 میباشند محمد را بر هم نام داشتند چون میر و فزانشان نتوانست نمود بجهل خود برداشت و سایر ارباب و عیال خود را وداع کرده و در مدینه و کعبه شریف و از  
 و نفر و دلیل گرفته متوجه کوفه شدند و قضا و ایلان راه را که کردند و آبی که بر دستها بودند تمام شدن و نفر و دلیل از تشنگی ملالت شدند و مسلم خود را با خود  
 با هزار گونه زحمت و مشقت آب رسانید اینرا قهرا هم بغال بدر گرفت و از آنجا بکلف تمام کوفه آمدند و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقیفی منزل نمودند و در آن  
 چون اطلاع قدوم وی نمودند خورند شده و فج فج بجهش می آمدند و او نامه امام امام را بر ایشان میخواند و ایشان از اجتماع نامه حضرت که ایشان  
 و فریاد و اشواق میکنند و مسلم بیعت از ایشان میگرفت تا آنکه جمعه هزار نفر بیعت کردند لهذا مسلم نامه بجهت امام حسین علیه السلام نوشت که مردم  
 کوفه زاید الوصف بشمار غلبه اند و ما بحال جمعه هزار نفر بیعت کرده اند چنانچه با منسوب و تجد نمایند مناسب است اما چون نمان بن شکر که از جانب یزید طلبید  
 کوفه بود از آنحال اطلاع یافت بسوی جامع درآمد بر فریاد و گفت ای اهل کوفه از خطا بر سید و بخود رحم کنید دست از قتل من بدارید و باعث رفتن من







۲  
سپرون

|                                 |                                 |                                      |   |
|---------------------------------|---------------------------------|--------------------------------------|---|
| در جهان بچو شاهانه نگار نیست    | دایه سلسله دیدیم در قلم خود     | راهی بچو شاه سلسله خوشخواری نیست     | بچو من نیست وفادوست و کین چشم             |
| که درین شهر بیاور وفاداری نیست  | خوش نوا بعلی از باغ رسول افکوس  | کردین بوم و بوم ساخت گلزار نیست      | نیغم از بیکر سندان کند و لایت سید         |
| که غریب من دور کوفه مدکاری نیست | این گفت و باز برایشان حمله کرده | فادانین حمله با رویه کرسی از آن کرده | باز خوار و عافه سده ساخت چون دیدند که بجا |
| حریف آن سید اماره و صفه و آلتا  | بشینهند بیا مارا برآمدند و نیک  | وجود آتش بچوب ولی رفته مانند باران   | بر سر و پیشان غریب مظلوم بی ظانان کشید    |

۱۲۸

|  |   |                                |
|--|---|--------------------------------|
| بهر در قیام برخیزد مسلم قیام را گذشت گفت آب خوردن با قیامت افتاد و گفت | نسبتی در عاشق و معشوق هست   | که کشیده از قیامت تا اله است   |
| آنجا وی هست هر دو دوست را  | این اگر خستد خود آن خرم بود                                       | وین اگر باغم خود آن باغم بود   |
| چون یکی را دور رسد رنجی بن   | که بر می رفته لب آن در جهان                                       | بیجان این هم سپارفته جان       |
| چون حسین بن علی لب تشنه شود  | پس شایسته داشت حال این با   | لیکن آبی هست اینجا در میان     |
| باز مسلم را اگر کربس روزی  | لیکن آغذ که بر لکیت تن بخور                                       | که حسین با آبی آمد و روز و روز |
| سازگار این غم اگر روزم ساز   | القصه طعنی دیگر از عقب مسلم دارد و از غایت بی عینیت بر پشت آن خیر |                                |

بی پشت و پناه و نوحه جیستی که برود و افتاد و استقامت آن کافران هجوم آوردند و آن یکس را با افتاد و با دستگیر کردند و از کفر و بهتری سوار کردند و بنزد پسر  
سراغزاده بردند چون مسلم فاد شد بر اسلام گردانید یا گفت چرا اسلام نکردی گفت بسبب آنکه دین اسلام نه سلامتی نیامی بهم نه منفعت عقیبن این دنیا  
سربز بکنند و منی تفکر و تامل کرد پس بربر آورد و گفت ای مسلم چرا با امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است که سپر فاطمه و بسط غم  
و من با او دین مشرک دارم و دیگر سخنانی چند در میان مسلم و آن ملعون شد که ذکر آن نادین مقام ضرورت نیست پس مسلم گفت ای پسر جانان لعین دارم که مرا  
خواهی کشت قبل از آنکه مرا قبل آوری کذب را یکی از قبیله قریش و اطلیده و منشی چند با کرم که بعد از من انما با بعل آورد این دنیا و گفت چرا خواهی و منی خود کن مسلم  
باز گریست عمر بن سعد داد و گفت ای پسر سعد بنا بقرابت و خویشی که در میان ما و تو است باید وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعل آوری بن سعد مرا زاده  
بچه خوشنوی این بن زیاد و دلالت از ما گفت مسلم نشاید این دنیا و گفت ای پسر سعد زبانی او ای ابطر قرابت است از قبول وصیت وی اقلع دنیا را بن این امری نیست  
که ضرری کسی رساند آن ملعون چون ازین ملعون شد مسلم گفت وصایای خود را باز که مسلم گفت ای پسر سعد وصیت دارم وصیت اول آنست که  
دین شهر چقدر دهم قرض دارم هب و شمشیر دهنده مرا بفرش و قرض مرا ادا کن وصیت دوم آنست که چون مرا شمشیر بکنند می دهم سر مرا بشام خورند  
بر تو باید جد مرا از بن زیاد و در خواصی و در جانی و دینی منی و وصیت سوم آنکه امام حسین علیه السلام بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عقیقت را یاری کردند  
تا کشته شدند زنا را که از خانه خدا و حرم جدت بیرون نیائی و متوجه این صوبه نکردی بن سعد قبول نمود و وصایای او را بن نایا چون وصایای او را شنید  
مار با بال و کاری نیست آنچه گفته است چنان کن چون او را بشیر اندازان جد او هم مشایقه با هم امام حسین علیه السلام هم اگر قصد آنکه باینتر قصد نمود











ای حسرت و اندوه آن غلو که بدن شریفش را بر زمین انداخته و او را بی جامه و کفن گذاشته تا آنکه غباریکه از زمین او با بدن مبارکش می نشست بجا کنش  
 و آنوقت بخت بگشاید و قدس قوت من منتظر بود که آنکه شکیل خیر و افعالش ترقی مقلدتها عجزی و آنفنها جوعی  
 من الشکلی آه از آن و دیگر خواهر غلو من لب خاتون از خیمه برین آمده و حال آنکه لباس مذلت و جاده مصیبت در عزای برادر خود پوشیده بود  
 و با شکمهای بران چو نهایی بر خون شکایت میکرد و خود که با حبه قدس حکمت فیما علو جع بی اتمیه و عیالایا لیسبیل ای صبر که  
 کبرای بی انیه و باقی پشیمان در کین با بود و تا بعد از تو که ما را ملاک و بر طرف کرد و بعد از این ظلم و قد صدقت عن صند  
 البیض بعد از قتلای صبر کرد و برادر دم با لب شکسته کشته و مانع شد که لبش را از آب ذرات تر کند و شیرهای کوفان از خون سینه بدن و سیرایش  
 پس خود را بروی نقش برادر خود انداخته بگفت ای خاکی این خاکی که در کین است ان کان یقنع صرقت الذی بالبدایه ای برادر این جان عزیز مرا  
 بفرمانی تو بیایم و خود را بعد از تو میگردانم اگر میتوان که مصیبت بعد از این بدیل و فیه تغییر داد و انا بصیر و اوست که در خدمت حضرت صادق علیه السلام  
 بودم که طعلی از فرزندان امام حسین علیه السلام وارد شدند چون نظر حضرت بروی افتاد و در بطن کشید و بوسید و فرمود خدایا کسی که شایسته  
 نمود و انتقام کشد از کسی که برادرش را کشته و خدا و کاردار و کسی که شمارا کشته و دلت کشته و جماعتی را کشته و خدا و او را و حافظ حسین  
 شمارا بر سینه طویل کشیده زن و ان و کربیا و صد یقین و شهادت شایسته حضرت کبریه و داند و فرمود ای ابوصبر ای انظر لی و لا تخش  
 اتانین مالا املیکه بجا افتاد ای ابوصبر و ابوصبر که که نظر میکنی از او و حسین و جدم علیه السلام می افتد حالتی بر من ماضی میشود که خود را ضبط نمودم  
 نمود و بجهت غم و سستی که بعد از برادر ایشان وارد آمای و دستان ای وایان چگونه میشود که حالت ابلت با بجا آوردم و انگشت از شدت اندوه و خون  
 از دیده بباریم فاصد همان وقت که آن حالت علیا جانب منیب خاتون انفس را بر میگرفت ای و قد غصبتای قد اغنیوا و قد اصحو الیتم  
 الاذی عیالای ای برادر و دایه کن پیمان خود را که خوار ایشان رسیده و حال آنکه اسیر او را زانده اند و ایشان را بخوابی و ناری میکشند و فرمود  
 میکند لعی قبل بعدت بی تعلم لقد اخذوا القاتل بکف حیثای ای برادر ای بعد از او در شدن از تو از برای غمخیزی و مددکاری خود  
 بود و چون حمایت کنند و غمخیز را و پناه و توبه ای پس چون تو در میان انباشی حامی و پناه و مدد داری بود ای اخیه صحت یحسن الطلق شکوا علیک  
 الذی صرقت فوق الذی ای برادر کار تو با بجا رسیده که در زمین که ملائمه با اعضای پاره و دایه و دایه نصیر علی اینها ان ثلانا یا رضی الطلق  
 تنجی کافنا و شهادت بر پدر ما که ما را پسند و زمین که ملائمه با اعضای پاره و دایه و دایه نصیر علی اینها ان ثلانا یا رضی الطلق  
 فی خیر البلاء ای برادر و فرزند زین العابدین می بینی که بروی افتد سبب کفری بنده بخیر در عالم که کفر فاجسی و ثمنان است ای خیه  
 سنگین و خفاها فخر و افتخار و ابتلا ای برادر این بگفته است که بخاری و زاری از خیمه شش برین می کشد ای و دستان محرم که  
 بود محرم و حسین شایه بود و چشم آن صاندان با بل و منافقان بکین ال نهومت ماه باجای آوردند و خدمت شاه را نگاه داشتند این سخن  
 اگر هست که ماه محرم کی از ماههای حرام و روز عاشورا روزی با احترام و یم و سیه سیایام و وقت نماز جمعه محل اجابت دعا و دعا و شدن دعا  
 و چنین ماهی قصد چنین شاهی کردند و در روز عاشورا فغان و غوغا از ابلت بر پا کردند و در چنان روزی در خاچان و فردی و انجمن و کین سینه  
 و در چنین ماهی عزت چنان صاحب دولتی مانده اند و آتش روزی بود که ادراج سیه سیه و سلین بنده ملائمه مقررین بر وقت سیه سیه  
 و آخرین زین فاعده کربان و نالان بودند و حوران بهشت و جنان پاکیزه بهشت و دین تفریه با بول غلظه فاعله و زهره و ناری اتفاق داشتند  
 و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر طعن نازین فرزند خاتم النبیین نهاد و مسکن بودی صلاات و حوکان ناحیه شعاوت سیراب بودند و فرزندان

والعقل

علی مرتضی شسته کام و شیرین کمان جیه امت از نسک لب تاب و آرام بودند و از نو بدن مقدس امام نام را بپیره و تیر و شمشیر مخرج ساختند و سرایش را  
 بر نیزه جان بکند کردند و جسد طاهرش را بر سر نیزه ای خاک کرم انداختند الا فوجوا السکین الذی من عا علیک و فوجوه یا الذی من عا فوجوه  
 و شکمهای بران با خون مخرج نایب الا فوجوا اعلی من قد بکاه رسول الله خیر الا کتبایه الا فوجوا اعلی من قد بکاه علی الطاهر  
 خیر الا کتبایه فوجوه یکسر یکسر زاندر کسب برادر رسول خدا و بهترین دنیا و دوی کسب علی مرتضی و سیراب و صبا الا فوجوا  
 علی من قد بکاه جینه اتمی سیه الشی که کسب یکسر یکسر ملائمه آسمان بروی کسب الا فوجوا اعلی من عا فوجوه علی فوجوه  
 من بعد الطاهر فوجوه یکسر یکسر ملائمه آسمان بروی کسب الا فوجوا اعلی من عا فوجوه علی فوجوه علی فوجوه علی فوجوه  
 لکرا و کافران حیار بروی طاهر که در دوزخ و در میان کفر بود و در عین خراسی میگردید و سیه یکسر یکسر ملائمه آسمان بروی کسب  
 من انان که بخام بر اسان شدم و از مردم آن واقعه پنهان داشتم و مخفی او غسل فادوم و دفن نمودم و از نخب اولی محزون بودم چون شب درآمد و خواب  
 رفتم و او را دیدم باروی نورانی و جامه سفید بپوشیده بود و کمر ای پدید وقت ملک علامات و از تو ظاهر میگفت آری ای فرزندان علامات و تو  
 خرم خود من بودا چون ما بفرموده و در میان باروی سیه و زبان بسته ملائمه رسول خدا آمد و من خطاب کرد که آنت و عیال ذای شمل اهل  
 بپنج یعنی توفی و عیال که مرید در حق شهادت اهل بیت کفر عرض کردم بی فرموده و جوان رشید که در شان ایشان گفته من شمر و کرم بخواند این بیایات لا  
 اخذک الله و الذی ان محکمت قال الحمد لله فوجوه قد فوجوه هرگز دنیا و ابل و دوزخ را مباد و حال آنکه ابلت رسول الله و اظم و سیه  
 و یکی خوار و زار کردید و فوجوه فوجوه کاتم فوجوه اهل الشی فوجوه ای ایشا و سیه و ستم از خا نواده خود او را کردند و فوجوه  
 جود و بار ایشان و او را و دوزخ که با ایشان جانی صادر شده بود که کشیدنی نبود و عیال من آخرا این بیایات را خاند و حضرت رسول کسب  
 پس چون مرثیه تمام شد حضرت این جامه سفیدی که در بدستند از حق مبارک بر کنند و در زمین افکندند و مرا شفاعت کردند و خدای تعالی آبروی آنحضرت را  
 امریزد و کما هم را عفو فرمود و مرا برکت عزت ظاهر بر لب عالی رسانید ایضا از صادق آل محمد علیه السلام مرویت که هر کس را با یاد آورده و یا از احوال که در  
 او مذکور شود محزون و غمین گردد و چشم او بقطره آبی تر شود و خدای تعالی جمیع گناهان او را بیاورد اگر چه او را شک او و کسی بعد پشینه باشد و گناهان او بعد  
 کف دریا باشد و بر نفسی که مصیبت میگفت ثواب تسبیح از برایش نوشته میشود کسی دایت کرد که حضرت امام حسین علیه السلام در عالم رویا عرض کرد  
 که از مصوم بار رسیده که هر کس بوجه معصایب شافطه بشک از دیده بریزد و خدای تعالی او را در بهشت خلایق دهد و یا با اخیه صحت و شفا رسیده  
 ای حضرت فرمود بی اخیه صحت و شفا و نیز امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر کس در مجلسی نشیند که در آنجا ذکر میشود و در  
 که همه دلامر و است دل او زنده باشد و در قیامت با رفیق باشد و اگر کجه قویب و شداید اما شتر شده که مان شود آن روز در بهشت مرتبه و شل و شل  
 خواب بود و محراب کسب بر حضرت از سینه کلون قیاسی دشت نیزه افکند و در احادیث و اخبار و ادب است که این کتاب را گنجایش نکاش و کدش  
 آن نیست فده نامه که کید که بشی حضرت فاطمه سلام الله علیها را در خواب دیدم در کربلا فوجوه کت قبر سیه الشی علیه افضل البرکات و ان ایستاده  
 میگفت چون مراد میگفت ای فده این شعر را بخوان و بر هر کس که من فوجوه کن مضمر آن شعر این بود که ای دید یا انگشت حسرت بیاید بر کشته که در  
 صف کربلا شید شد و سینه او را ضرب نیزه خورد کردند و من در بالین او حاضر گردیدم و در ماقم او انگشت حسرت از دیده بیاریدم و بجا که  
 ذکر من غلوم میشود روح حضرت فاطمه زهرا زنده خود می آید و فوجوه و ناری میکند و میخیزد از آثار و ناری صاوقه ثابت است ایضا یکی از صلحا  
 خواب دید که حضرت خیر الساب بر قبر حسین علیه السلام با جمعی از انان آمده فوجوه میکند ملائمه رسول الله حاضر شد حضرت فاطمه عرض کرد ای پیر

ایضا در حدیث آمده که هر کس این کتاب را بخواند...

لا فوجوا اعلی من قد بکاه  
 علی الطاهر  
 فوجوه یکسر یکسر زاندر کسب  
 علی مرتضی و سیراب و صبا  
 فوجوه علی فوجوه علی فوجوه







و خیزد و آن خانه را غارت کند و صاحبش را بکشد آن دو طفل از ترس خاموش شدند پس شیخ گفت با من شما فانیین بنیادین شهر محنت  
 مناسب است که از روزگار کوفه چون قافله بینه رویت شما را بینه نگاه کنم پس هر یک در پنجاه و نیا و او را به راه خود که اسد نام داشت اندازد و اگر  
 و گفت اینها را بنظر برسان و شخصی که صلاح و سودا داشته باشد یا که ایشان را بدین زمان چون شب شد پس ایشان را بر داشته از در و دره عاقبت  
 آورد و وقتی رسیدند که قافله کوچ کرده بودند اما سیاهی ایشان از دور پیدا و نمایان بود اسد با ایشان سیاهی قافله را نشان داد و گفت خود را بنظر رسانید و  
 مراجعت کرد و آن طفل معصوم مظلوم قدری راه که آمده ظلمت شب عالم را فرو گرفت قافله راه را اگر ندید سرگردان میگردید و بیچاره را که بجا می  
 دشمن کیفر می نمود جانوران بجا نیستند اما لموتف کسی تصور این حالت ارحم می سازد چنان بناله در آید که سنگ آب کند ز سوز دل جو  
 کشده آتشین زبک دل که در آهین در و تخت ترکاب کند بیاد آن دو ستمیده عجب اگر در میان جان خراب کند کسی حالت  
 آن کو دکان بود آن که از تصور بدخواه مضطرب کند اتفاقا جمعی از عیسایان که در خارج شهر کوش میگردید با ایشان رسیدند و فهمیدند که ایشان  
 پسران مسلم اند فی الحال آن دو کودک مظلوم را گرفته بیکدیگر بستند و بر زبان زد بدینا داد و در آن ملعون در باب ایشان نامه بیزید لید نوشت و ایشان را  
 بر زبان کرد و چون نزد آن بان که مشکور نام داشت از دوستان اهل بیت بود دست و پای ایشان افتاد و جای خوبی بجهت ایشان معین ساخت و وقتی  
 از خدمتشان گونا گوی میگردید و همه روز طعام نیکوئی از برای ایشان تربیت میدادند و میگردیدند که گشت و خوفا میزدند و در شست و شوی ایشان گفت  
 ای خود یگان بدانید که من از دوستان اهل بیت رسولم و اگر سیر زاده مرا پاره پاره کند شما را بدست او نخواهم داد و میخواهم که شما را بدین دستم بعد از آنکه  
 این زیاده و فمید هر چه میخواهد با من بکند بزرگان من بجای شما با او اندوخت از سخن مذکور بی اندازه سوز شد و بدوی و عا که در پس چون شب شد ایشان را  
 بسر راه قافله آورد و اکثری خود را با ایشان داد و گفت از اینجا بروید با قافله و در راه برادر من در نجاست او را پیدا کنید و بکشید و بکشید و بکشید  
 و حراست نموده بدین خواهر رسانیدند و کودک و عا که در راه شده اند از قضا آن شب همه راه را اگر کردند صاحب را بخت خدا فرود آورد اطراف شهر دیدند  
 اضطراب و بیم ایشان بیش از پیش شد پس بختی که بخواهش میبرد و در آن خود را در دخی پنهان ساختند اما که گریه آقا بدوست بجهت آب برداشتن  
 و طفل گشتان شد نظرش افتاد و در آن دخی که آن طفلان بودند لموتف

|                               |                                |   |
|-------------------------------|--------------------------------|---|
| بفرق اگر بریدی و در لطف سیاه  | چه دیدید که از غل بر سید و دو  | پس گفت ای سر دوستان کمال و اعلی کلمات جمال شکایسته و در این |
| بیدار شده و شایع کل زبان نیلا | ولی بر دشتی انسان که شتر و بجا | چنانکه گشت زخو و زار و حالش                                 |
| فرز غل خردان شد بیت آتش       | و لاکب روشن از نموده ظهور      | بجای خراب غل هم واه که دید                                  |
| بگشت و در جاسفر دمی ز حالش    | چنانکه گشت زخو و زار و حالش    | پس گفت ای سر دوستان کمال و اعلی کلمات جمال شکایسته و در این |

درخت پنهان برای چسبیدن و طفل مظلوم غریب فریاد برآورد که ما نیم و بیکس از پدر و مادر بی نصیب و ما نیم و در دمنه بیچاره و دوستم از وطن  
 آورده بجای محنت و غربت گرفتاریم و در اینجا بخت و باریم از غایت یکس و بیجانی پناه بدین دخت آورده ایم که گرفت در شاکه بود نام بدستندند که  
 شد که گرفت که با شما پسران مسلم باشد گفتند بی امانی نیم که نواز دوستان اهل بیت و سرالکمان خوابی که در آن دشمنانی و سر مار فاش خواهی نمود و گرفت  
 ای نوری که کان خاطر جمع دارید که من و عاتون و عاتون من از جمله دوستان خاندان رسالتیم باینکه شما را بزرخواستون خود بر من ایشان را به راه خود  
 خاتون خود را از آن مقدمه مطلق ساخت و بشارت داد و خاتون گفت بر این شود که بر جان فشانم دوست پس مقصد خود را بر او گفتم و بر او شکر و شکر  
 داد و از آنکه در بختی فاشی بخوش بخت و با سر و پای بسته با استقبال آن دو مظلوم در خانه دود و خود را بدوی دست و پای ایشان بگذاشت و  
 و متنازعی برسد و مانند در بران بر غریبی ایشان نود میگرد و بختی ای غریبان مادر دای مظلومان مادر دای آوارگان مادر دای بر کسایک

شماره نیم کرد و در میان میزد و دمی از خدمت ایشان میگرد و بکینه خارش کرد که باین ماند اینمان دای و شوهرم را مطلق سازی اما چون خبر رفتن طفلان مسلم  
 از زندان گوش این زیاده رسید مشکور زندان را بازخواست و پرسید که پسران مسلم را چه کردی گفت بجهت رضای خدا و خوشنودی خود مصطفی ایشان را بجا  
 و تفریح خانه عقی که دم گفت از من ترسیدی گفت آگاه از خدای ترسیدی و ترسیدی از من پسران انشتی و از خدا ترسیدی و این دو کودک نیم را هم بخواب  
 بقتل رسانی من از برای خاطر سخی ایشان را از چنگ تو ظالم خلاص کردم و امید شفاعت در روز قیامت از بخت دارم این زیاده و غضب شد گفت  
 بعین خطه سزی تو را به هم مشکور گفت بزرگان چون منی فدای ایشان باد پس امر کرد که او را بر عیان کشیدند و با نصد از آن زیاده اول ماکه نگفت  
 بسم الله الرحمن الرحیم و تا زیاده دوم را گفت خدا و ما را صبری ده و دستم گفت خدا یا مرا بیاور چون آن زیاده چهارم را زد و نگفت با آلهما گواه باش که  
 مرا بجهت فرزندان رسول تو میکشد و در پنجم تا زیاده گفت خدا و ما را بجهت محمد و آل او برسان آنجا هیچ نکفت تا با نصد تا زیاده بروی زود عیش بروی  
 غالب شد و آب طلبید یعنی خود شست و آبی بوی و دندان باغ شد و وقتی که از ضرب با زیاده بدن بخشش مجروح شده بود و دیگر قادر بر حرکت نبود  
 برخی شفاعت او را کردند و او را از عیان برآورد و در چشمش کشید و فرمود که مرا از حوض کوشش بر خود و فی الفور جوش از بدن خارج کرد و آتش حاصل فرمود  
 مسلم را در جانی نیکو منزل داد و متوجه بوارش و غمخواری ایشان شد تا شب و چون شب شد شوهرش عا که بن عروه لغت آید بجای آمد و در نهایت  
 کسالت ننگ گفت تو را چه میشود گفت امروز پسران مسلم از زندان گریخته اند و منادی مذکور که هر کس آنها بگیرد و بیاورد این زیاده و از مال دنیایی نیاید  
 کند و آنوقت به جای بختی ایشان جد و جد نمودم تا بهم ملک شد و از ایشان خبری نیافتم زن گفت ای مرد را بایست رسول الله چه کار است  
 و هر از خدا شرم نیکینی آن ملعون گفت ماکت باش ترا این امور چه کار است طعامی از برایم بیاور آن زن مؤمنه ساکت شد و طعامی آورده آن ملعون خورد  
 و خواب رفت و چون پاس از شب گذشت برادر بزرگ که محمد نام داشت از خواب بیدار شد و برادر کوچک را بیدار کرد و گفت ای برادر لموتف

|                          |                           |   |                         |
|--------------------------|---------------------------|---|-------------------------|
| برادر سیاه با ناله چنان  | که طبل بوقت خزان در کلمات | کما نم که ما و تو کردیم گشته                            | درین شهر غربت رشتی عذرا |
| مانده است چندان عمر و تو | یعنی روز دیگر بخوشم غلطان | ای برادر و این ساعت خواب دیدم که پدرم در خدمت حضرت محمد |                         |

مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و زینب کبری و سید الشهدا و چون نظر سخی بر من افتاد و گفت ای مسلم چگونه آب آوردی که این طفلان را در میان  
 گذاردی پدرم عرض کرد با بنی القدر عقب من می آید و فریب نرزد و خواهد بود از برایم گفت بجهت آن که من هم همین خواب دیدم پس آن دو برادر  
 در کون یکدیگر کردند و آغاز کرد و نوحه نمودند بجهت که عا که در آن صلی کرد آن دو کودک را شنبه زن گفت این افغان و ناری را کیست و این که  
 و بفراری از نصیبت زن بیچاره چنان و مکرر دان که جواب چه کردید عا که در آن صلی کرد آن دو کودک را شنبه زن گفت این افغان و ناری را کیست و این که  
 دست در کردن یکدیگر کرد که می شنید گفت شما کیستید ایشان کمان دوست کرد و گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلم عا که در آن صلی کرد آن دو کودک را شنبه زن گفت این افغان و ناری را کیست و این که  
 کز صف کردن بکمان بیرون بود طلب از کشندگان اب دید کرد شما در خانه من هستید و من در طلب شما ام و از آب خود را بکمان کردم  
 پس آن بیروت ظالم بر جم سنگین مل بر کی با طایفه بر صورت ما زین و چنانکه بود و افغان و خون از دماغشان جاری گشت لموتف

|   |                           |                           |                           |
|---|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| در عجب است که چنان امان   | باز بپا مانده ظلمی چنان   | در و دو دم بس عجب اید بجا | کز چه نشسته سیه رخ مرد کا |
| یکت چو خرابه آن و تو نیم  | حارث زوینتی و نا و در نیم | ایک چو خرابه آن و تو نیم  | شمر زوینتی و نا و در نیم  |
| پس آن ملعون کیستون شکنین آنها را بر من بست آن زن گفت ای بیچاره از خانه من و از پیوسته شرم کن و بر غریبی و بیایی این کو دکان رحمت کن چون |                           |                           |                           |
| دست بر سید و بروی دست و پای آن بیدین افتاده و شریع بالاح و عفر و الهامس نمود و دست و پایش را می پوشید و میگفت ای مرد را برای خدا        |                           |                           |                           |











|                                   |                                    |                                 |                                |                           |
|-----------------------------------|------------------------------------|---------------------------------|--------------------------------|---------------------------|
| چون پیش برادر گزشت اگر بهیت ایشان | کسانی که مسلمانان را بر عوی نمودند | سرایین پیشه کفر برکنند و پیشانی | نخون بر سر خاکستر بوزارت کردند | مسلمانان مسلمانان بکافران |
| خدیوی که میبود ملک کوه و صحرا     | کسانی که پیشه برسی بودند پاهای     | بریدند از دم خنجر بدین جرم شرعی | سبک بیکر کش بر پیشانی          | مسلمانان مسلمانان بکافران |

[illegible]



وہابی

|                     |                           |                               |                            |
|---------------------|---------------------------|-------------------------------|----------------------------|
| نویسنده بران مقدسی  | شاهزاده وستان و خدود و غا | که ما نسیم در راه تو جان نثار | بصدق و ارادت با ملین دعا   |
| شاهزاده وستان مقدسی | امام است بر مردم و پیرما  | بجز او کون کیست کا نذرین      | خلیفه خدا و رسول امین      |
| شاهزاده وستان مقدسی | خداوند نعمت که باشد جز او | یزید است خصم خدا و رسول       | تا نسیم چون بیعت وی قبول   |
| دانا ساد خان مستبار | که سازیم بر آخرت خستیا    | شمار اگر مردی و مرد می هست    | در این کار کوشش نهانید دست |

پس همه گفتند با و دشمن او پیکار خواهیم کرد و جانهای خود را نثار آن شهید خواهیم نمود و گفت بنویسید نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم این است  
بسمی حسین بن علی از سیدان بن مردوخ می و سب بن نجیه و رفاعه بن شداد و بکلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان و از اهل کوفه سلام علیک



و با بسوی من رخت خوشین بند  
 و با کوه و سبایان بی تازمند حضرت من بود با این  
 لکن فی جوهله من عوام الا من کان من جوفی منی  
 یعنی ای برادر که در سوراخ جانوری از جانوران زمین دوم بی تازمند مرا بیرون می آورند و شهید میکنند پس فرمود باشند تا منی که من و چون وقت سر شد عازم یک کج گرد  
 شد و امر بیا کردن فرمودند باز همه خفیه آمد و زمام هر کس برادر گرفت و عرض کرد ای تفرمودی که تا منی بفرمانی در آنچه عرض کردم فرمود بی دلی برادر چون  
 تفرقی بجواب شدم و در اقامه جدم رسول خدا دیدم که مراد بنعل کشیده میان دو چشم مرا بوسید و فرمود ای نوریده بیرون برو بسوی عراق که خدا مقدر فرمود  
 که ترا در آنجا شهید کنند و بدست رنج و سختی نمایند و خفیه عرض کرد ای برادر اگر تو دل بکشتن داد پس بدون خیال از آنجا برای سبب فرمودی  
 فَكُنْ تَحْتَ أَهْلِ الْبَيْتِ إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَافَا أَنْ يَكُونَ سَبَابُ نَايَا هَتَكَاتٍ فِي السَّيْرِ الدَّلَالَةِ جدم خبر داد که ایشان نیز باید سیر شوند و فرمود  
 ایشان دریده و شود و ذلیل و خوار گردند پس محمد کبریه و دام و یکدیگر را و اولی که در میان ملاوس میگوید که چون حضرت اراده بیرون آمدن فرمود خطبه بیان نمود که  
 بعضی از مضامین آن منبت که خدمت را بر گردن فرزندان آدم انداخته مانند طلا و دهن و هزار بسوی آخرت میکشد و چه شاق و عیاب گردید ام از جهت  
 رسیدن بخدمت آباء خود مثل اشتقاق محسوب بپوش و از برای من محال گشته شدن خست با که در کج سهم باید رسید و گویا می بینم که درین روزی غصه  
 من پاره پاره میشود و صوای کر بلا پس کپشند از من شکهای بزدل خود را و صدای خالی گشته خود را آن کرکان بجای نیست از دیافتن روزی که مقدر  
 گردید و برای این امر و ابل بیت تن بقضای الهی و داد و دایم و بر بلا و امیر میگیرم تا عطا فرماید با بهترین عطای هر کس که کان را و بروی آن عطا  
 باید پاره جمیع کرد و بخیر و قدس در نزد حضرت رسالت و خدا دیده او را روشن خوا  
 پدید و انید و عدای او را بجل خواهد آورد و هر که شوق شهادت و  
 آرزوی طایب و اوان در راه ما داشته باشد با که کوچ کند تا فرما صبح روانایم انشا الله تعالی عبد الله بن عباس نیز دان امام حق شناس آمد و عرض کرد ای  
 رسول الله بیا و سفر عراق را ترک کن و مبالغه بیا نمود حضرت فرمود این عم جبر که در ارم مرا لعن فرموده و در آن سری هست و بعد ازین بطور خواهد  
 رسید و مرا واقع در پیش است و کمر از جد و جد خویشند ام و باید آن بطور برسد پس از مبالغه او بنابر استخاره گذشتند حضرت قرآن را باز کردند  
 آیه اَمْ كُنْتُمْ لِقَائِهِ فَسَوْخَاءً لِّكُلِّ الْفِئَةِ فَالَّذِينَ كَفَرُوا أَصْحَابُ الْفِئَةِ الْكُفْرَاءِ چون حضرت این آیه را وید فرمود ان الله الیه راجعون صدق الله و صدق  
 رسول الله این عباس دیگر مبالغه کن که گزیری از قضای الهی نیست پس دواع حضرت کرد و فریاد و جیغ برآورد و حضرت فرمود تا کجا و بار بار کرد  
 و از کعبه بیرون رفتند شیخ مفید میگوید که روایت شده از فرزندش که گفت با ما در ده سال ختم از جوت بگذر رفتم دوم چون داخل احرام شدم دیدم  
 امام حسین علیه السلام را که از کعبه بیرون شریف آورده بودند پیش آمد سلام کردم و گفتم پدر و دایم طریقت با تو را چه شد که تخیل از کعبه بیرون آمدی  
 و حج را بجای نیاوردی فرمود اگر تخیل میکردم مرا بیکر قنداز دست و نشان که ختم فرمود تو گویی که من مردی از عجم و پیش ازین نام و نشان مرا بر سر  
 فرمود چه خبر داری از مردم که کوفه کثرت ما فی سال کردی با که دلای ایشان با تو و بیخای ایشان با منی تیره است و قضای الهی آنچه شده است خواهد  
 حضرت فرمود است گفتی امر با خداست پس را حله را از خدا و رفتند و عبد الله جعفر بیخای خود عوان و محمد را فرستاد و عریفه خدمت حضرت  
 نوشته باشند و از مضمون آنکه تخیل نفرمایم خدمت شما برسم و خود رفت نزد عرو بن سعید و خواش نمود که بنویسد خدمت حضرت نامه که مشتمل بر  
 امان ایشان و یکی جهان بوده باشد قبل که نامه را گرفت و ایچین بن سعید خدمت حضرت رسید و نامه را دادند و بسیار و مبالغه بسیار  
 ترک مسافرت حضرت نمودند باز حضرت فرمود جدم من امری فرموده و با مثال آن امر مردم عرض کرد و دان چیست فرمود کسی که کلام و خواهم  
 گفت تا خدا را ملاقات کنم چون بایوس شد عبد الله پسران خود را گفت که باید خدمت حضرت بروید و با دشمنانش جهاد کنید و خود را بجای حضرت  
 نموده پس حضرت آمدند تا منزل که بود با نوات عرق میکشند بشیر بن غالب را وید مذکور از عراق می آمد پرسیدند چه خبر داری از اهل عراق گفت

|                                  |                                 |                               |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|-------------------------------|---------------------------------|
| دران دیار تمام ذلیل و خوار گشتند | ز شش جهت نفخ و خصلت و جگر       | خدا کرده علی اکبر و علی اصغر  | یکی تیغ شود کشته و یک از خنجر   |
| تیغ کشته شود از دستم برابر تو    | یکایه قاسم و آن نوجوان برادر تو | زنان که نیستان آفتاب و جرم    | برون برای سیری کشندشان ز جرم    |
| که وید واکه شنیده است در پیرایه  | و فار مردم کوفه جیا ز مردم شام  | زرقن تو برادر سبزه پریشانم    | چنانکه سوخته آهن در آب جوشانم   |
| اگر رای مرا می پسندی ای سرور     | خدا را که بسیار و ازین سفر بگذر | جان برادر من در حرم بار خدایا | بای خورشید هر پیش در دوزخ و دلا |

و با بسوی من رخت خوشین بند  
 و با کوه و سبایان بی تازمند حضرت من بود با این  
 لکن فی جوهله من عوام الا من کان من جوفی منی  
 یعنی ای برادر که در سوراخ جانوری از جانوران زمین دوم بی تازمند مرا بیرون می آورند و شهید میکنند پس فرمود باشند تا منی که من و چون وقت سر شد عازم یک کج گرد  
 شد و امر بیا کردن فرمودند باز همه خفیه آمد و زمام هر کس برادر گرفت و عرض کرد ای تفرمودی که تا منی بفرمانی در آنچه عرض کردم فرمود بی دلی برادر چون  
 تفرقی بجواب شدم و در اقامه جدم رسول خدا دیدم که مراد بنعل کشیده میان دو چشم مرا بوسید و فرمود ای نوریده بیرون برو بسوی عراق که خدا مقدر فرمود  
 که ترا در آنجا شهید کنند و بدست رنج و سختی نمایند و خفیه عرض کرد ای برادر اگر تو دل بکشتن داد پس بدون خیال از آنجا برای سبب فرمودی  
 فَكُنْ تَحْتَ أَهْلِ الْبَيْتِ إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَافَا أَنْ يَكُونَ سَبَابُ نَايَا هَتَكَاتٍ فِي السَّيْرِ الدَّلَالَةِ جدم خبر داد که ایشان نیز باید سیر شوند و فرمود  
 ایشان دریده و شود و ذلیل و خوار گردند پس محمد کبریه و دام و یکدیگر را و اولی که در میان ملاوس میگوید که چون حضرت اراده بیرون آمدن فرمود خطبه بیان نمود که  
 بعضی از مضامین آن منبت که خدمت را بر گردن فرزندان آدم انداخته مانند طلا و دهن و هزار بسوی آخرت میکشد و چه شاق و عیاب گردید ام از جهت  
 رسیدن بخدمت آباء خود مثل اشتقاق محسوب بپوش و از برای من محال گشته شدن خست با که در کج سهم باید رسید و گویا می بینم که درین روزی غصه  
 من پاره پاره میشود و صوای کر بلا پس کپشند از من شکهای بزدل خود را و صدای خالی گشته خود را آن کرکان بجای نیست از دیافتن روزی که مقدر  
 گردید و برای این امر و ابل بیت تن بقضای الهی و داد و دایم و بر بلا و امیر میگیرم تا عطا فرماید با بهترین عطای هر کس که کان را و بروی آن عطا  
 باید پاره جمیع کرد و بخیر و قدس در نزد حضرت رسالت و خدا دیده او را روشن خوا  
 پدید و انید و عدای او را بجل خواهد آورد و هر که شوق شهادت و  
 آرزوی طایب و اوان در راه ما داشته باشد با که کوچ کند تا فرما صبح روانایم انشا الله تعالی عبد الله بن عباس نیز دان امام حق شناس آمد و عرض کرد ای  
 رسول الله بیا و سفر عراق را ترک کن و مبالغه بیا نمود حضرت فرمود این عم جبر که در ارم مرا لعن فرموده و در آن سری هست و بعد ازین بطور خواهد  
 رسید و مرا واقع در پیش است و کمر از جد و جد خویشند ام و باید آن بطور برسد پس از مبالغه او بنابر استخاره گذشتند حضرت قرآن را باز کردند  
 آیه اَمْ كُنْتُمْ لِقَائِهِ فَسَوْخَاءً لِّكُلِّ الْفِئَةِ فَالَّذِينَ كَفَرُوا أَصْحَابُ الْفِئَةِ الْكُفْرَاءِ چون حضرت این آیه را وید فرمود ان الله الیه راجعون صدق الله و صدق  
 رسول الله این عباس دیگر مبالغه کن که گزیری از قضای الهی نیست پس دواع حضرت کرد و فریاد و جیغ برآورد و حضرت فرمود تا کجا و بار بار کرد  
 و از کعبه بیرون رفتند شیخ مفید میگوید که روایت شده از فرزندش که گفت با ما در ده سال ختم از جوت بگذر رفتم دوم چون داخل احرام شدم دیدم  
 امام حسین علیه السلام را که از کعبه بیرون شریف آورده بودند پیش آمد سلام کردم و گفتم پدر و دایم طریقت با تو را چه شد که تخیل از کعبه بیرون آمدی  
 و حج را بجای نیاوردی فرمود اگر تخیل میکردم مرا بیکر قنداز دست و نشان که ختم فرمود تو گویی که من مردی از عجم و پیش ازین نام و نشان مرا بر سر  
 فرمود چه خبر داری از مردم که کوفه کثرت ما فی سال کردی با که دلای ایشان با تو و بیخای ایشان با منی تیره است و قضای الهی آنچه شده است خواهد  
 حضرت فرمود است گفتی امر با خداست پس را حله را از خدا و رفتند و عبد الله جعفر بیخای خود عوان و محمد را فرستاد و عریفه خدمت حضرت  
 نوشته باشند و از مضمون آنکه تخیل نفرمایم خدمت شما برسم و خود رفت نزد عرو بن سعید و خواش نمود که بنویسد خدمت حضرت نامه که مشتمل بر  
 امان ایشان و یکی جهان بوده باشد قبل که نامه را گرفت و ایچین بن سعید خدمت حضرت رسید و نامه را دادند و بسیار و مبالغه بسیار  
 ترک مسافرت حضرت نمودند باز حضرت فرمود جدم من امری فرموده و با مثال آن امر مردم عرض کرد و دان چیست فرمود کسی که کلام و خواهم  
 گفت تا خدا را ملاقات کنم چون بایوس شد عبد الله پسران خود را گفت که باید خدمت حضرت بروید و با دشمنانش جهاد کنید و خود را بجای حضرت  
 نموده پس حضرت آمدند تا منزل که بود با نوات عرق میکشند بشیر بن غالب را وید مذکور از عراق می آمد پرسیدند چه خبر داری از اهل عراق گفت

انانی پاک











و چون سیدار شد زار زار گریست و گفت ای پسر عباس در خواب دیدم که با جمعی چنان از آسمان فرو آمدند و علمای سفید روست داشتند و مشیر و عیال که در پیش  
او درین زمین خجسته و پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین آوردند و این محرابی خون شده و خون زده و آن هیچ میر و جینم را و دیدم جنت

که افتاده و این دریای خون است و با

و آنکه از آسمان آمد و بود و میگفتند صبر کن ای رسول الله و الناس مبرکند ای آل رسول مبرکند که با شماستند و خواهد شد

بر دست بزرگ مرد و عیال و انجمنه یا ابا عبد الله الیک مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است

مشتک گفتند آتش را آبا حسین گفتند که ای پسر عباس ای علی چشم تو روز قیامت باوروش خواهد شد پس گفت ای عباس

هذه کربلا فتن فيها احسن سبعه عشرین قلته و قلته ای پسر عباس این زمین کربلاست که دفن میشود در آن حسین و محمد باقر و اولاد

من و اولاد و اطراف این زمین در آسمان معروف است پس فرمود ای عباس خیر طلب کن درین زمین شکل آهونی چند بستی که پیغمبر خدا و من که در اینجا

خواهم دید شکل آهونی چند که چون زعفران زرد شده باشد پس این عباس رفت و او را نشان حضرت برداشت و بوند و گریست و گفت ای پسر عباس

مرم بوند و گریست زیرا که چون این زمین رسیده که آهونی دید که میگریست عیسی در زمانه که باری کرد و حوارین که رسید پس حوارین

سب که رسیدن او را رسید عیسی گفت هذا ارض تقتل فیها فرج الرسول فرج الظاهر البتول شیهة الحق این زمین است که کشته میشود در آن

فرزند رسول و نو چشم فاطمه بتول کشته میشود در آن و در اینجا دفن خواهد شد و خاک این زمین از شکست خوشتری است و این آهونی

پس میگوید که مادر این زمین بشوق تربت مقدس آن شهید مانده و چه میگویم و نماند اینجا بستم از همه آنها محفوظم پس عیسی آن شکلها را برداشت و بوند

و درین که داشت و گفت خداوند این شکلها را بجال خود باقی بماند و بزرگوار حسین باید و بویوید و اینها بدعی حضرت عیسی کالت خود با حال ماند

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گریست و گفت ای خدای عیسی بی رحم بگریست که کشته کان حسین باو چنان گریست که بخود شد و اگر نسیم چون

بخود آمد قدری از آن شکلها را بر بسته گوشه راهی خوبست و بعضی از آنها را این او فرمود و وقت که دیدی خون از اینها جاری شد با کمال حسین

مرگت از این عباس که بدین آسمان را بر داشته در آستین خود حفظ کردم تا روزی که دیدم خون از اینها جاری شد و بهین من پراز خون کردید و از روز روز

و هم فرمود بود قسم بخدا قسم که من هرگز از علی و روح نشدیم و امروز حسین شهید شده چون زانها بیرون آمد دیدم بخاری مدینه را و فرقه خود که

یکدیگر را میخواند و بدو قرص آفتاب چون مشت خون سرخ شده یعنی من ندیده و ندیده بماند که از آن خانه صلی بر خست کی میگفت ای پسر عباس

ال رسول قد قتل فرج النبوة ای آل رسول مبرکند که با شماستند و خواهد شد بر دست بزرگ مرد و عیال و انجمنه یا ابا عبد الله الیک مشتکای حسین است

بزمین نازل شد و صدی که از آن نایل بلند شد و بزمین نازل شد و صدی که از آن نایل بلند شد و بزمین نازل شد و صدی که از آن نایل بلند شد

و عیال و انجمنه یا ابا عبد الله الیک مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است

و عیال و انجمنه یا ابا عبد الله الیک مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است

و عیال و انجمنه یا ابا عبد الله الیک مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است

و عیال و انجمنه یا ابا عبد الله الیک مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است

و عیال و انجمنه یا ابا عبد الله الیک مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است

و عیال و انجمنه یا ابا عبد الله الیک مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است

و عیال و انجمنه یا ابا عبد الله الیک مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است بوی مشتکای حسین است

فاطمة

از آنکه در کربلا نزع و زاری کرد و گفته اند ان الله و الیوم و صدق فیهم صندنا و هو للعلم جمیع فراموش نمیکند حسین و اولاد

در سینه او گشته بود و سینه که محل جمیع علوم الهی بود استخوانهای آن را خورید و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح

و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او زنده بود و درین درختان بود و گفته اند ان مظلوما ذبحا من القفا قد کان کون الله فی الارض تلح



فرستادند که تو ایاری کنی که خوب و الا صلاح نمیدهم رفتن ترا حضرت فرمود ای بنده خدا آنچه تو میگوئی من هم نمیدانم ولیکن امر الهی بر من واجب است پس فرمود **وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِيْنَ** و این چه قومیست که این گروه دست از من بپذیرد و اینها را دل خون شده ام و از حلقه بریدن و چون چنین کنند مسلط شود بر ایشان که ایشان را دلیل گردانند بگوید و دلیل را از همه آنها باشند و چون خبر نزدیک شدن آنحضرت به پسر زنا و علیه الله رسید مردم طلبید و عده و عید نوید و تندید کرد و بجز امام مجید میخواند و ترنم برید و باجی را بر سر رک و هزار سوار استقبال آن بزرگوار فرستاد و باو گفت که در اینجا بختیابی که بی آب و طغی باشد فرود آور و ملا اعلام کن تا آمدن نامه از من بپرسد آنسواران سوارا فرود گرفته و طلب آن مولای حق عقد پس چون آنحضرت از بطن عقبه تشریف آوردند و امر فرمود تا صاحب آن بسیاری برداشته و نصف روز را فرستند تا که او یکی از اصحاب گفت اندک بر حضرت سبب کبر گفتن پرسیدند عرض کرد و خست فراموشان شد بعضی از همراهان گفتند بخندم که در اینجا نخل نباشد **وَاللّٰهُ مَا تَرَاهُ اَيْتَهُ الْيَمَامُ وَ اَذَانُ الْخَيْلِ** بخند که این سرای نیرای و شایان و کوششای پسران ایشان است که نمایان است چون این را دیدند حضرت فرمود تا اصحاب از راه میل کردند تا خود را بدو چشم که مومنی بود و برسانند که اگر امر بمقتضای کشان پناه ایشان باشد چون اصحاب حضرت میل کردند اصحاب ترنیز میل نمودند تا آنکه حضرت وارد مکان شدند و فرمود

|                           |                         |                           |                          |
|---------------------------|-------------------------|---------------------------|--------------------------|
| خبر روزی که لشکر داد شدند | چو کرد لشکر ده آنجا زول | دادم چه بد حال ال رسول    | زمانی که لشکر مذبحه بدید |
| ز دست دامن چه حالت شد     | دادم بران کوکان صغیر    | چه بدشت از زمین تیغ و تبر | دل از دست الله برکت بداد |

کسی بایب انسان که اینها با القصد لشکر فرموده در مقابل حضرت صف کشیدند و چون پیرای کریم بود حضرت آثار شگلی از ایشان فرمود تا بایسان و همای ایشان اب داود و جبرئیل که بر سر ساقی کوش سیراب شده بودند شمشیرهای مبارک بردن از زمین آن بزرگوار و فرمود **وَاللّٰهُ مَا تَرَاهُ اَيْتَهُ الْيَمَامُ وَ اَذَانُ الْخَيْلِ** و اینها نخل نباشد و اینها سیراب بودند و با جگر قرآ آنحضرت بود تا حضرت حضرت فرمود بچرخ بن مسروق که افغان بگوید و حضرت بیرون آمدند با اندر و غلین و با قوم فرمودند من بگو شما ندانم که اگر نامه ای متواتر و قاصدهای متوالی من از شما رسید که ما را نامی نیست و هدایت کنند و نه و چنان است که شما طالب هدایت پس بپوشای نامم حال اگر بپوشای خود هدایت عدهای من بکنند که من مطمئن از شما شوم و اگر ناخوش دارید آمدن مرا بر میگردد ایشان همه ساکت شدند حضرت فرمود تا آنکه گفتند و بگفت میخواستی با اصحاب نماز کن گفت همه او نماز میکنند و لشکر عقب آنحضرت صف بستند و نماز کردند و در میان خود گفتند و حضرت نیز بخیمه مبارک تشریف فرما شدند و چون حضرت پیش از نماز روی مبارک با قوم معاودت انبار کرد و فرمود ای قوم اهل بیت پیغمبر و اولیای ما شایسته این قوم که دعوی ریاست که حق ایشان نیست میکنند و بجز و عدوان ملوک نمایند و اگر راضی نمیشوید و کار بهید تا آمدن من و ای شما بگفته از آنچه در نامه های خود نوشته ام بر میگردد حرکت بخندم که من خبر دارم ازین اما که میفرمائی پس فرمود بعبقه بن معاذ که بیاور خمری را که نامه های ایشان در آن است آوردند و در پیش روی خمری گفتند که من از این نامه که دست از تو بردارم تا ترا نزد پسر زنا و مردم حضرت با صاحب فرمود که بکنند چون بگردند بعضی گفتند که حضرت خوبتر برگرد پس فراموش شد حضرت فرمود **كَلِمَاتُكَ مَا تَرَاهُ اَيْتَهُ الْيَمَامُ وَ اَذَانُ الْخَيْلِ** و اینها نخل نباشد چه اراده داری گفت اگر خبر از تو از عرب کسی مترجم دارم میشد البته جایش را میدادم و لیکن مالی نیست که از اینها بیاورم **فَقَدْ عَلِمْتُمْ** و لیکن در حق او تو بفرمودی که چیزی نمیدانم گفت باری چون کلام در میان طول کشید حرکت من را مودع بقال تو نیست و منم که ترا با تخم تا را بگویم که اگر میخواهی پس بایستی بگو که رودنه بدیده یا پسر زنا و بنویسم شاید خدا مرا خلاص کند از آنکه ضرری از من نسبت بشما واقع شود و حضرت میل چپ را کرده و ترنیز آنحضرت می آمد

و از راه خبر خواهی بخندم آن امام عرض کرد که اناس میگویند از تو که ترک معاذ کنی که اگر معاذ کنی البته بشوی حضرت فرمود ای بزرگوار و شایان مرا و شری چند خوانند که مضمونش اینست که نفس خود پیش من میفرستم و دست از تو که خود بر میدارم و خود را زنگ خود را تا بر روز و لشکری که انان بمقام با شسم و از غم خود میگرد و مردن عار و تنگ نیست برید و هرگاه فیت اخی باشد و جدا کند در حالیکه تسلیم امر الهی کرده باشد لیکن خزان ایشان کنار کرد و ایشان گفتند بعضی مقابل رسیدند و در آنجا آمدند و چون با نصف شب گذشت امر فرمود تا آب بر دوش آنها بکشند و از آنجا که چکر زدند تا صبح با نیتند و چون صبح شد فرمود آمد و نماز کرده و شستن و از چپ راه میرفتند تا به نیز رسیدند تا که سواره را دیدند که اگر فدی می آید بفرمود سلام کرد و نامه بخدا و که پسر زنا گفت بود که پسر زنا منم و پسر جبرئیل منم و کلام که فرود آمد کرد و بیایانی بی آب و طغی و اگر مردم رسول خود را که همراه تو باشد تا جاب نمیدارم و اگر انفا و امر را فرمود پس حضرت فرمود نامه را با صاحب آنجا بسانید نامه را برایشان خواند پس بخواست که ایشان را در میان فرود آور و حضرت فرمود بکنند و سیرایا فاضله یا شقیه که فی الجمله آبادی بود آن حوالی فرمود تا سیم حرکت بخند که تو ترسیم زیرا که این مرد جاسوس است و از خود و عیال خود قهرم طهرین چنین گفت که این رسول الله بخدا قسم که هر روز مرا مرشدی نخواهد شد بکنند را ایشان بخت کنیم که این آسان تر است از معاذ که با لشکری عظیم که بعد ازین بر سر ما خواهد آمد حضرت فرمود که من ابتدای قبایل بنحو هم که در صاحبان قبایل بود که آنحضرت جمع کرد اهل خود را و نظر برایشان کردند و ساعتی که رسید پس گفت **اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَعُوْذُ بِكَ**

فَقَدْ عَلِمْتُمْ و اینها نخل نباشد و اینها سیراب بودند و با جگر قرآ آنحضرت بود تا حضرت حضرت فرمود بچرخ بن مسروق که افغان بگوید و حضرت بیرون آمدند با اندر و غلین و با قوم فرمودند من بگو شما ندانم که اگر نامه ای متواتر و قاصدهای متوالی من از شما رسید که ما را نامی نیست و هدایت کنند و نه و چنان است که شما طالب هدایت پس بپوشای نامم حال اگر بپوشای خود هدایت عدهای من بکنند که من مطمئن از شما شوم و اگر ناخوش دارید آمدن مرا بر میگردد ایشان همه ساکت شدند حضرت فرمود تا آنکه گفتند و بگفت میخواستی با اصحاب نماز کن گفت همه او نماز میکنند و لشکر عقب آنحضرت صف بستند و نماز کردند و در میان خود گفتند و حضرت نیز بخیمه مبارک تشریف فرما شدند و چون حضرت پیش از نماز روی مبارک با قوم معاودت انبار کرد و فرمود ای قوم اهل بیت پیغمبر و اولیای ما شایسته این قوم که دعوی ریاست که حق ایشان نیست میکنند و بجز و عدوان ملوک نمایند و اگر راضی نمیشوید و کار بهید تا آمدن من و ای شما بگفته از آنچه در نامه های خود نوشته ام بر میگردد حرکت بخندم که من خبر دارم ازین اما که میفرمائی پس فرمود بعبقه بن معاذ که بیاور خمری را که نامه های ایشان در آن است آوردند و در پیش روی خمری گفتند که من از این نامه که دست از تو بردارم تا ترا نزد پسر زنا و مردم حضرت با صاحب فرمود که بکنند چون بگردند بعضی گفتند که حضرت خوبتر برگرد پس فراموش شد حضرت فرمود **كَلِمَاتُكَ مَا تَرَاهُ اَيْتَهُ الْيَمَامُ وَ اَذَانُ الْخَيْلِ** و اینها نخل نباشد چه اراده داری گفت اگر خبر از تو از عرب کسی مترجم دارم میشد البته جایش را میدادم و لیکن مالی نیست که از اینها بیاورم **فَقَدْ عَلِمْتُمْ** و لیکن در حق او تو بفرمودی که چیزی نمیدانم گفت باری چون کلام در میان طول کشید حرکت من را مودع بقال تو نیست و منم که ترا با تخم تا را بگویم که اگر میخواهی پس بایستی بگو که رودنه بدیده یا پسر زنا و بنویسم شاید خدا مرا خلاص کند از آنکه ضرری از من نسبت بشما واقع شود و حضرت میل چپ را کرده و ترنیز آنحضرت می آمد

|                             |                          |                           |                         |
|-----------------------------|--------------------------|---------------------------|-------------------------|
| ایجاب است که چیزی گفتن پیش  | مسکونه نال کل بنا کوش    | ایجاب است که تیغ همچو کاس | ریزد بختک روسایان       |
| ایجاب است که جسم تا سیم زان | از خون شوی برکت کفایت    | شماره علی کسبه من         | از تن کفایت دوست خدایان |
| همه ز عطش بجای پستان        | نوشند سر ز پر خنده و بخت | ایجاب است که باسان برین   | از ده بجهه سر او برزن   |
| ایجاب است که این زمان بخوار | باشند شغل سوکار          | ایجاب است که کوکان حیران  | سرشته روند در میانان    |
| این مشت عیال بی پرستان      | گردند سیر قوم گفتار      | آواره شوند و خستند نام    | بجاده شوند و خستند نام  |

پس فرمود ای یاران من پیاده شوید و بار بار فرود آید و خیمه ما را بپسندید و هر کدام که خواهید بنازل خود باز کردید که این منزل اخر من و دار اقامت من است و از اینجا کوچ نخواهم کرد آنجا بار بار فرود آورده و خیمه های اهل بیت عصمت و طهارت را برپای نموده و حضرت از پایی مبارک خود را حوالی فرمود و کینه نام کلوم انکا عرض کرد ای برادر این زمین هولناکی است و خوف عظیمی در دل من از اینجا جا کرده حضرت حکایت خجاست دیدن امیر مومنان اوقتی که در آن زمین رسید بطوریکه پیش نگر شدند بیان فرمودند صاحب محرق القلوب میگوید بعد از آنکه حضرت با یاران در آن مکان قرار گرفتند اهل قادیسیه و سایر اعراب که در آن مکان و حوالی بودند و مالک آن زمین بودند طلبید فرمودند ای قوم من با فرزندان و برادران و برادران و یاران در این زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد بود و بعد ازین شیعیان از اطراف و قطار عالم روی باین زمین مبارک



از

وشت که شنیدم که امام حسین در میان چاه میزد بریدن آن من من کا بر روی تخت کن و مجال بوی تنگ اگر این کار از تو ساخته نمی شود فرمان ایالت رما  
 بشرفی البرون و گذار چون آمد بن صدر سید معتمد حرم امام غریب که وید فاین واقع در روز هشتم محرم بود حضرت چون آنان واقع مطلع شد کس نزد  
 بن سعد فرستاد که میخواهم با تو ملاقات کنم آن ملعون قبول نمود و با بر خود خص و یک غلام از اسگر جلایه حضرت نیز با عباس و علی کبر از اربابان جد شد  
 در میان و لیکر یک ملاقات کردند  
 آنوقت ساوگر و داندم مقابل ایستاد  
 چنانکه همیشه در برین  
 چنانکه هرگز از شقاوت چهل  
 چنانکه هرگز از صداقت سلمان  
 همیشه هست برابر وجود با معبود  
 پس چون آن مرکز دایره خود مقابل آن ملعون مردود رسید فرمود قیلت یا بنی سعد فاش الله الذین لیس  
 معادله انقا قلیتی و انان من عیلت وای بر تو ای سپهر بدایا غیر سی از خدای که باز گشت تو بوی اوست ای ابا من مقابل میکنی و میدانی که فرزند  
 کیستم یا دین اندیشه ناصب و کذبین معکلفت یا ابا عبدالله غیر من خانه مرا خراب کند حضرت فرمود من انما خود خانه از برای تو تهنیت اگر گفتم  
 غیر من مرده مرا گیرند حضرت فرمود من مرده از خود بخار تو بهم آفرید  
 چنانکه ما مورد نیکیان آله  
 دارم انداز ضلالت در جهان  
 در همه شهرت یا باشد سنان  
 جسد ما مورد مرده نام  
 که ره حق را بین خسرو داری  
 حق پرستی هم کر کرد و زیاد  
 با شد بن سعد یا بن زیا  
 قابل ناقابل مردم بنام  
 لیکش اقام عجب کرد باز  
 نان سبب اقام عجب کرد نام  
 جسد ما مورد نیکیان آله  
 دارم انداز ضلالت در جهان  
 در همه شهرت یا باشد سنان  
 جسد ما مورد مرده نام  
 که ره حق را بین خسرو داری  
 سر خود نیز بچند سکت شد انجا حضرت فرمود و جلت الله علی غیر ایشاک ولا تخش لک یوفه الحشیر خدا تراد در میان رخت حوا  
 بغل رساند و در آخرت ترانیا مرده امید دارم که بعد ازین بر دوزخی خان کرب اگر بید و چون شمار ملاقات امام حسین علیه السلام و بن سعد مطلع شد بنی  
 کیفیت نوشت که با هم مشورت و تدبیر میکند آتش غضب آن ملعون مشتعل شد مانند نوشت بن سعد که ز بجای رب حسین فرستادم نه مصاحبت او شنیدم  
 که با یکدیگر ملاقات میکند و کس قبایل عرب میفرستد و مدعی طلبه اگر در همین روز مجرب و مشغول نشوی ترا با کوه باست بیاست و سام چون نامه  
 رسید بن سعد مخالف شد و فی الحال سوار شد و با تمامی لشکر حویر و شاف فاین روز و نیم محرم بود و آنوقت مظلوم کربلا سرباز نوی غم و آه  
 گذارده جواب بنقه بود چون خودش مخالفان و لغز سواران بلند شد و قعقه سلاح سپاه پدید گشت زین خاتون مضطربانه سجده بر او و دید برادر را  
 در خواب یافت و ای چار و راسب که در عرض کرد ای برادر بر خیز و بین چه روشی دین محو بر پاشد و لشکرش بسوی غیر دایمی آیند حضرت فرمود  
 ای خواهر در این وقت خواب دیدم که چه پدر و مادر برادرم بنزد من آمدند و گفتند ای حسین دین زودی نزد ما خواهی آمد زین خاطر ایش زیاد تر شد حضرت  
 او دستش را در برادر خود عباس افروزد و در برابرین قوم و ایشان را میگویند که فرار محاربه را نپذیرد و امر و دشمنان طلب کین چرا که شب جمعه است یا  
 که مرا هم طاعت و دعا ایستاد و من در این شب برقرار ماند و دواع عبادت پروردگار را بجای آورم که پیوسته مشتاق عبادت و بندگی خدا بودم ام پس  
 حضرت عباس کباران لشکر حق نشاس آمد و در بر کشیدای قوم بگر گشته رسول الله یکت امشب از شما محبت میخواهد و چنین میدانم که این شب با سپین  
 از عزا دست و پنجه و دواع عبادت پروردگار خود نمایان بن سعد مضایقه نمود و دلالت آنرا فرمود که شمار امانی نیست بیکبار از لشکر این سعد با کجا میفرستد  
 برآمد که این چه سخت ولی است اگر کافری از شما محبت طلبد امان میدیدم آخر این بگر گشته پیغمبر باست از شما یکت شب جمعه را از برای عبادت پروردگار  
 امان میخواهد و شما شایع میکنید از خدا ترسید و از خلائق شرم کنید چون بن سعد چنان دید که در حسین را امشب محبت دادیم لشکر را کجا فرود آمدند و چنان















غرت و دوستند و بر اسبان سوار و دو نهند در حالیکه علما بر بالای برایشان است با سبطین حرکت می کنند از عارث بن اعر و روی است که گفت امیر المومنین علیه السلام فرمود که چه دوادم فدایت با ای حسین بختی بخدا قسم که گویا می بینم که انواع وحش بقبول کردن کشیده اند و شب و روز بر غریبی و مظلومی ما و نوحه و گریه میکنند پس هرگاه امر او چنین باشد ای بنی آدم باید شما باد و جفا نکنید و حضرت صادق علیه السلام فرمود که فاطمه همیشه بر جدم حسین علیه السلام میگریه و با او دست هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه که او را یاری میکنند و گاهی پنجان صیغ میزند که جمیع فرشتگان آسمان بناله و غرضش اینست آنکه پیغمبر می آید و فاطمه میگرید لایک بخت آسمان را بگریه آوردی و از تسبیح و تملیل خداوند جلیل باز داشتی اینک ساکت شو و نیز سید تجا و علیه السلام چهل سال صلیت چه بزرگوار خود گریست و در اینست برادرزاده می داشت و چون غلام طعام بجهت افطار آن امام نام می آورد تا چشم مبارکش بر طعام می افتاد ای می کشید پیغمبر **فَقِيلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعًا** **فَقِيلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطَشًا** تا فرزند رسول خدا گرسنه نشده شد و مثال این عبادت را تکرار می فرمود و چون می نشست که آن طعام را اشک چشم مبارکش بر خطا می شد و میخورد هرگاه آبی می خورد یا پدر مظلوم دلش کباب میشد پس هرگاه که پدر مصیبت آنحضرت یاری می کرد

|  |  |   |  |                          |
|--|--|---|--|--------------------------|
| ای برادر ای که مانند هلال<br>تیره کردی روزگار بیکان<br>با وجود آنکه جوش مصطفی است<br>پاک فرزندان خیر الکملین | که بی شکفت ز غیب این سخن<br>چیره تر شد آسمان چشم ما<br>که حسین تشنه شکسته به تیغ<br>تا بدین حد دولت و خاری بها | آدم از خاطر کجا خا پاشدن<br>ناگهان کردی غروب از چشم ما<br>بعد از آن شکفت کای ایمان دین<br>ای خدا آخر کجا باشد روا | میگفت گفتندی ناپسند زلف<br>چون شدی بدو رسیدی در کجا<br>ای انیس و مونس بی مونس<br>هم بزم و محبت از کجا حد است | والله اعلم<br>والله اعلم |
| فرزندان علی در غل و در خیر سخن<br>بیکشت قال علی بن الحنفیة   | یکسر بهشت تخت النبوة یحیو  | والله اعلم<br>والله اعلم  | والله اعلم<br>والله اعلم   |                          |

و از جهت نفوذ مرض و گشای ایشان متعجب است چون بیماری و شکسته خاطر از ایشان بنامه رساید به زمان کبریه و داری می آیند و آل بی سفیان و بیضا

|                              |                           |                             |                         |
|------------------------------|---------------------------|-----------------------------|-------------------------|
| بر آن جناب ازین میریخت آلوده | پیکری دیدم که رسم ستور    | استخوانهایش شده چون خاک کوه | گوش از زهریارت باخروش   |
| چو کشته از مهر جانب و جوش    | جنان بادیه با ناسی و هوای | حلقه ماتم زده بر دور او     | ز نسوی فلک تار نسوی مات |

شبهه غریب را گفتند و هر یک بنا حیه پر دار نمودند که خبر شهادت حضرت دارسانند از آنجا که مرغی بمیدان آمد و بحرم رسول الله صلی الله علیه و آله رفت و بعد مرده منور مقدس آنجا ب طواف میکرد و خون از بالهایش بر بخت پس آواز بلند فریاد و صیحه میزد و مرغان مدینه نیز برودر یکدیگر جمع شدند و گریه و نوحه کردند و مردم مدینتان بیخ خون آلوده این مرغان را دیدند که نوحه و صیحه میزنند و میکشند و باعث آنرا شدند تا وقتی که خبر شهادت حضرت رسید فحیه فلک بجان مرنده بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که یکی از آن مرغان آمد و یار خانه فاطمه صغرا نشست و آواز نوحه نمود فاطمه سر را بلند کرد و او را دید که گریست و گفت **نَحْسَبُ الْغُرَابَ قَتَلَتْ مِنْ تَعَاهَدَ وَ يَلَاكِ يَا غُرَابِي** مرغی میگوید که گم دای بر تو ای مرغ خبر کن که را آورده



































باید شیعیان متذکر شوند از آنکه اعظم و سایل تسکین ولایت اهل بیت علیه السلام و فصل اعمال کرامتین بر مظلوم لب تشکر بلا و زیارت آن مولا است  
 معوی بن وهب که از بزرگان اصحاب حضرت صادق است میگوید در روز عاشورا هجده حضرت امام جعفر علیه السلام رفیق حضرت در سجده بودند ششم و دهم  
 در سجده میگفت **اللَّهُمَّ يَا قَرِيبُ خُصِّنَا يَا كَرِيمُ وَدَعْدَنَا الشَّفَاعَةَ وَجَعَلْنَا الرِّسَالَةَ وَجَعَلْنَا وَرَثَةً الْأَنْبِيَاءِ**  
 ای خداوند یکه ما را مخصوص گردانیده کبریت و وعده با داده شفاعت روز قیامت و در ما قرار داده رسالت و امامت را گردانیده ما را وارث پیغمبران  
**اغْنِنِي يَا اللَّهُمَّ وَلَا خَوَافَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا زَلَالَاتٍ قَرِيبَ آتِي عَبْدُكَ** یا مریزای مریز کار مرا و برادران ایامی مرا و پیامر ز زیارت کشتگان کن حسین  
 علیه السلام را که در دوستی ما رخ اندوه الهای خود را بدل میکند و بدنه های خود را در راه زیارت وی برنج و قعب می اندازد بجهت خوشحال گردان و پیغمبر تو را  
 بجهت امید ثواب ای خدا آنچه تمنا کرد و از برای نیل کاران با مسکانات و دایشان را با کفایت و غنای قلبت کن ایشان را با کفایت و محافظت کن ایشان را  
 از شر هر ظالم و جباری و حمایت کن ایشان را از شر هر ظالم جباری و پنهان کن ایشان را از شر هر قوی ضعیف و از شر شایطین جن و انس و عطا کن ایشان را  
 زیاد و از آنچه طمع دارند و در آمدن زیارت سید الشهدا و آمدن بسوی و غارت ایشان را از اهل معیال و اوطان و دگر داشتن خویشان و اولاد و یاران  
 پروردگار تو خلیفه ایشان باش و پرستاری و نگهداری آنها **اللَّهُمَّ فَادْخُلْكَ أَوُجُوهَ الْإِنِّ عِزَّتْهَا النَّفْسُ فِي زِيَارَتِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ**  
 ای خدا رحم کن رویان را که در راه زیارت حسین را فاقب متغیر شد است و از ختمت آنرا عین الای حجت و دموعها بخسمة لسانا  
 و رحم کن آن چشمها که اشک انداخته و مصیبت بدست حسین جاری شد است و از ختمت آنرا الخدود الی تقبلت علی قریب عبد الله الخیر  
 و رحم کن بر رخسارها که بر رخسار حسین الیده شد است و از ختمت آنرا القلوب الی حجت لاجلنا و رحم کن بر دلهای که موج شده بر پای است  
 و رحم کن آن الهامانی را که بجهت مصیبت از دلهای برآمده **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَوْدِعُكَ تِلْكَ الْأَنْفُسَ وَتِلْكَ الْأَبْدَانِ حَقَّ تَرْوِئِهِمْ مِنَ الْخَوْفِ**

في الحزن

این فرموده که آن من میبود اول **این آفتاب چهره مرا شمع محفل است** **این طفل زبیب در زیر عرش نهاده بود** **این طفل زبیب دوم خیر الساعده بود**

ای عایشه بدانکه گوی از شکر شربت من و در اقبل رسانند و آینه محفل در پیش جنت باشند و هر که زیارت او کند ثواب حجی از جهای من برای او نوشته شود عایشه از روی استعجاب گفت ثواب زیارت کند عایشه حسین ثواب یک حج شصت فرمود نعم و **وَجَعَلْنَا مِنْ حُجَّتِي** فرمود بی ثواب و حج از جهای من از برای نایز حسین است باز عایشه گفت ثواب دو حج فرمود بلکه ثواب سه حج از جهای من در نازل عمل او نوشته شود و همچنین عایشه غیب میکرد حضرت زبیب و میفرمود با محالی رسید که حضرت فرمود کسی که زیارت تحسین با ثواب هفتاد حج از جهای من که من کرده ام از برای او نوشته خواهد شد پس فرمود ای عایشه هر بنده که مشیت پروردگار در خیریت و سعادت او قرار گرفته باشد در اول اومی انگزند دوستی حسین و دوستی زیارت حسین علیه السلام و کسی که زیارت او کند و عارف بحق او باشد خدا او را در اعلیٰ علین رفیق ملائکه مقربین خواهد کرد پس ایضا حضرت صادق علیه السلام فرمود که حق تعالی چهار چیز بخیرم حسین علیه السلام که است فرموده اول اینکه ایام زیارت نایران وی را در عمر مقدس ایشان حساب بکند دوم آنکه دعا و استغاثه نموده او مستجاب میشود سوم آنکه شفا میسر یغنی بار تربت او فرار داده چهارم آنکه ائمه ما از روی او فرار داده و این چهار چیز با سبب ظلمی که بر وی شده و کرمت فرموده و عتبی و انظمن من کل الرضا یا ذریه **مَصْلَحَةُ يَوْمِ الطِّفْلِ دَعْوَةُ الْعَظَمِ وَ زِيَارَةُ مَرْصِيبِ وَ دَعْوَةُ مَرْصِيبِ كَرَامَاتِ مَا أَحَدَثَ الْإِيَّامُ مِنْ يَوْمِ انْشَاءِ وَ لَا خَارِثَ فِيهَا إِلَى يَوْمِ نَعْدَمِ يَنْظُمُ مِنْهَا لِيَأْمَنَ يَدَهُ يَوْمَ الْهَاتِحِ الْفِتْنَةِ مَا تَمَّ**

از روی که عالم موجود شده تا روزی که فانی شود و سببی بزرگتر از مصیبت که بلا عاودش نشد و تا قیامت ماتم او بر پا خواهد بود و **وَلَا أَقْبَلَ نَيْطًا وَ هُوَ طَائِفٌ يُبْذِرُ الْإِنْسَانَ الْمُبَاحِجُ** فراموش نکنیم سبط مصطفی را در حالیکه تشنه بود و او را آب مباح منع میکرد و قد صرحت **أَصْدَاهُ وَ هُوَ مَقْرُونٌ بِنَادِي الْأَرْحَمِ مِنْ بَرَحِمِ جَفِينِ** که یاران او بر خاک ذلت افتاده بودند و آنحضرت تنها مانده بود و میفرمود ایارحم کنند هست که بر ارحم کند بیوت عطا الله کتبت **وَجَبَّ هَذَا لِلَّهِ تَوَكَّلْ وَ دَعَيْتُمْ** میفرمود اهل بیت سیزده تنشکی ملاک حق شد و حال اینکه این آب فوات تاریک و در میزدند **كَأَنَّ السَّمَوَاتِ السَّادَاتِ لَقِيتُهُ تَقَطَّنَ وَ الْأَرْضُ خَفَّتْ فِيهِمْ وَ كَوْنُوا نَوَازِ الْجُحُمِ جَمِيعًا وَ أَفْطَرْتَ لِلَّهِ السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ زَوْدِكِ شَكَا آسَمَا سَبَبِ قُلْ أَنْ مَظْلُومَ مِنْهُمْ شَقِ شَوْ وَ زَمِنْ فَرُورَ وَ زَمِنْ شَا وَ**

مذہب کے متعلق



کہاں

که این سواران خود را به شرم رسانند و الا دمار و زکارت را بر می آورند آن هزاره را خود بخوار و سرافراز بر آن نفر گرفته اند تا به جرب مشغول گشت فضل علی  
که شجاعت را از پدر میراث داشت و میان ایشان افتاده به رجاست که در ویکوار گشته باشند ساخت تا آخر تیری بسبب وی رسید و از پای داد و داد و با  
نفر طارم شهید کردند چون آن دن شرف شهادت فایز شدند آن هزاره سوار هم طبعی با آن سواران شدند که مشغول محراب پشتم بودند و اولا آنکه  
دو هزاره سوار بر حرم سنگین دل پشتم و در میان گرفتند و آن یک سوار میدان بروی تپه خود را بر آن دو هزاره سوار داد و میگفت که بگو  
خدا یا تو فانی که این تپه را  
بگفتی از تو خجسته بود و لیک گشت  
و سله مانده بی مقدار و در ویکوار  
تو فانی آنکه باشی پناه و پناه  
که تا او این شاه نشسته حکم  
درخت شهادت بزین بر کنم  
غرب است و یکس درین کارها  
که گوید گیتی جز او هیچ نیست  
بویژه درین قوم ناپایدار  
شود و منتهی بر تو قرار  
ستم ازین قوم پیدا کرد  
دل انسان که میجوید انسان کنم  
خداوند آقا پناه همیشه نه  
سپه نشاه لیکن سپاهیش نه  
بچه چمن بر تو سپاه باشد  
غیر از تو دارا نباشد پناه  
پی یاری وی جهان داور  
تا غم ازین شرکان در جهان  
پس از مناجات باغاضی الحاجات در دیاری  
سوار از مرکب پیاده کرد و بجایان  
میکرد و هر زمان باکت میزد که زود باشد و خون برادر هم را از دوازدها میداد پشتم چون شیر خزان و شاه باز بر آن خود را بهمنان رسانید و کران  
طعن را گرفته از خانه زین بر کند و چنان بر زمین زد که استخوانهایش خورد شد و بجهنم وصل گشت و از آنجا خود را بعلیر لشکر مخالف رسانید و بنام خدا  
نیستی بروی زد که از مرکب در غلطید و بهمنان رو سیاه طبعی کردید و علم آن رو سیاه و قدر کونسا کردید بهمنان که این حالت مشاهد کرد و از آنجا  
بند کردند و خود را بستند که منم شونده چهار هزاره سوار و یک از لشکر این سعد بعد از آنکه رسید آنجا قریب چهار پنج هزاره را در ویکوار آن هر دو را گرفتند  
و افتند زخم بروی زدند که طاف جهاد از در رفع گشت و شکی بخدی بروی غالب شد که زبانش بجام چسبید پس از مرکب بجای افتاد و عرض کرد و این  
رسول افتد در راه تو شهید شدم و بخت جدت زخم آنجا چسبید بن مظاہر سدی از برای دیدن سعادتی جبرو کش جام محبت و سرگرم حلا  
گوی اداوت گشت و حبیب پر پی بود کس سال و بزرگوار و صاحب حال از جمله بزرگان این و محاب تیدار سلین بود بخدی حضرت مصطفی رضی  
و عادی بسیار از آن بزرگوار کشیده و بلا زنت علی مرتضی منقحر و در افراز و بایاران و از پیوسته رفیق و ابناء آمدند حضرت سید الشهدا علیه  
السلام را از خانه نسبت با واکرام و اعزاز فرمودی و ملاحظت نمودی که کویند که قرآن ما تمام و حفظ داشت و هر شب بعد از نماز رختن تا بصبح خواب نکردی  
و ملاوت کلام الله فرمودی تا چون از حضرت شاه شهیدان رخت طلبید حضرت کران شد و گفت ای حبیب تو مرا از دنیا و کار و دین و این چیزها  
مرا با تو بسبب مفارقت تو هم دشوار و دیگر اگر پیری تو را فر گرفته حبیب کران شد و عرض کرد که بگو  
بسیار زینت و قابل خاتم کن  
فتاده است ملاقات جدت اندک  
خدا یا که این زود تر و اتم کن  
اگر چه یرم و کاد جان نیارم کرد  
خدایت شوم بخوارم در پیش جدت رو سفید باشم و پدرت از من رومی و خوشو باشد و نارت مرا بزم  
جان سار آن تو محسوب دارد و منو محسوب که در روز قیامت مرا در زمره شهیدان و کشمکان در راه تو شکر کنند حضرت چون امر را دوا وید با  
نهایت حسرتها و اندوه وی را اجازت داد و حبیب میدان حرب قدم نهاد و آن پیری و نا توانی و ضعف فیه بتوجه و محبت حضرت امام حسین  
شخت و دو نفر از آن قوم را بقتل آورد و آخر طعنی فرست یافت ضربه بی بروی زد که از پای داد و خواست که بر خیزد حصین بن نمیر و از آن



22

نه تورو از بهشتی که چنین غلامی دارد  
 و با آن صفاد و با در کمال صلاح و تقوی بودی و قرآن انیکو تلاوت نمودی بخیرت سرور شدی آن آمد بر خاک افتاد  
 و عرض کرد یابن رسول الله جانم فدای تو باد میدانم که به یکبار از شکرت زنده نخواهد ماند اجازت ده تا من بنفوس بمیدان دوم و جان خود را فدای حضرت  
 فرمود من ترا بین العابدین بخندم بر او زوی اجازت طلب کن الغلام بخدمت امام میآید سلام کرد و عرض نمود  
 لایزال ای خان بستان بن خانم  
 بر چاکرت فخر کند عیسی مریم  
 آن بار خدا بی تو که در توبه  
 بر باز وجود تو بود پایه عالم  
 زوای اجازت بمن ای خسرو خان  
 تا در ما و جان فدا سازم من هم  
 ای سید من از بدت خجست خودم  
 که بمیدان دوم و جان فدا بش سازم فرمود و مختار تو باز نزد من است ایکست روی نیاز بستان کرم عظیم تو آورده ام و خواهم مرخص فرمائی که در راه بدت  
 سربازم و مرکب سعادت در میدان خجست تا نزد حضرت فرمود من ترا از کرم و حال دارم خود مختاری و فکرشها و دست غلام ترک  
 امام زین العابدین پس دیگر بار به بخدمت امام مظلوم آمد و صورت حال را بعضی اقدس رسانید و بعد از ترخص شدن با عجب خیمه های حرم  
 و گفت ای خدایا حوائج صحبت و طهارت من قتی خدمت شمار کرده ام همد عا دارم که اگر تقصیری در خدمت شمار با کرده باشم مرا بجزایر  
 و فرمای قیامت مرا در من کشیدند  
 از بهشت تو فتح کردی برای شمار  
 باز خواهم که با شمر شما خدمتگار  
 انعامی شما رسانده ام حلقه بکش  
 از خداوندی شما ان جهان دارم ما  
 از سخنان آن جهان ترک فغان و زاری تا ببل بیت برآمد پس از بزرگت زموالی و مالی حرم محرم حلقه حاصل کرد و در  
 میدان نهاد و در آنوقت جناب سید سجاده فرمود که این خیمه را بالا زنید تا من بخار به غلام خود را نظار کنم چون غلام بکنا رسیدن رسید شکر کشید و غلام  
 بکرت داد و در تبرکی اشاری خواند که ترجمه اش اینست ای حسین ای کهر و جان من تو کرمت سبحانی منم آن رکت که سلطان  
 کروام هندی حضرت خونی پس مباد خوست مبادی میدان می آمد او را بجنب تیغ آید و روانه بش لبوا کرد و سید با چند سوار دیگر آمدند  
 اندر این نیز بجهنم و اصل خست آنکه حمله بر نامش کرد و در جمعی با طعمه شیر کرد و سید تا شربت شهادت نوشید لا اله الا الله علی القوم الظالمین  
 مجلس نهم ذکر شهادت و اولاد مسلم بن عقیل بن جعفر و میان شهادت نور دیده سید ممتحن قاسم بن حسن  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَآهِلِ بَيْتِهِ وَعَلَى نَسَائِهِمْ وَبَنِيهِمْ  
 وَعَلَى الْجَاهِلِينَ فِي مَبْنِيهِ الْقِيَامَةِ وَالْآخِرِينَ فِي كَلَامِهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَبَعْدَ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَفَصَلِّتَ الْإِنْسَانَ  
 بِأَلَدَيْهِ إِذَا تَحَلَّكَ أَثَرُهُ كَرَاهًا وَوَضَعَتْهُ كُرَاهًا وَتَحَلَّكَ وَفَصَلِّتَ الْإِنْسَانَ شَهْرًا حَقًّا إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ  
 سَنَةً فَأَلَدَيْتَ أَوْ بَعْنِ أَنْ لَنْ تَكُنْ نَفْسُكَ إِلَّا أَقْبَتْ عَلَى وَعَلَى ذَٰلِكَ وَإِنْ أَعْلَى حَالًا تَرْضَاهُ وَأَصْلَحَ لِي فِي دِينِي  
 ظَاهِرًا يَشْرَفُ لَكُمْ وَنَسِيتُ كَرِيمٍ وَلَا زَمَ كَرِيمٍ بَرَانِ جَانِ بَرِيدٍ وَادَّابُ لِي نَجْمٍ وَشَقِي كَيْفَ تَحْتَلِّ مِثْلُ نَارِ حُلِّ وَشِيرَادِ وَ  
 رَبِّتِ وَفِي عَظِيمٍ كَمْ دَخِي وَی مَدَنِي وَازِجْجَهْتِ كَيْفَ خَدَايَا لَكَ يَا مَرْفُودِ بَشَرٍ خُورِ وَرَبِّدِ وَفَرَمُودِ إِنَّ الشُّكْرَ لِي وَلِوَالِدَيْكَ يَعْنِي  
 شُكْرًا لِي مَرَاوَالِدِينَ خُودًا وَبَارِزَ مَقَامٍ تَكْبِيرَ وَتَحْلَامُ وَوَعْدِ مَخَالَفَتِ بِيَانِ فَرَمُودِ وَتَقْصُوفِ بَيْتِ أَنْ لَا تَقْبَلُ إِلَّا الْآيَةَ وَيَا لَوَالِدَيْنِ  
 لَيْسَا نَا بَعْنِي كَمْ فَرَمُودِ وَكَارُو كَيْفَ عِبَادَتِ كَيْفَ كَرَادُوا وَبِوَالِدَيْنِ جَانِ كَيْفَ وَجَدِشِ وَارُودِ كَيْفَ لَنْ نَا مَاتِئَاءَ أَنْ تَقْبَلُ فَإِنَّ لِي خَلِ  
 النَّارَ وَتَقْبَلُ الْعَاقِبَاتِ مَاتِئَاءَ أَنْ تَقْبَلُ فَلَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ هـ یعنی جهان کنده و بالذین هر چه میخواهند  
 که داخل جنت شوند و بعد از آنکه خبری از حضرت صادق روایت شده است که مردی بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد که من غربت دارم و بجا  
 دوم حضرت فرمود که جفا کن و در راه خدا اگر گشته شوی زنده باشی و مغربی بخوری و اگر در آن راه بمیری یا اجر تو برسد است و اگر برگردی آمرزیده شوی

سرتی و طاق و الدین هر یکی میزبان کند و میجوید و میخوابد و میباید بر خطه علی







11

درد و کم که بغیر از تو شام سر جان  
 که تو پیش از هر امر و درگاه الهی

ایا بیای خود بخوانی بسوی مرگ دوی داشته شوی قاسم خود ما بروی دست پای حضرت اخلاص و بار که عرض کرد و کتب یافت باین  
 الاغذاء و جهل و غیبا می غم بزرگوار چگونه نرم و حال آنکه تو غریب تنها باشی فقال الحسن علیه السلام باین الاغذاء انت من لجمه لا می پس  
 برادر من علامت و ناری و از آن بزرگوار یاد کاری چگونه ترا خدمت حرب نگارم پس قاسم رفت و بکوشه مخزون و مخوف نشست و بر سر انوی غم ماند و نای

دسیلاب اشک از دود کشتاد و لعل  
 و آنکه پدران گفته با او که  
 چون آنکه علاج دمی نیاید

آنکه میاوش آمد از باب  
 ای روشنی دودیده من  
 خواهی که غمت زود نروم

آنکه که زهر بود بی تاب  
 نرسد الم رسیدن  
 بکشون این نوشته باید

کس بست نوشته بیازوی  
 آنکه که ترا غمی در آید  
 پس قاسم با خود گفت که چگونه

غمم گذشته هرگز بیک چنین مصیبت و غمی نگشایم و دست برد و تو غم را کشود و خواند و یکدیگر بزرگوارش نوشته است یا ولد ی یا قاسم او صحبت  
 انک اذا رايت حزنك الحسن بن علی کماله و قد احاطت به الاغذاء فلا تترك البراءة و الجهاد لا غداء الله و اغذاه و سؤله  
 فلا تجعل علیه روعات و قلنا انها عن الیراد عاوده لیاذن لك بالیراد لعلنا نلک بالیراد عاوده الابدیة پس آن جوان سعادتمند  
 بهنجیل خدمت غم بزرگوار خود شرف گردید آن فرمان واجب الاذعان را بعرض حضرت رسانید چون نظر مبارک آنحضرت بوجه پان برادر افتاد  
 بگفت بکمال شدیدا قناد ایاویل و التوب و تنفس التلا لعل

نالب در غصه از دل تنگ  
 چون آنکه بسخت این و سنگ  
 بی یارم دلی سپاه و جبران

از یاد بردان دل انکار  
 گفتا بفغان که ای برادر  
 بآنا و بین چنان غریب

برگشت چنانکه ابرار  
 از باغ بهشت سر برادر  
 و از شهر و دیار بی نصیب

پس فرمود ای سپهر در پدرت و سستی از برای تو فرموده و من مدتی تو نیز مستقی فرموده که لابد اعل باید نمود پس دست جاب قاسم را گرفت و بچشمی  
 حرم آورد و فرمود که ما در قاسم را حاضر کنی چون بخدمت حاضر شد فرمود یا ائم القاسم اللیس القاسم شایب جدید ای ما در قاسم ایام  
 از برای قاسم رخوت تازه عرض کرد و فرمود بخواب خود زین که آن صندوق که بنویسد و ام حاضر کن چون صندوق را حاضر ساخت حضرت مصروف  
 بدست مبارک کشود و لباسهای برادر مسموم خود را برین آورد و بر اندام قاسم پوشانید پس بکلیت دست قاسم را گرفته و بدست دیگر دست قاسم  
 عروس را گرفت و در میان ایشان اجزای صیغه عقد را فرمود و در خیمه جدا گانه عروس و داماد را آورده دست بهم داد و برون آمد و با عباس و سحر  
 و علی اکبر و زنان مصیبت نده و میراثان کرمان و خروشان همه تشکر کردند و ماتم دار کوشه نشین شدند لعل

با چنان اندام شمش وادار  
 آنکه طرح عروسی در غمی  
 بی تفاوت مشکل و آسان بود  
 بست شاد و غم و آه و تحن  
 که بجا دوی باقی سر نشانی

با در آن حالت کجا پوش مجال  
 جامع الاضداد از آن کوبه امام  
 حلقه او را هست در عین غضب  
 او بزرگ است و ولی اندر جهان  
 با وجود او که هستی پرور است

که گذار و دار آن امر محال  
 که بود و ارامی حشر که مقام  
 هم بود آسوده در عین تعب  
 که بود یکسان بر او سود و زیان  
 که وجودی هست هستی آرد

با چنان خوف و خطر و انابت  
 رنج و راحت در برش یکسان بود  
 فیت سور و ماتم او را منفرد  
 در منزل گیت نهست حسین  
 پس آن عروس با شاد و در کوشه

خیمه مخزون و همرم نشسته و نگاه حسرت بر صورت داماد میکرد و داماد بینه در کوشه و دیگر نظر حسرت بر روی عروس میکرد که ناگاه ندای بل من مبارک  
 از جانب دشمن بلند شد پس قاسم با بزرگوار دل از عروس خود برگرد و بر خواست که بیرون آید فاطمه عروس باه و نفوس برآمد و کرمان عرض کرد ای











ای برادران من دای همدار آن گشته سخن امثال این دو قایع جانسوز و مصائب غم اندوز و اما و شمگی فراموش خواهم کرد و خود داری اگر چه داری تو ازیم نمود  
عَا كُنْ حَسْبَنَا حِينَ اصْبَحَ مُقَرَّدَا عَيْبَا يَادُ الرُّطْبِ قَهْرُ قَهْرٍ يَا فراموش خواهم کرد و حسین علیه السلام را در صبح روز عاشورا

پژوهش حال او و احاطه بر این را بخدمت آمده عرض کردم اسی سالک طریق کعبه صفا دای مالک ملک مجد و بهای تو با وجود و خرد و سالی که طایف علی است



مندی بی زاد و اولاد با دیده بدین خواری با چوکه قطع توانی کرد عیال بکوی کارگاری آئی گفتن اندک کفتم بجا میروی گفت الی الله یعنی از نزد خدا آمد  
و بسوی خدا میروم کفتم چه میجوی گفت منی الله خوشنودی خدا کفتم زاد و اولاد را که فرموده زادی تقوای و ذی الحوائج و خیلای و  
ملاهی و قدامت تو ای من با پای من راحه من و مراد من مولای من است کفتم لمؤلفه خارین دشت نمیکند و کفتم  
روشنی است درین راه و زان  
و دوست او را محروم سازد من از محاربت و فضاحت آن کوک منجب شد کفتم آنچه بین من آنست مرا بگو کسی نگوید ای شیخ از محنت  
زدگان روزگار چه میجوی و از دستم دیدگان آواره از دیار چه میروی دین باب ماله کفتم گفت حقن قوم مطلق مؤلفه ما قوم ستم رسیدگانیم  
حقن قوم مطلق مؤلفه ما کرد از وطن را که کفتم حقن قوم مطلق مؤلفه ما قوم ستم رسیدگانیم حقن قوم مطلق مؤلفه ما قوم ستم رسیدگانیم  
ما قوم از ظلم و ستم کشیده کفتم از ظلم و ستم من شد که تو گیتی گفت حقن علی المحض و از دوه و تسعد و فزاده ما آب دهانیم  
از جوش کویانید کارا و ایستاد سعادت با فکشان و عافا فتن فان لا لاینا و عافا فتن فان لا لاینا و عافا فتن فان لا لاینا و عافا فتن فان لا لاینا  
بر کرا و توشه دوستی با باشد هر که ما میزد و توشه شرفا مال متنا الشرف و توشه شرفا مال متنا الشرف و توشه شرفا مال متنا الشرف و توشه شرفا مال متنا الشرف  
او را میسر کردیم و هر که بدی با کند برنج حلال از ما در توشه نشد یعنی دل از ناست و هر که حق را غصب کرد باشد در روز قیامت در محکمه جزا دهد  
و دوست این بخت و از نظر من غایب شد و بسیار متاسف شدم که او را نشاختم و چون بگو رسیدم روزی در مطاف خلافتی بسیار و جامعی بسیار بودیم  
که طایفه زده ایستادند پیش من و این غوغا پیست و آن از دعای برای کسیت چون نزدیک شدم دیدم همان کوک بود که در راه دیده بودم  
و مردمان در خدمت جمع کرده و مسائل حلال و حرام و مشکلات قرآن و وقایع احادیث سیدان ما را از وی پرسیدند و او بر زبان فصیح و بیخ  
جواب میگوید باز کسی پرسید که این کوک کسیت گفت و یکت این مانی شامی این کسی است که شک ریزه ای بطن او را می شناسند لمؤلفه

|                         |                           |   |                          |
|-------------------------|---------------------------|---|--------------------------|
| این بودی ادم ال عبا     | نور چشمش که کرب و بلا     | پرسین بن علی باشد این                                   | زینت عبا و بود عابدین    |
| چرخ برین عاجب درگاه او  | آب خضر خاک سوره اوست      | هفت پشت آبی از کوی اوست                                 | چشم خلائق بر بر روی اوست |
| هستی عالم هزار هست اوست | دیدم مردم همه بر دست اوست | چون او را شناختم که یان کران خود را بروی دست و پای مقدس |                          |

انداختم و کفتم باین رسول خدا آنچه از مملو می و محرومی خود فرمودی چنین است علم و سنی که شمار رسید با عدی ز سیده آری مصیبتی که در کجاست  
با عدی از اعدا و اس ز سید و پیغمبر بکرات و مرات از این اوقات عالم سوز خورده بود و انداخته روزی چیریل نزد خواجه عالم شرفیاب شد و در وقت  
آن جناب امام حسین او را نگار داشت و بر سر طعن و شمشیر میداد و التفات میفرمود و اوقات سید الشهدا چهار ساله بود چیریل عرض کرد وای منی  
این نوبت از بستان ولایت دوست داری فرمود چگونه دوست دارم و حال آنکه این نور دیده من است پس چیریل بید خودی در گردن امام حسین  
بند و اثر رشته مانند خلی در گردن مبارکش پدید آمده بود و چیریل بر آن خط میکرست و میخواستند حضرت فرمود ای برادر بر اثر این رشته میکرستی  
و مشکلی میباشی لمؤلفه

|                                 |                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|
| سید این سخن از وی چو حضرت چیریل | بگریه آمد گفت ای رسول نبیل      | بنا طرا دم اندم که جای این سینه |
| بنا طرا دم اندم که رشتن فوجید   | بریده بود از تیغ ظلم و جور زید  | بهین کوی که بسته است رشتن دوست  |
| ز قطع او بل ابل بیت او نمکر     | چنان فکد که سوزنده و دیر را بگر | از اسلحه آن حضرت پیگریست        |

و آنکه سر کرد و از اتم سید مرویت که بعد از آنکه حسین لباس عید از جبهه خود خویش کرده بود و چیریل بجهت آنرا چون خیاطان لباس آورده بود

بچشم خود دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را مردق فرخنده حسین پوشانید و بندای آنرا بست و دست خود را بر آنرا  
داخل کرد و چون نیکت ملاحظه کردم دیدم مثل جامی دنیا نیست عرض کردم یا رسول الله این جامه با ما را کجا آورده اند فرمود این جامه  
که از پشت از برای حسین پدید آورده اند فرستاده آن خدا و با فنده آن و دوزنده آن و قدرت و تار و پود آن از چیریل و پوشاننده آن  
بر تن حسین من چون دوستی پیغمبر نیست با بل خود بخیر و کجای حسین این پاره و پاره بود آیا چگونه تالی و پشت انسان حساب و شلای که بر شانه  
وار آمد مرویت که چون حمزه سید الشهدا شهید شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هفتاد مرتبه بروی نماز گذارد و بعضی از بزرگان گفته اند که حمزه اول  
شهید بود و از اهل بیت و امام حسین آخر شهید بود از خاندان نبوت و چون رسول خدا میخواست که هفتاد نفر در کباب آتش و غریب شهید خوانند کسی  
برایشان نماز نخواست و کذارد و کذا سید عالم بر حرمه هفتاد مرتبه نماز کرد و کی بجهت حمزه و باقی از برای شهیدان کرد و تفرقه و گریه بروی در مصیبت زدگان  
آخر الزمان نداشت و تهنید فرمود که مراد ایشان را از آخرت ایشان رساند و حقی نماز که از حبله و قایع جانور کرد و مصایب غم از دوزخ و دست  
جنت و جگر مورث خلاق قلوب مجانب و باعث ناله و زاری شیعیان و موالیان سیدان و جان سپید شهادت خسرو اس حضرت عباس است لمؤلفه

|                              |                             |   |                              |
|------------------------------|-----------------------------|---|------------------------------|
| سپاه ناله بر کوه که است بچشم | ای غزای مله دار سید مظلوم   | ز مردمان دودان شکست شکست                                      | الکس کشتن تقاسی اهل بیت حسین |
| عجب که زیر و بر باین بلند سا | ز سبب شکست مجانب با نام غیا | مرویت که چون کتر افراب و خوشان سید الشهدا روحی و روح العالمین |                              |

فدا و بد ز جبهه شهادت فایز شد و نبوت شهادت برادران آنحضرت رسید ایشان شش نفر بودند و بار شهر روایات چهار نفر ایشان از یک  
مادر بودند عباس عثمان و جعفر و حیدر و ادا و ادم البقی و ابوبکر بن علی و در شلیل بود و عمر بن علی و در شلیل معلوم نیست و عباس از همه بزرگتر بود و  
بعد از همه شهید شد و جلال و جلال و جلال و جلال از جبهه شهادت که عشری از ایشان را که از هزار آتشیان توان کرد لمؤلفه نتوان گفت صفاتش موصوفه  
یکتا زنده که بروشت بحالات پندیده پیش از حد خیر حسین کج کش فتنه شاد انسان که دانست کسی قدر علی را بجز احمد فاش  
حسرت طوبی و خیر غیرت جنت حق در جبهه حریف و فیض مؤید و کج بزم فروزنده و زار شهید شود در کرم خرونده و زار شهید شود  
شهید بزرگ را باشد خفا و مقرر شیر را کف اگر باشد شمشیر مهند کرامانی که پیوسته از صیغ مظهر و مضع منورش بطور رسیده و میرسد در هر  
دولت وقت معروف و مشهور است آورده اند که از بس صاحب جمال بود و ادما و بی با شمس میگذشت و هنوز خط شرفش ندیده بود که علوم بسیار از پند و اند  
و برادران اخذ کرده بود و در نهایت تقوی و پیر کاردی بود و از کثرت عبادت و سجده کردن بیانی مبارکش پیست بود و علی الدوام طوایم عبادت  
ملک عظام قیام و اقامت میسر بود و در کتاب خصال امامی روایت شده از سید الساجدین علیه السلام که مختصر آن است که خدا رحمت کند عباس را  
خجعتی که نفس خود را بر او خود فدا کرد و در یاری برادر کوشید و ای که دستش قطع شد و آن للعباس عیون الله تعالی فخره که تیغ خطه بیضا جمع  
الشهداء یوم القیامه بعد از سید از برای عباس نزد خدا تعالی مقام و منزلتی است که حسرت میریزد بر او هر شهید در روز قیامت و در کتاب کجا  
از قاسم بن اصبح بنات مرویت که مروی دیده بودم که روی سفیدی داشت و از قبله بی دارم بود بعد از شهادت سید الشهدا او را دیدم که رویش  
شده بود از وی پرسیدم که چرا روی تو سیاه شده و بهیچ شده که ترا می شناسم آنم کفتم که من در کربلا کشته میگردم جوان برانده را که در پیشانی او اثر  
سجده بود و اسم و عباس بن علی بود پس از آنوقت تا بحال شبی بخوابم که اگر آن جوان می آید و مرا میکشد و میکشد تا بجهنم می اندازد و من نوعی فریاد  
میزدم که بر کس بمیرا من است صلیم نامی شنود و راوی حدیث میگوید که از آنی از همسایگان آن ملعون شنیدم که میکشند این ملعون از میکش شما صیغ میزد  
نیکو کرد که با خواب دیدم وزن ملعون کفتم که این بخت خود خود را مرا کرده است و آنچه گفته است راست گفته است متوکل است که آنحضرت در



مستوفی

مشغول بود و سرودن بودند و فریاد کردند که ای پسر از آب اگر هر دوی زمین آب فریاد و قطره بشنیدیم که را یک برادر است بیزید بعت کند حضرت عباس چون دید که موعظه در دلها سی سخت آن است دینان را می کند ایشانرا نفرین کرد و بحدیث امام حسین علیه السلام مراجعت نمود و گفت آن فدایا برض رسانید آنحضرت سربارک بایزرا نهند و تفکرمی نمود و انک از دود ای او جاری شد که ناکا از خیمه فریاد اعطش العطش از طفلان و عورت بلند شد چون حضرت عباس آن مصیبت مشاهده نمود بطایف شد و نیزه او را در بود و مشک برده است و مشک در دوی آب فرات نهاد و گفت که لطف میروم یا لولا از دریا دارم برکت یا شوم غرق کنم جان را از طفلان یا ایامی که کف از این میند بجا

از کف چون کرب بدیافت بر دینان یا سلامت میکند با غرق میکرد و در فرمود میروم یا ای بخت این لب تشنگان می اومدم و از غم تشنگی ایشانرا فرستاد

میکشیم یا جان خود را در بحر خون غوطه و سارم و خاطر از غم این کودک ان تشنه بی کسی می اومدم پس بکار فرات آمد چهار پسر از نفر پیاده و سوار که متوکل آب بودند سواره عباس گرفتند آنحضرت گفت ای قوم بیا از خدا شرم دارید و از تشنگی روز قیامت یاد دارید و دودم و وحش و طیر ازین آب میخورند و شما فرزند رسول خدا را محروم میکند شما شب و روز در کنار فرات میکند انداخته و جز از لب تشنگان صحرای که بلاندرید بختبختان فرات که این سخنان شنیدند بر او حمله کردند و از تیر باران نمودن آن تیر بر مکه شجیا و شیر بر خیزد سیر بر سر کشید و نیزه بر جناش کوبید و نهاده بر آن قوم بیا علی اساحله آورد و شما نفره از اسب مداخلت و باقی با چون بنات انقض متفرق ساخت و هب ما در میان آب ما مغربان حال غم نظم عشق دوازدهت و غم غم و دوازدهت

سفر و دردم در اینجا یکا سیر کنم پس از اسب برآید و مشک را از اسب پر کرد و خوشه کف آبی را شاد از تشنگی برادر غریب و طفلان حضرت بیاد آورد که لطف

از لب تشنگ برادر یاد کرد ریخت آب از غیرت و فریاد کرد گفت عباس این وفاداری است

بر غریبان این وفاداری است این بود رسم جانفرویی به هر بر تو از این آب به صدد باز هر تو بنوشی آب و این لب تشنگان از عطش باشند بی آب و دلان آمدی تا بر نشان آب آوری بر تن خسته دلان آب آوری یا من لاف محبت شان بچان

یا بر لب تشنگان آبی رسان پس آب را از کف ریخت گفت و الله لا اذوق الماء و سیدی محسن علیه السلام عطفان

بجدا قسم آب نخواهم چشید و حال انکه اقام حسین تشنه باشد این بخت و مشک را بر دوش رهاست گرفت و از مشروبات بیرون آمد و خست که خود را با بل میت تشنه کام رساند که سواره پیاده و سواره را گرفتند و حرب در پیوست حضرت عباس تیغ از جام کشید آن لشکر حق شناس را از بیم دید میزد و می مداخلت تا آنکه نزدیک شد که نشان میزد که ناکا از تیر جانب آن غلامان بیکدیگر پیوستند و سواره را بر دوی محکم بستند و حمل آوردند و انقدر تیر بر زده می نشست که انداخته است شده بود با بجا رسید که صفای غلامان تشنه با جزو چران ماند که لطف

افراد کرده دل مشوش یک تشنگی که بود او را یک کوشش در جدال اعدا از شش جیش چهار آتش

یک غصه ابل میت نومید با وجود اینهمه الام و هب سعی کوشش میزد که آن آب را بشنکان سر پرده رساند کاخی حلقه را بنوم سر بر کرد و کاهی بکشت و گریز تیر میزد که خود را بخیهای حرم رساند که ناکا و نول بن اندق و لا الزنا خود را بان یکس رسانید و بخیز جریه دست رهاست عباس زد و دستش را از بدن جدا کرد و بعضی بمقتل خود نوشته اند که در بین درگاه ملعون در شپ نخلی کین کرده بود و دست رهاست آنحضرت را و اول حنت و بعضی ابرش بن نشان را گفته اند و حکیم بن طفیل نیز عاقت که پس عباس مشک را بر دوش چپ انهد و شمشیر را دست چپ گرفت و با آن منافقان بدین جنگ میکرد و مناسب احوال با رانان حال سبقت رعیت

الکری را که بشه دوی ارادت یا تیغ از کف نهند اسب و جان

حال بن در غش از غیر جوی دای پشت بر سر که خوف می میداد ناکا حکیم بن طفیل و روایتی عبدالقدیر بن زید فرست یافته پای



بجری می کشند و دست چپ آنجا بر می آید ازین انداخت پس آن مظلوم شکست با بندگان گرفت و بار کاب دشمن از خود دور کرد و لطف

پی یاری دین بر روی زمین بود که در میان راهی که ازین راه می گذشتند و در میان راهی که ازین راه می گذشتند و در میان راهی که ازین راه می گذشتند

چون آن قوم همکار و بدینکه عباس می دانست که خود را بخیمیا رسانده و آن کجا

فرمانده و آنان خشم می کردند بر زمین افتاد و فریاد می بردند یا انا اعداء لک ای برادر برادر خود را بدینکه بعضی کوهنیکه ها آنوقت بجهت برادر

کبریا و مالک در وقت محمد بن حسن در خدمت ایتاوه بود این حالت را که از آن قایم غریب دید طاف تا در دروازه ای در یافتن عباس روی میزد

و آنرا که در آن زمانه و فادو بلا جمعی میاد و سواره بر سرش میخیزد و آن کجاست از ضربت نیزه و تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره و مذکوث غمناک

جنگ و خون افاده و مسک که برده بود که آب کند در کشتن افاده لطف ای سرور ویدی می تاده و با شده و ستایش بر سپهر جدا

اما که شروع کرد بخواندن این شاعر عیبی که قدیم و ایا مقترق و بیعی که دعا الله و ایا الله محمد اما کان خبر انزل انصا که

بنا اما نحن نكسب السداد اما كانت الاله ایتی ذنک اما كان من خبر البریه محمد لکنم و آخرتم بیا قد جنتیم

کند حرارت آتش بر فروخته را پس نفس عباس را پست کلاه و خیمه و در درخت کشته و بر سرش انداختن که پست کلاه و خیمه و در درخت کشته و بر سرش انداختن

میکش از سینه که قدرت نه آنکه جگر آتی بر او برسم لطف ای سرور ویدی می تاده و با شده و ستایش بر سپهر جدا

امام شمس جگر علی اکبر و حافراه ای الله الخیر الخیر محمد الله و ایا الله محمد اما کان خبر انزل انصا که

و آنکه پس و اهل شود در زمانه و فادو بلا جمعی میاد و سواره بر سرش میخیزد و آن کجاست از ضربت نیزه و تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره و مذکوث غمناک

و آنکه پس و اهل شود در زمانه و فادو بلا جمعی میاد و سواره بر سرش میخیزد و آن کجاست از ضربت نیزه و تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره و مذکوث غمناک

و آنکه پس و اهل شود در زمانه و فادو بلا جمعی میاد و سواره بر سرش میخیزد و آن کجاست از ضربت نیزه و تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره و مذکوث غمناک

و آنکه پس و اهل شود در زمانه و فادو بلا جمعی میاد و سواره بر سرش میخیزد و آن کجاست از ضربت نیزه و تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره و مذکوث غمناک

و آنکه پس و اهل شود در زمانه و فادو بلا جمعی میاد و سواره بر سرش میخیزد و آن کجاست از ضربت نیزه و تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره و مذکوث غمناک

و آنکه پس و اهل شود در زمانه و فادو بلا جمعی میاد و سواره بر سرش میخیزد و آن کجاست از ضربت نیزه و تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره و مذکوث غمناک

و آنکه پس و اهل شود در زمانه و فادو بلا جمعی میاد و سواره بر سرش میخیزد و آن کجاست از ضربت نیزه و تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره و مذکوث غمناک

و آنکه پس و اهل شود در زمانه و فادو بلا جمعی میاد و سواره بر سرش میخیزد و آن کجاست از ضربت نیزه و تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره و مذکوث غمناک

این گفت  
و جان بجان تسلیم  
کرد























فَنَادَوْهُ فَقَالَ قَتَلَ ابْنُكَ وَهُوَ يَقُولُ قَتَلَ ابْنُكَ إِذَا كَانَ جَدُّكَ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَصَّهُ اللَّهُ  
 پس آن طفل را گرفت چون مردار و در میان بر دست نهاد و سر بر روی آسمان کرد و گویا زبان حال عرض کرد که تو گفتی  
 مرا نیست بر شارت و در 

|                            |                            |                              |
|----------------------------|----------------------------|------------------------------|
| بجز این که نمایم کوکت مرا  | نمایم چیزی که سازم خدا     | خدا یا تو را بی جزاین بکت که |
| خدا یا کن این طفل معصوم هم | بجز این که خود قبول از کرم | اینگاه میان میدان آمد تا نزد |

  
 بر سر آمد و فرمود ای قوم که شایسته شیعیان اهل بیت مرا و جد مرا شکستید بکت ای سر نازده کرمان و طفل که نیزه و شمشیر بجای غیرت دای بر شانه  
 این طفل شیر خواره را چنانچه گناه است او را شریک آید بدین می بیند که چون از شکلی بخود و جگرش آتش عیش میزد آخر طفل صغیر شیر خواره هر  
 مذبح کوشی بی گناه و بیادش نظر کن که از بی جان این کودک لب رسیده و نزدیک سلاکت است و مادر او هم شیر در پستان خشکیده و او را فطره ای  
 و همید و ازین تعب خلاص کنند آن کافران که این گفتند که حسین حال است که از اهل بیت و اولاد و باران مرا بکت قطره آب همیسم که تو گفتی  
 بروی و حال دی پرستند 

|                     |                       |                        |
|---------------------|-----------------------|------------------------|
| ای که بجز مادرش بود | گفتند حسین بکت و دارم | آخر چه بکت و صغیرش بود |
|---------------------|-----------------------|------------------------|

  
 حضرت پنهان که این پنهان می نمود ناکاه و حریفی با بل اسدی و از او تیری بجانب امام نام اناخت آن تیر بر کوی نازک آن کودک شیر خواره رسید  
 و گوشتش از هم شکافت و برایت شمع مفید و دوستیکه علی صغیر را بدخیزد و حضرت آورد و حضرت او را بجل گرفته و پیش پای او بید کرد ناکاه آن طفل  
 تیری از گمان و بار و بکلمه آن کودک رسید و همچنان که در بطن پدرش بود شهید شد و بر روی آن طرف دیگر آن تیر بر بدن آمد و بازوی مبارک حضرت  
 شکافت حلق پیرایندی در پیکر قصابی که بیک تیر میزد و زشتا آنحضرت چون این را دیدید و باش گریان شد و روی بجانب آسمان کرد و  
 عرض کرد اللَّهُمَّ أَنْتَ الشَّاهِدُ عَلَى قَوْمٍ قَتَلُوا أَشْبَهَ النَّاسِ بِبَيْتِكَ مُحَمَّدًا خَدَايَا كَرَاهِشَ بِنِعْمٍ كَرِهْتُمْ شَيْئًا مِنْ خَلْقٍ خَيْرٍ  
 يُؤْتِيكَ أَنْ أَحْسِنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَلَفَ دَمَهُ حَتَّى امْتَلَأَتْ كَهْفُهُ ثُمَّ تَعَبَى بِرَأْسِ التَّحَابُسِ تَرَارًا عَقُومَ أَنْ طُفْلًا هَرُونَ كُنَيْدَ وَدَسْتِ مَبَارَكِ  
 از خون کروی او بر میگردد و بجانب آسمان می بخند و میگوید که آن خون بر زمین برسد و میفرمود چون در راه خلاصت مهمل است و آنچه برین میکند انقوم  
 بروی پوشیده نیست و باز دست خود را از خون طوم علی صغیر بر کرد و در خطاب فرمود که ای نفس سبک بیا با من که بر تو می رسد و باز عرض کرد و بار الهی  
 می بینی که چون میکند با او چه میگوید در دنیا خداوند این را از آخرت آخرت مکران و برایت او بخت بود بن بختی عرض کرد الهی فرزند من که از آنچه ناکاه  
 یا ناکاه حرام نیاید اللَّهُمَّ إِنَّكَ كُنْتَ حَسْبَ عَنَّا الْقَتْلُ فَاجْعَلْ ذَلِكَ لِقَاءَ قَتْلِكَ وَكَارِهُتُمْ رَدَّهُ هَبْ كَرَاهِيَتِهَا نَصْرَتِ بِنَا بِمِمْسِهَا  
 و خیره از برای آخرت فرموده و روی است که در وقت جان دادن آن طفل بگیا و سخاوت و بصورت دیگر و قسمی بود و مرغ خوش بشا خسار سده الهی بود  
 کرد و از وقت امام حسین علیه السلام چنان آهی کشید که زمین لرزید و آمد لرزه 

|                            |                             |                            |
|----------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| چون که بر روی که از بهار   | شده آنکه بران کودک شیر خوار | چنان که بر روی که از بهار  |
| ز دریا سرکش بازوید و بیش   | بیا و لب خشک فرزند خویش     | ز دریا سرکش بازوید و بیش   |
| که گویم چه با مادر طفل حرف | فرود شد در بر اندیشه زلف    | که گویم چه با مادر طفل حرف |
| کنون چون بر مرده او را پیش | برازند بر سر و فرزند خویش   | کنون چون بر مرده او را پیش |

  
 پس چون نزدیک خیمه رسیدند او را که ای غریب و انی ام کلثوم وای شریک و یار این طفل با گریه که او را از شربت کوشید و سیراب کردند که تو گفتی  
 اینید برون ز خیمه کسیر 

|                           |                          |                             |
|---------------------------|--------------------------|-----------------------------|
| کاش سوخته ز شمشیر شد صغیر | نوشیده و دست جد خود آب   | آرام شده است و رفته در خواب |
| آید سوی طفل شیر خوارش     | از آب شده است که کوش سیر | و دیگر گفت بهانه شیر        |

|                      |                         |                          |                        |
|----------------------|-------------------------|--------------------------|------------------------|
| دیگر عیش و ادب پستان | از پنج نیاورد و کستان   | رخساره و لعل رخسار       | دیگر نشو و نشو زعفرانی |
| هم او عیش بکفت بدود  | هم او دیش از غم وی آید  | هم او دست کون با سر جفت  | هم این شده فارغ از شفت |
| هم نیز مرست قید است  | قید است که خیره کند شمر | قید است که زوید طاعنی    | کرد و بخدای خویش باغی  |
| قید این زیاده کار و  | نارینه دین پیشه خانه    | قید است که این سعد و ن   | گوید که بدار دین بدست  |
| قید است که شمر از تو | تا سر سبز در آل خیر     | قید است که این کرده جابل | بگذاشته حق گرفته پائل  |

  
 حمید بن مسلم میگوید که من نظرم بر آن طفل معصوم بود که بروی دست پدر شهید شده ناکاه دیدم که از خیمه حضرت بیرون آمد و زانی چنانکه در پیش  
 نور آفتاب را زایل میکرد و لیکن از شدت غم دالم و خرنای که داشت کاهی می افتاد و کاهی بر میخاست و می گمان و میو گمان با باز بلند میآید و میگفت  
 ذَا لَكَ ذَا وَاقْتِلاَهُ وَاقْتِلاَهُ قَلْبًا بِاسْمِ بْنِ آدَمَ دَانِ طُفْلًا كُنْتُ شَدَّ مَادَ زِدْتُ حَضْرَتِ كَرَفْتُ وَكَذَبْتُ وَخُودَ بَرُوِي أَنْ كَرَفْتُ عَزُودَ  
 خون انداخت شروع بنزد کرد 

|                           |                            |                             |                               |
|---------------------------|----------------------------|-----------------------------|-------------------------------|
| لب کش ای طوطی گلگون       | کفت ای شمع شبان تازان      | ای آئیس خاطر بکار من        | وستی اندر کردن مادر مرا       |
| بیشتر سوز و دل از این سبب | که بخوردی آب و جان آید     | کاش میفرم بدون روح از بدن   | بر سرم این خاک چون می خستند   |
| تا به میم کشد تو ای پسر   | تا به میم کشد تو ای پسر    | خادم اندر دیدگان خاکم بر سر | کاش پیش از آنکه می خشکید      |
| گفته شد چون اگر من دور    | ای خدا و او اگر من دور     | ای خدا و او اگر من دور      | ای بخون خسته من دور           |
| بر که این بکت بریم زار    | گر فراق هر دو با شمع بقرار | بر که این بکت بنالم ای خدا  | اگر تنم از هر دو جان کشته جدا |

  
 حمید گوید که در آن وقت که زمان و دوزخ آن بدو علی هر جمیع آمد و  
 زنی پیش از هر گریه و زاری دست حضرت امام حسین علیه السلام با سپاه باز شغول و معطوف نصیحت بود چون آن زن را بان بمنت و دعا  
 مشا به فرمود بسوی آن زن صحبت نموده و معطوف نصیحت او فرمود و بلا طفت او را بگریه بر کرد و ایند برسدیم که این زن گیسفت گفتد ام کلثوم غافل  
 و آن دوزخ آن بکینه و فاطمه و تریه می باشد و برایت ماضی احتیاج آنحضرت بغلاف شمشیر زمین را که در و آن طفل خون الود را در آنجا فر  
 فرمود و بعضی نوشته اند که آن طفل را آورد و در میان کشتگان گذاشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس سیزدهم و بریان  
 و دواع حضرت امام حسین علیه السلام با اهل بیت و کیفیت بمیدان رفتن آن مظلوم 

|                            |                             |                            |
|----------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| چون که بر روی که از بهار   | شده آنکه بران کودک شیر خوار | چنان که بر روی که از بهار  |
| ز دریا سرکش بازوید و بیش   | بیا و لب خشک فرزند خویش     | ز دریا سرکش بازوید و بیش   |
| که گویم چه با مادر طفل حرف | فرود شد در بر اندیشه زلف    | که گویم چه با مادر طفل حرف |
| کنون چون بر مرده او را پیش | برازند بر سر و فرزند خویش   | کنون چون بر مرده او را پیش |

  
 پس چون نزدیک خیمه رسیدند او را که ای غریب و انی ام کلثوم وای شریک و یار این طفل با گریه که او را از شربت کوشید و سیراب کردند که تو گفتی  
 اینید برون ز خیمه کسیر 

|                           |                          |                             |
|---------------------------|--------------------------|-----------------------------|
| کاش سوخته ز شمشیر شد صغیر | نوشیده و دست جد خود آب   | آرام شده است و رفته در خواب |
| آید سوی طفل شیر خوارش     | از آب شده است که کوش سیر | و دیگر گفت بهانه شیر        |

در این وقت که































دستگیر کن ای سرور مبارک من که کوبت بنشیند و پسر آید

پس آنحضرت آن خاکهای کرم را دست آورد و جمع کرد و بر یکی بر بالای خاک گذشت و کاهی نشست و کاهی طاف نشستن بدست بروی افاد چشم مبارکش قسمت شده بود یک چشم بخیره ای حرم خود بگرفت نگاه میکرد و گفت حال آنها بود و چشمی را حلقه شمای یکین دل میکرد و از طرف در خیال زدن ضربتی بود بر آنحضرت که موقوف

|                              |                             |                           |                                |
|------------------------------|-----------------------------|---------------------------|--------------------------------|
| ز غیرت بدش چشم خن بین دویم   | یکی جانب خیمه باشکوه        | یکی سوی آمدن آن کرده      | شدم که آن نب عرش عظیم          |
| همی بود چشمش بر زبان پاک     | خدا را بخیمه خود آورده بود  | دلباسی بران نشان کرد      | مرا اعتقاد آنکه آن پاک خاک     |
| که منظر خور در آن کوی داشت   | لی هر کس حق خواست بند درشت  | شکسته دلان را بر گرفت چوب | از آن چشم هر دم بر آن سوی داشت |
| بر لحظه نمی بدش چشم و        | اگر چه بصورت نشان میرسد     | ولیکن بعینش جان میرسد     | دیگر آنکه بر ضربت شقیبا        |
| دری بودش از دست میکشت        | چو کرد و مشکافی فزون در قفس | شود تازه مرغ قفس را نفس   | چو میکشت بارش تن از تیر بار    |
| چو از دست باشد خوش است و کمر | بجزا که آنچنین بندگی است    | اگر لطافت این پرسندگی است | بل هر چه از دست آید بدست       |

در آنوقت عجله پسر امام حسن علیه السلام طفلی بود صغیر و بر زخمیه ایساده بود چون آن حالت را از غم خود دید بر سر زان بسوی امام حسین علیه السلام دوید و روایتی در روایع ازین حضرت امام حسین علیه السلام روا شده حضرت برب خاتون فرمود یا آخاه عجبی و آنخاه دار و کار بیاید زین با خبری که کردی در آنجا پادشاه گفت لا اله الا الله لا انا و لا عیبتی بکسی قسم خدا که از غم خود جدا نشوم همه جا آمد تا غم خود رسید وقتی بود که بجز آنکس و بر روایتی حره طعن شمیری بلکه در و در که حضرت زین العابدین علیه السلام را آنجا بختی که افتاد و ای بر تو ای دلدار از غم اینچو ای کشتی آملون در غصبت شد و شمیر را حال آن طفل منیر که در آن کوی دست پیش آورد و شمیر بر پیش آمد و پیش قطع کرد و بشا زان و بخت فریاد و یا آخاه و روایتی گفت یا آخاه مادرش بر روی برهنه بیرون دوید و فریاد و آخاه و آخاه عجبی که بشد و آخاه

|                             |                            |                               |  |
|-----------------------------|----------------------------|-------------------------------|--|
| چو ای چو کی که بسند طفل جان | فاده گشته زین تیغ صیبا     | و یا بسند کسی فرزند خود       | گفراست اندوست جلاد                       |
| همی نالید و گفت ای و درم می | نور ای کاشک ز در می زانو   | از مظلومی تو مادر چه سازم     | کرم از پنج یا از خصم فریاد               |
| الکسی مادر زارست مبد        | که گشته دیت از شمشیر بیداد | در دنیا از رویم بر نیاید      | که تا سازم ترا در دهر دام                |
| در دنیا چون برادر گشته کشتی | بجو می و مظلومی و آهش      | پس جاب سید الشهدا علیه السلام | آن طفل مظلوم معصوم را در بر کشید و فریاد |

یا این ای صبر بختی ما قتل ای نروید و برادر صبر کن زود باشد که به ابا صالحین خود بر می و می شوی و حضرت اورا دلاری میداد که ناکه حره حرامزاده تیری بر کوی نارینش زد که آن طفل دکان غم زد که ازین افاد و مرغ دوش از ایشان بدن بشا خراجان پرواز کرد و زین خاتون که آنجا بود فریاد برآورد و زان گفت و این آخاه آهت الموت عجبی که شوم و این روز امیدم و کاش آسمان بر زمین می افاد و کاش که آسمان پاره پاره میشد و در آن هنگام مظلوم که با چون از هیچ طرف حینی ندید که گشته چشم را بر آسان کرد و گفت صبر اعلیٰ فضا فالت لا تعجزه میوالا یا غیثات المستعینین و بر چه تنهائی میرو کسی جانش نمیداد و هر چه دادی طلب میکرد کسی بدانش نمیرسد و میست که در آن وقت شخصی بقصد قتل آن طفل قدم بجایک پیش نهاد و چون حضرت اورا دید فرمود برو که تو کشنده من نیستی و مرا دروغ می آید که تو باش چشم بسوزی آن شخص که ایشان گفت جلیت خدا یا بن رسول الله بدین مال رسیده و باز غم با میخوری و میخوای که باش و من بسوزم پس شمیر خود را بگرفت آورد و در آن دوران بنو عمر سعد ابن سعد گفت که حسین تا کرم کردی گفت نه ولیکن آمده ام که کار تمام کنم این را گفت و تیغ خود را حال آن طعن نمود و غلامان آن طعن از هر طرف

دور آن مظلوم را گرفته و زخمهای کاری بروی زود تا از یاد آن وقت روی خود با نام مظلوم کرد و فریاد کرد

شده روی تو کشته روی باغ جان مرا بر ذریه است بخوری و جان کن

که چنین خواهم کرد آن سعادتمند جدا کرد تا ضربت شهادت چید طعنی که اورا صالح بن وهب میگفتند آمد و سینه بر پهلوی آن مظلوم معصوم زد که بر رو در رفت و از آنجا که آن حضرت با اهل بیت خود وصیت فرموده بود که در حال کشته شدن او صبر نمایند و بیستایی نکنند لهذا همه بلا مصیبتی که بروی وارد آمد همه را دیدند و صبر کردند ولیکن در این هنگام که حضرت سید الشهدای علیه السلام از آن ضربت بروی در افتاد و علیا جانب نیز ازین وقت نیاورد و درین صابرت انگشت را شد زخم زود از خیمه بیرون دوید و فریاد کرد و آخاه و آخاه عجبی که بشد و آخاه

کاش این زن که در آن خاک خون کیان شد وین کاخ ظلم آباد را زلال در بنیان شدی کاش این مان که سار با زین ظلم و این آزادی بر فریاد این بدکار با پاشیدی و زان شد ای کاش این دیگر کشتی خراب از بوم نمان پیشتر کاین پاک تن در خون خود غلطان شدی

پس خطاب کرد و این بعد که در تحت با غما بقتل الحنین و آنوقت طفل دای بر رویا حسین را میکشند و تو ایساده و می بینی آن طعن خالک کمریت صاحب بیت الاخوان کوید که عمر معصوم را بدین تیر مظلوم دید که دست خود حضرت را شمشیر یا قتال علیه السلام یا غما آهت بقتل شمشیر قتل پس آن شمشیرم کرد و بر کشت آخاه زین خاتون روی آن قوم بی امان کرد و فرمود و لیکه ما فیکه فیکه مسلم و ای بر شما ای کاش در میان شما نیست کسی که جواب داد و بر روایت ابن عباس شمر طعن فریاد و کای قوم چه بنظر میکشد چرا روی را تمام نمیکند و آه آن کافران کین از بر کش و کمار بر سر آن بکس که قمار هجوم آوردند و زخم بر شریک حرامزاده ضربتی بر کف مبارکش زد و بر روایتی گفت چه آنجا از بدن جدا و ضربت دیگر بر روی آنحضرت زد که آن مظلوم برود و آخاه و پس نمان طعن نیزه بر سینه آن مظلوم زد و کشید و دیگر چنان کرد خدا عذاب اورا زیاده کند

پس از همان طعن تیری بر روی کردی که در آن امام معصوم زانجا بجا برود و آخاه و بر خست و آن تیر را بیرون کشید خون آن زخم را بر سر روی و ریش مبارک میمالید و میگفت هكذا الله یختصنا بآیة من مخصونا علی چنین ملاقات میکنم خدا را بخون آلوده و حق غضب شد شخصی بر زینک این معذاریت داده و آخاه زود آمد و گفت برو حسین با بقیل رسان و جوابی گفت خلی اقدام کرد و ناکه از زده بر زانم شمشیر افاد و بر کشت ابوالخیر و جعی آمدی بر حسین پیش زد و حسین بن قریب آمد و تیری بر دامن بخوریا نش زد که دامن مبارکش پر از خون شد و ابواب غری بر زهر آلودی بر طعن باز نشین زد و مظلوم بر سر افتاد و آخاه و آخاه عجبی که بشد و آخاه و آن خون مگر چندین مرتبه بر سر خود مالید پس نمان بن اهل آنکه کار آن جناب را تمام کردند آن امام عالم تمام چشم باز کرد و آن طعن شرم کرد و بدگشت شیش بن و بعدی رفت حضرت که شمشیر بر او کش و شمیر از دستش افتاد و باز آمد عمرو بن جراح از سب پیاده شد بقصد قتل آنجناب بهیکه چشمش چشمهای آنحضرت افاد و بر کشت شمر گفت چرا کشتی گفت چشمهای او مانند چشمش معجزه شد

|                              |                                 |                                |                               |
|------------------------------|---------------------------------|--------------------------------|-------------------------------|
| نخو استم خون او را کردیم کرم | لوفات کایات و از دم هر نیم      | ازان چاک بکرت زبا و صبا شو     | ایساده مسته که ازین ظلم حجاب  |
| مازل کنون بکفر زان کما شو    | رشته و جو کسل انسان که بعد ازین | معدوم هر چه هست بغیر از خدا شو | در آنوقت ملاکه آسمان را کردید |

و گفتند الهایا این همه ظلمها بر فرزند پیغمبر تو می کنند و تو قتل که انجام تو میدی باشد خارید که نگاه کنیدی بجان دست عرش چون نظر کردند دیدند شخصی ایستاده مشغول نماز است نذر سید همین قایم انجام اندازید و ای کاش بدیدید که بجهت خون عجبی هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را کشتند و زود باشد که بجهت خون حسین هفتاد هزار از بنی امیه را بدست ممدی قایم کشتند و در بیت الاخوان مظلوم است که ملاکه آسمان را در بنیان ازین طعن











|                                  |   |                           |                             |
|----------------------------------|---|---------------------------|-----------------------------|
| و دادم بدیدم فلان و خون          | و دادم شد بر این غمیده معلوم  | که گشت کشته آن آقای معلوم | نکاه خود چو بر آن فلان کردم |
| ز دم بر سر گریان چاک کردم        | چنان آنکرم ترکان کشت جاری   | که بر کسار زابر نوباری    | در شادی برویم دست غم بست    |
| دل ناب تشکیکم رفت از دست         | اگر چه رفت تاب از تن در سر چو ش   | دلی بودم ز بیم خصم خاموش  | نیار دآشنانت و دشمنی باز    |
| به پیش کس نکردم فاش آن را        | پس از چندی خبر آمد که آن روز  | غروب آورده مهر عالم افروز | شدم بیاب و آنگاه باز گفتم   |
| همان مازنی که دیر می میغتم       | در کتاب تشریف کافی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده که در آن اندکهای حضرت امام حسین ع که از           |                           |                             |
| قبیل کلب بود بعد از شهادت آنحضرت | اتم او را بر پا میکرد و زنان او را خانه خود جمع میزد و آنقدر که بیهوش و ندیده میکردند کلاب و دیده ایشان |                           |                             |

خذ

|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
| <p> یاد روزی که گشت با شب لایق<br/> از غش گریست چندان کرد و دید<br/> الکبریا فدا و پاره پاره تن اندیز<br/> سلب سر مجروح حبش امان داد<br/> بند و زنجیرش دست باز گیند </p> | <p> بود یعقوب از جناب یوسف خور<br/> پس چه حالت داشت یعقوب از کار<br/> خرن یوسف بود از زندان ای دلان<br/> بود اگر در قید آه مان ایسا<br/> یوسف مصر نامت سید سجاد </p> | <p> هم خبر بدوش روشن کرد از روی<br/> یوسفش آید چون در چنگ کرکان<br/> از محبت بودی از دشمنی اندر جان<br/> آه از آن قیدی که اهل انکس و ناس<br/> تا چه حالت بود با آن درد دانا </p> | <p> با وجود پنهان عیادت داشت<br/> پس چه حالت داشت آن فانی که دیدار<br/> می نمودی دست پای یوسف از زنجیر<br/> جان فدای آنکه زلفش ندوی قهر<br/> سید بن ملاوس و شیخ مغیود کرد </p> |
|--|--|--|--|

|                                    |                                    |                             |                             |
|------------------------------------|------------------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| فادادار متنی که گفتند سپید و خرمین | از گفته پس آنکه دوی آمدند فکله کرد | رسم آورد و بر چشم فلکات کرد | میان کستانان با نالکیت      |
| که جوید صاحب خود را در آن          | گفتا این معذور اکسیرید             | چو بفرستید در نزد من آرید   | پس لشکر از هر طرف هجوم آورد |















که روزی اندوز ما رسول خدا بر آن حضرت فاطمه شریف آورد و من از برای ایشان حمیر و زیت بادوم و جناب پدم علی بن ابیطالب طبعی از خرمی  
نامه بخانه آورد پس من بخدمت و قدحی برکت از شیر و مسکه برای ایشان آوردم پس اهل منزل صلوات الله علیه و آله قدری از حمیر میل فرمود بعد از آن جناب امیر حضرت  
فاطمه و حسین اقدام کردند و حمیر میل فرمود پس سپهر شیر آشامید ایشان نیز آشامید پس حضرت رسالت فرمایند پس فرمود ایشان هم فرما خورد پس حضرت امیر  
رجعت و حمیر دست مبارک بخت و دست تبار روی خود را بدین نظری بجان امیر فاطمه و حسین علیه السلام انداخت بنوعی که آثار خوردنی و خرمی  
انرژی و جناب شما چه کردیم ناکاه آنحضرت روی مبارک را بجان شما گرانید و مدتی طول باد پس مدی خود بجان قبل نمود پس دستهای خود را  
کشود و بسیار دعا فرمود پس سجده افتاد و بسیار گریست و چون سر از سجده برداشت نگاه بر زمین میکرد و مانند باران از چشمهای مبارکش اشک روان بود و نگاه  
حضرت فاطمه عرض کرد که چه چیز باعث گریه شما شده است بر کز خدا و ذوقان شما را که میباید پس حضرت روی بکسرت امیر کرد و فرمود ای حبیب من این  
جلس سبب اجتماع شما اهل بیت چنان خوشحال شدم که هرگز نغیر مسرو نشده بودم و نظر بجان شما میگردم و شکر خدا میگویم بگزاره نعمتی که شما را عطا  
فرموده ناکاه و جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله بدستیک خدا تعالی مطلع شد بر آنکه در نفس است و دست خوشنوی ترا برادرت و دخترت  
سبطین پس کامل کردید برای تر عطار را بیکه و اراداد ایشان و شیعیان و دوستان ایشان را که با تو دوست باشند و اینقدر بتو ایشان خداوندی که جماعت  
که راضی و خوشنوی و بلک زیاد از راضی تو کردم فرماید در عرض ملا و زحمات امتحانها و ناخوشها و ازینها که بتو ایشان خواهد رسید و از دست قومی  
که او را میکند بایک در دین تواند و گمان میکنند از نیست تواند و حال آنکه بیرون از خدا و از تو یا محمد صلی الله علیه و آله اجتماع و از وقت خواهد افتاد  
دست و دست و جماعت جماعت و گشته خواهند شد هر یک در شهری و قبری ای ایشان از یکدیگر دور خواهد بود و این شهادت ایشان بهاب خیر است از آنجا  
خدا بجهت ایشان و تو پس ممکن خدا را در آن این خیر عظیم و راضی شوق بقضای او و فرمود که با علی من حاکم کردم خدا و راضی شدم بقضاء او و آنچه او  
اختیار فرمود است از برای شما پس جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه و آله برادر تو عمل مقهور میشود و بیخ و تعب بعد از تو میکشد و آخر الامر گشته میشود در دست  
شیرترین مخلوقات و شقی ترین همه بندگان شبیهی کند ناکاه صلاح در شهری که محل هجرت او و رزق و شیعیان او و شیعیان او و او است با علی  
جبرئیل میگوید که یا محمد فرزند اذن تو حسین گشته میشود با گروهی از لذت و اهل بیت تو و شیعیان از نیت تو در بپوی نرفزات و فرمی که اسم او که ملاست  
بجمله آنکه سبب او بسیار خواهد شد کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان نیت تو و روزی که با فریاد سرکرت آن وفای نمیشود و دست آن آن من مبارک  
و پاکیزه ترین همه بقعات زمین است و احترام آن اعظم از همه است و بدستیک این قطعه از قطعات نبوت است هرگاه بیاید آن روزی که قبل میرسد  
آن روز بسط تو اهل بیت و جمع شوند در اطراف ایشان طوایف بسیار را با یک نفر و وقت شهادت او بزرگ در می آید جمیع طواف زمین و دریا با موج  
می آیند و شد میشود اضطراب آنها بخدی که برهم ریخته میشوند از کثرت اضطراب آنها و آنها و اهل آن اضطراب و ترس و لرزه و می آیند از شدت غضب کردن  
بر دشمنان تو و دشمنان فدیه تو از بسکه بدسلوک می کنند با عزت تو و باقی دنیا پذیر می گردانند که از خداوند تعالی اذن بگیرند بر نصرت و یاری کردن  
بر اهل بیت تو بواسطه عظمتی که بر ایشان واقع میشود و حال آنکه ایشان حجت خدا نبند بر خلق بعد از تو پس وحی میفرماید خداوند بسوی آسمان و زمین و کوهها  
و دریا و ما و هر کس که در آسمان است که منم خداوند و پادشاه و پادشاهی که احدی را قدرت نیست که فرار کند از قبضه قدرت من و هیچ کس نیست که من بنگار  
فادو آن و قدرت من زیاد است بر همه کس و یاری کردن مظلومین و تعاقب کسیدن از ظالمین قسم باد بیکم بغیرت و جلال خود که عذاب خواهد کرد هر که  
که بریز خون رسول را و بر کزیده مرا و تنگ کند حرمت ادا و بقتل رسالت حضرت ادا و بدو را نماز عید ادا و ظلم کند اهل ادا و بعد از آن که بر کشتل او عذاب  
مکرمه بسم احدی را نایل عالم را از آفت بفرماید هر چه کرد و آسمانها و زمینهاست بعضی کون بر هر کس که ظلم کرده است بر عزت تو و جلال که دانیده است

بهنگ حرمست تر یا محو صلی الله علیه و آله هر که بشود آن نایک بر سنانین کرده از ذریه تو بچل آری که خود خداوند بید قدرت خود بعضی میفرماید و روح  
 ایشان را در دوی آید بوی من ملاکه خدا را آسمان بغم و ایشان است عله ای چند از عله ای است و ایشان است طرفه ای از یاقوت و نیز در که عله  
 از آب حیات و ایشان است عطری چند از عطری است و نماز میکند بر آن بر گردان صغوف بسیار ملاکه پس بعد از این بر می گیرند خدا تعالی تو را  
 از بهت تو که نمی شناسد کفار ایشان را و شریک نشد باشند با آنجا که در ریختن خون آنجا که بعضی و نه بهت پس در قبری سپارد جسمی ایشان را و علقه  
 بر پا میکند بر سر قبرش و آن میباید که آن نشانه باشد برای اهل حق و سبب نجات باشد برای مؤمنین و از بر آسانی صد هزار ملک در دوران احوال  
 میکند و در هر شبانه روز بر ملاقات می فرستد بر آنجا که تسبیح میکند خدا را و استغفار میکند از برای زیارت کندگان او و می نویسد همه  
 هر کس را که زیارت او می آید از بهت تو که قصدی ندارد و در آن زیارت خیر از قرب بسوی خدا تعالی و بسوی تو و نویسد همه ای پدران تو و بید  
 شهرای ایشان را و در میکند رویای آن زیارت کند که از بهی که از نور عرش خداوند است و بر آن نورین کلمات نقش است که هَذَا نُورُ عَرْشِ  
 خَيْرِ الْمَلَائِكَةِ وَ ابْنُ خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ پس هر که روز قیامت شود میدرخشد از اثر آن مهر نوی از روی ایشان که خیر میشود از لعل آن چشمها و آن  
 علامت اهل محشر ایشان را پس جبریل عرض کرد ای پیامبر که قیامت شد است و من از یک طرف تو را میروم و میکشال از طرف دیگر تو و علی بن ابی طالب  
 علیه السلام پیش روی است و ما است از ملاکه خداوند اندر که عدو و دشمنان معلوم نیست و ما جمع میکنیم در میان اهل محشر هر کس را که بروی او این مهر بوده باشد  
 ما که نجات دهیم و از آن هولای آن روز و شداید آن و است حکم خداوند و عطای او از برای کسی که زیارت کند قبر ترا و قبر برادر ترا و قبر دو فرزند ترا  
 بشرط آنکه اراده کرده باشد آن زیارت خیر خداوند و مغرور و ملو و با شک پیدا شود جمعی از شما صیقلی است شده باشد بر ایشان اجنت غضب و  
 و سعی میکنند که بر طرف کنند علامت و آثار آنرا و خداوند ایشان را نه در اینجا پس جناب زینب خاتون فرمود که چون پدرم را این طومر اویز بهت زد  
 بود از موت بر آنجا که ظاهر شده عرض کردم که ای پدرم این چنین و چنان خبر داد و دوست دارم که بحدیث از جناب شما بشنوم پدرم فرمود  
 که حدیث همان طومر است که امین ترا خبر داده و کَافِيَ بَيْتِ دَبَائِبِ أَهْلِكَ أَسْبَابُ الْبَيْتِ الْبَدِيدِ إِلَّا ذُلَّ خَاشِعِينَ تَخَافُونَ أَنْ يَخْلُطَكُمْ  
 التَّنَاسُ فَصَبْرًا شَدِيدًا و هر این می بینم ترا و دختران و زنان همزه را که دلیل و خواهر کشاید و غیره سید از اینکه با اهل ملاقات شوند  
 ای دختر چون آن روز برسد پس صبر کن قسم یا میکنم خداوند که نیست از بهر خدا در آن روز بروی زمین دوستی و بنده عیار شما و غیر از تحقیق و شیعیان  
 و تحقیق که فرمود بار رسول خدا که در آن روز اهل پس جمیع اطراف زمین را بر سر میکند پس میگوید که ای گروه شیاطین آنچه از  
 فرزندانم طمع و او شستم که بر دست ایشان جاری شود و بعل آمد و در اسباب ملک ایشان کار را با خبر رسانیدم و ایشان را انا اهل بیتش گردانیدم هر که  
 چنگ زد بدین من و خود اهل بیت او ای شیاطین و عفاریت شما را وصیت میکنم باینکه قادر و هید شغل خود را بشکست از من علق در حق ایشان و گذار  
 که دوست ایشان شوند تا آنکه محکم گردید که ای علی را و گفتو ایشان را بطوریکه نجات نیابد بکنفر و تحقیق که دست کرد و طیسگان خود را و حال آنکه دروغ  
 گوشت و بد و شکلی نفع نمی بخشد با عدوت شما عمل صالحی و ضرر فریاد با محبت شما کما حق غیر از کبیره را و حدیث میگوید که چون جناب سید تقی و نجیب  
 بیان فرمود که این حدیث را در نزد خود بخار دار و محافظت کن که اگر کس از این حدیث شائب و تعبیل سفر کنی در میان ما که است پس ای  
 برادران منی کنید که بغیر و نیز نکست شیطان جرم را ببل جرم نگردید و بگردای او و دوستی اهل بیت طاهرین شمار قهری و فتوری چه در دنیا بدوید  
 ایشان را عیاد با بد شکلی که بخار کرد هر که شکلیت آورد در حق آل مصطفی هست چون آل زیاد و بجا زال تا زینهار ای امیر ملت بر ایشان  
 که نینشانگان ایشان شکاک خدا و در کن شیطان و در ضرب خدا و نکستند آن حزب و ان گشتان کر بلا آنجا که برای دوستی شیعیان











البيان

|                            |                           |                             |                           |
|----------------------------|---------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| از سرم کشیده اند طلیت      | بسرهای عسیران ای پدر      | بکن ابروهای خدا کیست نظر    | نگو کن بدیهای پر موزما    |
| ببین تیر مشب چون شده دروغا | ببین غم ناما که بپلو و شپ | سیه چون زمارانه گشته است شپ | یکی مادر بکسم را برین     |
| که دشمن منش خسته از جو کین | سجاک ز منیش کشیده است تن  | بکن چاره از بجز سر زدن      | انگه ملعونی پیش آمد و گفت |

ای دختر حسین ابن سعد مرا که ده که اسیران ما از فلکا بیرون کند و بگوید بر ندیش آن مظلومه بنزد موکل خود آمد و گفت یا الله یا هذا انتنم  
 یهتفون الیوم ام زاحلون یعنی ای ظان با قدم و زنیانید یا میرود گفت که روانه خواهم بود مظلوم گفت ای مرد من طاقت سگای  
 دارم فاقه گوئی و اگر درادر نزد پدرم که با دوش دارم تا اگر برسم خون من از شما ساقط باشد و قویان سگبند را غنیمت جسد































دید که حسین که میگوید فرمودای فاطمه زهرا و ام و اساکن کن که چون او میگوید دل مرا بدهی آورد پس او را گرفت و در کمان خود نشاند و داشت از او پاشی میبارید  
 پاک میکرد و وی او را می بوسید و از کمر او اساکن میکرد و نیز رو به پشت که روزی حضرت خرقه شام السلام علیه السلام بجهت پدر بزرگوار و دیده اشکبار آمد  
 عرض کرد که حسین منم فرموده و حضرت گریان شده برخواست و در صد طلب حسین بیرون تشریف برد و شاه راه پیوستی رسید پیوستی رسید باقی  
 چرا که ای فرمود فرزندم حسین کم شده است و هر چند تقصیر میکنم و این نامی ام عرض کرد که خاطر مبارک با جمیع دارک حسین در فلان قل است حضرت با  
 جمعی در نهایت سرعت بجا نیاوردن فلان معانه شد چون رسیدند حسین علیه السلام خاییده و آهونی مرده بگری اندید امین مدین داری و با واد  
 برینند چون بود حضرت را دید برخواست و در کمال اوباشا و عرض کرد السلام علیک ایمن یوم القیة سلام بر تو با وای زینت در قیامت استشهد  
 ان لا اله الا الله و انشدها لک علی بن الحسین من هیچ بل بی را مبارکتر و بزرگتر از اهل بیت تو ندیدم مرا طفل بود و ده سال بود که کم شده بود و هر چه در  
 طرف ملکات عالم کردیدم او را نیافتم تا امروز که بخیرت فرزند تو رسیدم بیکت او بخیر من رسید پس آن خیرا عرض کرد و این رسول الله است سال  
 قبل ازین مر اهل بود و در فلان دریا افتد و موج را بخیر و با خداخت و راه بیرون شدن آنان خیره نه اتم تا در این وقت با وای و زنده و مراد اینجا آورد  
 حضرت فرمود از آن خیره تا اینجا هزار فرسنگ راه است پس آن پیروی سلام آورد و گفت استشهد ان لا اله الا الله و انشدها لک علی بن الحسین

|                                  |                                    |  |  |
|----------------------------------|------------------------------------|--|--|
| در پس این برده سحری چندینان کرده | هنگار اطفال را چو حیران کرده       | گر چه پس دشوار باشد فلان سحر را          | سالکان با حق اسیر و آن کرده              |
| کجروی تا کار نه اندر راه است     | عقل و انار و این اندیشه نادان کرده | روز رازی نیست کردی نیست بخیر کرده        | ز آنکه او را محرم اسرار ندان کرده        |
| تا پیروی را خلاص از بند زنجیر    | هنگار اسپه یات پنهان کرده          | آهونی با دره سیل و آن آوده               | پس از آنجا نقش با جوغان کرده             |
| باز بخوش ز سحر اندر جبر برده     | و از آنجا حفظی زوشن خجسته کرده     | برو مانده که حسین بن علی آورده           | نفس کل پسران از حق پیران کرده            |
| زان پس آن آهوی گشته چو کمان کرده | از کف سر بر پیش شاه بران کرده      | الغرض هر دم بطوری اهل ارشاد خلق          | خاص آل عبا را مر و میدان کرده            |
| که صلاح اندر سیری پیش دیده       | کا و اربابان و از وی خوشتران کرده  | باز مان بختند از بی غفران خلق            | زان پس این گشته اسباب غفران کرده         |
| ای سبک و پیوسته است از جفا       | اگر کلمات حسین از اهل ایمان کرده   | چنانکه کسی تا فلان ناید و از جباران کرده | که دارد و شده که سیر صلی الله علیه و آله |

با گریه کند کان و قهر داران آن امام خاص و عوام علیه السلام چه قدر نیکو نهادند فرمود و از دشمنان وی چو بگویم نکافات خواهد کشید انوقت  
 خواهد داشت که قدر و منزلت امام حسین در نزد پیغمبر و شاه است و اخبار که دلالت میکند که جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز قیامت را بران کرد  
 که کان حسین علیه السلام را شفاعت میکند و نهایت سعی و جهد دین باب میفزاید لا تعد ولا تحصى است بلکه نزدیک بتواتر است اما آنچه دلالت  
 میکند بر غنای قاطن و دشمنان آنحضرت از آنکه این شهر شوب روایت کرده است که مرد عادی در کوفه چون لشکر ابن زیاد ملعون بجهت تبا  
 سید الشهدا علیه السلام میفرستاد و این بسیاری داشته همراه آن لشکر بود و سلطان کافران را اصلاح میکرد و خدا میگوید که نوزده روز با آن لشکر بودم  
 و این طواعت ایشان منم بعد شهادت آنحضرت چون بجای خود مراجعت کردم بشی قیامت را جواب دیدم و دیدم که تشنگی با اهل محشر علیه  
 کرده و آفتاب بنزدیکی سر مردم آمده و من از شدت عطش و حرارت راضی بودم که اخصای مرا پاره پار کنند تا خون از بدن من بیرون آید و بوی  
 آب بمن و هنداگاه دیدم سواری در نهایت جن و جمال و غایت صلابت و جلال پیدایش و چندین هزار کس بدین اوج آمدند و قاضی محشر از  
 جمال با کاش روشن بود و بوی کشت و بعد از آن سواری دیگر مانند ماه تابان و خورشید در شان پیدایش و عرض قیامت را بخوبی حال خود تذکره  
 و در کباب و نیز چندین هزار کس میدویدند و هر یکی که میکرد و طاعت میکرد و هر که او را میدید از فرمانی که داشت از نه برانده اش می افتاد پس چون

بنزدیک

بنزدیک من آمد عنان کشید و فرمود که این شخص اکبر دنیاگاه کی زان با و کان از وی مرا گرفت و چنان کشید که کان کردم که دستم جدا شد با و گفت که تر بجز قسم  
 میدهم که خبره مرا که این هواریست گفت حیدر که راست گفتم و او را اول بود گفت احمد غفر الله عنهما گفتی که در کباب سببست نه با شان بودند که بودند گفت پیغمبر  
 دا و صبا و شیدان و صدیقان و ملاک و مقربان درگاه خدا و ندی که انکم حضرت امیر جراحکم که فتن من فرمود گفت حال تو مثل این حاجت است چون  
 کردم عمر سعد با جمیع لشکری که همراه او بودند دیدم و فرجی را تا این در کردن این حد بود داش چشم و کوشش شعله میکشید و طایفه دیگر در بخراش بودند  
 و کوهی دیگر غلظت داشت در کردن و پشتند و بعضی مانند من فلان که از وی ایشان با گرفته میکشید ندی پس چون قدری راه برابر و در سواری اول را دیدم که کمر  
 از کمانه مر و در پیشند و دور و دوری برداشت و چپ اویستاده انداز فلکی رسیدم که این دو نفر میکشید گفت کی فرج و دیگری را بر سیم است پس پیغمبر  
 مبارک است حضرت امیر کرده فرمود علی چو کردی گفت همه فلان حسین با جمیع کرد و بجز من شما آورد ام پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از یک یک سوال میکرد  
 که با فرزندم حسین چه کردی و میگفت و خنده اهل محشر میکردند کی جواب میگفت که من آب بردی او بستم و دیگری میگفت که من تیر بجا بستم او بچشمم آلوده

|                             |                            |                                    |                             |
|-----------------------------|----------------------------|------------------------------------|-----------------------------|
| یکی میگفت من سوار شدم او    | بریدم ز امر من سجد جوجو    | یکی میگفت عباس دلاور               | ر من در بخون آمد شاد و      |
| یکی گفت که از من چاه ستم    | فنا و از آب و شد کشته تیار | یکی گفت که من شخراوه کعبه          | در آوردم ز پا از تیغ و خنجر |
| یکی گفت که من از ناوک و تیر | بکام منقرض آورد می شیر     | یکی گفت که من آتش بعدا             | ز دم در خیمه با شان بیجا با |
| یکی گفت که اهل بیت او را    | نمودم غارت بهاب از سر پا   | یکی گفت که از من کشت پاره          | بسی کوش از برای کوشواره     |
| یکی گفت که من بهر سیر       | کشیدم اهل بیتش با حقیری    | یکی گفت که من کردم گرفتار          | پسند و کند از کین عابدان    |
| یکی گفت که من سب از ره کین  | چناندم برین پاک شون        | تن پاکش ز فعل شتم بران             | همی با خاک با من کشت بکمان  |
| یکی گفت که من آوردن سر      | بزرگ نیز پیش چشم خود       | پس حضرت رسالت پناه فریاد برآورد که | و علیاه و اقلنا صرا         |

ای فرزند غریب یکس من های اهل بیت بی بار و نصار بعد از من باشا چه کرد پس روی بجانب پیغمبر آن کرد و فرمود پیغمبر که منم با و تیر من چه کرد  
 پس خروش از غیا و اوصیا و بنمای اهل محشر را بعد از آن حضرت بر نه جنت فرمود که پش را بچشم فرود نگاه میکند و دیگر فتنه میروند و همه اهل محشر را  
 میزدند که امروز روز حکم خدا و رسول و منی است و چون مرا فتنه که بچشم بر نه از دست بیدار شدم و نصف بدنم خشک شده بود احوال بر کس از من  
 براری جسته و بر من لعن میکنند و بعضی از اهل بقل کرده اند که مردان بیانی را دیدم و سبب گوی او را پرسیدم گفت ما ز نفرین بودیم که کرب حضرت  
 سید الشهدا رفته بودیم و من هیچ حربه و سلاحی نداشتیم و بکار نبودم چون حضرت شهید شد بخانه خود رفتم و بعد از نماز خنق خوابیدم در خواب دیدم که  
 مردی در درون آمد و گفت پیغمبر خدا را سبب و گریان مرا گرفته که کسان بخدمت آنحضرت برده اند که دیدم که آنجناب خون و شکلی در صورتی نشسته  
 و حربه در دست دارد و دستار بالا کرده و نظمی در پیش روی انداخته اند و یکی در بالای سر مبارکش ایستاده و شمشیری از آتش در دست گرفته و قاضی را  
 بقل میرساند و دیگر که شمشیر میزنند و وی میگرفت و میخفت و باز زنده میشد و بار دیگر آنها را بچنان قتل میرسانید من چون آن حالت را مشاهده  
 کردم میش رفتم گفت سلام علیک یا رسول الله حضرت جوابی نفرمود و ساعتی سبزه بگفتند و بعد از آن سر برآورد و گفت ای دشمن خدا بیکت مر  
 من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من کردی عرض کردم یا رسول الله من هیچ حربه بکار نبودم فرمود ای ملعون ز در میان لشکریان بودی و  
 سیاهی ایشان را زایده میکردی پس گفت بنزدیک من بیا چون رفتم دیدم که طشی پرا خون در برایش گذاشته بود و فرمود این خون فرزند من حسین است  
 و از آن دو میل در چشمهای من کشید چون بیدار شدم خود را با بیافتم تسمه احوال و رو و اهل بیت بکوفه از جلا و فای که موجب











تو ای گفت جواب این فعل شنید را ای پسر جان بهیچ میدانی که چه کار کرده بهتر و بهتر خاندان نبوت رگشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی  
 اگر این باعث شغای سینه است پس ای بر تو پس اینجا بگویم بفرموده حال

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| زبان برکش و از برای مثال   | بخت ای که از خداوند است |
| همی روشن ای از نور و آفتاب | زید را و او بدو مصطفای  |
| همی بوسه میداد بر خجرا     | لباش چو شکر می کید      |

در آنوقت این زیاده و غضب شد که با حکم قبیل علیا جانب بپس نمود پس عمرو بن حرب مخوفی از جابر خواست  
 و گفت ایها الامیر بگفته اند که تم زده مواخذة معقول نیست بخصم من لی که از وطن و دیار آواره و پست که بدو غربت و بیکی که فدا و مصیبت برادر  
 و برادر و کان قبل باشد و با وجود این اسباب و پاس ادا ببارت برده باشد و آن غریبان و زلت او را سیر کرده باشد و شهر شهر و دیار دیار  
 باشد این زیاده و از سر قتل و سی و کشت و باز روی نفس خود را بچانه میب خاتون فرمود و گفت قتل کلمی و قتلقت فرقی بگفت قتلقت قتل  
 قاتل کان هذا شیئا و کذا فقتل انت قاتل بزرگ ما کشتی و اصل و فرع ما را از دهنی اگر شغای تو با این حاصل شد پس شغای قاتل از سخنان  
 فصاحت تو اما آن آنصبر و هرد و جهان این یا ولی ایمان روی خود را بپل مجلس کرد و گفت هدیه تجارة و لقد کان آتیه تجارة شاعیر  
 یعنی این زن عجب فصیح و بیخ و کلمات و بایج است و پدر او نیز فصیح و بیخ بود و شاعر بود و بخان با بیخ و قافیه میگوید پس نگاه بروایت  
 این طاق و من متوجه سید سجاده شد و گفت این جهان بیا که سید گفت این علی بن الحسین است گفت ای علی بن الحسین یا خدا کشت حضرت فرمود کان  
 لیاخ و لیکن علی بن الحسین قتلک انما برادری و شتم که نام او علی بن الحسین بود و مردم او را کشته گفت بگو خدا کشت حضرت فرمود الله  
 یوقد الانفس جنة و قتلک انما برادری و شتم که نام او علی بن الحسین بود و مردم او را کشته گفت بگو خدا کشت حضرت فرمود الله  
 کند خون برادم علی را ملعون و غضب شد و قتل قبیل آنحضرت کرد و بروایتی چون این زیاده و غرغرات بسیار علیا جانب ذیبت خاتون گفت حضرت  
 برافشت و فرمود تا یکی برده حرمت عذر او میدری در میان کسانیکه او را می شناسند و کسانیکه نمی شناسند آن ولد الزنا آنوقت خشم کرد و گفت این  
 پسر ابد و قصر و بدو بر کشتن من ساریه جلادان که اینک وی کرده اهل بیت بکسر مضطرب شد و از جابر آمد و فریاد و غریه و دایه و دایه را در  
 زاب دیده خاک را کرده کل

|                        |                            |                            |
|------------------------|----------------------------|----------------------------|
| از آن قدرشان شد زخم دل | از شد داغ حسین و یار و یار | بر دل آن بکیان زبان کافران |
| که قتل خامس آل عبا     | دست از دل سر بر سر داشتند  | نال و فریاد و شبنون داشتند |

زین خاتون و دیده و آن سید مظلوم بیا چه سید و فرمود و الله لا انا و الله و ان قتلک و قاتلک معنه بخدا قسم که از وجدانیشم که  
 مرا با و کشتی ای پسر جان بهیچ میدانی که با حق از اینجی زکاتیت کرد که حال منوایی این طفل را بقتل رسان ای پسر جان  
 از اهل بیت رسالت همین یک طفل باقی مانده و بجهت ما بکیان اینغیر از و همی نیست پس اگر میخواستی که او را رسم شهید کنی سخت تر کشتی حضرت فرمود ای  
 خدای پاک باش تا من جواب او را بگویم پس فرمود ای پسر جان یا مرا بقتل قریانی که فریادی که گشته شدن و دماء خدا عادت و عبادت است و در این قبیل  
 شما و آردی در امت است پس آنکس که نمی آید ایشان نظر کرد و سر بر زمین گذاشت و گفت عجب الله تعالی بخدا که می گویم که دست میداد و بپس که اگر  
 من علی بن الحسین را بکشم او را نیز بکشم پس اگر خدا دست او را بکشد و سر بر زمین بگذارد و اگر خدا دست او را بکشد و سر بر زمین بگذارد و اگر خدا دست او را بکشد و سر بر زمین بگذارد  
 ایمان کردند و در برابر آن ملعون نهادند ملعون افغان سر بر زمین بگذارد و قسم میبرد و چو بیروت داشت و در لب مبارکش اشاره میکرد و بعضی گویند که  
 آن سیدین چوب را بر لب و دندان حضرت نیز و در وایتی با چوب لبهای نازنین حضرت را از دیگر جلد میکرد و گفت ان الحسین حق الصالحان

کشتی ای پسر جان بهیچ میدانی که با حق از اینجی زکاتیت کرد که حال منوایی این طفل را بقتل رسان ای پسر جان

در سینه حسین خوش لب و دندان بوده ای ابا عبد الله چه زود پشیدی و در وایت این نهادن جزوی که از انس بن مالک روایت کرده اند  
 ملعون و بلکه چوب لب و دندان شریف حضرت میزد و من گفتم سیدان قسم که بسیار عمل فحشی را ترکب شده و لقد كانت تقول الله صلی الله  
 علیه و آله یقتل عتیق فقتلک انت هراینه خود دیدم که رسول الله همین وضعی را که توجب میزنی بوسه میداد و بر لب و دیگر زدن این رقم  
 که از احباب رسول خدا بود حضور داشت چون آن بیانی و جبار شد و با ملعون گفت از غیظ فقتلک انت هراینه خود دیدم که رسول الله همین وضعی را که توجب میزنی بوسه میداد و بر لب و دیگر زدن این رقم  
 بر دار قسم بخدا که شریک ندارم و که آنقدر پیغمبر خدا این لبها را بوسید که جفا نمودن که پس صدا کرد و ناله زد که وای بر این زیاده و گفت خدا تو را بگریه بگری  
 که خدا با حق داده که سر و غریب خودی کردنت را میبوسم و بر لبیت دیگر زد و گفت حدیثی از برای تو گویم ازین بالاتر روزی رسول خدا را دیدم که حسن  
 بر دانی رست و حسین را بر دانی چپ خود شانه بود و دست بر سر ایشان میگذاشت و میگفت اللهم انی استودعک الله یا ما فی السموات  
 خدا یا من ایثار با امانت بسیارم و بشا یستکان از منوین ای پسر جان و بگو ای طفت نمودی امانت پیغمبر را پس زیاده پیش ملعون بر جوبست و صدرا  
 بگریه بلند کرده و میگفت ای معاشر عرب بعد از امروز همه شما با ذلیل شده و ملوک گردیده و ای بر احوال ما فرزند طایفه اشقیه و پسر طایفه را  
 بر خود امیر گردید تا یکنان شمار اقبل رساند و شمار بر جنگ کرد و رهنمی شد بدلت خود و در با و از رحمت خدا کسی که باین رهنمی شد اینها را گفت  
 از مجلس آن ملعون بیرون رفت گویند که چون سیدنا ساجدین علیه السلام را وارد آن مجلس کردند این زیاده ملعون جاشت و در بار میگرد و قسم میب  
 بدعای آن بزرگوار چون آن بکار را بدست فخر کشت و رخصت او را بجهت سید سجاده علیه السلام فرستاد و وقتی آوردند که حضرت جاشت و بل میزد  
 بخدا بعد از انصاء آن مجلس این زیاده ملعون گفت که مرا از گفتگوی این قوم خلاص کنید پس امر کرد که آن بیکبار از بر و نه بجا که در کما مسجد اعظم کوفه  
 بود و روایت ابی نعیم اگر که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در علی و زنجیر کشیدند و بازمان بر دند بر داند را وی گویند که من ایشان  
 بودم بگره که کشتم مرا که او را ملازم روزن دیدم که بشا ده مال آن اسیران آمد بودند و طایفه بر سر وی خود میزدند تا اگر آندار رسانند در  
 مجلس خبیثی و بیخ و غضب علیهم السلام پس ایشان را بر داند مجوس کردند و در ایشان تکت کردند و بر لبیت سیدین طاق و زینت خاتون گفت  
 که لا بد خل علیک عیبة الا اتم و لک و مملو که فاقم سنین ککنا سیدنا زنی از قبیل عرب نزد ما میاید که از آن که ایشان  
 نیز مثل ما میسر شده بود و شیخ مفید شیخ طبرسی با خلاف اقرار روایت کرده اند که روزی که آن حوازه را که سر مقدس حضرت را بر سر نیزه کردند  
 که چو با و از بار و در قبایل گردیدند تا همه مردم بیستند چون مبارک آنجانب داخل باز آمد و در بالای سر آن باقی خدا و او با و از فریاد و  
 که آتش این بنیت محمل و وصیته للسلین علی قاتلک انت هراینه خود دیدم که رسول الله همین وضعی را که توجب میزنی بوسه میداد و بر لب و دیگر زدن این رقم  
 بر مسلمانان نیزه کردند و المسلمون بمیظ و میظیع لا ضارح میبند و لا متوجحیج و مسلمانان از این سینه و می شنوند و هیچ  
 ناری و جوع نمیکند و دل کسی بدنی آید و از خوف این زیاده بکس از اهل کوفه نروایشان نرو نمی ناید و گویند اول سری که بر نیزه جفا کردند بر  
 مبارک نور دیده زهر جانت باشد بود حارث بن و کید گفت که من از جمله کسانی بودم که در مبارک آنحضرت را شربت شدم که سوره مبارکه که گفت لا اله الا الله  
 تعجب کردم و فکر میکردم که سر بریده چگونه بخورم ناید ما که بشنیدم که زمره باین و کید که آما غلقت ان معاشر الا یحیة اجنا و عیند عینا  
 نرو قوت آید ناید که اما ما همیشه زنده میباشیم و در زور و در کار خود روزی بخیم چون این را شنیدیم تعجب ناید و زنده شد و دل که ناید که این  
 مقدس در دست این جاعت بد عاقبت باشد که با این تخلف و اوار و از ایشان این سر رسیدیم ما که فرموده باین و کید که لک ان الله  
 سبیل ای پسر و کید باین فکر کرده را بخواصی یافت و ترا میر خواجه شد و بختی این که در خون عظیم رست و ناید که این سر بر نیزه جفا کردند



























[illegible][illegible]











































و با وجود این آل محمد روز را بشام می آوردند و در حالیکه مظلوم و ذلیل و خوار میباشند پس بوی غذا شکایت میکرد از بسیاری دشمن و غلبه ایشان و  
تفرقه او صلاح خود و بردیت و یکدیگر را مجلس می کردند و عدهای بنویسند و بر یکدیگر با هم را می نوشتند و بر یکدیگر می نوشتند و بر یکدیگر می نوشتند  
و درش گشت گفت فاطمه دختر محمد است آن عالم بی روی گفت یا شجاعت الله قدما بنی نبيك فقتلوه فبن هذيه السراية  
پس این پیغمبر شهادت کرد این بی روی او کشید بر عاقبت کرد پیغمبر خود را در عترت او بجا قسم کرد که موسی بن عمران فرزند می او بش  
ناخه بود که نامش است که ما او را می پرسیدیم و مثل خدای خود میدادیم و پیغمبر خود را در میان ما میروانفت و ما را فرزندش میگویند چه بدعتی  
بود پس آن دلدارا امر کرد بقتل آن بی روی و در پیوست و گفت خواجه مرا بکشید و خواجه مرا بکشید و خواجه مرا بکشید و خواجه مرا بکشید و خواجه مرا بکشید  
و بدو هم که کسی فرزند پیغمبر خود را بکشد همیشه لعنت بروی نازل میشود تا نازد است و چون میرود آتش جهنم است و بدو این پیغمبر فرود آمد و  
ناله کرد و از مسجد بیرون رفت و فرمود مرا حاجتی این نماز نیست و در آن اوان از بند زوجه برید روایت شده است که گفت بی در خواب دیدم  
که در ایام آسمان کشود و شد و فوج فوج ملاک می آمدند برایت سرسید الشهدا علیه السلام و سلام میکردند و آن ملاکها دیدم ابری از آسمان بریدند  
و در آن مردان چند بودند و در میان آنها مردی بود و نهایت مساحت و نور و بهای چون زمین رسید و دید و خود را بر روی آن سرسید نهادند  
و در آن ایام او را میبوسید و میفرمود یا لکدی قتلتک انما اهلکم ما عرکوک و دین شریبا لک ما عرکوک ای فرزند من  
را بکشند مگر ترا نشاء عقده و ترا از آب منع کرد خدای فرزند منم جد تو رسول خدا و نیست پدر و مادر تو و نیست عظم و جوف و عقل و حمزه و  
جاس که برایت نواخته اند و یک گشت اهل بیت خود را میبوسید و میفرمود یا لکدی قتلتک انما اهلکم ما عرکوک و دین شریبا لک ما عرکوک ای فرزند من  
که نور آن سر با آسمان بالا رفت و رفت که برید از بیدار گم و او را کاه می بهم از خواب خود او را جایی خود نیافتم چون مجلس کردم او را در حجره ای  
دیدم که نشسته روی خود را بدو کرده میگرد و میگرد که مرا چه کار بود با حسین و بهم غم بسیار از دوشا و کردم و چون خواب خود را نقل کردم غم او  
مضاغت شد و جوابی نداشت و چون صبح شد اهل بیت را خبر کردند میان رفتن بدین با جواز بسیار و نیکو ماندن در شام با غرت و احترام بسیار  
گفتند که آلا میخواستیم که ما را عرض کنی که نذبه و نوحه کنیم بر کشتن خود که ما را در عرض ایندت محنت کرسین و دوست کردی که بر کشتن خود را خبر  
نذا و پس برید گفت ما خانه چند چیز با هم داری و کردی و در ایام تریب داوند و چون مردم مطلع شدند زنی از بنی هاشم نامد که مرا که با ما  
سیاه پوشید و در ایام که آن سیران یکس حاضر شدند و بایشان هم زبان و هم دهان کشند و در غاری شیدان مظلوم که سینه که اهفت روز  
مشغول غزا داری بودند و بعضی گفته اند که تا در شام بود و تفریه داری میکردند و جلا در آن اوقات که برید و چون غصب فروشته بود و چاه و  
شام نخورد مگر آنکه حضرت امام زین العابدین را بر جوان خود حاضر نمود ابو جعفر گوید که روزی با یمن امر کرد که اهل بیت با سخا و خود بودند  
و چون ایشان داخل خانه تلخون شدند و زمان و دختران محیره و آل ابوسفیان با نظر بر ایشان افتاد و یکی از بوی خود را بچند و صد انبوه و  
نذبه بلند کردند و سر اسیر با کردی و در ایام که بستان مظلومان آمدند آه و دختران هم از زمین چون نظر بر دختران ابوسفیان  
افتاد و هراس و قصای ایشان را دیدند

|                              |                                      |                                |                          |
|------------------------------|--------------------------------------|--------------------------------|--------------------------|
| ز بسکه غم بدید در دمنشان غم  | روان زوید و نوحه و ناله              | بناظره نشان با ساس و ناله      | شدن باز با ناله می خوش   |
| خسوس خترکان غمزه جانا        | که از جانی نکند غمزه جانا            | بسان رعد و نوحه و ناله         | برهنگی و اسیری و جبر سید |
| بودند و غزا داری شاه مظلومان | در گذارش احوال سرسره جناب سید الشهدا | و خاله الغدا و خوان الله علیهم | و خلاف نقل و             |

و بخارش نود اند و شیخ طوسی و سید زرقانی و بعضی از مشاهیر علمای آنکه صاحب عوالم ذکر کرده اند بر آنکه سر مبارک و حضرت سید الساجدین سلام الله علیه  
در روزار بعین کبریا آورد و بدین شریفی نام نام علی فرمود و از بعضی احادیث میرسد که معلوم نیست که سر مطهر در کجا مدفون است و بعضی گفته اند در مدینه  
مشهد الکرب است و بر وایت در شام مدفون شده و در حدیث دیگر است که در نجف شرف را و با الله شرفا و تعظیفا و بالای سر مبارک هم از زمین علی  
اورا دفن کردند و از حدیث دیگر بیرون می آید که برود در مدینه طبره در روز قیامت فاطمه زهرا سلام الله علیها دفن کردند و در وایتی است که  
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آن سه را چون را به سهره خود بر دستان آن الله و اما اسیر را چون مجلس است  
و چهارم در بیان مراجعت اهل بیت است از شام بجانب مدینه سید امام علیه السلام  
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله على المصائب العارضا والخاتمة الفواجيج الجارية والصلوة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين ولا سيما على شهيده حبیب الدافع الهاطلا  
الذي حاطه الكلاب العارضا والبنات الصاريا ولعن الله على أعدائهم ما أشرفت الطالبا  
والباوقات وقد قال الله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا تری في القتل انه كان  
طایر یا شریفة است که کسی که سرش از روی ظلم فرود آمد از برای دلی و سلطنتی و تسلطی کشتن قاتل او پس باید مراف کنند و قتل بدستگیر او  
کرده شده است و این حکمی است عام که کسی که مظلوم کشته میشود دلی ایشان را تسلطی میباشد بکرم کسی قاتل ایشان و او منصور و مغتر عیاشند  
جانب حق اگر دین عالم قصاص کرد که هیچ والا در ایام رجعت حق گرفته خواهد چنانچه از موسی بن جعفر سلام الله علیه روایت شده که فرمود  
الرجوع نفوس هبت ليقصصن حقهم فیه البتة بکر و ذان نفسا بکرمه فانه اذ و لفت شده اند و بجز این الله قصاص خواهد نمود و روزی که  
برگردند و یکبار در عذاب گردانند بهمان عذاب قصاص میکنند طالش را و کسی که بیعت آورد و با بیعت آوردن قصاص میکند و کسی که  
کشته باشد بکشتن قصاص میکند و اعدای ایشان را بر یکدیگر بکشد تا خون خود را از ایشان بگیرند و بعد از آنکه قصاص کردند حق خود را گرفتند سی ماه  
زندگی کنند پس همه را یکسب میرند و حالیکه خون خود را گرفته باشند و نفوس ایشان شفا یافته است پس بدین در موقف حساب و در  
خداوند عالم حقوق خود را از ایشان بگیرد محمدا اگر چه شریف تمام است و لکن حضرت ابو علیه السلام میفرماید که این آیه نازل شده است و حق بکشتن  
حسین بن علی علیه السلام چنانچه عیاشی اخبار بن عبد الله روایت میکند که حضرت ابو علیه السلام فرمودند که مرا در قول حق تعالی که میفرماید  
قتل مظلوما حسین بن علی است که کشته شد و حالیکه مظلوم بود و نیم اولیای او چون قایم ما قیام نماید طلب میکند خون او را پس انقدر  
میکنند که میگویند اسراف کردی در کشتن و فرمود که مرا در مقتول و آیه شریفه حسین است و دلی او قایم است و اسراف در قتل نیست که غیر قاتل را  
نیز کشد و اوست منصور بکشتن و نیاز ایل میشود حتی آنکه یاری کنند و امر وی انال پیغمبر صلی الله علیه و آله را زمین بار بار عدل و او کند پس آنکه  
براز ظلم و جور شده باشد و در کانی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که او نیز فرموده که این آیه شریفه در حق حسین علیه السلام نازل شد  
لَقَتِ الْكَلْبَ يابسه ما كان يفتك به ايل من بلكه بختة خون حسین هر آینه اسراف نباشد و از این تفسیر ستاد میشود که آنحضرت اسراف را  
بصیغه نفی گرفته اند و حاصل معنی این میباشد که سلطنت دادیم دلی این مقتول را پس اسراف نمیکند و قتل هر چند کرده بسیار بکشد زیرا که این خون  
سایر خونها نباشد بلکه خونی است که اگر ایل عالم بخت آن نمیشد اسراف نیست زیرا که بواسطه آن صلح چندین هزار نفر پاک شوند و نیز بواسطه  
قتل بی همتا و هزار نفر کشته شدند جناب سید الشهدا کانا و صلح و یکی که معصیت این قوم بواسطه قتل سید شیدان کمر از معصیت قوم























و در آنجیل عابد و در کتاب همدو حرکت و حضرت را و ثنات از سبب میقتد که چنانی و از نوای مبارکش انگشت  
 سجده سپیده کرده بود مثل کف پای تشریفه عضوی از شریعت که وقت خوابیدن زمین میبندد و گاهی پنبه پیشانی مبارکش میچیدند و گویند  
 سبب لقب بن العابدین بر حضرت آن بود که شبی در محراب نماز تجمه اشتغال داشت که جبروت ماری شیطان بروی برآمد و از ازار عبادت باز داشت  
 حضرت گفت و گفت تا آمد و گفت بزرگترین پای مبارک وی را بدندان گزید و با وجود عالم و شدت حضرت بجانب آن ملعون التفات  
 نفرمود و همچنین باز مشغول را و نیاز با حقیقتی بود و قطع نماز فرمود پس چون فارغ شد خدا تعالی بروی کثوف ساخت که آن شیطان هم  
 آنجا را و راست کرد و موشی بروی نهد فرمود که خاموش باش ای ملعون پس او رفت و حضرت او را و خود را تمام نمود آنجا و آوازی شنید  
 قائل با منید یک میگفت انت بن العابدین حقاً ما سه نوبتین را گفت پس این کلمه سمت ظهور یافت و مشهور گشت و اما مناقب زیاد  
 صفات آنجناب بحد نصاب بلکه بیرون از اندازه و حساب است از آنکه چون وضو میساخت رنگ مبارکش متغیر میگشت و زود میشد میگفتند که این  
 چه حالت است که در وقت وضو از برای تو پیدا میشود میفرمود هیچ میدانید که من میخواهم بخدمت که قیام نمایم و دیگر آنکه هرگاه براده رفتی دست  
 مبارکش را آن گذشته دوست بر داشتی و حرکت خدای و سبکند و قاری میفرمودی و چون نماز میآید و بر اندام مبارکش می افتاد و اگر کسی  
 از وی آن حالت پرسیدی فرمودی که چون میخواهم بطاعت پروردگار خود قیام نمایم و با او را زکیم از این عجب لایزال بر خصایم می افتد گویند  
 که وقتی آتش در خانه آنجناب افتاد و در حالیکه در سجده بود مردم همه هر چه فریاد میزدند که باین رسول الله آتانا حضرت همچنان سر از سجده برداشته  
 آتش فرو گشت آنجا پرسیدند که چه چیز را با روشت از این که سر از سجده برداشتی فرمود که با عزت و دیگر آنکه نقل کرده میفان که مردی آمد نزد  
 علی بن الحسین و گفت فلانی در حق تو این گفت یعنی حرفهای رنگبخت با ملازم حضرت فرمود که مرا در نزد وی بر آن مرد کان کرد که حضرت بجهت  
 اهتمام میرود و چون با او بنزد آن شخص آمد فرمود که یا فلان آنچه گفته بد با بن اگر حق گفته پس از حقیقتی امید است که بیامرز مرا و اگر در حق من  
 باطل گفته امید است که حقیقتی را بیامرز و در میان آنحضرت و حسن بن حسن چهری رخسار بود حسن آمد نزد آنحضرت وقتی که در مسجد شریف  
 داشت و شروع به گفتن نسبت بجهت کرد و گفت چیزی را که بر اید و از دست رسان بود و حضرت ساکت بودند و هیچ نمیفرمودند و چون حسن از  
 نشیب درآمد آنحضرت بزل و می آمد و وق الباب فرمود حسن بیرون آمد حضرت مراد فرمود ای برادر آنچه مرا گفتی اگر راست بود خدا را بیاید  
 و اگر دروغ بود خدا را بیامرز و السلام علیک و علی عالت و برکات بعد از آن از آنجا برگشت حسن در عقب وی رفت و او را در بغل گرفت و چنانکه  
 گریست که اما من بن العابدین توفیق کرد از برای او و بعد از آن حسن گفت و الله که من بار دیگر عرض کنم چیزی که ترا از آن گرا هست آید آنجا آنحضرت فرمود  
 که من ترا حلال کردم از آنچه گفتی و می بود که میفرمود که یا فتنه و روان غریب است و می بود که میفرمود بار خدا یا من پناه می آورم بنو با که خاک  
 من نیک باشد یک چشم بر من ندون و باطن من نیک باشد در نزد تو بار خدا یا همچا که من بدی میکنم و تو در مقابل نیکی میکنی بر من پس من بر تو  
 باز کردم به بدی خود باز کردی نیکی خود و میگفت قومی که خدا را از برای ترس عذاب طاعت میکنند آن طاعت و عبادت بندگان است و تو میگو  
 او را پرستش میکنند بجهت غبت ثواب آن عبادت تا برانست و قومی دیگر که عبادت او میکنند از برای شکر عبادت آنان است و دیگر آنکه آنحضرت  
 دوست نمیداشت که یکی او را عادت کند و وضوی می بگوید خواب کشیدی و در ظرف آب منبه فرمودی پس اینان که خواب کند چون برخواستی  
 در شب ابتدا بمسک فرمودی و بعد وضو ساختی و نماز مشغول شدی و نماز نافله روز گرفت شدی در شب تصاف فرمودی و بکثرت با وضو  
 خود که ای فرزندان من این نماز بر شما واجب نیست و لیکن من دوست میدارم که عادت نماز تا عادت کنید و در خبر است که هرگز نماز شب با

آنحضرت در سفر و حضر زک فرمود و این از کلام معجز نظام اوست که عجب دارم از سبب فخر که در روز نطفه بود و فردا مرد و از خواب بود و فخر و تکبر  
 از برای هر ای فانی در کنگر عمل را از برای هر ای فانی و عجب از عجب است مرا که کسی که سگ است نشاء آخرت را و می بیند نشاء و از عجب از عجب  
 مرا از کسی است که شک کند در خالقیت خدا تعالی و حال آنکه می بیند خلق خود را که نبود و سپید شد و چون ساعی را دیدی فرمودی خوش آمد آنکه  
 ز او مرا بخوابد و دست از جهنم گرفت و دیگر از این شهاب زبری نقل است که من حاضر بودم در نزد علی بن الحسین روزی که عبد الملک بن ابی  
 آنحضرت را از مدینه بشام میبرد و بخی کرده و نگاهدارندگان آنحضرت و نهایت نهایت بودند و جمع گزینی بودند من و ستودی خاتم از ایشان  
 که بروم و بروی سلام کنم و دواع نمایم چون شخصی حاصل نمودم و بخدمت آنحضرت شرفیاب شدم دیدم حضرت را در دست و پای مبارکش قید  
 بند است و در قبه بود که رستم و کفتم که کاش من بجای تو بودی و تو از این شدید سالم بودی فرمود که تو کان کرده که مرا از قید مشقی هست اگر چه  
 که نباشد میگویم و اگر رسیدتو مثال تو نمی باید که با کسی عذاب الهی بعد از آن بیرون آورد دست خود را ز غل و پای خود را ز قید و فرمود که  
 یا زهری من در منزل و دیگر با ایشان بسره خوابم بود پس از رنگت کردیم که چهار شب که مویکلان آمدند و طلب آنجناب میکردند دید  
 ما و را می یافتند من از حال آنحضرت پرسیدم گفتند بعضی از ایشان که آنحضرت در پیش او بود و فرود آمد و ما در کردی بودیم و خواب کردیم و او را  
 میزدیم و چون صبح شد او را در منزل خود دیدیم که آن آیهنا زهری که میگوید بعد از آن رفتم در نزد عبد الملک بن مروان از من جواب شد و احوال  
 حضرت را خبر دادم او را از آنچه میگویم گفت که آمد پیش من آنروز که اعران اونی یافتند و گفت ای یک من و تو من کفتم از پیش من بر خیز فرمود که  
 من دست نمیدارم این چیز را و از نزد من بیرون رفت بخدمت که جا من بر شدیم و در من کفتم علی بن الحسین نبود آنکه تو کان کرده و آن  
 مشغول است لعبادت خدا تعالی گفت مشغول مشغول است و خوب شلی است و زهری هرگاه ذکر علی بن الحسین را میکرد و میگفت که بن العابدین  
 و ابو حمزه ثمالی گفت که آدم بر ده خانه علی بن الحسین و نوحیستم که آواز گم نشستم تا بیرون شریف آورد بروی سلام کردم و دعا و شایش بجای آوردم  
 و حضرت جواب سلام فرمود و پای دیواری رفت و گفت ای ابو حمزه می بینی این عايطه عرض کردم علی فرمود من روزی نگه بر این دیوار کردم  
 و مخزون و مخوم بودم ناگاه مردی سپید با بدی خوب و نگاه بروی من کرد و گفت ای علی بن الحسین چیست که من ترا حزن و غمگین می بینم اگر چه  
 و نیست رزق خود حاضر است و بخیر روز و نیک و بکفتم چنین است که تو میگوئی فانه و من از آن جبهه نیست گفت پس خرت از برای چیست  
 گفت از فتنه این زهری قریبم گفت آیا کسی اویدی که از خدا چیزی خواسته باشد و با و باشد گفتیم که کسی باشد که از خدا چیزی برسد و رفع شر از بخند  
 گفت پس غایب شد گفت من که آن حضرت علیه السلام بود که با تو را گفت ایضا ابو حمزه ثمالی گوید که روزی در خدمت آن بزرگوار بودم ناگاه یکشک  
 چند در کردی پیدا آمدند و پرواز میکردند و آواز میدادند حضرت بن فرمود که هیچ میدانی که اینها چه میگویند عرض کردم نه فزیت شوم فرمود که  
 تقدیس پروردگار میکنند و میخواهند از قوت روز خود او دیگر آنکه چون آنحضرت وفات نمود معلوم شد که صد خانه و دوازده دینار قوت و با سخا  
 میداده و محمد بن اسحق گفته که بسیار مردم بودند که بوطه آنجناب بهیولت میبشت میکردند و کسی نمیدانست که میبشت آنها از کجاست و چون آنحضرت  
 رحلت فرمود و دیگر یافتند کسی را که از برای ایشان چیزی برود هم ابو حمزه گوید که اما من بن العابدین انبانان با بر میبشت و بر پشت مبارک  
 میببشت و در دل شب تصدق میداد و بفرموده من و میگفت که صدقه پنهانی فرمودی نشاء غضب بر دانی ما و چون رحلت فرمود و در وقت غسل  
 دیدند که آنرا کشیدن با در پشت آنحضرت ظاهر است اگر کفایت آن پرسیدند گفتند که این پناه از انبانان است که در شهاب بر میبشت و بر پشت کشید  
 و بکر که چای مدینه بر می آورد پنهانی بفقر صرف میزد و این عایشه که میگوید من شنیدم از اهل مدینه که میگفتند که ما دیگر صدقه پنهانی یا فقر بعد از او است











و مناقب و محاسن او را بوجهی نقل نموده بعد از آن گفت و الله که هرگز سیر خود تا به اتمام آیت تمام نمود و عارض گشت هرگز او را و امر که چون دید رضای خدا  
در آن است قبول فرموده و سخت تر از او در طریق دین خود و هیچ بر پیروی صلی الله علیه و آله نماند الا آنکه او را طلب فرموده و تمام با و نموده و آن را بکس  
طاقت عمل رسول الله نبود غیر از او و در وقت عمل کردن مثل عمل کسی بود که روی او در میان شست و درونش باشد که امیدوار باشد آن شود  
خوف عقاب آن بر او آرد و فرموده بود از خالص مال خود بزرگترین ملک بخت رضای خداست و بخت از آن که حصول آن از دست نرود  
عرق جبین مبارک و نردوری او بود و وقت او غلبه نیت و سر که و خرمای بود و با شش غیر که باس نبود و یکس از ولد و اهل بیت آنجا بود و یکس  
شب بوی از علی بن الحسین علیه السلام نبود و چون و اهل میز بروی پیشش ابو جعفر محمد باقر علیه السلام او را می پدید میگرد و در عبادت و یکس را  
بان حد و مرتبه ندیده بودی که میداد و اگر در ملک مبارکش در شده و اینجا می چشید و حرکت که از کرب و ویشانی بالا آمد و از خود و برای بی کسی که  
مبارکش در کرده و زکرت قیام در صلوة و امام محمد باقر علیه السلام میفرماید که چون در آن حالت مشا به میگردم که از خود دفع بنویسم که در آن  
بوی مطهر ترجم بر او در حال نظر بعد از آنانی منت من میشد و میفرمود ای سیرک من بدو من بعضی از آن صحف که در او عبادت علی بن ابیطالب علیه السلام  
ثبت است پس من می آوردم و با و میدادم آنک از آن میخواهند بعد از آن آنرا از دست میگذاشت بخون داده و میفرمود که کسب که قوت بر  
عبادت علی بن ابیطالب علیه السلام داشته باشد با هم من علی وایت میکند از پدر خود که یک نیت با علی بن الحسین علیه السلام هیچ رفیق  
و شری که آنحضرت و شت کامل بود و در حق آنحضرت اشارت میفرمود بگوئی که در دست مبارک و شت میکند که ای آه اگر نه قصاص میبود  
و باز میداشت دست خود از آن و با اینها در وایت کند که حج میفرمود آنجا بی پای پیاده و شت روزی که بدین میرفت و در آن  
امین روایت کند که شنیده شد که در حرف لیل قائل میگفت که ایند تا کار کان دنیا و اغان آخرت باقی آواز داد از ناحیه بیع که آواز او را شنید  
و شخص او را ندید که گفت آن علی بن ابیطالب علیه السلام است و روزی که از آب میکشید بجزه وضوی آن بر کار ناگاه خواب بروی غلبه کرد و ابروی او  
را شد و شست حضرت سر مبارک بجا پیشش آرد و جاری عرض کرد حق تعالی فرموده و الکاملین فی طاعتی و العاقین عن الناس حضرت فرمود که  
خشم خود فرو خوردم غم خود را خدا تعالی از تو گزید گفت و الله بحسب الحسین فرمود که برو تو از ادای زبانی رضای حق تعالی و ایضا روزی ملک خود را  
دو نوبت آواز داد و جواب داد و حضرت فرمود ای نسی شنیدی آواز مرا عرض کردم شنیدم فرمود پس چرا جواب من نگفتی گفت  
از برای آنکه این بودم از تو فرمودت بشو و پاس مر خدایا که ملک مرا ازین باین که رسید حسین بن زید نیت کرد و از عمر بن علی و او را پذیرفت  
که من ندیدم مثل علی بن الحسین علیه السلام در تقدم دعا زیرا که نیت عبادی که اجابت دعای می شود در هر وقت بود و آنحضرت که فرمود  
برکت ایند فاستیکر خبر رسید که سرف بن عقبه توجه نمود بدین در قصد آنحضرت و دعا اینست رَبِّهِ كَذِبَ كَذِبًا أَفَعَلَ فَعَلًا  
عِنْدَ مَا شَكَّرَكَ وَكَذِبَ عَنِّي بِمَا كُنْتُ فِيكَ عِنْدَ مَا صَبَّحْتُ قِيَامًا فَلَمَّ عِنْدَ نِعْمَتِكَ شَكَرِي فَلَمَّ عِنْدَ نِعْمَتِكَ شَكَرِي فَلَمَّ عِنْدَ نِعْمَتِكَ شَكَرِي  
فَلَمَّ عِنْدَ نِعْمَتِكَ شَكَرِي فَلَمَّ عِنْدَ نِعْمَتِكَ شَكَرِي فَلَمَّ عِنْدَ نِعْمَتِكَ شَكَرِي فَلَمَّ عِنْدَ نِعْمَتِكَ شَكَرِي فَلَمَّ عِنْدَ نِعْمَتِكَ شَكَرِي  
وَأَدْفَعْنِي مَنَةً فَإِنِّي أَتَدْبَأُكَ مَحْشَرَةً وَأَتَسْتَجِدُّكَ بِلَيْتٍ مِّنْ شَرِّهِ  
چون سرف بدیده آنحضرت را بیا  
یا زکریا بلکه تعظیم و گریه کرده عطا داد و صلوات و دروایتی چون سرف بدیده آمد فرستاد و آنحضرت را طلب کرد چون حضرت تشریف  
فرمای منزل او شد استقبال حضرت نمود و اگر ام کرد و گفت که خلیفه عبدالملک گفته مرا که با تو نیکی کنم و اقیانند هم ترا از غیر بعد از آن گفت  
بهرمرا زین کند چون زین کرد و گفت یا علی سوار شو و با گرد و با اهل و عیال که مرا از ایشان جدا کردیم و بجانب خود آوردیم چون ایضا گشت

اشد تقویت و مدد کنیم که ایشان را می آید علی بن الحسین را در اندر خواهی کرد و سوار گشت روز شد سرف با اهل مجلس گفت که این خبری است که هیچ خبری  
از منیت با آنکه موضح و مکان رسول الله صلی الله علیه و آله و آرد و اندک روزی آنحضرت در مسجد نبی صلی الله علیه و آله بودند که جمعی در آنجا نشسته و  
تشبیه میکنند حقایق را بخیال از آن بخان آنسوار انس جان بر خود برزند و جنبایت ترسید و برخواست و آمد و نزد رسول الله و ایستاد و او را بر کشید  
و شروع بنا جات پروردگار کرده عرض نمود که ای محبوب من قدرت کامله تو ظاهر است و آیات داله بر وجود تو با همسر و نادان چند که دیده بنیای  
تقدیر میکنند ترا بخیری که تو غیر آنی و تشبیه نمایند ترا بمخلوق و تو برتر از آنی و من بری و برارم از کسانیکه تشبیه فایده و طالبان ندای حوری  
مثل و مانند نیست و ادراک که تو غیر از آن کرد اما آیات و علامات داله بر وجود و عدالت و فروت تو در میان خلایق غایت ظهور دارد و اگر آنرا  
را از اینها تواند ساخت ای محبوب من محلی تو را از آن وسیع است که ترا با و ایل و تشبیه نمی کنند و از این قیاس است که می شناسد و بعضی آیات تو را بر تویت  
فرما میگردانند پس آن جنب است که ترا با آن وصف نمایند جلال عظمت تو از آن برتر است ای محبوب من که ترا مانند کنند و با آن شناسند و در وایت  
کرده اند علماء عامه از آنحضرت از علوم که حصای آن حفظ آن غیر از آن نمود آنچه کثرت از ادعیه و مواعظ و فضایل قرآن و حلال و حرام آن  
و غیر ذلک که مشهور است در میان علماء و فقهائا که شروع در آن شود بطول می انجامد و آنچه شیعہ اندازی آنحضرت از معجزات و براین و همچا  
روایت کرده و از آن دین مکان گنجایش ندارد و از آنست که در این کتاب اما ذکر اولاد آنحضرت صاحب کشف القماری شرح  
و دیگران ذکر کرده که آنحضرت را پانزده واداد بوده و هر که گفت او ابو جعفر شمس علیه السلام است و مادرش ام عبدالله بنت حسن بن علی بن ابیطالب  
بوده و زید و عمو که مادر ایشان ام ولد بوده و عبدالله حسن حسین که مادر ایشان هم ام ولد بوده و حسین و معز و عبدالرحمن و سلیمان که مادر ایشان  
نیز ام ولد است و علی که کوچکترین اولاد آنجا بوده و خدیجه نیز مادران ام ولد است و محمد نیز مادران ام ولد بوده و فاطمه و علی و ام کلثوم  
نیز مادر ایشان ام ولد بوده و مضمون کلام شیخ مفید رحمه الله و اینجا منتهی شد و حافظ عبدالعزیز الا خضر الحنبلی رحمه الله علیه که یکم از این  
و گویند ابو محمد علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی شنیده حدیث را از جماعت صحابه از زیدان و زین  
مثل هم و پدر بزرگوارش امام حسن و امام حسین و عبداللہ بن جعفر و عبداللہ بن عباس جابر بن عبد اللہ بن زبیر و مسود بن مخزوم و ابوسید ساعدی  
و عمارت بن هشام و اسامه بن زید و برید بن خنیس و غیر ایشان و از زینان مثل فاطمه و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و زبیر بنت مسعود و زینب  
ابی لباب و غیر ایشان روایت کرده حافظ عبدالعزیز بسند خود از ابن جریر که او گفت من بودم در نزد ابن عباس که داخل شد حضرت علی بن الحسین آن  
و او گفت مرحبا یا حبیب بن حبيب و این بود که یکم آنحضرت میت و در سال یا پدر بزرگوار خود بود و در وقایع که بلا مرعیض و صاحب فرات بودند چون  
امام حسین علیه السلام بدر خیمه شهادت رسید شمر بنی الجوشن علیه الله امر کرد که او را بکشید شخصی از صحابه گفت سبحان الله یا میکشید چرا

|                                      |                            |                             |                           |
|--------------------------------------|----------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| رضی اگر با شاف قال و عدل کرد و القوم | تا بدین حد که تو با شمس دل | اقتدا در شسته رحمت کسل      | تا که ان ساز و طای اسکا   |
| از بزرگی گنا هست کرد کار             | که نازد جهان نام و نشان    | ز آفرینش از پدیدار و نشان   | زین جوان کی گناه دل بخار  |
| که چنین جیش بود زار و زار            | در کند ورنه چو خوش بزدین   | در روزی جزو هم عرش برین     | رحم کن بر غریب و بیار میش |
| میش ازین کوشش کن دنیا و دنیا         | رحم کن بر این زمان بیکانه  | که بغیر از وی غار ندی پنا   | رحم کن بر که دکان بی پدر  |
| که بود جای پدیشان این سپر            | قتل ناحق تا یکی داری رویا  | در کند از این کن شرم از خدا | قتل بایش آصف محب میش      |
| در ویش داغ علی اگر میش است           | یا بدیستی عباس علی         | تا بود درانه جید خوشد       | حق مهر جسم فاسم تابا      |







ہیست میروم طایک کو بند حساب میروید کہ بند

بعد از رمضان و روزه عرفه و عاشورا است که اگر خوابید بار و اگر نخوابید افطار کند و اما صوم ذی قعد و ماه رمضان و روزه غدیر و عید اضحی و ایام تشریق و روزه یوم الکشت که منتهی است از رمضان  
برایم و روزه وصال و نذر عیصیت و روزه و هراسنا بر سر امام است و همان روزه تقوی مذکور باذن صاحب غایت و مذکور شد و میشود که  
بروزه پیشین وقتی که ملاهی نباشد و آن روز از جهت تأویب است و فرض نیست و همچنین کسی که افطار کرد از جهت علقی در اول روز بعد از آن در بد  
خود وقتی یافت نامور است در اساک از جهت تأویب اما فرض نیست و همچنین است منافر که هرگاه که خورد در اول روز  
و بعد از آن که در بلا و آمد نامور است با مساک و اما روزه اماحت چون کسی که خورد و آشامید از روی سهو نه عذر این مباح است  
و اما روزه مرعیض و روزه مسافر عاده دوی خلاف است بعضی گفته اند که باید داشت و بعضی گفته اند که مجزئ است پس با هم میگوئیم که  
افطار کند در دو حالت و اگر روزه بار و در روز و در مرض یا و فضلا هم است کما قال الله تعالی فَمَنْ عَذَرَ عَنْ صَلَاتِهِ سَبْعَ نِجْمٍ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاغِبُونَ  
خواب نخوی در کتاب موالی اهل البیت آورده تاریخ ولادت و وفات آنحضرت را بر وجهی که اول ذکر شد و گوید که آنجناب را اولاد نام نه بود  
ابو عمر و نام دیگر در کتاب مناقب که شیهه تسمیه کرده اند علی بن الحسین را بنین العابدین علیه السلام زیرا که زهری در خواب و یک دست از بخون  
بخشیده است تعبیر کرده اند که از دست او خونی نوزد خواهد آمد پس بعل خطا و او عامل بنی تمیه بود و مردی را عقوبت کرد و چنانکه در آن عقوبت مرد و  
خود که خنجر رسان در غاری رفت و چندانکه موش دراز شد که یک حضرت امام بن العابدین علیه السلام حج فرمود گفتند که ای اتراب باب  
زهری سخنی هست فرمود که آری مراد آن باب سخنی است پس گفت در آنجانی که او بود و فرمود که من بنیم از نو میروی زیرا که گفته اند که تو غیرت دیت  
بایل معقول و بیرون رود و بر و بر عیال خود هر گاه گفت که خلاص ساختی مرا ای سید من الله اعلم بحقیقت بجهت دینا الله اوسعین منصور  
بن حسن روایت کرده در کتاب شراذم که حضرت امام بن العابدین علیه السلام نگاه کرد و با علی که میگوید که فرمود که اگر نام دنیا در کف این میبود  
و از نو نشنیده بود من را از نو که بگریه و سوال که در کنار آنحضرت از سبب نبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بی چید و دار از آنجهت بود که در  
نمود و بر او حق از مخلوق موعظه و فرمود پس خود را گوی پس گفت که هزار گشتی از دشمنی مردمان که این بیکدیگر انداخته اند تا که علمای مباحثات  
نیم گویند که حضرت را پسری بود که در چاه افار و خلق قریح و داری بسیاری کردند تا آنکه او را از چاه بیرون آوردند و در آنوقت حضرت در نماز بود  
و از مهراب بیرون نیامد بعد از آنکه گفت را معروض حضرت ساختند فرمود که من هیچ گفت نبودم زیرا که با حق تعالی در از نو نیامدم و  
ایضا آنحضرت را پسری بود که در شهاب چیزی از نو نایر بجهتش میرود و حضرت را نیافت و دائم میگفت که حق تعالی علی بن الحسین را جزای خبری  
که من چیزی ننمیدم آنحضرت می شنید و صبر میفرمود و خود را بر وی ظاهر میکرد پس چون آن معتمد فضل و حسان بسوی او رفته جان نفل و کفایت  
فرمودند و حسان پنهانی را و یکریافت و دست که بدل گفته آنحضرت بود بعد از آن هر روز بر سر تربت مقدس آنحضرت می آمد و بر وی میگفت  
و آنحضرت را این الخیرین میگفتند زیرا که بنی سید رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که خدا تعالی از بندگان و و خیر است یک خیر و از عرب قریش است و یک خیر  
از عجم فارس که مادرش دختر کسری بوده و چون رسید قول نافع بن غیر آنحضرت که در باب موعیه میگفت که اساکت میکرد و از او اعلم و ناطق میسازد  
او را علم آنحضرت فرمود که نافع دروغ گفت بلکه آنکه گفت که نافع بن غیر آنحضرت که اساکت میسازد او را پادشاهی ناطق میسازد او را  
شادی موعظه و از او رسید نماز عظم مردمان از روی قدر و مرتبه فرمود و آنکه نه جید و نیا را قدری و مرتبه از برای خود یعنی دنیا را وجودی  
نهند و صاحب روایت کند از ابی محمد جعفری که او روایت کند از عم و پدر خود جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش علیه السلام که مردی آمد در نزد



علی بن الحسین گفت چنانچه بعضی دارند فرستادند برای آنکه اول ایشان را فرستادند و آخر ایشان را بعد از آنکه موعظه فرمودند  
 من عجب دارم مگر کسی که نگاه میدارد خود را از طعام و شراب و غیره و خود را از گناه و با وجودی که حضرت آن گفتند آنحضرت را که  
 چگونه صلح کردی فرمود که صلح کردم در حالتیکه خائف بودم رسول الله و صبح کرد جمیع اهل اسلام در حالتیکه امین خدا را این اعرابی آورد  
 که چون رسید بن محرابه آنها لشکر خود را مستوجب بدید که در کتب آنجا اهل بن الحسین علیه السلام چهار صد کس را دیده بودند و گرفت از میان  
 و ملا حظ کرد که با لشکر صرف بن عقبه متفرق شدند و حکایت کند مثل این را در اخرج ابن ابی شیبہ از آنجا که گفتند آنحضرت را که چون است  
 که چون سفر میکنی بنیان میداری نسب خود را از آنکه فرمود که کرده می آید که خود را بر رسول الله نسبت دهم و داده نشده بشمارش آنجا بودی  
 آورده اند که وقتی یکی بخش فقیه گفت مری را از آل نبی زبیری انداخته اند که بعد از آن سخن میگوید با آنکه زبیری علی بن الحسین را این فریاد میگوید  
 آنحضرت از او اعراض نموده گفت جواب او نشد زبیری گفت چه مانع آمد که جواب من بکنی فرمود آنچه ترا مانع آمد از جواب آید و این را آورده اند  
 که پسری از آنحضرت وفات یافت زید حضرت را که خبری کرده باشد سبب پرسیدند فرمود که این را سبب که توفیق آن دادیم پس چون  
 بفریاد آید آنکاران بکنیم طاعت کوی و دیدم مردی که غدا نمیکند و در مسجد الحرام در تحت میلب و دعا میکند و میگوید پس من آدمم نیست  
 وقتی که از نماز فارغ شده بود دیدم علی بن الحسین علیه السلام است عرض کردم با بن رسول الله فدیت شوم ترا در چنین حالت می بینم و حال آنکه  
 ترا خیر است که امید داریم که این با شمی از خوف اول آنکه پس رسول خدا فی صلی الله علیه و آله و سلم و دوم آنکه شفاعت جد تو با تو است  
 سیم رحمت الهی فرمود ای طاعت ما آنکه پس رسول خدا میگوید که مرا و حال آنکه من شنیده ام که حق تعالی فرمود که فلا تشاء بیهتم  
 و اما شفاعت جد من بهم این سازد مرا زیرا که حق جل و علا فرمود و لا یستغفون الا لکین از قضی و اما رحمت الهی پس بدینیکه خدای عزیز  
 میفرماید ان دعوت الله فیه بین الخیرین و من یدعواکم فلیجیبواکم و فرمود پس بدینیکه از آن نان خوش بکمان و درخت است و تمیز بن  
 حسن بن حمدون در کتاب مذکور چیزی از کلام آنحضرت علیه السلام آورده که فرمود آنحضرت سلام الله علیه که ملاک نیتش و فرمود بن این رضا  
 یکی شما و آن لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و شفاعت حضرت رسالت با و بجهت رحمت الهی و دیگر فرمود که تیرس از خدای جل و علا از  
 جهت فدیت او و تو و شرم دارا نواز برای فریب او و تو و هرگاه که ناگذاشتی پس گذار نماز تو و بکنشده و خدرا کن از آنچه از تو وجود آمده  
 از تقصیر و تیرس از خدای تعالی رسیدنی که نباشد بخند و دیگر فرمود که خدرا کن که اینهاج و سرودنای بکانه و بزرگ اینهاج و سرور بزرگ است از  
 از کتاب کناه ابو القاسم عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب دلائل آورده که حضرت علی بن الحسین در سفری طعام چاشت میل میفرمود و فرمود  
 آنحضرت مردی بود نگاه آهویی آمد در آنجا بود پس آنحضرت فرمود آن آهوی که بیا و چیزی بخور که منی آهوی پیش آمد پس خیر است که بخور چیزی  
 از آن سفره آنقدر که آنحضرت طعام بخورد و یکی بر دشت و پس پشت خود را بپوشان و رسید و رفت حضرت با آنقدر فرمود که شکستی فتمت مرا  
 من دیگر با تو سخن نگویم هر که دایما رویت از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام که روزی پدر بزرگوارم بیرون رفت بجانب مویشی که او را  
 با ما بود بعضی از علما مان و غیره پس سفره کسند که طعام بخوریم آهویی نزدیک آمد دیدم فرمود منم علی بن الحسین بن علی بن مطالب علیه السلام  
 و ما در من فاطمه بنت رسول الله است بیا این غذا بخور که غذا بخورد چیزی خورد و باز رفت حضرت بنو امان فرمود که او را بسوی من  
 باز آورید و لیکن شکستی در پید فتمت ما را بعد از آن آن آهوی فرمود که منم علی بن الحسین بن علی بن مطالب و ما در من فاطمه بنت رسول الله است  
 بیا این غذا و این اش از ما پس آهوی آمد و ایستاد بر سر سفره ایشان نگاه یکی از جالین دستی بر پشت آهوی مالید آهوی رسید حضرت فرمود شکستی

فتمت مرا و من با تو سخن نگویم هر که دایما رویت از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام که روزی پدر بزرگوارم بیرون رفت بجانب مویشی که او را  
 و دوم خود آهویی آمد و در آن جسم منم از قوم گفتند یا بن رسول الله چه میگوید فرمود که میگوید فلان بن فلان قرشی و در آنچه را که فرموده و بجا  
 شیر با و غذا داد پس آنحضرت فرستاد آن مرد را آورد و با فرمود که حبیب این آهوی را که از تو شکایت میکند عرض کرد چه میگوید فرمود که میگوید آنچه  
 او را تو در گرفته و اکنون شیر با و غذا داد و از من بدخواست که در که بگویم ترا آنچه او را بیاوری اکنون منم از قوم گفتند یا بن رسول الله چه میگوید  
 و باز بسوی تو فرستاد آن مرد عرض کرد و بختی که محمد را بر سر فرستاده که راست گفت پس آن مرد و آنچه آهوی را حاضر ساخت چون چشم مادرش بر یکپاش  
 افتاد بان دوم جنبانید همه کرد و آنچه خود را در کنار گرفت و شروع بشیر دادن نمود آنجا حضرت فرمود که کفر بر نیت که او را برین جنبای  
 آنرا بچا آهوی بخت بخشد حضرت بخشد بخشد و با وی تکرار کرد بان و آن آهوی چیزی گفت و رفت پرسیدند یا بن رسول الله چه گفت  
 فرمود که دعا بشما را کرد ای مسلمانان یا حیوانات را که اینم میل فرزند بشما پس انسان که شرف مخلوقات است در مقام خجسته انسان کامل او چنان  
 میل با و لا خود دارد و فرمودند ان لا یفکروا انکم انما انتم بشر و با وی تکرار کرد بان و آن آهوی چیزی گفت و رفت پرسیدند یا بن رسول الله چه گفت

|                              |                              |                                  |                             |
|------------------------------|------------------------------|----------------------------------|-----------------------------|
| ما در سفر چه حالت داشت چون   | دید طفل خوش را غرقه بخون     | حالت او را کسی از دوستان         | باشدش که موی نیکو زبان      |
| فهم اینجالت بی وجد نیست      | فی تبلیغ و عبادت دانی است    | آنحضرت جان را ناگفتی است         | این شال جان ترا نشناختی است |
| ز آنکه هر کس بشنود این امر   | از بدن بان خوابش گشتن        | که گوش فلک کسی این داستان        | بشنود و یانه کرد و ناکسان   |
| طاعت این گفته را دارد کس     | کس بود دل سخت تر از این بسی  | و اما این احوال آن غمیده کن      | که بخون دیده طفل بخون       |
| ما در سفر از اینحال آنکه است | کس ز پنهان دست منم گرفته است | آه از اساعت که پیش مادرش         | شاه دین آورد و کشته مهرش    |
| و این اگر به بکشته کس بجا    | و این دیگر بر ندادی آسمان    | ما در سفر گرفت مهر بدست          | جوبیای خون فل بر بدست       |
| آنچنان نالید و رخ از چوخت    | که ز ناله سخت شک از هر شکا   | که یکروستان که گردید در میان     | ابر از اری بدشت و کوهستان   |
| بعد از آن ساکت و حیران می    | ماست کشته بر رخ مهر و دمی    | بعد از آن بنهار و بر روی کوه     | گاه می بوسید و میگردد روی   |
| که تو چه می نمودش از امام    | بی مکان روزش مراد شد تا      | ای خدا بر حق آن نام و پدر        | کز سر عصیان سغرد و کز       |
| هم بان معلوم با و خون نشنا   | ما در رحمت بسیار چنان        | الا لعنة الله علی القوم الظالمین | الی یوح الدین               |

**فصل چهارم در بیان معنی شدن محمد حقیقه امامت و ثابت شدن امامت بر حضرت سید الشاجدین امام  
 زین العابدین علیه السلام بتصدیق حوالا اسود و بعضی از اخبار کتبات علیهم السلام**

از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه رفیع شهادت رسید محمد حقیقه آمد نزد امام زین العابدین علیه السلام  
 و گفت ای پسر مرا در من غم توام و از تو بزرگترم و ختم با امامت پس بن ده سلاح رسول الله آنحضرت فرمود ای غم از خدا تیرس و او عاکم جز  
 که حق تو نباشد که من قیر سم بر تو نقص عمر و فرقه امر محمد حقیقه گفت که من ختم با بن آنحضرت فرمود ای غم آیا هیچ حیوان بود و از برای تو گناه  
 که عاکم خود را با تو کفر گفت عاکم که باشد فرمود و حوالا اسود پس چون پرور آمدند و دایا دزد در نزد حوالا اسود حضرت فرمود ای غم عاکم کن و  
 حال خود را بگو پس عاکم که محمد حقیقه و هیچ جواب نشنید پس آمد علی بن الحسین سلام الله علیه و نهاد دست خود را بر او و گفت اللهم انی  
 استأذنک با نیات الکتون فی سرائین البهائم و استأذنک با نیات الکتون فی سرائین البهائم و استأذنک با نیات الکتون فی سرائین البهائم











صاحب کشف الخفا از کمال التین بن طلحه رحمه الله علیه ذکر کرده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام عالم و شایسته و جامع علم است دل او صافی است و  
 علمش کافی اخلاصش حمیده و طاعتش سیده و مانع بود مقام تقوی و بادی لطیف است و ولادت با عاوش در مدینه بوده و در سیم ماه بعد ولادت  
 پنجاه و هفتم از هجرت کونید چهار سال قبل از شهادت جد بزرگوارش امام حسین و مادرش فاطمه بنت حسن بن علی بن ابیطالب و در اتم الحسین  
 و اتم عبد الله نیز گفته اند اتم شریفش محمد است و کنیت مبارکش ابو جعفر و او را لقب بوده باقر العلم و شاکر و بادی و شتران باقر است و تسمیه  
 باقر از جهت بقر است بعلی یعنی توسع او در علم و اتم مبارکش در توره نسف است و در انجیل فرنگیان باقر کفایت پاری و در کتاب زندان و در  
 در کتاب همدان صاحب و در انجیل ارمنه در است و اما مناقب جسته و صفات جمیل او بسیار است از آنکه گوید باقر که علامت حضرت  
 بود که من بیرون رفتم با آنجانب بجانب حج چون داخل شد در مسجد الحرام و نظر میافشید که باقر است باقر بنده کفتم باقی است و امی مردمان  
 بجانب تو نماز میخوانی اگر کسی از تو چیزی میگوید فرمود و یکایک ای غلام چرا گویم شاید که این سبب نظر رحمت بجانب من اندازد و مرا در کتاب  
 فرما از هر چیزی فارغ باشم بعد از آن طواف خانه نموده آمد و در نزد مقام نماز گذارد و چون فارغ شد موضع سجودش را آب چشم مبارکش بهر شست  
 گویند که چون خندیدی فرمودی این با بعضی از اکابر و عبد الله بن عطاء گوید که من ندیدم علما را در نزد هیچکس که گویند باقر است از روی علم که نزد  
 ابی جعفر علیه السلام روایت کنند از آنحضرت و در اینجمله حضرت امام جعفر سلام الله علیه که پدر بزرگوار من در جوف لیل میگفت که  
 نصرتی که امر فرمودی مرا و تحلی بصفتم که شکر منی بودی مرا منبر بسمت بفرستد پس اینک بنده تو در پیش تو زبان عذر ندارد و امام جعفر  
 علیه السلام فرمود که پدرم اهتری داشت در وقتی که از وفات شده بود فرمود که اگر خدا تعالی او را بسوی من بازگرداند خداوند بگوید که ای  
 مرضی او باشد آنک زمانه که شست که استراحت با من و دلام و حضرت بروی سوار شد و در است نشست و جا را در کرد و در مبارک را بسوی  
 آسمان کرد و گفت الحمد لله و زیاده ازین گفت بعد از آن فرمود که چیزی باقی نگذاشتم و در دانیدم جمیع انواع محارم را از برای خدای عزوجل  
 مؤلف که دیگر است فرمود که حضرت زبیر ابی بن حماد و امام شتران منی فرمود و منفر ساخته حق تعالی را و بعد منقولست آنحضرت که فرمود و هیچ عبادی را  
 نیست از غفلت بطن و هیچ که شکم و هیچ را آدمی بخانه دارد و هیچ چیز نیست در نزد حق تعالی که دوست باشد از مثل که در آن را و غرض همه و دفع قصار اگر دعا و نیکی  
 است و چیز از روی ثواب نیکو نیست و میراث شراندوی عفو نیست و در وقت که شخصی بیایند عیب مردم در کار باشد عیب خود و آنکه اگر مردم را چیزی  
 و خود بخند و منی کند خلی از چیزی و خود تواند که کند و آنکه از راه پلشتان خود از پلشتان لایعی عبد الله بن ولید گوید که فرمود ما را از روی حضرت جعفر  
 که آیا و من میگویم و اندکی از شما است خود را در استن صاحب فقی خود و اگر چه خود را از روی عرض کردیم و این رسول الله فرمود پس ما را در آن نیستید و کسی  
 است و گویند که چون از راه آن کسی در نزد او آمد و بیرون نرفت آنحضرت از نزد او تا بهرین طعام با و پیوسته و نیکوترین جامه با و می پوشانید و  
 و در پی با و میزد و من میگویم که اگر چیزی تعلیل بفرمایند ازین بایزه و انعام شاید میفرمود ای سلی نیست خنده دنیا که مثل اخوان و معارف و جایزه حضرت  
 از پانصد ششصد و پانزدهم که خود و طول میکش از محالست اخوان اسودن که گوید که من شکایت کردم از آنحضرت از احتیاج و جای دادن فرمود  
 برادر که رعایت کند در حالتی که غنی باشی و قطع کند از دور و وقتی که فقیر شوی بعد از آن امر فرمود غلام خود که بیرون آرد و گویند که در وی هفتصد درهم بود و فرمود  
 این خرج کن چون تمام شود مرا اطلاع کن و فرمود که شناس مروت و دوستی خود را در دل با و در تو آنچه در دل تو هست برای او منقولست از ابی الیرقد بن  
 مسلم که گوید که او گفت ما در نزد جابر بن عبد الله رضوان الله علیه بودیم که آمد علی بن الحسین سلام الله علیه و پدرش محمد با و بود و در حالتی که امام  
 زین العابدین فرمود و سر خود امام محمد باقر را که بیرون سرخ خود را پس آنحضرت پیش آمد و سر جابر را بوسید چون جابر را گرفت پیری چشم زار بود

پوشید که بود و رسید که این گشت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که این محمد پسین است تا که جابر آنحضرت را در گرفت و عرض کرد باقر و علی  
 بنو سلام میرسانید رسیدند که چگونه بود گفت بودم من با رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت امام حسین علیه السلام در کنار آنست و بود و باقی  
 میکرد و فرمود ای جابر پس من حسین با فرزندش باشد علی نام که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که بر خیز و سید العالمین پس علی بن الحسین  
 و علی ابی سیری باشد محمد نام ای طایر چون در آید منی از من سلام با و برسان و بدانکه بقای تو بعد از من و آنرا که خواهد بود پس زیست بعد از  
 مرا گفت زمانی بعد از آن وفات کرد و این اگر چه حکایت مناقب است از روی لیکن برابری دارد با هر مناقب و اولاد حضرت امام محمد باقر چهار نفر  
 بودند سه دکر و یک نث و نامهای نامی اولاد کراچی او نیست امام جعفر صادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم و اتم سلمه و بعضی گفته اند  
 که اولاد آنجانب زیاده ازین عدد بوده و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که حضرت باقر علیه السلام را خانی بود که نقش آن این بود که **قَالَ اللَّهُ حَسَنٌ**  
**وَبِالْحَقِّ الْمَوْحِيُّ ذِي الْمَنَنِ قَبْلَ الْخَلْقِ الْحَسَنُ** و اما عمر آنجانب از شصت زیاده بود و غیر ازین نیز گفته اند و اما است که در بعضی  
 پدر بزرگوارش سی سال و چندی و وفاتش بنا به اختلاف روایات در سال صد و هفتم بوده و غیر ازین هم گفته اند که بعد از ذکر آنجا شد و بعضی  
 در بقیع نزد پدر و خرم بزرگوارش در قبه عباس است و حافظ عبد الغیر جابری رحمه الله علیه که ابو جعفر محمد پسین بن علی بن الحسین است و مادرش  
 اتم عبد الله بنت حسن بن علی بن ابیطالب است و مادر عبد الله اتم فرود بود که بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و حضرت باقر علیه السلام  
 کبر العلم بود و از جعفر بن محمد علیه السلام روایت که من شنیدم از پدر بزرگوارم که مذکور میفرمود فاطمه بنت حسن را از صدقه بنی صلی الله علیه و آله  
 و میگفت که وفات من در این سال است که پنجاه و هشتم سال او بود و در آن سال رحلت فرمود و محمد بن عمر گوید که در روایت آنحضرت رحلت فرمود  
 در سال صد و هفدهم از هجرت و در آنوقت هفتاد و بیست ساله بود و یکی دیگر کرده که وفات آنجانب در صد و هفدهم هجرت بود و بعضی  
 فضل بن یحیی روایت کرده که وفات آنحضرت در مدینه بود در سال صد و چهاردهم از هجرت در روز شنبه ماه ذی الحجه آنعام و عمر شریفش  
 پنجاه و هفت سال بود و آنحضرت معاصر بود با عمر عبد الغیر که از فوک بنی امیه بود و رعایت آنحضرت بسیار می نمود و فوک را در در آنحضرت  
 و سبب امیر المؤمنین علیه السلام نمود و مردم را ازین عمل شیخ منع کرد تا زنده بود و بنی هاشم و اقارب و با و در آنحضرت معزز و مکرم  
 و با جلالت بودند و سفیان ثوری که از شیخ قدسی اهل تصوف و علمای عامه است حدیث آنحضرت می آید و کسب آداب حنی می نمود  
 مسائل میرسد و سفیان با وجود عدول آنحضرت را دوست میداشتند بهیچ وجه قسم به مبارک آنحضرت میجو و نزد و محمد بن سعید گفته در روایت  
 کرده از زبیر که او روایت نموده از آنحضرت که من شنیدم از جابر بن عبد الله که میگفت تو بهترین مردانی و جد تو سید شباب اهل بیست است  
 و جد تو سید نساء عالمیاست و از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام ما ثور است که در آمد بر من جابر بن عبد الله و من در کنار خانه بودم پس  
 من گفت که باز کن شکم خود را چون باز کردم شکم خود را دست بر شکم من نهاد و گفت امر فرموده مرا رسول الله که سلام او را بر تو رسانم و سفیان  
 بن عیینه روایت کند از جعفر بن محمد و او را در پند خود که میفرمود شهادت یافت علی علیه السلام در پنجاه و بیست سالگی و شهادت یافت امام  
 حسین علیه السلام نیز در پنجاه و بیست سالگی و وفات یافت علی بن الحسین نیز در پنجاه و بیست سالگی و من امر در پنجاه و بیست ساله ام  
 عمرو بن غالب بن خالد روایت کند که حدیث کرد و مرا زید بن علی در حالتی که گرفته بود موسی خود را و میگفت که حسن بن علی بن ابیطالب نیز فرمود  
 در حالتی که او نیز موسی خود را گرفته بود که هر کس آمار کند شمر آمار کرده است مرا و کسی که مرایا دارد خدا آزارده است و کسی که خدا آزار کند  
 لعنت کند بروی خلائق آسمان و زمین و مردیت از حکم بن عیینه که او گفت قول خدا و اجل و ملاکه ان فی ذلک لآیات للذین یعقلون















و هر بدعتی خلاف است در بعد از آن فرمود که من در قیامت مانند این دو شستم و اشاره بانگشت بیار و وسطی فرمود یعنی مان من بقیامت خود کشید و چون ذکر قیامت کردی کونای مبارکش سرخ گشتی و آواز برخواستی و غضبش زیاد گشتی بعد از آن فرمود که هر که مالی داشت بعد از وفات از آن مال دست و هر که عیال و دینی داشت آن برین است که حفظ آن کند و دین او را ادا کند و من در آن روز تمام ایضا جابر روایت کرد که از جعفر بن محمد و از جابر بن عبد الله که گفت من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میفرمودند هر کس که بر سر او برآید در غفلت است از آنچه حق فرمود حقیقی از برای او بدست که هر که را داده که غفلت کند کسی را بفرشته فرماید که بنویس رزق او را و اثر او را و اجل او را بنویس که او بعد است یا شقی پس این فرشته می رود و فرشته دیگر می آید از برای حفظ او تا بعد از وفات او و فرشته می آید که می نویسد حیات و نبات او و آنچه در مرگ حاضر شد این دو فرشته بالا میروند و می آید ملک الموت و قبض روح او میکند و چون او را بفرستند ملک الموت رو میکند روح را و جسد او را و بعد از آن دو فرشته قمری آید پس امتحان می نمایند او را در سوال و جواب و باز میروند و چون روز قیامت قائم شود فرود می آید بر او فرشته حیات و فرشته نبات و نامه اعمال او را در گردنش می آویزند و همراه او میزنند و فرشته را نداده است او را بر وقت حساب و دیگری که می آید و میبندد است اعمال او را از نیک و بد بعد از آن فرمود خال الله تعالی لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فإلهي بك يعني بدستیک بودی تو در دنیا در غیبتی پس بر سر او زبده تو پوشش جمل و غفلت را تا هر چه شنیده بودی معاینه بهی و رسول الله فرمود که حق تعالی فرموده لَنُكَلِّبَنَّكَ كَلِمَاتٍ يَتَذَكَّرُ بِهَا عِلْمُكَ فَاحْذَرْ عِلْمُكَ لَعَلَّكَ تَتَّقِي بعد از آن فرمود که در پیش شما امر عظیم است نهانست طلبید از خدای عظیم و ابو جعفر علیه السلام روایت کند از جابر بن عبد الله که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خوب صورت باشد در حسب علی نیست که متواضع باشد که متواضع از خدای حق جل و علا خواهد بود و در قیامت و ابو عبد الله علیه السلام از پدر بزرگوار خود نقل کند و او از پدر و جد و از فاطمی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که حق هر که نقل فرموده اند فلان محاصی بفرستوی غنی گردانیده او را بی مال و غیر ساخته او را بی عیش و نوش گرفته او را بی انس و مجلس و هر که از خدا تعالی ترسد برساند حق هر چه بخواهد را از او و هر که نترسد از خدا تعالی خدا او را برساند از هر چه بخواهد و هر که رنجی کرد از خدا تعالی بانگی از رزق خدا نیرنجی کرد و اندو بانگی عیال و هر که شرم کند از حیث سبک کرد و منیت او خوب شود حال او و نعمت یا عیال او و هر که زهد و در دنیا ثابت کرد و از ملک خدا تعالی در دل او و دنیا طلق و کویا سازد زبان او را و بیرون بر او را از دنیا سالم از آفات تا دوازده سال قرار گیرد و این خوشاب رحمت الله ذکر آن جعفر فرموده از ولادت و وفات و حدیث جابر و غیر ذلک بر وجهی که پیش ازین مذکور شد و در کتاب و لایل میری مذکور است از زید بن ابی حاتم که او گفت من نزد ابی جعفر علیه السلام بودم که گذار ما افغانه بخانه بشام بن عبد الملك که بتانی میکردند آنحضرت فرمود که و الله کاین خانه مندم میکرد و الله و الله که نقل کند خاکهای او را بخند که ظاهر شود سنگهای بزرگ و آن موضع نفس نیکه خواهد بود من بخت کردم که خانه بشام را که خراب کند و من این از ابی جعفر گوش خود شنیدم پس بعد از آن بشام دیدم که نوشت و لیکه خانه او را خراب کند و نقل کند خاکهای او را تا ظاهر شود سنگهای آن و گوید که من آنحضرت بودم که گذار ما بنیدین علی حضرت فرمود و الله که او خروج کند در کوفه و او را بقتل آید و برادرشند و طواف کنند مرغان بر گرد سر او و چنین شد و نبود در مدینه هر که را ایشان که آمدند پیدا شد و ابو نصیر گوید که آنحضرت فرمود که پدر بزرگوارم وصیت فرمود که چون وفات کنم کسی متولی غسل من نشود مگر تو زیرا که امام را غسل نمیتواند داد و مرا امام و بداند که برادر تو عبد الله بود باشد که دعوت کند مردم را بسوی تو بگذارد و او را که عمر او کوتاه خواهد بود چون پدرم در گذشت او را غسل دادم و عبد الله دعوی امامت کرد و چنان شد که پدرم فرموده بود و از اینجا

شناخته میشود امام که خبر میداد خبری مانیک بعد واقع خواهد شد و میشود و از قبض بن مطهر روایت که من آدم در نزد آنحضرت که سوال کنم از زمانه فرمود که رسول خدا نماز میکند و بر راحله بر طرف که متوجه بود مسجد اسکان که یکدک طلب ازین کردم برای جعفر علیه السلام فرمود که بگویند تعجب کن که در نزد او قومی هستند از برادران شما آنکی در نکت کردم پس بیرون آمدند و هر که شاید برکان بودند پس سلام کردند و گفتند و بعد از آن من داخل شدم بر آنحضرت و گفتم که شما ختم آن جمع ما فرمود که ایشان برادران شما بودند از قوم جن گفتم ظاهر بسیارند خود را بر شما فرمودی که میباید بر او از حلال و حرام بپاکی که شما می آید و میسرید و ابو عبد الله گوید که من شنیدم از پدر بزرگوار خود که فرمود باقی با خدا را که این پنج سال و من حساب کردم آنرا نه زیاد و نه کم و محمد بن مسلم روایت کند که من میگویم با ابی جعفر علیه السلام در مدینه که در مدینه و آنحضرت بر شهری سوار بود و من بر دوازده کوشی که از آنحضرت بود سوار بودم ناگاه که یکی از سرکوه سپید شد و همه جا آمد تا نزدیک آنجناب حضرت عثمان ایستاد و در آن آمد و دستهای خود را بر قوس زین نهاد و بر سرش آورد و آنحضرت کوش فرمود بوی زمانی در از بعد از آن فرمود که بروین چنین کنم اگر باز گشت و بدوید من بر سر حضرت فرمود و آنرا این گشت که گفت عرض کردم نه این رسول الله فرمود که گفت من کجاست من در این کوه ایستادم و دشوار میزد پس دعا کن که فایده شود که بعد ازین مسلمان شود هیچ کدام از من بر شیعیان تو و عبد الله که روایت کند که مرثیون فغانی آنحضرت بر سر افتاده بود و در که بودم آدم بدیده که بجزیت او مشرف شوم در آن شب که دوازده بودم باران بسیار و سرمای سخت خوردم و دیمه برد خانه آنحضرت آمدم و با خود میگفتم که در اینجا صبح بودم یا بام نام صبح شود ناگاه شنیدم که حضرت میفرماید که ای جابیه کبشی در راه روی این عطا که در این شب سر خورده و ایضا یافته جاریه آمد و در آن کوه و من داخل شدم و ابو عبد الله روایت کند که در نزد پدرم بودم روزی که حضرت میفرمود مرا وصیت کرد بچیزی چند در غسل و دفن و دخول در قبر من گفتم ای پدر بزرگوار بخدا قسم که من ندیدم از روزی که شما رفته بجهت بیانات و صورت بهتر از امروز که املا از موت بر تو ظاهر نیست فرمود ای پسر ایمنی شنوی و از علی بن الحسین پس دیوار که میکوبد با چوبه و در آمدن من بپاکی

|                           |                           |                            |                              |
|---------------------------|---------------------------|----------------------------|------------------------------|
| همچنانکه خاص ال عبا       | ویداند خواب خوش دیگر      | که پیرمیش ای زود بین       | ای شمع است عامی حسین         |
| از برای آمدن تمجیل کن     | جای اندر بنک جبریل کن     | چون بگویند حق منزل کرین    | کن شرف از قدم عرشین          |
| مرغ جنت را در کن پیش      | تا ز کن از محبت خاصان نفس | این خواب آلود بنگاه و نیست | شاه چون یار و یاوران خانه    |
| سعی کن تا بر مراد خودرسی  | چون بیا که فطر باشم بسی   | در چنین احوال ناگهان سپا   | از مخالف شدن انبی خیر کا     |
| زینب بجایه مکر دان دویم   | تا پیش شاه بی لکسر سپید   | دید شاه دین بخواب راحت آ   | فارغ انان کیر و دار و اوست آ |
| گفت برخیز ای برادر جان من | که گذشت آب از سر ایوان من | خیز و از راه افراز شو      | لکسر آمد بر سرم بیدار شو     |
| خیز که بیم این زمان نهایی | لرزه بر ایشان فاده همچوید | کوکان از او ایمنه در خطر آ | بچونی در آتش و شکر در آ      |
| چون خواب آن شاه دین بپای  | در فشان با نالهای نار     | گفت ای غمخوار این آوارگان  | از چه دورم کردی از این خزان  |
| این زمان بودم بفرودین     | خرم و خوش باید مادر توین  | بیا و در دوشم ماز و نیان   | نزد مادر کا و عجب نو کا نا   |
| مادرم میگفت مردم ز دنیا   | زود باز چاره کن در روز قی | چندین میگفت فرزند حسین     | میهان است که کن شودین        |
| ساغر از این تفت طاق شد    | باز که تو قدر خشم امام    |                            |                              |

فصل چهارم در بیان شمه احوال سعادت اشمال قبله پنجم سلام الله علیه و بر حق از کرامات آن مولی علیه السلام باشد







3

|   |   |  |   |
|---|---|--|---|
| <p>             ایان واداکر بکرید که بزمی بزمی<br/>             از خیال امت عاصی خفت<br/>             بلکه نود قیامت رین خیال<br/>             انجا کیم بر نفسی قسین<br/>             جمع ساز فاهل بیت خود به<br/>             فاطمه با بیستی کرد و پدید<br/>             و کف دیگر جلای حسن<br/>             از پی خوشنواهی اولاد خویش<br/>             بعد از آن که بد بچشم شکبا<br/>             انگبان در آن زمین بودند<br/>             میکطف بدست عباس جوان<br/>             خون و جگر گشته از زمین و آنگون<br/>             جانب دیگر زان بغیر<br/>             بر سر نیزه رسالار دین<br/>             که اگر باید شفیع اندم حسین         </p> | <p>             ایام واداکر بکرید که بزمی<br/>             یکم شبی خواند که بوش ناله جفت<br/>             نیست فایغ از فکر و زوال<br/>             دین بود و انشی کو در این<br/>             با هزاران اضطراب و دهم<br/>             که بدان صورت گشت از دست<br/>             بر گرفت و در میان انجمن<br/>             پیش عرش کرد و آید پرش<br/>             کن حسینم چند اما اشک<br/>             با سر بریده جسم چاک کن<br/>             میکطف اکبر زین خوش بود<br/>             مغر و عبد الله آخته بخون<br/>             سر بریده اشکبار اشتر سو<br/>             جلوه که چون مهر که خرخ برین<br/>             سر بر سوخته خلق نشاتین         </p> | <p>             لوفه بخوش آن امت که بجز گریست<br/>             امت امت گفت تا بنگام مرگ<br/>             در حدیث آمد که چون مشرب پای<br/>             بر کسی در فکر کار و بار خویش<br/>             تا بمس کرد و بزم امت شفیع<br/>             از علی عتبه دندان ازید<br/>             در بغل محسن گرفت با خوش<br/>             با فغان کوید که اسی پروردگار<br/>             با چنان حالت که در شنبلا<br/>             شاه مظلومان حسین تشکام<br/>             میکطف فاسم مرویش غرا<br/>             باقی اصحاب آن والا کهر<br/>             و خدان از و ایه از خوش<br/>             آنچنان دریای فصره کرد<br/>             ساغر از این گفته بگذر این زمان         </p> | <p>             بهر شان با هر چه پند هر شب<br/>             می بند آسوده چون از باد برک<br/>             کرد و از فرمان آن یکتا هدای<br/>             وین غم امت خورد از خویش<br/>             در بر کیمت خدا و مسیح<br/>             این یکی در دست دارد آن بهر<br/>             و ز حسین آنگند پیر این شد<br/>             داد من بستان ز قوم با کجا<br/>             بود و ز خاک عادی مبتلا<br/>             با شهیدان کرد و ی ظاهرتام<br/>             گشته و بته ز خون بر کف خا<br/>             پاره پاره تن شد و بدست بر<br/>             عابدین از تاب ب زنده شو<br/>             از زمان آید بچوش از هر کنار<br/>             و ز نام پنجهن میکن بیان         </p> |
|---|---|--|---|

در کتاب فی الذر مرید است که چون علی فرمود به پسر خود جعفر علیه السلام که خدا تعالی پنهان کرد و انید. سر چیز را در سر چیز پنهان کرد و در رضای خود را در طاعت خود پس تحقیر کن از طاعت چیز را چه شاید که رضای او در او باشد و پنهان فرمود و غضب خود را در محبت خود و تحقیر کن از محبت چیز را







نہایت

|   |  |  |   |
|---|--|--|---|
| نوجوانانی که چون خورشید ماه<br>در ره حق جلوه قربانی شدند<br>با چنان غیرت که نتوانم شکایت<br>کرد کارش بر چنان احسان کنند<br>فیت لایق با خداوندی اند<br>بند مسخر از خوان خود اند<br>دست دجتم از سرم کوه مندا  | گر دگر قربانی درگاه آله<br>انچه که دید نتوانی شد<br>بر اسیریشان رضا داد و گذشت<br>که دوزخ را از دستان کنند<br>که نیامرز دگریشان موی مو<br>فارغ گردان ز خوان این دانا<br>تا شوم اندر دو کبسی رستگار   | اکبر و عباس و قاسم و معشر<br>آن زمان را که ماه و آفتاب<br>بند کار و چنین بهمت بجار<br>دوستان را بجهت کرگفت<br>ای کبری که کت کریمان جان<br>بر سر ای اگر بنام کمیت<br>از برای خاطر آل رسول   | پس عجب اندوختن و جعفر<br>می ندیدی روی تابان بی حجاب<br>از در طاعت برادر کردار<br>باشدی افزون تر از برگ و کباب<br>سر بر پا شدند بر خواران<br>در بیابان بیخ ابل بیت<br>میکن این که المصائب با قبول  |
| اما کیفیت وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام که درین جناب سرسیرت رسول خدا انجانب نزاع کرد و حضرت را بنزد قاضی هدایت میگفتند و حضرت حسن که بر کتار امام حسین است در امامت اولی است و کار در حضرت باقر کشید تا آنکه قاضی جواب کرد و دید پس بنزد هاشم رفت و شریفی کرد پس هاشم از شام بوالی مدینه نوشت و در می فرستاد که این زهد را بجهت باقر علیه السلام بده و میراث رسول الله را گرفته بفرست چون زهد را بحضرت دادند سبک سبکی با سبب پیغمبر بود امام محمد باقر بوالی داد و روانه کرد و دید که دید سبک سبکی سول خدایت باز بنی افسا و شریفی گذاشت تا آنکه هاشم در ایران داشت که حضرت البقل رساند پس بنی بر آلوده کردند و بجهت امام محمد باقر مصوب ریخت و فرستاد چون حضرت سوار شدند بران زهر نفوذ کرد و در بن مبارکش وفات یافت و این قضیه در دو شب هفتم ذی الحجه سال صد و چهارده هجری واقع شد و عمر شریفش پنجاه و هفت بود و در بیعت نزدیک پدر بر گواش مدفون است و سنیان با وجود ششصد و شصت و شش سال عمرش بود و چون بطلوی بود قبر را شش کوه مدو علی بن عثمان و او را دفن کردند و بعد از آن دیدار خوشی عارض شد که محقق شد و بیان میگفت و نماز و روزه میکرد تا از دنیا گذشت و لا اله الا الله علی التوکل |  |  |   |
| باب هشتم در بیان احوال خیر مال امام مغارب و مشارق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بر دو فصل اول در ذکر اسم مبارک و القاب و کنیت انجانب و بعضی از حالات او حقیقه ملعون است قصیده   |  |  |   |
| آنکه صد هزار کسرت بآب کور است<br>شعبه جمع آفرینش که خورشید و سپهر<br>دور با حوا قیامت از دهن و حکم از دست<br>تا بدین شعبه پایت روشن از شادان است<br>آنکه از سایه انش بود روزگار<br>در تنوع مطمح جهان بپوش مهر و پرچ<br>ای خدای که پیش پای دین مهر<br>تا همی کفایت و شوق سال ماه و بهشت<br>کشتان غلظت احباب تو فرزند با  | خاک پاک انسان سرور و جعفر<br>این یکی خوشتر از این آن غلظت دست<br>ای خاک که کس که اندکیش و چون بهشت<br>آری آری چنین کس را ش پیغمبر است<br>فایز از قله جهان و آفتاب محشر است<br>این بود که خلافتش آن غلظت کس است<br>بر که اندک صد به افزون کمتر است<br>تا بنی نام نشان از پنج قطب و کور است<br>پس چنان که در ج نو فرزند مطمح ساعتر | آفتاب آسمان که صفت قبله ششم<br>خا بنان کاش شرم سرور و سوری است<br>بر که از شمع او آوار باشد مومن است<br>زیر توش از دستان عالم زبرد است<br>قبر حرمه خدای مینی که چشم دهم<br>بجویش دست او چون قطره پیش خرم است<br>بر شکفت است طلب از دین پیغمبر<br>سال ماه و بهشت و عادت تو با | شش خنجرین با پیر بار نام نهم خمر است<br>خاک بنان جلالش شگفت و شگفت و شگفت<br>بر که از کفایت و کافرا باشد کافران است<br>بسکایان شاه بلند اختر عیت پرور است<br>در کان خدایان سرور و پرور است<br>کوه پیش خدایان که پیش سرور است<br>بر که از دستان محبت به شجر است<br>انچنان که که موتی از قیامت عز است |
| از کتب علماء اخبار ما را رسفا و شود که حضرت علیه السلام میانه بالا از خود   |  |  |   |
| رو و غنیه بدان کشیده بنی و دیوهای سیاه و بر خد مبارکش خالهای سیاه بود و شاعرش سید اسمعیل حمیری و در دانش مفصل بن مهر بود و کنیت انجانب  |  |  |   |







و دوافع ملعون علی را خیر و ترغیب نمود که در نزد او حقیقت آمد و شد کنند و آن ملعون با او پیش و خلفای آن شد و دیگر از برای صحت خلافت خیر  
 دلایل چند بهرسانید بود و این قضا بقدر بود و خلفای عام الناس را عیب نمودند بحسب آنی که عمر و دستلال چند دیگر در حقیقت آنچه خلفای  
 ثلاثه و سایر منافقین صحابه و بنی امیه و عادی و بنی هاشم با ایل بیت رسالت علیه السلام واقع ساخته بودند از آن درون و بسین و اسیر کردن  
 و سوختن و آوار کردن و تهمت بستن و نصب حقوق ایشان نمودن و دروغ انداختن و غیره گفتن و بدینا و درین او کردن ایل بیت رسالت کشتن  
 و اسیر نمودن و شهر بشکر و اندین بهر راجح باشند و همچنین گفته اند که آنچه دعوی علیه الهام و بهر با علی بن ابیطالب واقع ساخت از لعن  
 کردن و جک کردن و ذل و بسین و کشتن و غارت و اسیر کردن شیعیان آنحضرت و قصد و پیجاده ما که از کشتن امویان علیه السلام در دنیا  
 بحضرت امیرالمؤمنین و ایل بیت رسالت نسبت نمودن بظاهر سلام الله علیه الهام و با تندی کشتن آنحضرت و سقط نمودن محسن نام  
 و آنرا صحن گفتند که آنچه خلفای ثلاثه و دعوی علیه السلام کردند مجتهد بودند که خطا کرده باشند باز یک توبائی دارند و حلال نیستند کشتن آن محسن  
 و برکن اموال او و غارت کردن و اسیر نمودن و از آن و خواهران و دختران آن معلوم را و فرزندان او را مقید ساختن بقتل و بند و زندان و  
 زنجیر و دبا با آنها و شهادت کردن و احرار کردن آنرا این احکام و فساد و بی عدالتی بود که بیدینان قوم مجتهد خوشنودی برید علیه  
 قتل و غارت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه نوشتند و نسبت فتنه و فساد بان بزرگوار دادند لعنه الله علیه و کردند آنچه کردند لعنه الله علیه

|                             |                             |                              |                            |
|-----------------------------|-----------------------------|------------------------------|----------------------------|
| این فتاوی زن قادیانی کشت را | کر زید یان بی ایمان نجاست   | است مروی آنکه بر قتل حسین    | زاده پاک شد بدو چنین       |
| از بی خوشنودی قلب برید      | بس فتاوی فت ران قوم بد      | هر یکی گفتند قتل و بی نر است | فتنه ملک است و دفع دی کجا  |
| از بی و دوزخ جا و روزگار    | قتل شاه و دین نمودند قتل    | زاده سیمیه خور را شهید       | خو استند آن قوم مرو و عیند |
| زان فتاوی خانه دین شد خراب  | کشت پیغمبر از آن در مضطرب   | هم علی و فاطمه کربان شد      | هم ملائک در فلک حیران شد   |
| آن فتاوی حضرت عباس          | کر و اکرین دستها از تن جلد  | آن فتاوی بر قتل زینب کربان   | قامت چون سرواگر بر زمین    |
| خلق صغیرانشان تیر کرد       | عابدین را در غل و زنجیر کرد | دختران مصطفی را خوار کرد     | شهر را اندر بزرز و باز کرد |
| زینب و کلثوم را استر سوا    | سر برهنه بر دوشی هر دو      | ساغر اند گفت اول باز کرد     | کر دل کر و بیان آمد بدو    |

مجلس و دیگر علماء مذکور خدا لهم اعقیده است که آنچه طایفه در بنیر و عایشه و ابن زیاد و سایر کافران کردند نسبت با ایل بیت طایفه سلام  
 علیه هم حق و درست بودند و حق کردند و دیگر آنکه هر فاسق و فحش را امیر المؤمنین خوانند و هر ظلمی که ستیان بر شیعیان کرده و خواهند کرد  
 تا روز قیامت همه را خوب و بجا دانستند و همه فرزندان و نوا و مخالفان و منافقان و فاجران بنی امیه و خلفای عباسیه را منومن دانستند و امام  
 خوانند و هر مرد را امام عادل و خلیفه الله و خلیفه الرسول خوانند و فراط کردند و فضیلت شیعیان بخوبی گفتند آنچه ایشان کردند و امر خلافت  
 بهتر از پیغمبر کردند و گفتند که رسول الله هم مجتهد بوده و شیعیان زیاد از پیغمبر صلی الله علیه و آله جلد کردند و آنچه عمره پیغمبر گفت در حین مرض موت  
 که آنحضرت هدیان میگوید از غایت شوق و دین داری عمر و و غلطی کرده و گفتند آنچه عثمان کرده و خیر حق و محض عدل بوده از کشتن ابن مسعود و آنرا  
 کردن ابوذر و ذنون عمار و سوختن چند مصحف و خرج کردن بیت المال و بنی الحاص دادن لعنه الله علیه من الاولین و الاخرین الی یوم الدین  
 و احباب با وجود عدوت یهود و نصاری با این است و این را اگر ان یهودی پرسیدند که عطفاب بچهاره بود چون او را این ساخت میگفت عمر تخم  
 شکمید است و شکم کور لمبه عبرانی یعنی تخم حرام و حرام زاده را گویند و اگر گویند که این را از کجا گوی که در کتابهای مانوشه است و مجلسی علیه السلام متعافا

میفرماید که عالمی از یهود قسم یاد کرد که دین موسی را نیز بر سر من نهاده و بدینا که از دینم نام بودند با خلفا و ثلثه ستیان اقل که در ترجمه بنی امیه است  
 و دوم دانان که ترجمه بنی عثمان است سوم عید که ترجمه عمر است که لغت فدای موسی و یهود بر این کس بود و اگر دانشمندان نصاری را گوئی عید  
 بنی ساسی لغت بردی کنند و گویند بر بن ساسی که عمر او کانی است یعنی از اهل امیه است و پادشاه ظالم بوده که را پادری را بهر ساسانید و جزیه مارا داد  
 کرده چنین شخصی استانیان امام و فاروق اعظم میدانند پس شیعیان حسب فرمان امام علیه السلام تعقیب کردند و از هر ولایت اقلان و جزان و نرسان  
 و لرزان می آمدند و مسائل ضروری اصول و فروع دین خود را از آنحضرت تحقیق میکردند و چون اختلاف بسیار در مذاهب و فتاوی بهر سید بود ازین  
 سبب شیاطین انش و ابلیس خلفا را بهر شیعیان بستند و مانع دخول و خروج آنها از خدمت آنحضرت و سایر ائمه معصومین شدند و علماء آن  
 و فاجران و ناصیان اندام حسد و عدوت قوی بقتل شیعیان دادند و ایشان را از انصاف خوانند و سلاطین هر زمان متابعت علمای خود کشتن  
 ستیان نمودند و بنی عباس بر آن عقاد بودند و بسیاری از خلافت کشتند و فاجران و ویران کردند و فرزندان ایشان را اسیر نمودند و لاجرم نومنان  
 ذلیل و خوار شدند و قوار بر فرار دادند و هر کس که بودند خاموش شدند و مذاهب تشیع مخفی شد و خلافتی متابعت آن چهار ملعون کردند که در کتب  
 و آن سلف باشند تا روز معلوم که خداوند عالمیان حق را از باطل جدا کند و هر که رجوع نماید کتب ایشان و پیوسته که فتوا داد و داد از طاعت  
 هر یک آگاه خواهد شد که لک بقتل الله یا شاه و فخر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روحی در روح العالمین فدا عالم علوم نور و نخل  
 و واقف علوم دنیا و دوزخ و کاشف رموز جفر و اعدا و علوم غریبه و انواع حکمت و ریاضی و اسرار آسمانی بود و معرفت لغات جمیع طوائف بنی  
 آدم و دشت و حلال مسائل علمای هرقت و مذہبی بود و دوست و دشمن و مخالف و موافق او را صادق میگفتند و کسب معرفت و مسائل آن  
 می نمودند و این زمان نیز چنین است که حتی ناصیان او را صادق بنامند و آنحضرت صادق نام حن عسکری را خلفای بنی عباس شهید کردند  
 سکر مذبذرا که نام و نسب بنی عباس یکبار بر طرف شد فصل در اسامی اولاد آنحضرت و عدد آنها است اولاد  
 کرام اسرار و نذر بودند اسمعیل و عبدالله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب محبت و زاده گوید  
 حضرت طعلی از شیر باز کرده بودند که نامش عبدالله صخر بود و یکی از آنرا کرد و بنی آنحضرت که بر بنی آن طفل بود و بخوبی بران یا بر کمر آن طفل زدند و او را  
 شهید ساخت و حضرت باقر علیه السلام در حیات بود بر آن طفل ناز کرد و دیگر حضرت امام موسی بود و با حق و محبت و مادر ایشان ام ولد بود و عیسی  
 و علی و فاطمه از مادران متفرقا و اسمعیل فرزند بزرگتر آنحضرت کنی بابی محمد و اعرج لقب داشت و حضرت او بسیار دوست میداشت و چون او  
 فوت شد حضرت از غریص او را بدیده آوردند و باوت او را خود بدوش مبارک داشتند و عریص فریاد است که چار میل است نادیده و حضرت  
 صادق بسیار بر وی کریمت و پروراند و زوی او بر دشت فادامی بوسید پیش از آنکه سر شود و بعد از آنکه غسل هم دادند باز او را می بوسید و او را  
 بر دامن عرض میکرد که مرده است بجهت خبیعتی که منکر شدند مردن او را گویند که آنحضرت بر کفن اسمعیل نوشت اسمعیل شیدان لا اله الا الله  
 و هر شب در رکعت ناز و پیر برای او میکرد و در رکعت اول انا انزلناه کبریه و در رکعت ثانی انا اعطینا کبریه میخواند و میخواند و میخواند  
 امام میدانند و اسمعیل بسیار وجیه و صاحب جمال بود و اسمعیل و طایفه اکت طایفه امامت را با اسمعیل ختم میدادند و طایفه دیگر با ابی  
 پسش فایل شدند بکمان آنکه امامت میراث بهر سید و طایفه که با امامت محمد بن اسمعیل قایلند با طایفه اند و حمدان و قرطی و غیره  
 ایشان است و او گوید که امام محبت است علی و حسن و حسین و علی و باقر و صادق و اسمعیل صلوات الله علیه هم چنین و با طایفه گویند  
 اسمعیل زنده است و در آخر الزمان خواهد آمد و مهدی است بدانکه عبد الله بن میمون قنبح یعنی تیر تراش که در اصنع این مذہب است



لازم حضرت صادق بود و خدمت اسمعیل نیز میکرد و چون اسمعیل نیز وفات یافت در ابروی بود محمد نام باز عبد الله خدمت او کرد و چون دو نفری  
 ملعون حضرت صادق را در واد مرزبان بن عبد الله میبرد محمد بن اسمعیل را میبرد و چون محمد بن اسمعیل وفات یافت بعضی گفته اند او را کتک میزدند  
 آن کتک را کتک و کتک خود را کتک و نشانید و چون کتک را ناید پسری آورد و او را نزد خود آورد و گفت این محمد بن اسمعیل است و چون بزرگ  
 شد گفت این امام است و قوی از ملک عجم تابع وی شدند و جماعتی از نسل این پسر ملک مصر و هکندریه شدند و مغرب زمین را فرو گرفتند و او را  
 او در عالم برانگیز شدند و آن سلاطین بودند از آن سلسله عباسی که نسل ملک مصر منقطع شد سلطنت اینها و پهلایان بن طایفه در مصر و غیره  
 حرفی نیست چه در آن کتب تواریخ معتبره مذکور و مسطور است اما در باب آنکه کتک او را در واد مرزبان بن عبد الله کتک و کتک خود را کتک میزدند  
 نشانید و پس از محمد بن اسمعیل و امام خاندان دست معلوم نیست الحده علی الاوی محله بعد از وفات اسمعیل عبد الله برادر بزرگتر از فرزندان حضرت  
 صادق بود اما در نزد پدر مثل اسمعیل قدم نداشت بخت بخلاف آنحضرت که در آنجا حیات میل داشت و پایبای بزرگ داشت و او را فطخ میگفتند  
 یعنی قبل از وفات از شجره نوب عبد الله میباشند و در اتمام حیات آنحضرت مشهور میباشند طایفه حشویه و میل میکردند به جریه و دعوی است  
 که بعد از آنحضرت و تحت این گفت که من پسر بزرگترم و جماعتی از رجال شیعه متابعت او کردند و حتی ابن جبر لقب بود و بنو من و از اهل فضل و صلاح  
 بود و محمد بن جبر لقب بود با مومن که او را از فاطمه و حسن و جمال محمد و بیاض میگفتند و شیعیان بودند و در وقت العریک نزد سالم و دیگر فرزندان بود اما  
 میگویند که ای نذیه داشت و در خروج کردن بشیر و بر مومن خروج کرد و بسیاری از میان باو گردیدند و مومن را بکشتن او فرستادند و او را  
 گوش بسیار و از بخت آوردند و در نزد مومن بودند مومن از وی در گذشت و علی بن جعفر رضی الله عنه عظیم الشان بوده و ابو الحسن کتبت است  
 و علی عارضی میگوید و در کتبی از پدر بزرگوار خود باز نموده بود و از موسی بن جعفر علم آموخته و بسیار فاضل بود و متابعت برادر بزرگتر از خود میبرد و بسیار  
 بسیار از فاطمه و خاندان او نقل کرده اند و کتاب او را اصول البیست و عقب آنحضرت از پنج پسر موسی بن جعفر و علی عارضی و محمد مومن و اسمعیل  
 مومن علی و حتی و آنرا پسر بود محمد و حسن و حسین و اولاد او منقرض شدند و دوم قاسم و بنو شیبیه از اولاد او بودند و بنو الطیاره بمصر و بنو الغر  
 و بنو الحواریه نیز از اولاد او قاسم و علی عارضی نیز از اولاد او و از اهل فضل و حسن و جعفر و موسی  
 که طایفه میباشند از شیعه و اقیانه و امام جعفر علیه السلام را قایلند و با ما است باقی ائمه علیه السلام معتقد نیستند و وجه تسمیه بنا و بن است که ایشان  
 اتباع مروی اند که او را موسی میگویند و بعضی گفته اند مردم وی هستند که او را موسی میگویند و بعضی گفته اند که موسی هم مقبره نصاری است و بعضی  
 از و تبه باو جیت حضرت صادق را قایل شده اند و بعضی گفته اند که آنحضرت نزد و تبه و تبه را ظاهر کرده و باو قائل آل محمد است و ابو جعفر و  
 حکایت کند که موسی میگوید که امیر المؤمنین مرویست که زمین برای او شکاف کرد و پیش از قیامت در وقتی که برگردد و زمین را بر او زلزلد و او کند  
 باری مدت عمر آنحضرت شصت و هفت سال است نیز گفته اند و صاحب کتاب التمهید و کمال گفته و با جد بزرگوار خود علی بن الحسین است  
 و یکسال بوده و چند روز بهر دایت و یکم پند سال و با جد بزرگوار خود سال و بعد از آن حضرت موسی و چهار سال مانده بود و کلیدی از ابو بصیر است  
 کرده که حضرت صادق در پنجاهم وفات سال صد و چهل و هشت هجری بود شصت و پنج سال داشت و در راه سوال و بعضی نوشته اند که در پنجم  
 سوال انسال را گفته اند که وفات آنحضرت در رسید در مدینه مشرقه و ایام امامت آنحضرت بعد از پدر موسی و چهار سال بوده و منصور و  
 حران را در آنجا با ما گور را آورده با پای طاهرین طایفه ساخت مرقن شریفش در قبرستان بقیع و از همه ائمه صلوات الله علیه عمر شریفش  
 زیاده تر بود و بیست و آری از آنجا که همواره بلا مکل و متوجه انبیا و اولیا بوده و بیست و نبار این برکت ازین بزرگواران را انواع مصایب و فاساد

نواب در واد واد روی دلا تا پنجاهم وفات از عادی بن حسین و مکران سنن و شریعت خیر السلفین ملات کو اگر آن که فساد و فرین بودند و در آن  
 عمر برکت را بطوری شهبانده و حال آنکه مظلوم بود و کلاه می کرد و چون  
 که چهارم یکت ز قوم نایبها  
 یکت بدن بودش کرمانشاهی  
 یکت سرش بریده شد از طشت  
 چون که آمد خشم دوره دنیا  
 که بر سر خاکش از بیجوشی  
 که شکستش در دندان درون  
 که شاعر کا هس حرم در  
 بر کلامین ملت این باشند  
 زانجا گفته کون از اواب  
 حیدر صغیر که در عالم پاک  
 نوجوانش کسان از خاک  
 و خراش را که چشم آفتاب  
 بیچاک را چادر و محراب  
 دوست کی تاب آورده احوال دنا  
 ظلم دیدستند از روزگار  
 یکت جگر خون از غم فرزند خویش  
 یکت شدی آواره اندک و در  
 بر خداوند که هست مصطفی  
 ریختی قوم از که فرستی  
 که جبهه که قدم که پهلوان  
 قوم میدادند نسبت بر ظلم  
 کاخیمان کس بر خون نسبت  
 شتم که بر برابر با صفا  
 فرقت از تیغ ستم آمد و نای  
 هست در چرخ تبری مردمان  
 می ندیدی روی فرخ بیجا  
 آه بازم آتش دل فرست  
 بشو اینان فدا و چاک پوت  
 از آنجا که بر خواند و سیر  
 یکت زنده فرق میکشش دوا  
 یکت بزدان یکت دوش کرد و  
 الغرض تا خاتم خمیبر  
 رنجانی که همه آن سرور  
 کا هس جگر عادی در خاک  
 کا هس پنهان میشد از کوه و غار  
 بلکه میگفتند مجنون است آن  
 عقل کل با بر خون نسبت کرد  
 از ستمهایی که بر آنان رسید  
 فاطمه دخت شه خیر البشر  
 یکت بر هر کس شد آخر شهید  
 خادم اندر دیده خاکم در کجا  
 بس کن ای ساعه که تاب و تاب  
 ای زمان که برای زیاب نهم  
 از آنجا که او را واد واد  
 یکت ز طوفان بود در رخ و غار  
 یکت کردون جبهه ناس از خاکی  
 رنجابر و دهنه خود آن سرور  
 در جهان دیدند و در دشت  
 رفت و بر سر ریختن شک و غار  
 از جای دشمن آن کوه و غار  
 از طریق عقل بیرون است آن  
 بس شکست این برای رشا  
 نیست کس طایفه گفت و شنید  
 پهلوان و شکستش زور  
 وان در کار تیغ بیدار و نید  
 سر بر نه میشد موسی نام  
 غصه دل کشت از این قصه گفت  
 تا که در دستش از اواب کم  
 باب ششم در احوال خیرات حضرت کاظم سلام الله علیه است شکل بر دو فصل فصل اول در ذکر  
 اسامی و القاب و کنیت و عدو و اولاد و احوال آنجناب سلام الله است  
 کنیت مبارک آنحضرت ابوالبراهیم مشهور است و ابوالحسن و ابوعباس و ابوعلم و ابوعلی نیز گفته اند و القاب آنجناب عبد صالح و کاظم است و نام کریم  
 موسی است که لفظ جبرئیل و مرکب است از دو لغت که موسی باشد و موسی از زبان معنی آب و سی یعنی دخت است و در توره عبرانی است  
 اسم آنحضرت دو نمود و جتی میباشد و در صحیفه آسمانی و اثنی عشرت و در روایتی محضی الحجتین و بعضی در قاصع المناضین و در کتاب  
 و در موسی و در انجیل کاظم و در کتاب زنده شد که او را هیچ نکره شایان با هواد و در کتاب جاماسب شایسته و در انجیلون ملک نام نام  
 است و در کتاب انجیل صدیق و در کتاب لایسا و جدد و کتاب یونانیان نام چه و صادق آل محمد و مادرش حمیده بربریه و شکر  
 آنحضرت جسی الله و بر وایتی الملک الله و جده بوده شاعرش سید حمیری در بابش محمد بن فضل معاصیش از بنی عباس مادی و موسی و هرون  
 الرشید علیه السلام و اولاد با سعادتش را باو که قریه است در حوالی مدینه مشرقه واقع شده و در یکشنبه هجدهم ماه صفر و بعضی روز جمعه  
 و پنجم ماه رجب و برخی پنجم ماه رجب گفته اند در سال صد و بیست و هشت و بیست نیز گفته اند مرویست که آن والا نسب هرگز یکمی غضب نکرد  
 و از هر منافی و فاسقی که جفا و آزار آن بزرگوار رسیدن در داد و صبارت در زید و از موسی بن مهدی و هرون ملعون اذیت بسیار بروی می

|                          |                             |                            |                           |                        |                            |                          |                          |                      |                          |                    |                            |                        |                           |                          |
|--------------------------|-----------------------------|----------------------------|---------------------------|------------------------|----------------------------|--------------------------|--------------------------|----------------------|--------------------------|--------------------|----------------------------|------------------------|---------------------------|--------------------------|
| از آنجا که او را واد واد | یکت ز طوفان بود در رخ و غار | یکت کردون جبهه ناس از خاکی | رنجابر و دهنه خود آن سرور | در جهان دیدند و در دشت | رفت و بر سر ریختن شک و غار | از جای دشمن آن کوه و غار | از طریق عقل بیرون است آن | بس شکست این برای رشا | نیست کس طایفه گفت و شنید | پهلوان و شکستش زور | وان در کار تیغ بیدار و نید | سر بر نه میشد موسی نام | غصه دل کشت از این قصه گفت | تا که در دستش از اواب کم |
|--------------------------|-----------------------------|----------------------------|---------------------------|------------------------|----------------------------|--------------------------|--------------------------|----------------------|--------------------------|--------------------|----------------------------|------------------------|---------------------------|--------------------------|

برادر خود











کردن من باشد که بگذرد آنوقت هر دو ملعون جاریه در کمال حسن جمال بخدمت حضرت در زمان فرستاد که شاید آنحضرت با وکل کند و بخت  
قدوس تر نشکست کم شود و بهانه در قتل آنجناب بدست آمد پس چون آن جاریه را بنزد آنحضرت بردند فرمود مرا با و احتیاجی نیست و مثال این چیزها  
در نظر من جلوه ندارد و اینها نظر شما اعتباری دارد چون صورت حال برون گفتند در غضب شد و گفت که با و بگویند که ما ترابری می توانیم  
نکردیم ایم آنجناب که خود بخوبی می بینیم و گفت جاریه را در نزد آنحضرت می گذارد و بر سر یکدیگر جاریه را در نزد آنحضرت گذاشتند و آنقدر  
زمان گذشت که آن ملعون از مجلس رجوع است خادمی را در طلب آن جاریه فرستاد چون خادم نیز جاریه رفت و دید که آن جاریه در سجده است و میگوید  
بجاکت قدوس قدوس خادم آن خبر را برون رسانید آن ملعون گفت البته موسی جاریه بخوری کرد و او را با وید چون جاریه را بنزد وی آوردند و جمع  
عصای آن جاریه میل زد و نظر بجانب آسمان میکرد و برون سبب آن حالت را از پرسید گفت چون بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول عبادت بود  
و متوجه من نمیشد پس چون از نماز فارغ شد بنزد وی رفتم گفتم که مرا من خدمتی رجوع نمیشد تا گفتم مرا احتیاجی نیست اینجا هست مرا کافی است  
و بجای آنجا که منظر کردم با غمهای بسیار و بایتین و حوریان و علایمان میبار بالباسای فخر و دیدم که هرگز مانند آنها ندیده بودم انواع  
طعامها و میوهها با طشتها و ابرقیها در کف گرفته در خدمت ایشان بود و چون احوال را دیدم بخود سجده کردم و سر برداشتم تا خادم چنان  
من آمد آن لعین گفت اینها را در خواب دیده جاریه گفت خدای قسم که اینها را پیش از سجده دیدم و مراد هشتی روی داد که سجده رفتم پس برون  
آن جاریه را یکی از اطرافان سپرد و گفت او را می گفت کن که اینجا نیست با فاش کند آنجا را مشغول عبادت بود و بهماره میگفت که چون عبادت  
همیشه در عبادت است من هم میخواهم متابعت وی کنم با و گفتند که توبه دانی که او عبد صالح نام دارد و گفت از غلامان و حوریان که در آن باغ  
بودند شنیدم که من میگفتند که از عبد صالح و در شو که ما میخواهیم بر او عمل شویم و بخدمت وی قیام نمایم از اینجا دهمستم که عبد صالح لقب آنها  
چهار مرد است که هر دو ملعون بر کس که امر بقتل آن مظلوم میزد کسی قبول نمیکرد تا آنکه بعالم خود که در نوعی ملک فرستاد بود و نوشت که جمعی از  
کفار را بجهت من بفرستید که با آنها کاری دارم ایشان پنجاه نفر از کفار فرستاد و فرستادند با و آنرا اند و خلعت بخشید و امر کرد که آنها را  
بجای ببردند که حضرت در آنجا حبس بود که او را بقتل رسانند و خود آن ملعون در روزنه آنخانه ملاحظه حال آنها میزد که به بنده آن مظلوم را چگونه خواهند  
چون کفار و بخل آن خانه شدند و نظرشان بر آن بندگان افتاد و آن خود بخوبی شنید و عصای ایشان بلرزید و آمد و شروع بگریه و زاری نمودند آنوقت

|                            |                            |                                   |                             |
|----------------------------|----------------------------|-----------------------------------|-----------------------------|
| چون دیدن جماعت حالت او     | زهر سرکان روان کرد و صبر   | چنان بگریستندش بر تن زار          | که بر شاخ نزاری ابر زار     |
| چو میدیدندش آن خساره زار   | ز خون رخسارشان میگشت چنان  | قافه پیکری دیدند بر خاک           | ولی از لای غمی چون غدا خوشا |
| میان انگشت و آتش جسم را    | چونی بودی در آب و مورد آذر | بر آوردی نعل چون شعله آه          | گفتندی پیش از خد غم من ماه  |
| چنانکه از دیده فشانده میزد | کنار کشتی از خون رنگ گلشن  | چون آن حالات را دید آن مظلوم غریب | تا شاکر و نه قیاب شد        |

و سجده در آمدند و آنحضرت دست بر سر ایشان میگذاشت و بخت ایشان ایشان حکم میفرمود و هر دو که آنوقت ملاحظه نمودند و خود را بزرگوار و بی اندازه  
ترسید که مبادا افتد بر پاس و پس وزیر خود را طلب کرد و گفت که بنزدی ایشان را برون آورد ایشان در وقت مراجعت پیش آنحضرت نکرده اند  
تعظیم و تکریم آنجناب از عقب راه میفرقتند تا از حضور آنجناب که نشسته و دیگر نزدیک هر دو ملعون فرقتند و از آنجا بر اسبان خود سوار شدند  
بجانب بلاد خود مراجعت کردند و چون برون رفتند که فضل بن برقع بقتل آنحضرت اقدام نماید و بخواهد آنخانه فضل بن یحیی فرستاد و او را بقتل بقتل  
مظلوم نمود و نیز از آنجا راه را و قلع نمود و حضرت را نهایت اعزاز و کرامت فرمود و در روز بروز تعظیم و تکریم و تکریم نسبت بروی زیادت میگردید

برون از تیرا با و سنده امر کرد که آن علیناب بجهت سبب شاکت ببرد و بدست وی سپردند چون هر دو ملعون منجم است که آنحضرت را شانه  
بقتل رسانند هر لحظه مدبری در قتل او میکرد و اثری نمی بخشید و از ظهور بسیاری معجزات و کرامات آن بزرگوار و فراتر از اعتقاد و توانایان و شیعیان آن فرشته  
سید آخر الزمان الی هر دو لعین به تنگ آمده بود و میخواستند آن بزرگوار را قتل کنند که او را سوم کند پس طبق طبیبی طلبید و قدری از آن را خوبید  
و آنرا باقی گذاشت و در هر دو ورشته و سوزنی طلبید و ورشته را بر هر دو برده پس از آن ورشته را در میان دانه رطبی کشید و دانه را با و کشید  
آن رطب زهر آلود شده پس آن دانه را در میان رطبا گذاشتند بجای داد که بنزد آن مظلوم برد و بجای آنکه گفت موسی بن جعفر که خلیفه میگردد یک  
این رطب را با طبیب لطیف بود و خود هم که بی شاکت اول کرده بشم لهذا قدری از آنرا خوردم و قدری از جبهه شام فرستادم که تا اول فرماید و بدست خود  
بر طبق گذاشته ام باید که همه را میل فرمایند و بجای آنکه در آنجا بایست تا بخورد و همرا و چیزی از آن باقی نگذارد پس خادم طبق رطب  
بخدمت امام آورده و پیغام برون ماعرض کرد آنجناب خلای طلبید و آن خلای دانه آن رطب را بر می داشت و تا اول میفرمود و برون  
سکی بود که بسیار او دوست میداشت و از برای او قلاوه از طلا و نخل کجا بر ساخته بود و در کون می و بخت در آنوقت با عجز آنحضرت آن سکت  
در نزد او حاضر شد و اینها حضرت آن دانه را بر او را با خلای برداشته بنزد آن سکت انداخت چون سکت آن رطب را خورد فی الحال خود را بر  
زین زده میطلبید و فریاد میکرد تا پاره پاره شد حضرت بقتل رطب را تا اول فرمود و خادم طبق را بری شسته بنزد برون رفت و صورت  
حال او برون گفت آن بخت متغیر الحال شد و گفت طلب نفیس را بخورد و سکت خرز را بکشت و زهر را را ضایع کرد و خود را با هیچ سکت  
پس آن ملعون جازم بر قتل آن بزرگوار شد و هر روز نوعی تیر بر می داشت و می نمود تا آنکه آخر با مردی یحیی یکی رطبی چند زهر آلود کرد و یکی  
بن شاکت ملعون را و او را بر رطبها را بنزد آنحضرت بر می داشت که آنها را تا اول نماید و بگویند از خوردن چانه نیست و سندی آن رطب را بخورد  
داده بنزد آنحضرت برده و خود از عقب درقه مبالغه و اکل آن نمود و گفت باید البته این رطب را تا اول نماید حضرت روی مبارک بر آسمان  
گرد کرد و آن کربان گفت آلی تومیدی که اگر پیش ازین روز چنین طعامی را بخوردم عانت بر ملاکت نمیکردم و و انکاست مبدلی که معذورم  
و مجبورم و چون ده دانه از آن رطبها را تا اول نمود او را شکر لکون شد و دیگر نشید و دیگر نشست تا اول نماید لهذا دست کشید سندی بی رحم باز  
همرا و خوردن نمود حضرت فرمود آنچه خوردم کافی است مطلب تو بعلی آمد چنانچه در حال اثر زهر در وجود مبارکش ظاهر شد  
بسیار در بخورد و آن منافقان بدتر از طبیبی بر لعین آنجناب آوردند و چون طبیب بنزدیک حضرت آمد و احوال پرسید آن علیناب  
متوجه جواب نشد و چون طبیب مبالغه نمود حضرت دست مبارک برون آورد و گفت مرض من نیست چون طبیب نظر کرد و دیدت مبارکش نشسته

|                             |                         |  |                           |
|-----------------------------|-------------------------|--|---------------------------|
| اللعنه چون دید طبیب دست بجا | شد لب زین زهر سر و دود  | و هست که کار رفت از دست                      | از برش بدل و مگر نیست است |
| ز دوست و بر کشید افغان      | وز بار بره بر بخت باران | دل داد و دست و ناله سر کرد                   | وز آب سرشنگ خاک تر کرد    |
| هم یافت که نیست آن شا       | کش زهر رسید نامی گاه    | پس آن طبیب بر خسته نژاد منافقان بی ایمان رفت | و گفت بجا                 |

که او بهتر از شما میدانم که با او چه کرده اید پس بخوبی و آزار آنحضرت شدت کرد و قبل از سه روز وفات مسیب بن امیر را که بر او مکرر کرده اند  
بود و طلبید و فرمود که مشب بدین حد خورم که فرزند خود علی را و طاع کنم و او را و منی خود را نام و دوایع امامت را با و در سپارم مستغنی  
یا بن رسول الله چگونه میتوانم که مشب بدین حد وید و بر گردید با وجود آنکه بنده را با بعلیهای حکم بسته و بر بردی چنین کهسان شسته حضرت  
فرمودای سبب لعین تو ضعیف است و ندانسته که قدرت خدا بزرگوار اهل بیت مصطفی تا چه اندازه و پایست آیا خدای که در عالمی علوم



















چون دخیل جبره مقدسه شدند آنجا ب را دیدند و در پهلوی خوابیده و دو ستمای خود را حرکت میداد پس آن نمره بیجا بجا آمد و انقیادش آهسته تینجا می خورد  
بیکدیگر بعد مظهر آنحضرت فرود آورد و دوی پاره پاره نمود و در بلباط پیچید و نمره مانون ملعون آمد که گفتند آنچه گفتی چنان کردیم و چون صبح شد مانون  
سر خود را برهنه کرده و بسندای خود را کشوده بطریق اهل بیت گریان و دالان از خانه بیرون آمد و متوجه جبره آنحضرت شد چون نزدیک جبره آن  
بزرگوار رسید آواز همه شنید خوف کرد و بخشی گفت که دخیل جبره شود و مرا ازین خصمه سیرده بخش چون دخیل شد بدیکه حضرت در محراب عبادت  
نشسته و عبادت پروردگار مشغول است و مطلقا اثر زخمی و جراحتی بر بدنش نماند پس ظاهر نیست آن شخص معاودت نموده مانون را از آن حال واقف ساخت مانون  
از استماع آن خبر مضطرب و غضبناک شده امر کرد که امر او همان را که بجهت تفریت آنحضرت حاضر شده بودند بگویند که حضرت را غشی عارض شده  
الهمحمد که زایل شد این را گفت و گمان خود را حجت نمود و در صدد برادران آنحضرت برآمد و حضرت روزی با او اهلست هر دوی را فرمود که در وقت  
با رون شود از چهار طرف آن کف خاک بر رویخته بیا و با او اهلست چون خاکها را آورد و حضرت آن خاک را که از پشت آن ملعون بود و بید و خست  
و فرمود مانون خواهی دوست که قبر پدر خود را قبل قبر من کند لیکن در آنجا سنگی ظاهر خواهد شد که اگر جمیع کلکات داران عالم جمع شوند و خواهند که آنرا  
حرکت دهند نتوانند آنجا خاک بالای سر و پایش پای بونید و بیکدیگر پس خاک طرف قبله را بونید و فرمود که رو بیا شد که قبر مرا در آن وضع خفر کنند  
پس فرمودای با او اهلست چون قبر را بکنند و آنجا رطوبتی ظاهر میشود پس آن دعا را که بتو تعلیم میکنم بخوان که بقدرت الهی آن آب جاری شود و طهر شود آن قبر  
از آب و ماهی یزید جدا از آن آب ظاهر شود و نمائی که بتو میدهم بزرگواران و در آن آب بریز تا آن ماهیان بخورند آنجا ماهی بزرگی چیداید و ماهیان خود را  
بر چیدند را توقف تو دست بر سر آن آب گذار و دعا را که بتو تعلیم میکنم بخوان تا آب بر زمین فرود و در خشت شود و بیا بهیناراد حضور مانون بعلی آمد  
پس چون روز بگرفت مانون ملعون آنجا بطلب نمود چون آنحضرت مجلس او درو شد ملعون طبعی چند از الوان میرا بدید و بر کشته داشت و خوشه انگری  
که در هر بعضی از دانه های وی آلوده کرده بودند و دست داشت و بعضی از آنها که بر آلوده بود بجهت بر خنث خود میخورد و چون نظر ملعون بحضرت افتاد  
از جای جست حضرت را در گرفت و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو چشم مبارکش پای بوسید و در پهلوی خود نشاند و خوشه انگری که دست  
داشت بخدمت آسودا و گفت باین رسول الله از این سیکور انگری منیده ام حضرت فرمود شاید انگری بشت ازین سیکور باشد پس مانون گفت این  
انگری میل بفرماید حضرت فرمود ای مانون مرا از خوردن این انگری معاف دار و دست از آنجا بر مدار آن ملعون اصرار یافده کرد و گفت باید که التماس این انگری را  
فرماند پس با جبار آنحضرت آن را گرفت و چون دانه چند از آن تناول فرمود او را شکر در گردن شد و خسار مبارکش شکرش آبی خورده از زمین بنار او خورده

|                                |                            |                           |                           |
|--------------------------------|----------------------------|---------------------------|---------------------------|
| لطف چون ضاقت کردی              | میبارد کرد جان یکتا را     | گشت تسلیم و بخورد انگو را | درد چون را پدید آمد و     |
| چون از آن مردن بر پیش و دل بود | ز هر دو کاشش شکریا مینمود  | خود دل چون تابع حکم خداست | هر چه آید آن تسلیم در رضا |
| ساعز دوست از رضا کوته داد      | چاره نبود از قضا ای کردگار | در کف شیر ز خوشخوار       | خیر تسلیم در رضا کو چاره  |

باری چون آن مظلوم غریب از آنجا برخاست که روانه شود مأمون ملعون گفت یا بن رسول الله کجا میروی فرمود میرودم بجایی که فرستادی و در آنجا است رخا و آنجا که آن را غنا آن را با ما نماند و آنجا که آن را غنا آن را با ما نماند و آنجا که آن را غنا آن را با ما نماند

دش تا بنده ترا بفرستد که در

|                            |                        |                          |
|----------------------------|------------------------|--------------------------|
| قدش تا بنده ترا بر سر دوزن | ولی شکست دوان بودی کین | چنانکه کلستان از اربابین |
|----------------------------|------------------------|--------------------------|











ای چه در سلیمان ای مرغ مایه بر  
میر و هم امام علی الشیخ که چرخ  
جن و ملک پرستی و دو و دام انداخت  
بیخ و غول داد و پیشه سبط شمس  
لرک است یا پیش و لیک است بخت  
کین منتهی که ساعز نس دارد و در کوا  
و اسکا و در کجاف بود و بر کربا  
ای اختیار ملت و بی اختیار دهر  
ای استین جود نواز بود و بریش  
امروز هست جاری بر شکر قند

ای باد صبح که ای پایت خوش خبر  
لغظیر آتش نشکستند از دخط  
نام در آن جوان و جندیش از خط  
در این دو آدمی ایس شود هست و شر  
تا پاسان خورش باشد بگو و در  
طوف حرم خانه حلق و دادگر  
و آنجا ده آستان تو آید ششم تر  
ای آسمان شوکت دی آفرین  
و ای آستان قدر نواز مایه خج  
حکم تو هست تا قدر کشور قدر

بر خیزد بر پیوی ده سمن راسی  
نداس و سیم نواز آفت طریق  
تغویذ جان و عز بدین ساز یا واد  
لیکی بر ستیاری نام مقدس  
القصه شود پیره و اینجند بازگویی  
کن تنی که خواهد ازاد که رسول  
ای آنگه نور مهر خست کرد و در جان  
ای که آبا و آدم آبات و ستیاری  
ای قدر تو بجای مخالف بر شکر  
شایسته زندگی چون بایب نداد

و اسکا کن گوی امام کریم را  
باقر خاتم جمعی کن پیغمبر  
تا بی خط گذار توانی ز بحر و بر  
از این سباع هیچ زمانی کن خد  
ک اولین مقام تو از نام عرش بر  
روشن کند رخا که بی جبهه و بر  
روشن رخا و دران خطا تا خد خبر  
و می آنگه تا بنجام آبات و ستور  
و می مهر تو بجام مؤلف همه  
بایسته شرکی چون بنده امور

|                             |                                |                              |                                 |
|-----------------------------|--------------------------------|------------------------------|---------------------------------|
| چاین عریضه و فاصه را رسیده  | از جای خرد توقف کن در آن شهر   | به بندخت حریت بدهی از آن ملک | که غیر پنج در آن مرز نیست چو در |
| اگر می بی آسایش خودی و عیال | در آن دیار همان و بساز قطع نظر | سفر گزین و دیدن ملک روی کن   | سفر بر بی نه است و آسنان خطر    |



مجاور آنجا که سنت و عادت منافقین بر سر کذب و حیل بوده و هست چنانکه اهل کوفه قریب بودند هزار نامه دروغ بحضرت سید الشهدا نوشتند و در آن  
 بسوی دیار خود طلبیدند و اقل کاری که در جهان آن مظلوم کرد و آنجا که بر وی عیال غریب بستند این ملعون سم و شمشیر و نوید داد و کفر من نسبت بهما  
 و جهان میکنم و بسیار آرزو مند لقای مبارک هستم و اگر در این دایره بیانی نهایت خد شکر لاری بعمل خواهم آورد و آنجا که من شده بود شکر آن ملعون  
 با خیال و طغالی خود از عزم محرم خد بزرگوار خود و ما بر سر کذب و عازم سرزمین راسی کردید **لمؤلفه** چون وارد سرزمین راسی شد  
 بروی درخت و غصه و آید چنانکه شمشیر کربلا را چون وارد و شمشیر کربلا را از حیل خصم و جور کرد و آن  
 با حسرت و درد و غم و آید اما در حدیث از غم گشت اندم که زنده خود جدا شد پس از آنکه آن غریب اداره از آن  
 بفرمان راسی رسید و متوکل ملعون و قتل کردید و بعضی همان نوازی کرد که آنحضرت و عزم محرم شمشیر در سرزمین کربلا فیلان و غریبان بود و در آنجا  
 فرو آوردند و نهایت بی احترامی و بی ادبی نسبت به آنجا معمول و شتم بعد از چند روز که در آن کادو اسیر بودند منزل بجهت حضرت تعیین کرد **لمؤلفه**  
 خود از این حالت بیا و آید با ناله و میت شام که در آنجا در آن وقت آنوقت که شام گشتان منزل در آن و در آنجا  
 همچنانکه سید سحاب و آید جسم و جان بودی قریب تمام هم خود این مظلوم را در جرم و جان بود و بودی چه سپید و چه سیاه  
 همچنانکه خاطر از خیال بود و پیوسته در اندوه و طلال خاطر این یکس مظلوم بود و عزم از غم اهل جسم

پس رسید که در آن ادان که حضرت امام علی نقی علیه السلام را در سرزمین راسی در آن منازل و لایق و غراب جای داده بودند بجهت آنحضرت و عزم محرم  
 یا بن رسول الله فدایت کرد و این کرده بدعا رفت چه طلبها و شتمها که نسبت بشما بعمل آورده و محرم محرم را بخوابانیدند و زرا ذلیل و خوار و در پیش  
 دوست و دشمن کردند حضرت فرمود ای پسر سید از خزان شستن قدم بر زکاردی ماکم نشود هر جا که میسر این جور و قصور بجهت اعیان است پس بکشت  
 بشمار که در پسر سید کید و دیدم غمناکی چند و نهایت صفا و خرمی که بدین صفت بکربان و بستان و منزل و مکانی مذبحه و بوم مرویت متوکل ملعون  
 از کثرت مجازات و کرات آنجا که آتش حقد و حسدش مشعل شد و در صدقت آنجا که مظلوم بر آنجا که پیش از آن هم مظلوم آن ملعون این بود که آنجا که  
 معصوم مظلوم را در خانه سید صاحب جس نمود روزی بن در آن که یکی از شیعیان بود بجهت آنجا که بخت سعید گفت آمد خدای خدا را چینی آن مرد و دین  
 پاک و حق و گفت **لمؤلفه** چه کولی خداوند جان و سر بر منزه است از دین آن و این خمس پاشش ازین گفته خیر خیر  
 بر سر از خداوند بالا و بر آید که من شش ازین ریش دل از کلام که من آسم بیدامام پس گفت برو و دام خود را بیا  
 و در آن که در دین کشتن او را محرم چون آن شیه پاک دین بجهت آن امام مبین رسید و بد آنجا که در جبهه شمشیر و قبری در حضور حضرت سید الشهدا  
 از مشاهده آن گریان شد حضرت فرمود چرا که یکس عزم کرد و فدات شوم بخیر و بیکی و یکس که حضرت فرمود آسوده باش که ناهل موجود سید  
 بن خواهر رسید آمده و آنکه متوکل جناسی ملعون را بر که بود در آن انواع سباع و در دهان بود و بر هر کس که خشنودت میکرد حکم میداد که او را در آن بر که  
 می آنگهند حکم نمود که آن امام مظلوم را در آن بکشد اند **لمؤلفه** چو در آن بر که آنگند خاندان سباع از هر طرف باناله و آه  
 روان گشتند از خدمت او بگریه بر نهادند شش بار و دی زنج خویش از دست دادند زبان شکوه هر یک بر کشاد  
 زکیت و شیر سبک گفت از خدا و خدا را کن مرا فای ازین بند پلکت آمد و آنجا که بفریاد که رفیع از دماغ این جور و سید  
 زنجار که با افغان و زاری شکایت کرد از آن ظلم و خواری غرض هر یک بر آن شمشیر که مارا کن و ازین قید و این بند  
 پس آن مرهم دل ایشان و پناه در ایشان بر آن تلم فرمود و هر یک از بر صبر و شکیانی و تسلیم نمود گفتند بعضی متوکل رسانیدند شمشیر

آن لعین زیاده و شد و گفت زود و زود از کربلا که بیرون آید و یک عقیده مردم نسبت با و زیاده و خواهر شد پس آنحضرت را بیداد آوردند مرویت که روزی متوکل ملعون  
 گفتند که مردم سبط و آلات حرب و جوهه امام علی نقی جمع کرده اند و بای شورش دارند و جمعی از اهل زمان خود را فرستاد که آنحضرت را با هر چه از آلات حرب و جوهه  
 بنزد آن لعین آورند آن میدان بجهت آن مظلوم ریخته و چیزی بجز کتب و اوقیه یافته و آنجا که راهبان احوال و لباسی که بود مجلس آن دل از آن حاضر  
 در حالیکه آن ملعون مست شرب بود و جامی از شراب در دست داشت و شمشیر آنحضرت کرده آن جناب را در دهنی خود نشاند و آن جام را در آنحضرت کرد و گفت  
 چرا باید که با من خصم در دهن و دهن شوی الله الله طمعی که بر آن بزرگوار شد و بچیک از آنرا طهارت دفع نشد که آنرا در مجلس شرب حاضر کند و تکلیف بخود را  
 نمایند و این نوع هتک حرمت او کنند و هم پال و هم فواله خود بخورند پس هر کار را که در دهن تقدیسشان پاک است از هر لایش پاک حضرت بر شافت و متوکل  
 ملعون گفت مبارک و زکی با شراب آمیخته شود و شست و خون من آن ملعون از آن خواهرش دلدشت و لیکن گفت پس قندی نقی و خاندان از بریم که آن حسا  
 خلق کریم با و ازین این آیه شریفه را تلاوت فرمود که **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** که ترک آن جنایت و عیون و ذود و ق  
 مقام کمر سپرد الی اخذ یعنی بسیار پادشاهان ترک کردند با خدا و بنا و کافران و منزه لای سیکور را و بر شامی خود که گشتند با آن ملعون پال و  
 کلاه قبه نشاند و گفت با علی کجده قسم که دست از تو بر ندارم تا چند شوری بخوانی پس آن جناب شوری چند نصیحت آمیز که مضمونش مصداق آن آیه کریم بود  
 بر خواند آن وقت آن ملعون در عالم سستی که سستی شدیدی فرو حاصل هستی وقت که سستی در نظر آمد نظیر نقش بر آب  
 آنجا که آن دو سیاه آنجا که رخص کرد و نا بهنگام سیکور بود بر زهر بنوعی اذیت و اذای آن بزرگوار نمود تا آنکه مستقر بر سرش در بخت و صل کرد و لوله

|                             |                               |   |                                |
|-----------------------------|-------------------------------|---|--------------------------------|
| دشمنی ای دوستان باشد بجا    | تا وقتی که بود دشمن با پی     | چون که دشمن گفت بد و جهان                                   | آن خصومت دفع کرد و از میان     |
| لیکن این مرد و ملعون شیر    | زال مله داشت کینه دشمن        | که همی بر مردگان اهل دین                                    | هم کردی دست خود که در کین      |
| گفت تا بخت شاه شهب          | آب بر بستند آن شوم طبع        | آب بر یال و لب خشک حسین                                     | ایستاد و در بخت آب از بر و عین |
| چون رسید اندر بجا بر گشت    | شرم کرد و با فغان انبار گشت   | بعد از آن آن مرد بر جرم گفت                                 | که به بندیه شش بر جرم گفت      |
| کا و هم نزد یکت عایری رفت   | هر چه دید از رخ و در بخت رفت  | خوبه و اضاف از کا و می شمر                                  | کی نزد باشد بدانش پست تر       |
| کا و شرم آورد و آن زشتی کرد | لیکن آنسان که در آن کردار کرد | همچنانکه در جسم مصطفی                                       | بختندان ظالمان در کربلا        |
| خیمه شان بختند و ریختند     | خاک غم و فرق عالم جیستند      | کاش سیکور دین بر آن کفا                                     | می نکردی فرزند تر از آن جفا    |
| ساعتی بخیر خود خوشی خوشتر   | کاکت کند و آتش اند و زشت      | الفقه این صایب و نواب همه در عهد جناب امام علی نقی بودی داد |                                |

و ای شایدهی که بر این مظلوم واقع شده هیچ کوشش نشد و هیچ چشمی ندیده است کیلوف کفاری خود و عیال غریبش در الام غربت و اذیت شهر  
 کیلوف رفتار کرد و در متوکل ملعون که میخواست خاموش کند چرخ دایه و امانت را در دهان آن بزرگوار بر اینکه میکشد شمشیر تا بر هر معتمد عیال  
 ملعون آن جناب وفات یافت و در حبه که محل عبادتش بود دفن کردید **الفقه** الله الله علی حدیثم و عین الی یوم الدین

**باب سیزدهم در بیان احوالات خیریت علامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام قصیده در مدح آنجا که است**

|                                     |                                     |   |   |
|-------------------------------------|-------------------------------------|---|---|
| تشنه لب بود که در کوهستان گدازد     | کاش نه نقش عیال و بیخ و پستان گدازد | تا چه شد که باطن سماع و عید و عید       | در جاده نامی جوان و پستان گدازد         |
| تا چه دجبت که در چون بار و بار      | این تفرقنای که کون بجان گدازد       | کوبید از جوان و کوبش و بیخ              | این تفرقنای که کون بجان گدازد           |
| کرد و دایان بغیر از علی بن ابی طالب | آچه دایان این کرد و دایان گدازد     | قیر و ان تا قیر و ان از علی بن ابی طالب | قیر و ان تا قیر و ان از علی بن ابی طالب |



















بجای اجماع طرفین نقل کرده است و تصدیقات خود که جاعی از اهل قبله که ایشان را نفس بگویند که ایمان نزد ایشان نیست که اتفاق کنند که محمد بن حسن عسکری  
 زنده است و مهدی علیه السلام است و بیرون خواهد آمد و خدا میداند که آنکه که او غایب شده و در طبقه ابدال رسیده و عرافت آنقلب شده و زنده سال  
 و خدا میداند که او زنده است و در مدینه رسول صلی الله علیه و آله او را دفن کردند و در ویشان و بخشی با آنکه لاف بیفت میزنند علاوه الله و این عهده  
 پیر خود میداند و قاضی دکر که کشیش بگفته اسلامبول در زمان سلطان محمد فاتح فسطاطیه بود و سرآمد علمای اهل سنت و در دم است حاشیه بر کتاب  
 نوشته است او در تفسیر آیه کریمه فتنی اقم و لا یخذلکم عزمی میگوید که آنرا رفته میگوید که مراد از این آیه نیست که حضرت آدم قوامش کرد  
 حضرت صاحب الامر را بلکه او غریب داشت در افرات کردن بوجود و ظهور حضرت و این آیه را در باب مهدی میدانند حق نیست که مراد از این آیه نیست  
 و غیره و حضرت صاحب الامر مقتضی الظاهر میدانند و قائم الاوصیاء رسول الله صلی الله علیه و آله میدانند و درین باب غلو بسیار دارند و  
 قاضی دکر میگوید که این انبیاء هم و لیکن برین ثابت شده است که حضرت صاحب صلوات الله علیه چهار نفر از خلفای کبابا چون خلفای ثقه و معویه را  
 زنده کند که امرا می باشند و از پیروان چهار نفر را که سماعی جمیل بطور آورده باشند زنده میکند که مسلمانان در اقلیم مسائل و فرائض کند و کما  
 دارم که فقهی از بعد یعنی ابوحنیفه و شافعی و مالکی و احمد و حنبل باشد و کفایت است این چهار نفر را زنده میکند و لکن ایشان را بدو فرخ خواهد فرستاد  
 با تابعانش و همچنین فقهی از بعد را و شاکر در آن قاضی خرم علی سپهر قایم مقام سلطان دوم به صلاح ثابت شده و گفته است که هیچ مسلمانان و اهل  
 حل و عقد بر اینست که چنین فضل خلق اند بعد از رسول الله و مهدی ایشان را زنده میکند و امیر الامر خود خواهد کرد پس مهدی فضل از شیخین باشد و کما  
 ایشان و آل بر شیع است و موافق از طایفه ناصی که عسکرها و این دوشیخ معروف اند و بعد از این تغییر گفت که اسلامبول دزدانان المذموم  
 بایزید از ملوک آل عثمان در مسجد که الحال مشهور است به باب صوفیه که سابق بگفته و کلیسای اعظم نصاری دوم بوده و این بگفته است که در اسلام مسجد  
 نموده و دست بجات آن گذاشته اند و یک طرف او را زنده دریا آورده اند بلکه نصف آن مسجد بر روی دیوار است و در دنیا از آن عظیم تر مسجدی نیست  
 و آنجا لوسی یافتند که بر آنجا نوشته بود که در زمان ادریس و شاه یونان که کل مختوم در زمان آن بهر سید در آن لوح اسامی چهارده معصوم ثبت بود  
 و در سطر آخر آن نوشته بود و محمد علیه الله بود و نوشته بود که مهدی آخر الزمان از آنست سرچو است و از فرزندان و خرد احمد است صلی الله علیه و آله که مسیح و  
 حواریین بر او افتاد که در عالم که دنیا مملو از ظلم باشد و پراز عدالت کند بعد از آن لوح بر بایزید خوانده اند و سالی است و عصب جالبیت  
 این لوح را در آشکوبه دریا انداخت و مقالات غیر شیعیه اثنا عشریه از اهل اسلام و حنبلی اسناد و حدیث را به مهدی از فرزندان اسمعیل بن جعفر صادق  
 میدهند و این مهدی از سلاطین مصر و بکنند و مغرب بود و ما ووسی از شیعه میگویند که حضرت صادق مهدی این است و زنده است و زنده است تا ظاهر شود  
 بالشکر بسیار و کیسانی که در امام بعد از امام حسین چه حقیقه است و مهدی معبود است و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است  
 عقیق و چون و حال پدید خواهد آمد و در حال ما بگردد و جهان را پر از عدل و داد کند و قومی از ایشان که نیکو که حقیقه خداست و غفار و سبب و سبب  
 میری او را مهدی میدانند اما سید اسمعیل آمد بنزد حضرت صادق و توبه کرد و درین آنحضرت را فخر گرفت و عباد و دینه اندید که نیکو که مهدی محمد بن عبد  
 بن حسن بن حسن است و او زنده است و در آخر الزمان خروج میکند و دیده میگوید که مهدی بن است محمد بن ابوالقاسم بن عمر بن علی بن الحسین بود و خلف  
 طالقان که معصم عباسی باشد و اگر گرفت و عصب کرد و تا برود و عباسیان این اسنادا مهدی معصوم و انقی میگویند که او را با و می نیز میگویند و سطره و  
 از شیعیان بنا و با و از حسن بن امیر المؤمنین علیه السلام میدهند و بعضی از پیرویه این کتیه را امام میدانند و بعضی از آنها شیعیه و عباسیان قایل  
 بودند که آنحضرت متولد شد و دو سال پیش از فوت پدر و وفات یافت و بعضی از ائمه و این رفته اند که متولد شده است و بعضی گویند تولد و

غیبت او از جانب خداست که خلق افعال افتد تعالی اندرین دلالت و بعضی گفتند که او غیبت اختیار کرد و بدون سبب و بهین معصمه ضلالت نام  
 می آید و شیعیه اثنا عشریه میگویند که غیبت آنحضرت سبب قلت انصار و احوال و خوف از اعداست و از ظلم و ستم عیش جعفر کذاب و معتد عباسی خلیفه  
 جور شیعیه آن زمان و سایر دشمنان و هجوم عاصیه بجهت آنکه او را بگیرند و بکشند که از آن شاد مردم و غیبت آنها کرد و اقوال العاصیه فی الغیبه اکثر قائل نیستند  
 که غیبت اختیار کرد و گویند که غایب میبود و در اینست مدیه یا سبب پیدا شود و نیایست افتد عمر و شیعیه باشد و اگر زنده بودی ایستی کسی او را پسند  
 جواب نیست که شاکا ملید که بسیار از یحییان و بن زنده اند و عمرای طویل زیاد و چهار هزار و پنجاه سال دارند پس آنحضرت اگر عمر طویل داشته باشد  
 زنده باشد بعد نیست و خداوند عالمیان قادر است که او را زنده بدارد و بعد از آن مدیه او و سبب دیر ظاهر شدن آنجانب مصالح چندست که حدیث  
 میداند و پس بگردد خود آنحضرت هم نمیداند و از یحییان که زنده اند یکی حضرت ادریس است که در پشت است و دیگر حضرت عیسی است که در آسمان  
 چهارم حیاست و دیگر حضرت خضر علیه السلام است که در بیا با آنها را بهی گم گشتگشت و دیگر الیاس است که در دریا پادشاه و دیگر رجال الغیب که چهل  
 نصد که در در جهان میگردند و هر کدام که میسرند قطب میشوند و هر یک عمر بسیار دارند و از بدان چهار کس زنده اند و قال بن صاید بن صید و خرد که  
 شاکا ملید که زنده است و در خزیره از برادر برستان است که شصت فرسخ در شصت فرسخ طول و عرض آن جزیره است و حق تعالی آن جزیره را بر دوش عطف میرواند  
 و خرد قال تا می آن عطف را بخورد و چون شب میشود و میگوید میسر نشدم و در دیگر بهمان سسوره افتد که خدا خواهد و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین  
 منقولست که بیرون می آید و قال و بر فرسخی سوار باشد که ما بین کوشای و بهقا و نبع باشد و در روایت دیگر از آنحضرت منقولست که قامت و قال  
 بیست که است و آید و در ذوق چشم است و در پیش و شاخ و دوش بدوست و ناخشی برشته دارد و لشکرش هزار هزار خواهد بود و در کتاب  
 اهل الدین و قائم القیم حدیثی بود که مضمون مختصرش اینست که قال در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و آنحضرت با جمعی از اهل بیت  
 سه مرتبه بجای آنملون رفت و فرمود که اگر از برادر بخت خدا و رسالت من بیاید و آنملون می نشیند پس حضرت فرمود که پروردگار عالم بر غیر این احوال  
 این ملون را خبر داده هرگاه که خروج کند دعوی خلقی کند و او کور است و بداند که خدا شاکت چشم نیست و چون خروج کند بر خری سوار باشد که میان  
 دو کوش و سه فرسنگ باشد و اکثر اهل جهان او را در نا و میروان و زمان و صومریان باشد و بطریق محالمان وارد شده که عمر علیه الله با اتفاق  
 که بجای و قال رفته بود و سر و هم و عازرا و حفظ گرفت و در حال ایشان تکلیف کرد که او را زنده اند و با و ایمان آورده و بگرفت سوره الحمد و فان را بگرفت  
 عمر غیب کرد پس شیکشید و با و اذاعت شمشیر برکت بر پیشانی عمر خود و در حال خبری رسید حضرت فرمود که شستن او بدست و غیبت پس حضرت فرمود  
 طلبید و فرمود که و قال را برادر با صفهان فیداز پس آن مرغ او را برداشته با صفهان انداخت و در صفهان ایست که او را بود و گویند و قال را بگفت  
 خروج خواهد کرد و چشم است او کور است و چشم دیگر در میان پیشانی دارد و هر کدام غرضش یکت میل خواهد بود و تا عیانش جماعتی هستند که طبلان سبز  
 پوشند که با همان کسوت بیروان است و حضرت صاحب علیه السلام در بلاد شام در ورمج و در اقل میباید و در حدیث دیگر و در است که خون او  
 یکت میل راه خواهد رفت و بر روایت دیگر و در است که آنملون را به عای حضرت مرغی از آسمان بچنگل گرفته در جزیره و در دیای برستان انداخت و او را  
 در آنجا جوس ساخت و این قول خالی از حقیقت نیست زیرا که از جمعی مذکور است که در جزیره او را دیدند و تفصیلی دارد و دیگر از جمله چهار نفر ضحاک را در پیش  
 علوانی است گویند که در راه و ما و زنده است و اگر در چهارم از چهارم و این است که در دو دست او زنده است و آن گوید در چهاره است و کسی  
 نتواند از بر آن ماران بیرون آورد و حقیقی ضحاک او را دنیا با این عذاب مضرب گردانیده و دیگر در دست و ما و دست که سبک بشود آمدند و در چهاره با بل و  
 دیگر سامری حیاست که گویند هنوز در بیا با آنهاست و چون نمی بود و حقیقی و در فرستاد حضرت موسی که او را کش و دیگر سرخ که غمناک مغرب است که



بر عاصی حنظل بن صفوان غایب شد و دیگر شریعت که با حق و ایمان جازیه حضرت امیر المؤمنین با دوست و بنو و بخت اشراف میکرد و دیگر کینه  
 ناقص است کونیکه در میان کوههای شام میباشد و ناله میکند و قافله حاج که در آن راه میرسد سازند و ناله و آواز بر میدارند که شکران میکنیم  
 آن ناله را شنیدند که اگر شنیدند میباید و دیگر بعضی از عادات قایلند بهیچ شمره چون که بصورت کل است و در میانها میگردند و گرسنه و بعضی گویند

|                           |                             |                              |                            |
|---------------------------|-----------------------------|------------------------------|----------------------------|
| چند روزی خاطر امسوده بود  | آتش دل اندکی فرسوده بود     | بازم آتش در جان و دین        | در دل و در جان و جسم و دین |
| بازم آتش در جان و دین     | خون صبر و شکیبایی شده بود   | چندی این حالت نمیدیدم بخوش   | آمد و نشست که در پیشش      |
| در میان آمد چو نام شمره   | یادم آید از آن شمس و خورشید | دل ز دست رفت و تن قیام شد    | وزخم دل از دو چشم خواب شد  |
| که چنانکه کربلا را درین   | آفتاب از صدر زمین انداخت    | دل ز غم گشت و بهوش از سر گشت | کم بجا طرد در سیدان سر گشت |
| پای با چکله شست آن بچها   | بر فراز سینه آن مقدس        | شمر آمد ناگهان خنجر بدست     | در بر آن پادشاه حق بدست    |
| آشانی کرد با آینه خشت     | آتش کار از رخ آمد بدست      | ز اغی اندر شاخ طوبی جاگشت    | دوی اندر کاخ جمجم جاگشت    |
| چونکه اندر سینه شده جانود | ز لرزه افتاد در عرش و درود  | کفر با ایمان شد آشوب         | ظلمت اندر پای نور آشوب     |
| که بعضی داری خیال گشتنم   | بگری اندر خاک و خون گشتنم   | چشم کشان آن امام بدست        | سوی شمر گفت ای مردود       |
| نشسته ام آبی بریم و دران  | کز عطش دارم بسی آتش بجای    | پیش از آن کاری بخنجر خنجرم   | رفع کن اندک ز آبی آرزوم    |
| که بگویم ترسم آینه سیر    | سوز و عالم شود زیر و زبر    | که تو آنم گفت ساغر آن جوی    | که گفت آن بخت دل با آن جوی |
|                           |                             | بگری بریدم زبان از این کام   | آفتاب صاحب زمان سازم کام   |

فصل سوم در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر علیهما السلام

|                                  |                                 |                               |                                  |
|----------------------------------|---------------------------------|-------------------------------|----------------------------------|
| زینب با و باران شیرین گشت        | پس آن سینه مولود را همان درین   | بنام جهان نامده می پاک بود    | پس هم می نیاید پیروی در عرصه گشت |
| ز کردن که گشت تابان خنجر         | که از نور خورشید که دریا خنجر   | ازین مولود و سیرت نامه شد     | چنان که بر کمر مولود پیوست خنجر  |
| سبک آفتاب کس مبارک بود و کس      | که از کسب مبارک گشت چید و کس    | همی طفل بازی در هر دو دست     | چنین روشن و دان و پری بر دست     |
| همی مادر حضرت شد آنگه درین       | چنین قرین قدم فرزند او بدست     | ز سینه درین شریعت برود است    | کزین مولود ببارکت فلک عیش و است  |
| چه برکت سازد پیدایش او در عالم   | که از صدیک کسی اندیشان و کجایان | بهنگام ولادتش آنگاه شد و گشت  | که چون قضا شد و قافله رفت سالیان |
| ز او آن شد برین نعمت و برین نعمت | سوز و خنده چو من چون خنجر       | همی ام و دیگرند از فرزند خنجر | چنان که از او گشت خنجر           |
| از او باشد خرم شیطان چو سحر      | هم او خرم بود از شیطان چو سحر   |                               |                                  |

سلام آمد علیه در شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم ماه مذکور گفته اند و در کشف الغم از طریق مخالفان بیت و تیم و ببارکت رمضان ذکر شد که  
 در سال و دویست و پنجاه و پنج یا شش هجری بدیدند که اش حضرت امام حسن عسکری و مادرش بلکه دخترش عان فرزند قیصر روم از نسل شیون بن جعفر  
 و منی حضرت عیسی علیه السلام بن جعفر و بعضی میگویند که ازین قول بسیار ضعیف است و در حین وفات پدرش که در آن سال بود  
 که بر تبه بلند امانت سرفراز شد و احادیث ظهور حضرت بقرین عامه که در مصلح ایشان است که هر یک از این قرآن میباید استخراج شد و بر این بیان میباشد

وایت ان احادیث

الاول ما نقله الترمذی کل واحد منهما جسد برهه الای سید الخدی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله يقول انکم  
 بملک الارض و تطا و عدلا کما ملکت ظلما و جورا الثانی فی کتاب کتاب الطالین فی الدار فظنی صاحب الحجج و الثعلبیل  
 قال انک با سید الخدی قلت له هل شهدت بهار اطفال نعم قلت لا فحدثنی شیئ مما سمعت من رسول الله علیه  
 علیه و آله فی علی علیه السلام و فضله قال بل اخرجک ان رسول الله صلی الله علیه و آله مرض فغد منها فدخلت علیه  
 فاطمه علیها السلام فطود و انا جالس عن یمنی رسول الله صلی الله علیه و آله فلما رابنا رسول الله صلی الله علیه  
 و آله المر الصفت خلفها العبر حنی بدت دموعها علی خد هانف الیها رسول ما یبکیک یا فاطمه قالت یا رسول الله فقال انک  
 تاملک ان الله اطلع الارض طلائع فاختار منها ابناکم اطلع مائة فاختار منها اعلک فاکملی ما کنی و الله و وصی الله  
 انک بکرم الله ابناک و ذویک و علمهم علما و اکرمهم علما و اقدیمهم سلما فاضتک فاستبشرت فارد رسول الله ان یبکیک  
 الذی احب الله لحد و الی حد فقال لها یا فاطمه و لعل ثلثة اضرار منی مناب با الله و موله و حکته و ذنوبه و بسطاء الحسن  
 علیهما السلام و ادم بالمعروف و نیه عن المنکر یا فاطمه انا اهل بیت علیا استخیرک فاصبر علی ما یصلی الیک من الاولین و لا یبکیک احد  
 من الاخرین خیرنا بنیتنا خیر الا نبی و هو ابولک و وصیتنا خیر الا وصی و هو علیک و شهیدنا خیر الا شهید و هو حمزة ع ایتک  
 و ابناء ناسطاهن الاثمه و هما ابناک و تمامه کفی هذه الائمة الذی یصلی علیی خلفه ثم ضرب علی منکب الحسن ع  
 فقال من هذا ممدنی قال محمد بن یوسف بن الکحل الشافعی فکذا اخرجها الذی فظنی صاحب الحجج و الثعلبیل الثالث ما اخرج  
 ابو داود و بسنده فی صححه برهه الی علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لولم یبق من الذمیر ان  
 یوم واحد لبعث الله نال رجلا من اهل بیتی بملک الارض عدلا کما ملکت جورا الی آیه ما رواه ابو داود فی صححه  
 برهه بسنده الی اسم سلمه و رضی الله تعالی عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اللهم کن عقی فی فاطمه  
 الخاسر ما رواه القاضي ابو محمد الحسن بن المسعود البغوی فی کتاب الشیخ لیرج الله اخرجها الامامان البخاری و مسلم و کل  
 واحد منهما بسنده فی صححه الای هريرة قال قال رسول الله کعب انتم اذا نزلکم و اما کم و اما کم انکم ما اخرجها ابو داود الترمذی  
 فی صححه ما برهه کل واحد منهما بسنده الی عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لولم یبق من الذمیر ان  
 الایوم واحد بطول الله ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من اهل بیتی یواطی اسمی و اسم ابی بملک الارض عدلا  
 عدلا کما ملکت جورا و ظلما الشادس و منها فی رواية اخرى ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال بل رجلا من اهل  
 یواطی اسمی هذ عن ابی داود الترمذی الشافعی ما نقله ابو اسحق احمد بن محمد بن حلیوف فی تفسیره و بر فضله الشافعی  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله عن ولد اعدا علیک المطالب ثاوة الجنة انا و حمزة و جعفر و علی و الحسن و الهادی  
 ثم الاحادیث و نقلها یکنو احادیث بسیار است و انما مصححین علمهم السلام شیعیان را از بعضی فرمودند و نظار فرج و دعا کردن از برای ظهور حضرت  
 و علی یار و دین بدر برودند و همچنین منع فرمودند از رسیدن ملت غیبت حضرت که چرا غیبت فتنه کردند و بر غیبت او بطول کشید و چه فایده از  
 غیبت او مقصود است و از بعضی خبر قوی است که بیان نماید بسند معتبر متواتر که حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیه نوشته اند شیخ علی بن ابی حمزة  
 رضی الله عنه که بسم الله الرحمن الرحیم یا هدییم بخانه عالمیان و پاس و نایش هر قدر است که پروردگار جانیان است و عاقبت خیر از برای بندگان

این حدیثی است که در بعضی کتب آمده است























باب پانزدهم در بیان وقایع و احوالات سعادت علامات مختار و فادار و خروج

آن عالمی مقدار است بر کفار و مشرکین است بر نسبت و یک کفار قصید در مدح مختار نامدار

یافوروزی بر روی لاله و کمان و تیر  
 آواز و بار و بر اینان کل و کمان و سپه  
 راه و باران یک سوری و سبیل ملک  
 مادر گیتی هر آنچه اندر شکم می بود  
 زان شد با او چه چنانکه اندکی می  
 پیش این در قاف و جواب و فیض  
 ابر و آفتاب و جلوه و کسوف و عین  
 جای سستی و شواری بر فراز و پست  
 باز و تیر و یک بخت بنهاده هم میرد  
 کس نیاید و یکسوت هم آری بر تیر  
 گفت اندک بلبلان و دشت و غم  
 گفت اندر حضرتش و دوی و دو چشم  
 گفت و دوی سوس و سر و کف پای  
 خانه اندشت قاف و دشت و بر این  
 و خستین باید قدر تو تواند رسید  
 از بی تو خواهم سالار دین شاه رسید  
 آشکارا آنچه بودی و چه سبب و این  
 اگر چون ساعه شراب بنی که چو شبنم  
 باوشان جان کس غلامد و عید  
 از جنوت چون بریش چه شتی و چه عید  
 لای که چشم دهر روی چون قاف و دشت  
 باز کرد و باویم و دوی و کشت و شبنم  
 در هر دو فاقه خوب و غم و غم و دشت

کشت از کون و از دین و کون و کون  
 تا بر کشت رسید و مشرب بر کشت  
 و عرق طفل و کشت خون و کشت  
 هر سراب آب بحر کشت و کشت و کشت  
 سبب اندر میان کل کون و کون  
 گوش بر نه خوش دایم بر زبان و کون  
 خود کرد و کرد و کشت و کشت و کشت  
 عدلش را نظم کشتی و کشت و کشت  
 چوب خورشید کشتی و کشت و کشت  
 نامش خلق است میمون و کشت و کشت  
 باز مل از پای و کشت و کشت و کشت  
 گفتی بهرام و کشت و کشت و کشت  
 از چهره و کشت و کشت و کشت  
 کشتی بهرام و کشت و کشت و کشت  
 از چهره و کشت و کشت و کشت  
 ماه را کشت و کشت و کشت و کشت  
 چارام و کشت و کشت و کشت و کشت  
 با جان و کشت و کشت و کشت و کشت  
 پس عجیب و کشت و کشت و کشت و کشت  
 یکایک و کشت و کشت و کشت و کشت  
 بهر و کشت و کشت و کشت و کشت  
 و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
 قابل و کشت و کشت و کشت و کشت  
 با کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
 با و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

کشت از کون و از دین و کون و کون  
 تا بر کشت رسید و مشرب بر کشت  
 و عرق طفل و کشت خون و کشت  
 هر سراب آب بحر کشت و کشت و کشت  
 سبب اندر میان کل کون و کون  
 گوش بر نه خوش دایم بر زبان و کون  
 خود کرد و کرد و کشت و کشت و کشت  
 عدلش را نظم کشتی و کشت و کشت  
 چوب خورشید کشتی و کشت و کشت  
 نامش خلق است میمون و کشت و کشت  
 باز مل از پای و کشت و کشت و کشت  
 گفتی بهرام و کشت و کشت و کشت  
 از چهره و کشت و کشت و کشت  
 کشتی بهرام و کشت و کشت و کشت  
 از چهره و کشت و کشت و کشت  
 کشتی بهرام و کشت و کشت و کشت  
 از چهره و کشت و کشت و کشت  
 ماه را کشت و کشت و کشت و کشت  
 چارام و کشت و کشت و کشت و کشت  
 با جان و کشت و کشت و کشت و کشت  
 پس عجیب و کشت و کشت و کشت و کشت  
 یکایک و کشت و کشت و کشت و کشت  
 بهر و کشت و کشت و کشت و کشت  
 و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
 قابل و کشت و کشت و کشت و کشت  
 با کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
 با و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

ب احادیث و حبار و صحاب تواریخ و آثار ایراد نموده اند و

\_\_\_\_\_

|  |                            |                           |
|--|----------------------------|---------------------------|
| شانه کرد و خضاب بست و سر کشید و از مطبخ پانچمال دوی نهند | لطفه دینی هاشم کیسوار ملا  | می نرود شانه زنی پانچ سال |
| ز آنکه از کرب و بلا تا شهر شام                           | بود رفیع موریشان صبح و شام | سالها بودند از غم آشکبار  |
| چو که او را چادر و محبت بخود                             | روی نیز موی پنهان چو نرود  | موی میکیند ندانند راه باد |
| ز آنکه آن مطلوبه از بزم بریزد                            | جای برقع موی بر رخ میکشید  | موی کن موی کنان شب به صبح |
| که مرا حاشی خا او را بپست                                | خون شوهر آسمان بر پا دوست  | آل و شان میرفت آواز سما   |

|   |   |   |   |   |   |   |   |   |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |     |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|
| 1 | 2 | 3 | 4 | 5 | 6 | 7 | 8 | 9 | 10 | 11 | 12 | 13 | 14 | 15 | 16 | 17 | 18 | 19 | 20 | 21 | 22 | 23 | 24 | 25 | 26 | 27 | 28 | 29 | 30 | 31 | 32 | 33 | 34 | 35 | 36 | 37 | 38 | 39 | 40 | 41 | 42 | 43 | 44 | 45 | 46 | 47 | 48 | 49 | 50 | 51 | 52 | 53 | 54 | 55 | 56 | 57 | 58 | 59 | 60 | 61 | 62 | 63 | 64 | 65 | 66 | 67 | 68 | 69 | 70 | 71 | 72 | 73 | 74 | 75 | 76 | 77 | 78 | 79 | 80 | 81 | 82 | 83 | 84 | 85 | 86 | 87 | 88 | 89 | 90 | 91 | 92 | 93 | 94 | 95 | 96 | 97 | 98 | 99 | 100 |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|







































با رسیدن چون این خبر به میان دشت مجال محابه با فخر داشت و چون آمد بدو که چنانکه در پیش آمد برادر خود  
 عبداللہ بن زینب و آمد و خواست عبد اللہ گفت من هم از فخر ترسان و برسانم و مردم برین عاصی شده اند و عبد الملک مروان هم لشکر  
 فرستاده اگر میتوانی با بقیه لشکر من زمین بیانی و اگر توانی کاری بکنی که در چنانچه عبد اللہ مصعب رسید متوجه شد و عوفه عبد الملک مروان شام  
 نوشت که فخر را تمام عراقین و ملک عجم را گرفته اگر میخواهی که در از برای تو کبیرم لشکر بسیاری بفرستی تا خدمت کنم و سکه بنام تو زنم و خطب بنام تو بخوانم  
 برادر خود را قبول ندارم و در بیعت نمانده ام عبد الملک بر خود بالید و بد فرستادن لشکر با و داد و گفت اگر فرج کی گوید و عراقین از ان تست و در کین  
 دولت من غاصی بود و چون پسر زید و در جزایرب بود مصعب نیز نامه داد ب شکست فخر را بر اینهم و کشتن بن مطیع و نشت چون این خبر رسید  
 طایفه بسیاری بصورت کس خود و بیعت روز غزالی عبد اللہ مطیع را بر پای داشت و نامه عبد الملک نوشت که ای امیر می گوی کار فخر را در دست  
 ابوتاب بر ما چار سیده و میرسد بر خست و لشکر از یاد برید و جزایر و طایفه و طایفه برداشته مردم و سپه اشتر و فخر را می کشم و در دست  
 علی بن الحسین را بکشد شش طی میارم و در که خون خور خفیه را میریزم و در هر کجا که ارا دلا و فاطمه را یافت شود قتل میرسانم عبد الملک در جواب  
 که تو در جای خود آرام گیر من سپاه حاضر دارم میفرستم پس عامر بن ربعی سپه را در خود را طلبیده ایالت کوفه و عراقین را با و داد و با بقا و هزار شاهی  
 او را در آن کرد که غافل بر بخار و خل شود و فخر را و ابراهیم را برادر زنده و دود که نامه تا خبری با و رسد عامر آمد تا بمتری که دود را آنجا انداختند لشکر  
 بیایند و بعد غافل کوفه تا نزد او وقت فخر بر زارت قبر حضرت سید الشهدا رفت و دود و ملازمان او یکا سوس عامر رسیدند و در کوفه بخت میریزد  
 جاسوس چون فخر را دید و رسید و عدت لشکر آمدن عامر را خبر داد و امیر او را و عده را خبر داد و فرستاد و لشکر عامر که خبر یاد کرد او در چه کار است  
 جاسوس نزد عامر آمد و گفت که فخر با سی هزار سوار متکل در کوفه است و بمضبوطی ماضی بچ و باره مشغول و از آمدن تو خبر ندارد پس عامر چهار و پنج هزار  
 نفر و نشت از عیان کوفه و با عراقی داد که این نامه را برسان و مرا حجت کن و هزار دیارستان و جزایر گفت ایشان بگو که اگر فخر را اگر فقیه با ابراهیم  
 و زنده فرستادید هر مصعب که خواهد از عبد الملک بجهت شما خواهم گرفت چون عراقی در کوفه شد خبر فخر آمد و کیفیت گفت فخر نامه را با ابراهیم نمود  
 ابراهیم گفت باید ایشان را بیا زانیم پس ابراهیم و فخر تمام بزدگان را احضار کردند و با تمام لشکر سوار شدند و سلاح خود را گذارند و سب پیاده کردند و لشکر  
 خارج شدند و اینکه آن چهار نفر و نشت یکدیگر گرفته با هم سخن بگویند پس دست بشیر نمود و متوجه ابراهیم شدند چون صدق قل جاسوس معلوم شد ابراهیم خبر  
 رفته عبد اللہ را بکشت و فخر را سرقه بن عبد اللہ را بکشت و ملازمان ایشان را از انان انان کردند و سرای ایشان را به نیر کرده و در کوفه گردانیدند و  
 مذاکره کرد که بر ابراهیم چنان کند منزلی او نیست پس امیر عراقی را به یزید را فخر فرمود و در و دیگر شایخ قایل عرب و طایفه و با سپاه متوجه لشکر عامر کرد  
 و صایب بن مالک شعیب را متوجه لشکر فرستاد و خود از عقب روانه شد و چون شب شد ابراهیم عراقی را بر داشت و در و لشکر عامر که نشت چون فخر کشته شد  
 طایفه لشکر عامر رسید و هر دو را کشتند که شایخ عراقی گفت من رسول امیرم که کوفه فرستاد و این سپه غم من است پس هر دو را بنزد عامر بردند ابراهیم گفت  
 و نامه فخر را بیا و چون در دل ملکیت ای خدای که ابراهیم را بجات دادی از نامه محمد رسول ملاز فخر از از انان پسر زید و فخری محمد که مراد پناه خود بود  
 آنکه مدعی خود است که با کرد و او را جاسوس و ملازمان آورد و در عرض کرد و یا عبد اللہ مراد را بیا بیاید و در مانده های پناه غریبان بکنی او کنی لشکر

|                        |                          |                            |                            |
|------------------------|--------------------------|----------------------------|----------------------------|
| بچه که فیس هندی التاج  | دو سیاهان برادران مقتدا  | اندان و فتی که در محب ک    | شده چار شیرلی یار و پناه   |
| شد و خیل خاص آل عب     | گفت از خیل شیرم کن       | اندان و فتی که آن شاه کزین | ایستاده بیکه اندر دشت کین  |
| یک طرف یاران او در خون | ابن بتیش کی طرف شون کزان | یک طرف میدید عباس رشید     | کشته خود از زندگانی ناپسید |

بجای

یک طرف کبر زینب و تیر کین  
 آمد از چنگ شیرش و اربانه  
 هر چه میکرد و ستان از تو  
 یک تن از آن قوم بی شرم و چا  
 او فتاده پاره پاره بر زمین  
 لیکت خود اندر دم گران بهنا  
 کس نمیکردش حاجت زان کرد  
 داور سس او را نشد و در کلا  
 با چنین حالت صدای قیس را  
 ای سلماتان کجا بودی روا  
 آنکه در هر حالت از حسان و جوا  
 داورس بر دوست و دشمن بود  
 آنقصه چون ابراهیم و عراقی با و رفت عامر بر دنا بر اینهم را ساخت و نشت  
 و یکت آمد که بگو حیدر مرگش گفت اگر خدا خواهد ترا خواهم کشت گفت مردم عراق عجب خرد و شاعر که جلا درون هر دو را بر نشت و نشت  
 دانا و لیکان دشمنان فغان علی مرتضی گفت این دو نفر از او را در بار لشکر فخر کشت تا لشکر او متفرق شوند پس ابراهیم گفت محس که زنده و هزار نفر و کول  
 کرد چون شب شد حاجب در خواب دید که حضرت امام حسین آمد گفت تو زانی و با دوستان ایشان ابراهیم خلیل است و عراقی دوست او  
 بر خیز و هر دو را بکن تا باعث آزارش تو گردد حاجب که آن حطت و باز خواب بیدار شده بیالین آن دو آمد و ایشان را از قید و بند رها کرد و گفت موی شما  
 درن حضرت امام حسین را در خواب دیدم و چنین فرمود ای یک بر خیزید و بروید جان من فدای شما و اخست خدا بر آل و با و آل مروان با و و برکت را  
 شمشیر و سپری داده بیرون کرد چون یکت فرستاد لشکر در شدند حاجب فریاد کرد که ای فای بنیاد را بر دانه خبر عامر رسید از حاجب که نشت کشته  
 گفت ای ابا امیر هر دو را بجا میخ مضرب و کشید مردم و نصف شب را بیکر و نه ناکاه و لجه خواهم بود چون بیدار شدم آنگاه اندیدم عامر کشت شاید و تو  
 از آنها آمده و انان را بر دست حاجب چون بنیمیدم بدیدم گفت کمان میرم که اینجا نایم باشد که نشت اول شب آنگاه بکشی عامر بکمان شد و نیم را  
 طایفه بجهت فرستاد و خود سوار شد و عقب ابراهیم را بخت ابراهیم و عراقی تعجب می کردند ناکاه صدای شیشه اسبان و فقه سلاح شنیدند از هم جدا شدند و ابراهیم  
 بر سر شمشیری آمد و یک سوار می رسید خود را بختی کشید پنهان داشت سوار بر شمشیر آمد و پیاده شد و نفس میزد ناکاه صبح طلوع شد ابراهیم و یک کمان سوار  
 خود عامر است خدا یا ایا کرد و انداخت بر آرم و با او را بخت عامر کشتی گفت ای دشمن خدا منم بر سر شمشیر و نفس روح تو پس سوار از بدن جدا کرد  
 و سوار پیش شده چون قدری راه آمد عراقی را دید که برای سوار است و سوار بود که نشت گفت این مرکب است که مرگ است و سوار بر شمشیر آبی بودم که این  
 ملعون رسید و آب از من طلبید چون پیش منم او را سب کشیدم و در شش سوار شد آدم و درین سخن بودند که حاجب سواره رسید و سوار  
 و نشت گفتند این مرکب است که مرگ است که حاجب است که عامر را با و سپرده بود که بعد مواخذه کند پس بر سر نیزه امیر کشته را آمدند و سوار را گذارند و چو کنگی  
 بیان کردند فخر را بسیار خوشوقت شده عراقی را با حاجب نوازش بسیار کرد و خلعت و دود زبان بپوشید ابراهیم که شود که ای برادر اینان از شجاعت نشت  
 بلکه از تو است اگر تو کشته شوی روحی کار نام است و یک این کار با کن پس فرمود تا طبل بشارت زد و سوار عامر را بر نیزه کردند و سوار شده بکوال  
 لشکر شام تا خند اهل شام که سوار را بر سر نیزه دیدند عقالی ایشان که بختند و جانشان بکوب او بختند تا اگر قریب بکوال و سوار از شامیان  
 بی ایمان بکشتن و حمل شدند و آنچه ماند با طرف متفرق شدند و آنچه بدات رفتند انان را اهل فرا کشتند انان فخر گفت خلاصه فغان  
 سید الشهدا کنم ابراهیم گفت هنوز متفرق اند از انان که میرسد کرد و جامع شوند و منادی ابغرا که ناکه که فغان امام حسین را ماند و خلیل امیر خلیل اند  
 و کسی با ایشان کاری نیست چون این بد شنیدند خوشحال شدند بعضی گفتند که است برخی گفتند که قبر سید زعمد و بنیاد و سر کردی ایشان گفتند چنین

|   |                                    |                              |                              |
|---|------------------------------------|------------------------------|------------------------------|
| او سلطان چو با آرزوی خود رسید و یک کاری بکنند | خلاف از آنکه بجز خود نخواهی آل سول | هر چه منظوری نداده و جهان را | هر چه منظوری نداده و جهان را |
| نیز که کشتن آن که در دشت بلا                  | بی که کشتند فخر زانان پاک          | هر چه منظوری نداده و جهان را | هر چه منظوری نداده و جهان را |
| میرسدش چون بخار کشته کاخی حسین                | خون می کرد جای ایشان بکشی          | چون بخار کشته کاخی حسین      | چون بخار کشته کاخی حسین      |

در میان







و مدین رفت و بمحمد ولدید که در آنجا بود نوشت که این قاتل فرزند رسول است اگر او را بکیری و بجزئی نمی زنی من دنیا و آخرت اجر خود ای بابت چون نام او رسید خبر  
کرد که در خیال خود را بیکدیگر بگوید و اگر بگوید با ما بخندد و بخندد پس نام را بان همون نمود این دنیا و آخرت چه خواهد کرد گفت با ما بیا که گرفته بفرستم آن همون گفت تو  
جان از دست من بدینخواهی بود بیکدیگر حمله کردند طار زمان بهم نخستند پس خال را بر ابریم مطلق ساخت ابریم بشهر آمد آن حمار مرده که راست ابریم را بر ابریم را در  
از شهر بیرون داشت و در حرکت و به لشکرش گشته شدند و اموال و اسبابش را خال را تصرف کرد و خال را بر ابریم را بخیانت کرده سالها خانها بگویند مراجعت کرد و  
با امیر خلافت کرد و از و صل کرد که رثا دمان شدند اما چون صعب ابن یزید را بر ابریم شمشیر فرستاد بیکدیگر متعبد که متعبد بود که ش عبد الله بن یزید بود رفته عبد الله بن یزید  
بسیار اندیشه ناک شده بود و نامه در نهایت خضوع و خشوع و التماس و عجز و فذر گناهایان مصعب بن نجار نوشت و بهب و شمشیر و سلاح و جامه امانت  
و عصا از نزد وی با و ت بهلر ابریم مصعب و کینفر و دیگر کجه بخوار نامد ارسال داشت چون نامه رسید مختار مصطفی نوازش بسیار مصعب نمود و جامه ها  
فاخر با و پوشانید ایالت طیف و بصره و دلم و هر مورد اصعب از آنانی داشت آنکه از بار او قتل قاتلان امام مظلومان را کرد و ابریم گفت ای ابریم  
عنه انما تمنا شعث است که در موصل است و جمعی در شام اند و معدودی از اراذل در کوفه اند که گشتن آنها چندان شری ندارد بهتر است که ایشانرا  
مطمن سازیم و انا هم و طاعت و منصب احمی با بنظر جمعی جمع شوند و رنج ما ضایع نشود مختار ای ابریم را پسندید و تعال خود نوشت که مقصود  
من سلطنت بود بمرا و خود رسیدیم و دیگر کسی و ذهاب کسی کاری ندارم و هر که پیشتر بجزیت رسد بیشتر مورد الطاف ما خواهد شد و عمر شقی را بگذراند  
فاخر مخصوص داشت ابو القزق شدید الفوق با انا هم بیکران تجاوزت ابو القزب و حرطه و شمر و نمان و عمر بن حریص و زید بن حارث و یقیع بن  
شوارا اسبابی خاصه با زمین و لجام نرین فرستاد و بجهت هر یک فرمان امارت و ولایتی داد و امانتانی دل در برش میسپید و از بکوش خون میجکد و روی

|  |  |
|--|--|
| اول حقیقت غمناک شد و در شیدان بود و باطن آنحضرت را این خطاب فرما طرب مینمود و میگفت که منو الله              | ای شید غم خود و دل می خورید چه   |
| دویم حالت نار و در گردان بر پشت و بیایا  | دویم انصاف شرط دوستی خود را بن   |
| که گم من زندگانی تو و ز خاک پنهان  | آه تمام ز قافلانست که گم شادم لیکن   |
| رفقی و مشورت نام ناهیر ریاست میر   | رفقی و مشورت نام ناهیر ریاست میر   |
| پس مشور امارت مدبران را بنابر و در تیره و دیوار کو فرار بجای ختم داشت که ظاهر نازده ابو که رفتی و در دود آتش | پس مشور امارت مدبران را بنابر و در تیره و دیوار کو فرار بجای ختم داشت که ظاهر نازده ابو که رفتی و در دود آتش |

پسر او را با اسب کجایم و شمشیر مشق و آینه نیکو زندان لعین فرستاد نویدنا صعب بزرگ داد و او اشارۀ نمود که منظور ما امارت بود با قائلان امام حسین  
کامی نیست و بجان و مال درازد و همه خلعت و مرسوم پیش از آنکه پسر یاد میداد و او هم و شکر کند با دولت من و در آورند و چون ولایت وقت برآم  
ابراهیم را بدشت و عمر سعد را بخوارستان میفرستیم و نصیحت تو احتیاج است و این خوش آمد برای آن بود که آن ملعون لشکر بسیاری را خبرید و درون و  
اطلاک و قتل و الحاق و اسکندریه جمع کرده بود که بنزد عبدالملک رفته شورا کند و متوجه کوفه شود و لیکن از بیم آنکه اقوام و قافری که در کوفه دشت فخر  
اذیت و آزار کند متردد و بدباری چون عبدالرحمن پیش آمده و نامه و فرمان داد و ذکر جلالت و هیبت و عدت لشکر فخر را گفت و اظهار محبت یکبار  
قله امام حسین میکند نوید و طعنش گفت ای احقر فخر را فحش و دوست ابو تراب است و دانه چپا شد که ما را در دام آورده و بکشد پیش گفت این خیال را  
شیطانی را بر خوراده اگر میخواهی ما را بکش چه مانی از برایش بود مقصود او سلطنت است و هر که با منصب بجای بد خوب است بر من بدی نخواهد  
داشته باشد پس آن ملعون باو کرد و با پیچاز رسوا کرد و نزد فخر آمد و محمد را با اقرار تمام داد و کوفه کرد و نوازش نمود و خلعت داد و خانه اش روان شد  
روز دیگر داد و مجلس فخر را شد و سلام کرد و مدح فخر کرد و لعین جان بر یاد او آل محمدان کرد و بیعت فخر را داد و دوباره بنه قله سید الشهدا باو بیعت کرد  
و صالح بن خنیز بر خورسته خطبه خواند و میرا حرج کرد و ملعون بریزید و معویه و آل مروان و پسر یزید و پس فخر را فخری حث را با خلعت کرد و او را بخانه رفت و با

هر وقت که قلعه حضرت را میدید دل تنگ میشد آنگاه در باب کشتن جوان بنیشت ابراهیم مشورت کرد و گفت ای برادره طاقم طاق شد چگونه قاتلان امام خود را  
می بینم و صبر کنم ای ابراهیم آشی را کانون دل من افاده که بخیر آتش بشیر استقام خاموش سخاوت کشتی ای برادره خود بنیشت همان جوانانند است که مسلم بن عقیل را  
بنزد میسر زاده دلیل کرده و با عزت پیروز آزار از آن که در تنگ کرد پس ابراهیم در خلوت بیا و یکسایا و غریبه های مظلومهای سید مظلومان که سینه و دهنه از گریه

|                                    |                                |                               |                             |
|------------------------------------|--------------------------------|-------------------------------|-----------------------------|
| ملفوظ کی بناء پر انسان کہہ سکتا ہے | ایک کریمہ انسان کہ اگر دروازہ  | ایک بریدہ ز جہش نام تاب و نور | ایک کستہ ز دستش مبارک و بزر |
| ایک سیاد لب نشہ امام حسین          | بجز من نکل از خندہ زانہ سید شہ | ایک بیاد و غریب ان شہ مظلوم   | دوان نمودی کی جود و یرہ خوب |

مجلساً ابراهیم گفت ایسا الامیراجا زعفرانشین بزرگ دادیم پس زیاده و دوپس زیاده و پس مردان و در آن وقت پس زیاده از خبر حرکت کرد و به سمت حاجی آمد مصطفی  
اینک در کشتن قتل نیست پس در شورا عبدالرحمن بن قیس بمذنی مانا و بگویمت موصول کرده با و در زعفران فرستاد و خود و پس بگویمانی نشست آن وقت که از زیاده

کفار و ستم در میان آمدن بن زیاد و شام بالشکر ان بحار و فحشا و فتن برهم برزم ان بحار

در خلاصه الاخبار و تاریخ ابو مخنف مرید است که پس از مدتی بسیار ابن زیاد ملعون خود را بشام رسانیده از عبدالملک مروان آمد و طلبیده و ملعون بشام  
 هزاره سواران بنیاد و داروانه بکوفه ساخت و آن لعین بر بوعنونی با دوهزار سوار مقتدر لشکر خود فرستاد و متوجه کوفه شد چون این خبر را میرزا محمد قاسم  
 یزید بن اش اندوی با لشکر بسیار بجانب آن بجای فرستاد و در وقت حرکت یزید گفت دلم که احمی سید پدر من ازین مغرورتر بودم البته مرا فراموش نکنید پس  
 مرضی با و عارض شد و در سباط نالان و در سامری بستی کشت حصین بن خیر مقدمه العیش پس زیاده بود و بیت هزار مرد دشت پنجاه را با اتفاق  
 رنجی شطاط بر سر راه یزید فرستاده و دهه فرسخی موصل به رسیدند بعد از جدال بسیار رنجی دست و دقاسی غارت شد لشکر او متفرق شدند بسیار  
 بدست آمدند و در قافا کشت تا همه را گردن زدند و سر رنجی و نامداران لشکرش را نیزه زدند و بارگاه خود پر کشتند و بعد از غارتها یزید بچهارمشت بزی  
 پیوست درین شانامه از عبداللہ حادث کار نامرئوف موصل بود رسید که انیک پس زیاده باشد و هزار کس دارد و شد و شتاب اورا ندارید زود بکوفه  
 بنزد امیر و آوازچه صلح است چنان کند و قافا در ساعت بکوفه رفت امیر را خبر داد که و شیر معرکه دلاوری ابراهیم نامور بچنگت شد و عرض کرد که من  
 میرجم و لیکن قتل امام حسین برو می شود و صلحت نیست که در نزد ایشان فرستی که ابراهیم نامور بچنگت ابن زیاد فرستاده ام و هدیه لشکر که هست طایفه  
 خود را بجهت حر است و دارالاماره بفرستید تا جمیع ایشان که باشند و در ساعت همه را گردن بین و در غایب موکلان بپوشند برایشان بکار و اگر خواهند که  
 با قایان خود نمایند کار ایشان را باز امیر قتل کرد باز ابراهیم گفت غافل نشوی که این مراد را بدو خروج خواهند کرد پس از رفتن ابراهیم میرجم دست لغزو  
 سمیع لغزو طایفه قتل را خواست و آنها هم دادند ابراهیم بنعلیه که نزدیک کوفه بود نقل مکان کرد و وزیر کان قوم را خواست و گفت از طایفه کان  
 قتل غافل نباشید و روانه موصل شدند روز دیگر شیش بن برمی بجای عمر سعد آمد و گفت خدا مراد ما را داد و غنایم پسر شترکاری نمی تواند کرد و انیک است  
 خار و طایفه را بجهت هزار میشو ذکر حال کار رخداد نهاسیم و بر پسر زیاد غالب شود اعدای انرا را نیک از دست عمر گفت رست میگوئی برو وقت غما  
 بر من نظر میکنند بند دلم میکشد پس آن ملعون سرگردا را خواست که خیمت را گفت همه گفتند تو میرا بدوده و هستی هر چه فرمانی اطاعت میکنم گفت بجای  
 غما شش میرویم پیغمبر میگوید چون بزودی آمد و بچوکی را گفت گفت زنهار غما را کشتن آسان نیست فتنه خواهید و باید را کنید بسیاری را از لشکر با بر  
 ابراهیم اند و در دارالاماره میرزا خواست گفت خیمه کنیم ابراهیم را بکشد گفت ای یاران ما را کنید که دایم را غما را حلیه است و دیگر که میرزا را غما  
 و صلحت فتنه داده و اعزاز کرده و سکنه خود را که با و حیات کنیم و با سر رسول خدا کشتهیم بجهت اهل منصب از پسر زیاد خبر سرگردانی چیزی باز رسیده و من  
 راضی بودم که این دنیا بکوفه رهن دهد و حال غما را باز و طایفه و سوا که فتنه این داده و هر یک از ما را حکومت و ریاست داده و بعد از طایفه ما با او سینه



و او میر باخیر و مبارز و پادشاه محراب و جماعت کشتن انسانیت از من بشنید و حق گفت و در افروزش کشید و با حال از دگر و قدری  
 ندیده ایم و من در اینجا را بشا هرستان می شوم و اگر قتی بشاد است اندازی کرده آنچه حال میکنم آنوقت خواهیم کرد حال میکنم بیستم نواح او با پسران  
 بجای می انجامد از روز قبل که دزد و فرزند باز دزد و دگر کجانه عمر فرستند و عمر گفت من چنان کنم که مختار بگردم و آنوقت او را میکشیم و میکشیم پس بیستم حکایت شد  
 پس مختار بیام دادند که از با بارت قبول بخارید که با نام زمان این بنیر خروج کرده و ملازمان با مارا بکجایم که چون این پیام بان افتخار نام رسیده متعجب  
 شد و گفت من ملازم کسی را بکجایم که فرستاد پس با این هم نوشت که حرف تو نیست شد و اینها با من هر حکایت دارند و آن ملاعین با هم را استند و بودند  
 که کسی بیاری مختار نیاید با بارت بشیر غلام خود و او را بجای برایشم فرستاد و ملازمان آن ملاعین با رخصت داد و برید قبول کردند و گفتند ما جان  
 خود را بنا بر تو میکنیم و آنجا طبل زدند و پسرانش عین کوفان میر خود ساقند و در جدار لاله نماند و محلات را گرفتند و مسرعان فرستادند  
 نزد ملازمانی که در نزد برایشم داشتند که ما در مختار احاطه کرده ایم شما هم کار را برایشم را بسیار دزد و دزد و بیاید چون مختار دید که کسی بیار و نفرض هم کرد  
 و او را در میان گرفتند گفت جسی الله نعم الوکیل و بن تنابرون آمد و بن تنافس چنان زد که کرد و دید روزگار ندیده بود

|                       |                          |                          |                       |
|-----------------------|--------------------------|--------------------------|-----------------------|
| چنان تیغ بکشد بران را | که از بر آمد فلک در ستود | پرا سر که ششیر ز دور کرد | دو تا شد بختی اگر چه  |
| چنان رز مس آورده اند  | که درز که صاحب ذوالفعا   | ای بر که باشد خیش خدی    | توان بر کند که هرا را |

مختار این نواح از صبح تا غروب فاب طول کشید چون روز دوم شد بشیر با برایشم رسید با برایشم آمد و ناخواسته فهمید و عیان باز کرد و دزد و سر دزد  
 راه را بگرد و طی کرد و پسرانش ملعون هزار نفر را با عارث شیبانی بسیار با برایشم فرستاد چون چشمش را برایشم افتاد گفت کیستی گفت ای عدو الله  
 نمی شناسی و تو چرا با من در اینجا آمده گفت کوفان مختار کشند و اینک قصد دارند که بر دزدین بفرستند پس برایشم در غضب شد و او را بیکت  
 بدو فرستاد و امر کرد تا بهر مان آورده شد و قلی واکر و دزد و کینه منافقان کار را بر مختار چنان تنگ کردند که معرفت با پیش کشیدند و مختار را  
 مشغول کار دارند و در باطن با خدای خود مناجات میکرد و میگفت اللهم حسین و از دزدان نام دین غرقا قوی خدای حسین این غریب را  
 گویند که برایشم در دیکت فرستای که که عارث ملعون کشت چنان نغمه زد که منافقان از حیت آن برخیزد و از جنگ میدهند و دل مختار خوشی  
 پس چون برایشم رسید ازین و بسیار آن منافقان میکشند و کار را چنان بر منافقان و کوفان تنگ کردند که بفرستاد پس هر که بطرف پسرانش  
 ملعون رفته بود برگشت و تو برگرد و استغفار نمود و برایشم پذیرفت و برگرد و ایشان عذر کرد

|                               |                          |                           |                            |
|-------------------------------|--------------------------|---------------------------|----------------------------|
| همچنان که در حشر کرد          | انگسی کا دل افغال شد     | کرد لرزان از هیاهوی سپاه  | ارمی اری حق پذیرد توبه را  |
| و آنکه در آن کار بی باکی نمود | بود آن خسر جان خرسید     | انکه همچون انجا باشد سعید | انگسی کا دل بر لب غم فروز  |
| با حسین گفت که ای قور شر      | چون من اول بر سر راهم    | باعث اندوه و آزارت شدم    | هست وی آنکه آن والا کرد    |
| بر قتلانی جان خود سازم خدا    | عذر من پذیر و تقصیرم بخش | تا جانم جانب فرودش خوش    | شاه اجازت داد و جوش عو کرد |

خدا را از پرورش آورده و در  
 دل از دست مختار داشت و چون بکشد بر خود زید پس جلایان کرده پاک آورد و جمعی را بجا کلاک کجند تا آنکه بدو فریضه شهادت رسید  
 حضرت شاه شهید بر سرش آمد و فرمود تو در هر دو جان آمادی همچو که بارت نام تا ترنما و د عار حق او فرمود لا لعنة الله علی القوم الظالمین  
 گفتار یار و هم مختار را برایشم با پسرانش و در مختار آن ملعون نابکار

مردیست که روز بعد از روز و او را برایشم محمد شعث ملعون لشکر راست و بزم جنگ برخواست اول عبد الرحمن بود که یکدش با دعوای ابن بطیح را برایشم  
 قطع کرده بود و بعد از آن آمد برایشم او را که دید خندید و گفت ای هر ازاده تو تو بر دزدی چه شد که تو بر کسی گفت و عادت و از آن یکی من صحبت گفت شعیب آن  
 پس بروی حمله کرد عبد الرحمن ترسید گفت یا امیر العیسی الامان را برایشم روی مبارک از وی کرد و بعد آن ملعون بیکت سر خود گرفتار میلان  
 رفت بعد از آن عبد الرحمن بن قیس آمد و گفت بحق خدا که من بدستم قوی از برای خاطر خدا را بران بروم ابرایشم گفت از فرار عار دار گفت من بخواهم  
 جان بسلاست برم هر کس بر من میکشید بگوید او را هم گفت برو بکشت و گفت خدا که زنده بکشم زجر بن قیس آمد بیکت ضربت کجخت صاحب  
 مالک اشعی نیز از دست بدرفت و مردم بروی خندیدند مختار شعث کلان را و اوید بانک بر تخت بن تره بعدی زد که برایشم فرمود که بر شست  
 بیاری گفت شمر و سنان بودند که من قسم بگویم که هرگز بر دزدان و دزدان حکم بن طفیل را گفت که بیستم کشته شوم عار آن خالد مانی را امر کرد  
 او نیز با کرد و همچنین بکشتن گفت که کسی تن بکشتن دزد و دزد نماند و کشته شدند و دیگر کسی طرک کرد پس طلحه بن ابی قحطه گفت بمیدان برو  
 کمریت و سا باط ما تو او دام طلحه گفت کمر من ای شمشیر سا باط و کمریت را مختار دزد من تو چه عبد الله بنیون گفت تو برگشت من سه سال هست که  
 از پهلوانی تو برگردم بکربن و ابل ناوید و او گفت که هر یکس دمن بر شمر عمر سعد طلحید و گفت ای ام الفسا و عجب بکانه ساختی و ملا بلا انداختی  
 لشکر کشند و جمعی کشته شدند و کسی را اطاعت نیکند و عمر سر بر انداخت و جوابی نخواست پس طاهر بن ثعلبه طلحید و گفت ای نامر و بکربن برایشم  
 طا برفت تو که مروی چرا میروی عمر سعد بلا میت بر سینه بن برش گفت تو برگشت حاشا من کجا و او کجا این شعث و الله که در خون من و در خون  
 خود شتاب کردی و انت خواست که با برایشم شوی شد حمر بن طلوت از وی گفت تو برگشت از سلطوت و بر شمر و مقصد غیر شمر عبد الله میمون ما  
 گفت تو برگشت میمون با شمشیر کوزه بر می آید گفت هزار مرد در درگاهت او شجاعی هست که از هزار سوار فروست پس بزدین پنج و عروج عطا را  
 فرستاد و هر دو را بیک ضربت بکشت و اهل کرد و عمر بن مسهر دست بر دزد و دزد روان شد سیف بن جرم گفت تو مرد دل داری برو و مرا از حرف کوفان  
 خلاص کن گفت ابرایشم پرورد و او تراب است و هزار مرد با او بری توانند که در پس مختار امر کرد تا علم امان بر پا کردند و ضادی داد و او که بگویند  
 در زیر علم آید و زمان است و بر کار و فرایند در خلعت و کنا بکار و بیکانه ازین نماز زلزله در کاران و دزد کوفان فاد خلق بسیاری را لشکر کشید  
 علم آمد و بن شعث طلحید و کشته شدند و او را برایشم بلاست بیرون زد که گفت بدتر از بلاست کلام زنده بدو بر او رفت که کشته  
 نشد بن شعث گفت لغت خنجر عمر سعد که مرا باین مملکت انداخت و ناچار میلان بران بران چون ابرایشم او را دید گفت ای بر تو ای دلا از نا با میریت کردی  
 و باز میت آوردی شکتی ای هر ازاده حالت آن بود که عمر کسی را شکت که عیال داشت و با غلام مرادی بقتل او یار شد و خواهرت بعد از بکربن بختی  
 خود انید و خود اتی که با نام حسین عدوت کردی و با بر شمر خودی که خیانت گمی کردی آن عیال گفت کفار قسم ما میدهم و دشمن بزرگ من  
 قوی دمن فریب خوردم و آدم و اینک تو مختار را خود کشت ابرایشم گفت یا بن الفاعل الفاجره باش تا بجای آورد و بروی ضربتی حولا کرد و او نیز  
 با برایشم در او کجیت پس ابرایشم بیکت ضربت بر سر او و جرح ساخت و کتف و سینه و درش جرحات مکرر رسید و رسید و کجیت و سپاهش متفرق شد  
 و بعضی کشته و بعضی پسر شد پس ابرایشم و مختار هر دو دست یکدیگر را گرفته خندان با ملا لاله آمدند و سواران با طراف را بسیار فرستاد و حکم کرد  
 که کسی بیار برایشم داخل کوفه نشود و از کوفه خارج نشود و با حال هر ولایت نوشت که هر کجا قاتلان نام حسین با پیله بکشد و بسوزاند  
 یا با ملا مار و فرستند و زانشان را سیر کنند و هر که باشد بخت میر کرد و کسی که در صفین معین معویه علیه الما و یه بوده یا در جنگ بل با جانش  
 یا بوده یا با امام حسین علیه السلام جنگ کرده و مل آنحضرت را برده بگیرد و بکشد و بسوزاند خصوص کسانیکه آب بر روی لب شمشیران











عمر بن زید بن عمرو را آوردند سربلغش بخت پسر شد اسیر است و عمر آن شاکری و سبیل بن عریف فراموشی او را آورد امیر فرمود باریک الله  
 یاسی کوش کوش که نوبت نوبت است دولت دولت آل مصطفی است و زمان خوشنمایی آقایی حسین است و سبیل یعنی بود که شران اهل بیت است  
 و تازیانه خاقل هم میداد که اسیران را بزند پس امر کرد که انگشتان آن حرامزاده دوست و پادشاه او و رفیقش را ببردند و جسدش را از آفتاب خدافتند تا پاک شد  
 و عمر بن حریث را آوردند و آنرا مراده بود که از شایخ کوفه و مدبر سپر نای و ضابطه خراج دیوان او بود و در کربلا دشمنی با امام دین بنمود امیر که او را بد فرمود  
 و در آن زمان که امام حسین چه بود که هر چه نصیحت کرد پذیرفتند و هر چه تهدید کرد اجابتش کردند و شمشیر را از دست من دو جا کرد پس فرمود و منقرض شد  
 او را چیدند و گوشت بدنش را متراش کردند تا بختیم و پهلش را بر قاربتش من قتل را که آتش خیمای حضرت زنده بود گفت با نطق آتش زنده حارث بن اعور  
 و قیس ابن ابیالمکرم را فرمود تا با تیشه بخاری اعضایشان را قطع قطعه کردند و با آتش خوستند و بعد از آن قیس خنی را آوردند و آنرا مراده از شایخ قطعه  
 حضرت سید الشهدا علیه السلام بود و آنرا بدل حضرت و اهل بیت او بسیار کرده بود آب بروی تشنگان بسته بود و آتش خیمای بیکان فروخته بود و بر سر  
 و بدن او بسیار غضبناک کرده و فرمود ای دلدار از تریب ترین عدلی کشم ای حرامزاده دشمنی امام حسین بکربلا رفتی و آن خیمهای حرم محترمش نهی آب  
 بروی مبارکش بستی و دلهای اهل بیتش را شکستی لموت لطف

|                            |                              |                                       |                           |
|----------------------------|------------------------------|---------------------------------------|---------------------------|
| بسی خون چشم بر قیادی       | چو بروی لب تشنگان آب بستی    | از غم گند کعبه فرودس حورا             | دل فاطمه بی محاسن گشتی    |
| چو کشی حسین از در جود گیسو | کمانت که از آفت دیر بستی     | شدی ست با در غرور و پندار             | طناب خیم حرم چون گشتی     |
| انگوری زخم چو زبردستان     | بپاد آتش و کینه کنون زبردستی | بعد ازین گفتار محار و فدا دار کردی آن | اگر ناز هر حرکت بیار گشتی |

چون ابر بر بالین گریست پس امر فرمود که آن حرامزاده با پوست از بدن کشیدند و بیار آن طغی ساقتند و در آن وقت چون بهنگام مبار بود آن کامکار  
 بهمارت نمان بن مندر زول اجل فرموده و از گرفت و باز بر سر کار رفت پس سران سپاه را طلبید و گفت بختی خدا که مبار عیشم را خزان است تا بنگامیکه یکی از  
 فاطمان سرور شهیدان در دوی من باقی است سپه را بر آتشیم تا در بخار عرش که که اینها امیر قسم بجان آن تشنه که خون بهایش خداست و سرور و سلا  
 شد است که آرام از نداد شب و روز در تقصیر این جماعت فخره فخره قطع شده است امیر گفت کوش من این نمان میخورد و مرا خرق این جماعت کشنی نیست  
 و اسباب بیاست انداخته اند عالم بجهت ما میار کرده باید شب و روز کوشی و نگذاری که کینه از اینجا جاعت فراگردد از بر دست بر سر نهاد و با امر اسوار  
 شدند و هر دست بطرفی رفتند آنجا با حرمین شیطرا گفت که باست برادرت معذک بکربلا رفت و بچرا و راضی کردی قبول نکرد آن لعین و با او تا خود را از او  
 بستانم و حرفت و او را با اسباب و اموال و عیال آورد امیر چون او را دید گفت که با شد امیر جلیل تو پسر من زانیه بی پدر که با مرا و بکربلا رفتی و برادرت  
 کشتن پسر فاطمه امی هست نشنیدی و او را از دست کردی و شکوه او را بر سپر زانو و روی و آن لعین برادرت را هزار دنیا زنجار کرد و تو را و معذک گفت تا  
 میکنی و لیکن مرا برادر امیر گفت بخشیدم پس با او را و آن لعین را بر زمین زد و چشم پوشید و کا و بر حلق او کشید و گفت چرا بخت این  
 امیر گفت چرا که الله جزا خدا ثواب این عمل با صفت ضاعف بنویسد و الله که قاهره شد ای اهل بیتش را طلبید هر کس را زمره قریبی کرد و او را  
 با آتش سوخت و چون کاری که امیر کرد عبد الله کامل هم نسبت به پسر زکات خود کرد که در کربلا رفت و بدیع بروی فرزند رسول خدا کشید بود و حرف  
 نشنیده بود ابوحنیفه که که عبد الله کامل پسر خود را گرفت و بخدمت امیر آورد و گفت کاش من این پسر را نمیداشتم که بکربلا رود و حسین جانان این پسر  
 و مکرده طایفه شاکری کرد و امیر گفت مر جاکانت اما کان ندادم که باین ثواب غبت کنی و خود پسر خود را بکشتی گفت کسی که بدیع بروی او را فاطمه کشید  
 کسی بود که او را کشید پس پسر از زمین زد و کار او را ساخت امیر گفت و اگر کشتی متاخر نشدی گفت نذر اگر لعین دشمن که حرامزاده است امیر امر و عبد الله

حلفت داد و نوازش بسیار فرمود آنجا لایق شاکری و سعد خنی و عمر بن حریث آوردند آن مکانی بودند که چون حضرت سید الشهدا آنجا افتاد آمدند و تازیانه  
 بدن مروج آن مظلوم میزدند و امیر حکم کرد تا دستهای آنها را بیدند و بچاقو بکشیدند و هر یک را هزار تازیانه زدند آنجا و با بر سر تازیانه اسرار قطع قطعه کردند  
 و با آتش سوختند پس امیر فرمود با او بکربلا رفتی که بر طاروق بن باطله قاتل زیاد بن شحرار امی آوردی گفت آن لعین برادرت من است و زخم التماس میکند و  
 مدتی است که او را پنهان کرده امیر گفت اگر خدا از من پرسد که ترا مسلط کردم بر قاتلان امام حسین چرا او را نکشتی بگویم که برادرت من را فرمود بود و عمر  
 خجل شد و رفت و در حجب تمام گرفتار آورد و مقرر شد تا نواز بندش جدا کردند پس با خیال بن لایح میو و آرد و قطعه بن حارث را آورد و آن حرامزاده بود که  
 و در کربلا اهل بیت از سر بهیخت امیر گفت ای حرامزاده چه شد آن خنده و تهاجمی که در کربلا میخواستی و با اهل بیت پیوسته شام میداد و گفتی  
 میکنم امیر گفت تا دین او را و رفتند و پادشاهش با تیشه بخاری قطع کردند و دستهایش را بیدند و انگشتش را بیدند و بختیم و پهلش را شد پس فاطمه آمد  
 چهل نفر را با زن و فرزند آورد و منقولست که چون آنها را دید که سست و بیاد آورد و وقتی که امام مظلوم غریب و تنها و میان آن مخالفان ایستاده  
 و اینها سست و تیر و حضرت میزدند و امیر که در آنجا افتاد و بخان زرم کردند و او بگش علان را بختیم بسته از تیشه قطعه قطعه نمودند و یعقوب با اهل  
 پاره پاره کرد و ابو عمر حاجب که فوش از زیر پای حضرت کشیده بود گفت ای امیر مرا کش تا بروم عبد الله بنیر را بجهت تو بکشم گفت خدا او را خواست  
 و حکم کرد که انگشتای او را بیرون آوردند و با پیش با اساطور قطعه قطعه کردند عثمان بن سعید که می را آوردند که هم در کربلا با امام حسین خنک کرده بود  
 و هم در آن زمان با امیر میزدند و در بار او را بر دوشه کردند و معطم بن و الی آوردند و سر و پسرش بریده و در دوش او بختیم بود  
 گفت او را بختیم بستند و دو پا کردند و پیچیدند و آوردند که در کربلا استای مخالف بودند و آب سبیلان مخالف میزدند و میلان آب میاشند و بدست  
 پای سبیلان و شکم اسبان آب میزدند که خنک شود ای سبیلان انصاف به سید انظار ان آب بروی خاک و بدست و پای و شکم چار با بانی  
 و بیکر که دشمنان فاطمه زهرا قطره نمیدادند که با او بود که اهل بیت پیوسته باشند بلکه اطمانشان از تشنگی میزدند و آن غلامان این نوع کت آواز

|   |                             |
|---|-----------------------------|
| العطش نمان و خوشتران و دو کوان امام زمان ما می شنیدند و سقایی لشکر اعدای دین میکردند لموت لطف | اهل بیت مصطفی از غم آب      |
| سر بر بودند اندر التهاب   | قطره آبی بر آن کس نداد      |
| منع ماکر و ذاب از دام و   | لیکن کس را که هر آنی که هست |
| حقی مبرادرش کردار است   | حق مبرادرش کردار است        |
| منع کرد ذاب از غلظت کین   | منع کرد ذاب از غلظت کین     |

حلفت الله علیه محمد حسین  
 القصد امیر حکم فرمود تا و نفرات را از دست چو شان کلن بکشند و سر و پسرش را دست و پا بیدند و تازیانه  
 زدند تا بختیم و پهلش را شد پس عبد الله خلیفه خود را طلبید گفت ثوابی تو بخیم که برابر من را بختیم است گفت بفرما گفت فداه من ماست که در کربلا  
 از غیب خاتون را تازیانه زد و اهل بیت را اند و بچین او که شمشیر با ما می نظیر کشید و سپر اسباب حضرت عاتق کرد و اکنون در خانه چندان  
 که قریب بپیرم است پنهان شده خلیفه رفت و او را آورد امیر تقصیرات آن ملعون اکت یکت شمر و خلیفه را ثواب کشتن آن ملعون بهره نکرد  
 و بپلوش اشکاف و دست و پایش را بید و بچاقو بکشید و تازیانه زد آن تشنه شد طلی از سرب بلغش ریختند و میخی بر خایهش کوفتند که از  
 سینه اش بیرون آمد پس بیت و سر و چنانکه با غلامان را بر پیرم آوردند بعضی معروف و برخی غیر معروف بودند و نزار از سینه بپیرم افتاد  
 و کار مردان را بچوب و تازیانه ساختند طارزان شعر بن ابی شعرا آمد و دینقا و نفرات قاتلان را آورد و نام امیر را بر آیه کشید قوا را ایشان سوال کرد  
 ابراهیم بپیشان گفت خدا بر شما لعنت کند شما را چه بر این است که برید امام خود را بنهید و با غلامان رسول خدا دشمنی کردید و بدیع بروی فرزند  
 کشید که بختیم تا تنها نبودیم صد هزار کس بودند که بعضی از آنها قاری قرآن و غنی نمان بودند و امیر شده است که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام



















قاتل فرزند امیرالمومنین را یکی مدعی گفت راست و یکی را در میان امیر چون بدانست که خلیفه او را زنده نگاه میداشت و بلا حد شفاعت مدعی قبول کرد که اگر زنده بود از طرف عبد الله خلیفه همین خیال در راه ضرری بگویند و او را کشت و سرش بریده و بریزد و در طایفان او را پاره پاره کند تا که دانه و سرش را در نزد امیر بگذارد و گفت در راه شعیان بخنجه و حکم را پاره پاره کند مدعی گفت دروغ میگویند و تو را کشته گفت مسکت و دلالت آنرا فی را کشته که قاتل فرزند امیر المومنین را و اگر حرمش امیر نبود ترا هم باو قتل میساختم پس مدعی کرد و رفت **الافقه الله علی القوم الظالمین** گفتار بعد از قتل شمر بن ذی الجوشن علیه السلام

|                              |                                    |   |                              |
|------------------------------|------------------------------------|---|------------------------------|
| لوطی و دستان بخت شمر را کشت  | وقت نماز و شام و عجم است و هر      | نوبت قتل کسی که تحقیق در نیست                             | حلفت و هر بخت و دروغ سبب     |
| میگفت حضرت مختار کسی را مرو  | که دو صد بار تیر از عمر و بوسه است | آن زمانه داده به دل که مانند زید                          | بهر خلق و این حسب است و نسبت |
| خدا مرده با است کند از مختار | که فروتر از هر روز و قدر و غنیمت   | در کتاب سر و دانه و کجا را لا نور و خلاصه الاخبار و تاریخ | محمد بن عثمان                |

گفتی و تاریخ ابو مخنف و چندین کتاب معتبر و جلد العیون که احوال قتل و مختار بن کلاب و پلاک آنها را ضبط نمود و احوال خنجران آل شمر را بر این نحو ذکر کرده اند که ملعون سکت سیرت خوک صورت را بهخت پنهان بوده و پس بود و چنان غوغای از وی بشام میرسد که از هر بوی بی میترسید و چشمانش سنگ و فر و رفته و معجز و انگشتانش بکلاف و کیران کوتاه بود و بدو یک در و در و شراب خورد و زنا کار و در امر زده و بگوید بعد از و است اهل بیت معروف و بکفر و زندقه موصوف و قتی که امام علیه السلام بکاف که طایفه او این و دلالت آنرا ده نفری که اقدام بغفل آن بر کار نمودند و از حرات و بیجانی میبود چون آن سکت پیر که نو سال از عمرش گذشته بود و یک سران مختار با نیکیت سیدترین عورت میگفت و شفاعت بجای و درختی قبول نمیداد و گفت ای یاران عجب بلای ما پیش آمده هیچ طرف نیتیم که کین و آخر ما را خداوند گرفت صلاح در راه است بعضی گفتند میباید که اگر بر ما ننگ آن وقت میباید که زیم شمر گفت خانه شما خراب از این خانه بجا و قدیم و طایفان مختار آمدند از عقب با و آن خانه خراب بود و بیکان رسیدیم پس حارث بن عیین که خاله ناده او و صاحب مختار بود و طلبید و او را گرفت که همراه ما بیا و ما را ازین شهر بیرون کن اول قبول نکرد و گفت من نفیسم و تا حال صدر تبه قسم خورده ام که من از شمر خبر ندارم بعد از آن قبول کرد که دلیل اینها بد و خونیز آنها از شمر بیرون کنند آن گفت ای حق در هر گاه و هزار کس میتی که را بنیاده اند و هر روز از پانصد نفر کس بگویند بیرون روم شمر گفت باکی نیست و با چهل سوار با حارث از مختار سوق التوین بیرون آمد و متوجه دروازه شدند مردم خبر شدند و پاسبان دار الاماره را خبر دادند و خبر غلام را بهر اسوار دادند و شمر و عبد الله کامل از راه باغات رفت چون خبر او رسید از جا برآمد و خبری بخیر زد و خبر نیریت بر کشت آن لعین خود را بجا حارث بن عیین رسانید که پرده دارا میرود و او را کشت و بدو نفر آمد و موکلان را به تفرق ساخت همه جا تا خت تا قریه کلایه که مکان خارج و نه صوب بود و آنجا توقف کرد و اهل آن قریه بجز آنکه بالای و خیزه و و کعبان نزار دادند و چند نفر را با سوس فرستاد پس چون صبح شد و امیر ازین قضیه مطلع شد عبد الله و ابو عمر را با پنجاه سوار بعقب او فرستاد و نصف شب آن ده رسیدند و احوال آنها را پرسیدند اهل ده گفتند کسی را ندیدیم از آنجا که شمر در و دروغی آن ده ماند تا شام تمام و منوون ده طلب نمود و دو قاصد خواست یکت قاصد بود و یکت مسلمان آوردند شمر بخیرم با امام و منوون داد و ده دم مسلمان پس از مصعب نوشت و بیرو داد و عمروی پشت بیور و که ای دشمن خدا زود خود را بصره رسان و نامه به مصعب ده قاصد بیور و بر راه نماند چون بر سر در راه رسید بمثل عبد الله آمد و نامه شمر را با و داد چون عبد الله از احوال شمر را خبر شد و دیا بهیروی داد و بدو بشمر نداد و چون جاسوس خبر شمر را داد که مختار سوار از عقب تو آمده اند گفت اگر ده نیز بهم باشد باکی نیست همه را میکشم و بیکه بصره رسیدم امیر اسلامای لشکر مصعب میوم و بگویم می آیم و تمام اوستان خود را از مختار میکشم و همه را میکشم میخواست چیزی را بهر اسوار بکشد و سوار شود که عبد الله کامل رسید و شمر کتای پیر این از خیمه بیرون دوید و

و یک نفر را هم کشت که ابو عمر با کسی بود و خبری بفرستاد که تا سینه اش شکافت و بدو رخ شافت و در جاده العین است که او را ابو عمر گرفت و زنده پیش امیر آورد و او را بکیت روغن چشانیدند و در خلاصه الاخبار است که سران لعین با این لکنو زید و مشهور است که آن ملعون بعد از کشته شدن یکی شد و در میان آن نجف تا سرین راسی و کربلا میگرد و در کربلا نشسته و صاحب سر و دانه را دست کرده که بعضی او را با آن حیث دیدند و دستان بنی امیه را که همراه شمر بودند و نزد امیر آوردند و باقی را کشتند آنجا عبد الله و بکلیانیه کشت و در ساسی آن ده را گرفت که چارپاه و او بد شمر و ایلان او را و قاصد داد و بد و ضیافت کرد پس چهل هزار دینار آنها را تر جان کرد و بسیاری از آنها را کشت و گفت مسجد فتنه و بر عویه و زید و ابن زید و لعین کردند آنجا شعیب را بر آنها حاکم کرد و او را کشت که اگر فرما فی این حاکم کنید همه شمار اهل بیت را کشت و حاکم تخت با انسان بگوید دوزخ سپید آوردند و میر خوشنودند و کانه بیکانه بجای آورد و تمامی لشکر شمر شدند و مجلسی علی الله خانه مذکور فرمود که سنان از خوف امیر از کوفه بصره که کینت خانه او را خراب کردند و امولش ضبط نمودند چون از بصره بجا رفتند جو پس اهل گرفته آوردند مقرر شد تا اول انگشتانش قطع کردند و بعد با پیش را بریدند و بعد و یکت روغن زیت اول چشانیدند و حارث بن عیین که حاجب امیر بود و شمر را برده بود پیش آوردند و امیر را فرمودند و این کبرشتی در فتنه خاله ناده خوشی خواستی که شمر را بنزد امیر بنی امیه بری که حلف و دجا بکیری ای دشمن خدا تو بار با سوگند با نمودی که من از شمر خبر ندارم پس چون قدری خدمت کرده بود و مختار بان که با شمر و امیر شفاعت کردند و او را بخشیدند و لیکن از منصب معقول داشت گویند که اول شمری که امیر بنیان شمر گفت این بود که ای دلالت را و شفاعت رسول خدا را بر روی خود بستی پس بی گناه امام حسین شستی با شمر معان کشتی و سر سرفا طه را از بدن جگر دی کو آن و عده های پسر زاده و مران زده و کوکومت نکوت و دو میل ملعون آنها بود و جواب نمیداد و پیشش بریدند و او را معرق حاضر بود پس امیر پسر سنان را طلبید و بگفت این پسر را شمشیر کشتی بی این جوان را دست که مر او به طه لعنی که بر قاتلان امام حسین کردم بجای پسر زاده و امین بن عیین و پسرش هر دو را شمشیر سم سجده الله که برود و بعقب امیر گرفتارند امیر گفت این جوان را و او را و او را چشش سر بر شتاب آن زمان کشت که از آن سکت بچه را و پای پیشش سر برید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و تا محبت حسین علیه السلام شتاب لعین احمی کید بکریه فتنه و امیر گفت ای دلالت را خوب دلت سوخت که روزی که شستی بهتر و دتر عالم را از امیر بستی که بچنین جعوبتی گرفتار خواهی شد و اهل مجلس همه شمر را کشید و منظر قاصص آن ملعون بودند که ناکاه بجوم خلق شدند و غوغای عظیمی برپا شد خلقی که زنده اند که امیر را با همه با نضا نمود و ای نوک کشتن بن مران زاده و امیر بخش گویا میگویند ای امیر

|                            |                            |                          |                        |
|----------------------------|----------------------------|--------------------------|------------------------|
| کشت بیجور و که قبله وین    | که خداوند زمان بود و زمین  | این نشان است که در کربلا | رحمت خون حلف خیر است   |
| کشت انگس که همی بر جان     | شیر می دیش از شیر جان      | کشت از آن رسول الله پاک  | بار گفت که روحی فدایت  |
| آن سری را زده کیند برید    | که جن فاطمه زن جاده دید    | آن سری را زدن کرد حسد    | کش سر پادشاهان کشت قد  |
| این پاک در در اهل حال حسین | از ستم و لوله و شیون و شین | عرش این بستانزل آورد     | این بی خون بدل زین کرد |
| این بود آنکه رفتل شد وین   | قد سار از همه دل کرد حسرت  | این دل سید سجاد و راه    | داشت شقه همی میکند و   |
|                            |                            | رحمت خلقی زدم تیغ حفا    | که نباشد و قش غیر خدا  |

پس امیر کسر آن ملعون شمر را دست اهل کوفه داد و او را بیرون برد و با قی و جی کشته و پیشش را سوختند و خاکش را با نیر لبها ریختند پس عرض کرد امیر و آشتی کند که ندیدم آلات حضرت را شمر بزرگری داده بود که بجهت دخترش اسباب بماند رفتند و آن در کار او بودند و در کوفه آجر برنی انداختند و سه نفر رفیقان دیگر شمر را آوردند یکی عبد الرحمن بن حصین و یکی ابن سبار و یکی اسود بن حنظل و عبد الرحمن مران زاده بود که پیر این امام را عارت کرد و او را زنده پوست کنند و زنده بود پس در پیشش سوختند و دوسو شمر حضرت را برده بود و دستهایش را قطع کردند و پوست صورتش را کندن و این بسیار را



لقد ارجعهم در بیان کشتن آنحضرت بن اعدا و جمع از مردمان

|  |                                       |  |                                     |                                      |
|--|---------------------------------------|--|-------------------------------------|--------------------------------------|
| <p>بنوا بندگان هم گنبد من باشند و از حکیم عبدالقدوس گفت لمؤلفه</p> | <p>ز نیک که شد سیر مهر شهر و دیار</p> | <p>والی که گشت داد و بخش بدو کار</p>                     | <p>ز نیک که شد برادرش عظم و شاد</p> | <p>ز نیک که خضم مجروش از سر گزید</p> |
| <p>کافق راز شوکت و دست و پا</p>                                    | <p>بندهش رسول و داد و بیست کار</p>    | <p>ای زن برادرت و حق که حضرت داد و زلف خاتون من و او</p> | <p>والی که بود و در اندرین محبت</p> | <p>سیر خفا علی ولی شاه اسر جان</p>   |

و بعد و اما و اتقام خواهد شد کسب برادرت از برای خوشنودی بزرگوار من گنجد و انک خدا سپرد او عید با برانجته که در این برای عمل خود  
شستن حسین سهل کاری نبود که فاش نجات تواند یافت زن بار و دیگران و نه بگردی که خلیفه قبول نمود که شمع او شود علی الصبح نزد امیر آمد و شمع  
را بر حکم و انشد بوزاد امان داد و خلیفه بزن و آنجی بشارت امان آورد و در دیگر امیر با دیر انکشتی که دست خلیفه دید خلیفه چنگش کرد انکشترا بگرفت  
و مشغول انقباس چند نفر که قاتلان مسلم بن عقیل بودند شد بعد از آن خلیفه را نامور بعضی نجف و حیره و قصر ابوهریره فرمود که نقض بحاربان کند عبد الله چون  
رفت امیر انکشترا بالیاس سر کرده غلامان داد و گفت برو جد خانه اتی قادیان بلامیت بخواند انکشترا را بد و کجا امیر تر مطلب بد و عبد الله انکشترا خود را فرستاد  
و خاطر جمع باشی و بانی خلعت داون نیست غلام آمد و دوق الباب کرد و انکشترا نشان داد و آنی گفت ای خواهر دیش خواب پریشان دیده ام  
چشم من میبید گفت باکی نیست خمارا و شاه است البته آدمی مضطرب میشود بالیاس غلام صداند که با آنی مترس و خاطر مجذبا که امیر را خیال بد بود از  
خلعت غیر رسید دل قوی دار و بهرام من بیا آنی مطمئن شد و بیرون آمد مرمود را و با و لعل طعن میکرد و دشنام میداد و بشارت کشتن میداد و او  
ساکت بود پس شروع کرد در ریش او را کندن و آب و دهن بر صورتش ریختن آنجا که گفت وینا سید من کیستم و حال آنکه امیر امان داده است مرا و شما باز این  
خفت من میکنید پس بالیاس او را پیش غلامان گذاشت و بخارا خبر داد که او را آورده ام فرمود و بیرون کرد و او بزن کلان ثواب جایزه تو باشد  
بالیاس شادمان دود و خیر غلام از عقب آمد و گفت بالیاس این مراد است که من بخت مبرکای من و تو زود ملازم من میکنی کن در این ثواب بالیاس  
که کرده بود و با شمشیر برهنه بسوی آنی حید الله دودید و آنی بر خود ریخت و از جا جست و گفت و چه سزا من دادا من میرم مرا میکشد گفت غلامان  
باید و ای نالی برید تو بخت آن کاری نکردی ما را مان خدا بیرون رفتی امیر چه کار است گفت بربکیت جزو بیار میدهم که با میر عرض کنید که ده

دیار خلا و جلال و بیا رفرو و صدوست است و دولت شمرده و سبب میدهم مرا کش گفتند ای امیر آنچه داری مال امیر است و این سخن بود که حاجان آمدند  
که امیر سر اسحق را بخواب پس دو شیر یکبار پس و پس او فرو آورد و شکرش را بریدند و بنزد امیر بردند امیر محمد آبی را بجای آورد و بعد از ساعت  
خلیقه آمد و عرض کرد که هر چه تقصیر کردم از قافلان کی بخشتم بیک گفت من کی را بدست آوردم و کشتم عبدالله چون سر اسحق را بدید خندید و گفت  
که ازین غم خفاغ شدم پس او را فرستاد و او را آوردند و چون خلیفه بخانه شد زوجه او اتم جمیل گریه میکرد و عیش عبدالله را نایب داشت عبدالله  
او را طلاق گفت چون امیر مطلع شد او را مطلق ساخت و گریه خلیفه از افغانان شریف با و بیخ نمود اما تقصیل قتل عمر سعد را نمروده باین خواست که  
کبیرا عیاضا منافعان چند ای آن بی ایمان داد و چون قصد قتل او کرد اگر ای از شیخ کوثر را می نمود که مبادا عاشر و عاشر و عاشر و عاشر  
آیند و شوبلی بر پاستند امیر میرزا کرد و او را کشت و بعد از کشتن بصورت سکی مسخ شد و در محرابی ری میگردد و علامه الاجار است که چون خود خلیفه  
شد که عمر زنده است نامه بخار نوشت که من ترا اجازه دادم و قتل محاربان و سر آمدن حاجان سعد لعین است و پیروز زنده است چون این نامه  
مختار را عزم جرم شد بکشتن آن ملعون و چون عمر فسیل بخانه یحیی بن جعفر خواهر نازده امیر التومین رفت چون وارد شد و سلام کرد و یحیی از حاجت  
و گفت ای حرام زاده و اینجا را می چه آمده و امر کرد تا علامان او را روند و از خانه بیرون کردند آمد بخانه خود و بروی پاشی که حاضر مختار بود افتاد  
و گفت بری در کار من کن که برادر است بر یکشدن گفت ای یحیی برادر مرا با تو چه کار بود اگر نوشته حسین بن علی خودی و ستم با یل میرزا  
روزی که تو در کار فتنی و کردی آنچه کردی و بگویم بخانه من آمدند کرد و چون میرزا رفت نشست من از ترس مبارک با تو فرم ای کاویم بری پس  
روم عمر ملعون گریه افتاد و زبانه لاپست و نامش ناپاشد شبانه بخانه مختار آمده سلام کرد مختار غضبناک گفت چرا بی ادب بخانه من آمدی گفت  
ای میرزا من فکر که من از رفتار شوهرم سرسارم گفت اگر بنده کشتن تو فتنی داد و هر اینه زهرا بکشم شوهرت سپرد رسول خدا را کشت تو را او را کشتی گفت  
ای برادر بنده قسم که من چندین بار قصد کردم که او را بکشم چون تو در میان پسران دودوی ترسیدم که تو را بکشند و اگر نوشته میشدی پس کی میکشت قافلان  
فرزند فاطمه محمد از آن سخنان ایل برجم شد و او را عتق کرد بشرط آنکه کاری بنکار شوهرش نداشته باشد و گفت تو در میان حایاش که کارخانه من بروی  
و خلیفه فرود آمد را با بدو که مشورت کردی با او هم و چون عمر دیگر نشاید بسیار مضطرب شد و هر چند خواست که بگریزد نتوانست و بیچاره  
عبدالله خلیفه مشورت ایالتی را بر سر زد و با سکه نگاه و سپاه سوار شد و پیادگان در جلوان مدان و بر سر ای قاتل فرزند سید از آن روان شدند  
سواران بدخانه آن بی ایمان آمده ایستادند و پیادگان بیا حصار رفتند و عبدالله پیاده شد و درین بگردید و این علامت غضب در عرب  
پس اهل خانه آن خراب بنگاه ایمان شد عزیزیت و مین عبدالله داشت که چه خبر است پیش آمد و سلام کرد و خواست که دست عبد الله  
ببوسد عبدالله گفت ای امیر پیش من باید دست نوری بوسم عمر شروع کرد و یکپا لوسی و تلقی عبدالله گفت حاجت کن امیر که ترا بخوابد بدش نشاند  
فرمود عبدالله مدان عمر ای کشید و گفت مختار را بدش نشاند که مقبره خود خواهد فرستاد عبدالله گفتی امیر چرا خیال بدی کنی مختار را تو بدست نهادی  
که با رفیق بسیار بری و فغان بود و حال در پیش مختار فتن را کاهید عمر گفت من الفقه با میرزا کردم که روی رفیق در پیش او اندازم گفت  
ای امیر از تو دلگیر است که بسلام او نمی آید و هر روز به سلام عبید بن جاسق بی بدبختی و عاصی شدی با میرزا که پیام دادی که من مانی با او  
تو فتنم و در طاعت پسر بزم و پسر شمشاد را برنجی و خونباری نمی عمر گفت هر شیطان فریب داد و عبدالله گفت آری روزی که مگر بلامرغی تا کنون  
هر روز ترا فریب میدهند تا که در قاع غارب آمد که اموال او را ضبط کند عمر گفت ای خلیفه در قاع و قاع چه سبب اموال مرا ضبط میکند عبدالله گفت  
عجب است که میدانی چرا ضبط میکند ضبط میکند که بیت المال را بدست من اخیال بی فتنه بچشم گفت اگر خیال تو بر سر کار روزی آنهارا



۱۲



























بغیر هر عددی ترا میباید  
 رنگ من ای ترک و از قزوین گشت  
 ز آتش آسمان خست نه ز آتش گشت  
 از کینه کسب از چندم غمی جهان بخت  
 نام من نکست اگر شد شتر عشقت  
 ماکه کنی تا که دلی چون تو شوخ  
 گوشت از لطف تو گیتی محض حس  
 بهی بران نکست غمات کرد کرد  
 خاص آل عباسم امام وین حسین  
 مروت کشایم جان آنکه در یاد تو  
 فصل جیون و پیران که در آن کرد  
 ذوالقادرش خرم دارد و کشد بر خفا  
 دختران سر را که کند تا نشاند  
 ساعز دست ساقی انیک برین  
 خواهی که کند و بطلان نام  
 با دشمن از خدی می گوید سنی  
 از دست دوست با که رفتن مبار  
 نیکی کنی تو آنکه بر خلق و مرز  
 دیگر و صفتی که مرست با دوست  
 زان پیش کس روید نشانش که  
 تا خواست خدای زمان و دیده  
 که با و میزند و شیرین زبانش  
 مست است و نیست بهی از این گوشت  
 و آنکه بوس پایش بر سر ریز باز  
 تا بر خشت پای بر پای پایش  
 و زین کسراش فرشی کنار  
 بنشانش چو بر سر فرش و دیده

فی مخرج حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام

تسار که سبب اندک از چرخ شرم گشت  
 با وجود آنکه ز آتش زرم کرد و شرم گشت  
 در کان بران چندم غمی بران شد  
 تا ز نام است در جلی زانم نام گشت  
 دیده و دران دیده لری چون تو  
 شرم غمیشد بری و شرمش گشت  
 با تن او شرمش گشت شاه وین در جنت  
 اگر از عدلش بخشد در کنار شرم گشت  
 بود که در جهان کایه جهان پاک گشت  
 بهود و پشان که بر سینه اش گشت  
 که در اندام بر دم طهر می جو جان گشت  
 از نمانش رخ و صفتی است از گشت

فی مخرج امام زین العابدین علیه السلام

با دشمنان جور می آید و پستان  
 با تیغ تیر خیزد و بخون مردان  
 خواهی اگر کنی کنی با و کسبان  
 آن سیکونی که تر از کج شایگان  
 بنیوشان ویت و آنکه بکاران  
 مردم کنار جوی نشاند در جهان  
 اگر خواست روی تا باین شهر بکاران  
 بر که نوش با دست ای با صبران  
 ابرو ترش کن کند عاشق بود جهان  
 خود سبب و لادن و شکست کلابان  
 تا با دشمن و آدم بر فرق ارغان  
 و زلاله بر کنارش سختی بکلان  
 تا سایش از نظر زاید بر ایگان

بغیر خیر جود را نباشد خیر  
 تا پیشم شین بی زلف است چونک  
 با هم دریم بجهت کی اندو با بکن  
 وی که از لطف می کرد و انک  
 در لطف چون قلی کس در یک  
 اگر کبر و جایی بهار انک سلطان  
 آتش وی بر چون جان برین گشت  
 آنکه دل خون کرد و چون با دشمن گشت  
 تند با و کشید پیش مست و چون گشت  
 روی و آسمان حق که در دم گشت  
 عشت آنکه اندک از غنایان گشت  
 چون دمان بر قافیت دیدن گشت  
 به کالان تاریخ زند از غم چون گشت  
 میخورد با باد مرگ و گشت  
 با دشمنان جور که حلاست بران  
 ای مردم و چشم آن می مردم  
 یکی کن که ماند نام تو جادوان  
 با دشمنان سباش که بینی بهرین  
 بر پای کل نشانش کل بر سرین  
 اطفال با کوشه دهن بودین  
 وی با داساسنه و دهنم بان  
 بر که جان خدایت ای سر و نو جان  
 فعل و بل و کل می و با دامن و غم  
 آدم با حسن چه غم داری از غم  
 خواب اگر بخوابد این غم  
 خدای خدا نکرد و بود برین  
 خوابیده استان در دم برین

کرد و خدا نکرد و اگر خاطرش طول  
 نور خدا امام چهارم که در است  
 میر که بر کجا بند خوان گشت  
 اباشش تا بجد ازل جمله تا گشت  
 از خرم کردن خاک است بالانک  
 خسته و همی و دام و لول و لول  
 پیدا ست از خیر میر سباش  
 تغییر را بخوار و عکس و دانت  
 گیوان به قنین فلک از آن گشت  
 گشت جلالش جبریل سباش  
 در جود جلالش شمس است افق  
 آنجا که هست شخص تو روانه شوی  
 یکم آسمان دیگر کوی عیان شوی  
 شخص تو با قوت چون بوی عیان  
 دار و احاطه پاک و جودت پاک  
 آنجا که جامه و دوزخا خط تو  
 بر کفیش از لب شبد و شکا  
 شا اگر جفا تو زین چاه رفت  
 از دهنی شاد سیرت قاف رخ  
 ای چهره تو ناز و زلف تو  
 ز تار چو بار بار قد سوزد و دیر گشت  
 بی مادر زلف تو بیا دم و دیر  
 عیارا که نیست پل نیست کرد  
 عیارا ز روی خود هیچ عالم  
 طاری و عاری آموخته برود  
 با قافه سالار کجوتر از زلف  
 تو چهره کناری داری و غم

کرد و دران چو رود و زلف تو  
 با آفتاب نور خورشید گشت  
 ز کاسه سپهر بود جایی غم  
 انباشش تا بجد ابد جمله  
 در غم او بکشتی او استادان  
 اردو جایت از لبی غمیزان  
 روی که از خدا است بقدران  
 بر جایی خنده خیزد که ز غم  
 کش تا که دید کشد خاک است  
 باغ قوتش را میکال با جان  
 در مطبخ عطایش و دویست  
 و آنجا که مست جود تو زانین  
 چون بر شود و مطبخ جود می  
 دست قبا ساخت چون جسم باران  
 چو ناکه سینه لبر زاکبان  
 ساز و قای پی برین ماه راکان  
 رای تو که نشاند با مهر توان  
 برین کیز آنکه ثابت غم  
 وف جودت در ازل زلف تو

بر طره کس ما جباری هیچ کرد  
 شامی که هر کجا خفت حدت  
 آنکس که آفتابش دوری است  
 جانی بیای خیمه قدش بود گشت  
 ریز و سسی با لبی بر صوف گشت  
 تا ندید ساندو چو ناکه گشت  
 گویند خنده خیزد از غم  
 زاجرام مرده کند و نورای او  
 هر جانیسم لطفش تا بگری سباش  
 در پیشگاه جایش بر جیس شباش  
 ای آنکه نره قامت شایان گشت  
 از کانیات هر که در جاست سباش  
 پرورده و فال تو باشد و جوش طبع  
 پیش جوی ز غم جود و عطای  
 کس راجات نیست خجین در است  
 بنای بخت تو به جادو گشت  
 از کوب جلال تو جود گشت  
 روح تو بنای تو که توای دست  
 زین عذار خصم تو ماند

فی مخرج امام محمد باقر علیه السلام

از تاراکر مار که زود گشت  
 عیار بود مار که بجان لیک  
 عیار همانا بود این مار که جز تو  
 عیار و طاری زلف تو چشم است  
 یکم رنگ ز روی تو سوزد زلف تو  
 تا بوی تو شرف کفایت گشت  
 موسی تو بوی تو چو بر آتش غم

چو کرد گشتان خداوندش و جان  
 زنده شگال کرد و بجایه ماکان  
 و آنکس که آفتابش دوری است  
 یکم فدا شایست و یکم بیکم  
 کبر و چو خاله لبی بخیر در سبک  
 پر سید و تاراج بر جود و جان  
 دین تا عداوت پدید در جان  
 چو ناکه خفت سوزن ز غم برین  
 هر جاسوم کیش تا بگری خرن  
 در آستان قدش سنج پاسبان  
 بر دکت بودی و عظیم چون گشت  
 در نکات هر که در آستان گشت  
 آوده عطای تو باشد و جان  
 یکم دانه ازل و دانه بهشت  
 در حشر که نباشد پای تو در میان  
 غیر از بشت یافت شد جود گشت  
 در مطبخ سخاوت تو بار گشت  
 کرنی لیل یکی ز نور آردی بیان  
 کلون رخ جیب تو ماند از جان  
 ز تار و ام سبک بخت و زان  
 بر آتش رخسار تو از طره سباش  
 هر که بنوداری چون زلف تو جان  
 که است همه مردم با حسرت جان  
 چشم تو لبی سازد عیارش طره  
 یکم بوی زوی تو و صد طبع عطا  
 دهن همه از خون شرف غم گشت  
 خط و سجد تو چو بر سر زلف



|   |   |  |   |
|---|---|--|---|
| جزیم نهال قد تو بهیچ فعال<br>که خولفت مار درین غزل<br>مکان و با یکدیگر آن که میگوید<br>رخسده مهر چرخ امامت که زده شد<br>آن پاک امامی که هرگز یک سید<br>از فیض و شربت کمال و دایم<br>کمان در بر دستش چو کمان چرخ<br>ای فاعل لوح و قلم ای قندهار<br>روید عرض سبز از آن خنجر<br>تشریف امامت فزونی بر دست<br>از خرم تو که هست بهیچ شک<br>شایسته از پاک نیای تو دایم<br>مستم عجب آید که بدین بخت تو<br>ای که خداوند خدا را که زدی<br>اجابت ترا دادی و در کمال<br>آه چو آیهی حق باشد چه شرم<br>که در فن آیهی خدا که اندام<br>آنچه که آیهی شرم ترک من کرد<br>نختم از وصف چشمش زده آمد زدن<br>نارون بلاست ترک نارون بالایی<br>که نهیم نارون یا نارون زدن<br>ترک من ناروددی باشد سرور و دین<br>ارکجا طوبی و سرور نارون را<br>کی بر طوبی و سرور نارون بود<br>در که شرم زدن نارون زدن<br>خیر تو که از کل خسایای کی<br>از آیهی آری آری که میفرم | هرگز نشنیدیم که آورده شکر<br>بیار سر و دستم معذورم مید<br>شده بادل اعدای خود را و شراب<br>یکسر سیر انوار خدا نیست پید<br>وان داد و دینی که هرگز یک شای<br>وز شوق درش سیر کند ثابت و پای<br>یم در طبعش چو کی دانه بخور<br>وی جاعل نور و ظلم ای خنجر<br>جوشد بدل لاله ازین لاله شود<br>جز قامت موزون تو که هست ناز<br>وز خرم تو که هست بهیچ شک<br>خیر از تو که کی که کرم حال خود<br>از صاحت خربت بوطن برود که بار<br>زین بارش ساقی دل ازین غنچه<br>اعدای ترا اند و دایم یک داد<br>کی و در تیر و مکان در دست آیهی حق<br>آنچه چشم ترک من مردم سازد حق<br>رویی با جسم روین تن شکست حق<br>آنچه چشم چند بیت از قامت آن حق<br>یافت کرد که کلاستان بر نارون<br>که درم دل نارون دایم جان نارون<br>آن چمن باشد که باشد بر سر و دین<br>خنده زده است زان بخت بلای حق<br>کلا در خال و خال و خال و خال<br>مطلع و دیگر بیان که مردم بعنوان حق<br>سبله برار خوان با غایب زدن<br>زان درخشان چه رخشان هرگز | ای شاد نو شادی وی ساقی خمر<br>تا زلف نور بر باد و گرد زخم<br>با قرنه دین قبله پنجم که تحقیق<br>شاهی که چو ادبی بخواهد که رش<br>دارند امامت ساری و ساری<br>روزی که زین کف راوش نیاید<br>خاک در شش کسیر بود که زین<br>که روز و از جو تو یک نغمه بصیر<br>آنی تو که که خواجهی تغییر چو<br>در دیده بجای شده باوش بر خنجر<br>باید نشانی که از آن که کمال<br>خود نیک که احیای بجز چشمه<br>رحمی بن و در که دین ملک خود<br>نابست نباشی دیگر طالب و غایب | ای سبب نو شادی وی ساقی خمر<br>زان گفتن دارم سخن گفت بکار<br>مانند نیا کانش بود حال اسرار<br>شاهی که چو ادبی بخواهد که رش<br>دارند امامت ساری و ساری<br>روزی که زین کف راوش نیاید<br>خاک در شش کسیر بود که زین<br>که روز و از جو تو یک نغمه بصیر<br>آنی تو که که خواجهی تغییر چو<br>در دیده بجای شده باوش بر خنجر<br>باید نشانی که از آن که کمال<br>خود نیک که احیای بجز چشمه<br>رحمی بن و در که دین ملک خود<br>نابست نباشی دیگر طالب و غایب |
|---|---|--|---|

|   |  |   |   |
|---|--|---|---|
| نیتی تو برکت یقین نیست و در آن<br>که کون که کند که ساند و توانی جیر<br>بسته اند و دم صد برمان و تا کون<br>باز کش دست نهاد و در سار و دست<br>آنکه چون از سوزنای و میدان علم<br>آنکه آید مردم صبح از شرم کردن<br>هر که با بان رحمت و بار رحمت<br>عدل با شخصیت جان باشد که نواز<br>نابست خنده که سار است صد کرد<br>فصل پنج هفتای نکاح<br>کرده شمار چرخ باز<br>ترکس مانند آه و نیت<br>سوزن تا کویت شای<br>شاخ زاده و سبزی<br>چون لای اند و همان سبزه<br>زانش می خیزد و خورده<br>نابست که با فسرودن<br>در یاد یا حسنی عجب<br>زان یک صد کا شرم و سرور<br>سر و دینیم حاد پوشش<br>باوه خور و باوه ده که دست<br>دف کف آرو و چنگ چنگ<br>پس بد آن جام و نان پس<br>نیکین و اسبیب بی حساب<br>بیم زارم اگر مر است<br>قبله هفتم که ز سپهر<br>کوه از و یا فتنه سکون | از چه سایه آغشی و در سار و در<br>از آیهی آری آری که میفرم<br>کس خنده در زمان یک سیر و دست<br>داد و پیش داد که کسان هرگز<br>توس کرد و در بر و دست که کسان<br>منفی چرخ از کسب کمال و بر من<br>از زمین شوره و در سیران و بر من<br>بذل با طبع جان باشد که معنی<br>نابست که سوزنای و میدان علم<br>فصل پنج هفتای نکاح<br>کرده شمار چرخ باز<br>ترکس مانند آه و نیت<br>سوزن تا کویت شای<br>شاخ زاده و سبزی<br>چون لای اند و همان سبزه<br>زانش می خیزد و خورده<br>نابست که با فسرودن<br>در یاد یا حسنی عجب<br>زان یک صد کا شرم و سرور<br>سر و دینیم حاد پوشش<br>باوه خور و باوه ده که دست<br>دف کف آرو و چنگ چنگ<br>پس بد آن جام و نان پس<br>نیکین و اسبیب بی حساب<br>بیم زارم اگر مر است<br>قبله هفتم که ز سپهر<br>کوه از و یا فتنه سکون | کاه پوشی برین خورشید شکیب<br>هم که در آوی بر حالت پادشاه<br>زین سبزه که ناکه دل مان چاه و دین<br>از درویش جان نور خدای دین<br>راستی خواجهی بود و فتنه شایب<br>عقل از آیهی بی چرخ کار و صر فتن<br>آه که آیهی بود و فتنه شایب<br>پهلوی خود و درم از شست که کشت<br>دو سنان با و در عالم همیشه خند<br>خنجر و در و در طلم می سب<br>روشن کرده درین مار<br>کشته در باغ شکست بار<br>باز شقایق بگو سب<br>باوه زبانه و در سب<br>یا در آن خنجر که کوار<br>از دل در بای غم غم<br>هست بر باغ و دین<br>کیان کسان سب<br>وی که بجز چشمه و دین<br>جای در و در سب<br>کلبه کن از و دین<br>بار و ساز هر چس<br>استم از و در سب<br>چون سبزه و دین<br>شیر بر و باه و دین<br>پیکر کفر است از و دین<br>چرخ از و یا فتنه سکون | کاه پوشی برین خورشید شکیب<br>هم که در آوی بر حالت پادشاه<br>زین سبزه که ناکه دل مان چاه و دین<br>از درویش جان نور خدای دین<br>راستی خواجهی بود و فتنه شایب<br>عقل از آیهی بی چرخ کار و صر فتن<br>آه که آیهی بود و فتنه شایب<br>پهلوی خود و درم از شست که کشت<br>دو سنان با و در عالم همیشه خند<br>خنجر و در و در طلم می سب<br>روشن کرده درین مار<br>کشته در باغ شکست بار<br>باز شقایق بگو سب<br>باوه زبانه و در سب<br>یا در آن خنجر که کوار<br>از دل در بای غم غم<br>هست بر باغ و دین<br>کیان کسان سب<br>وی که بجز چشمه و دین<br>جای در و در سب<br>کلبه کن از و دین<br>بار و ساز هر چس<br>استم از و در سب<br>چون سبزه و دین<br>شیر بر و باه و دین<br>پیکر کفر است از و دین<br>چرخ از و یا فتنه سکون |
|---|--|---|---|

فی صبح امام موسی کاظم ع

فی صبح حضرت امام جعفر صادق ع



|                           |                                  |                             |                            |
|---------------------------|----------------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| رعد از ویافته غریو        | برق از ویافته شرار               | بسی بر جاووشان              | میش زکرت آردو شکار         |
| عدش حبه جاووشان           | شیر زوبه کند شرار                | خفتش حبه جاووشان            | آب در آتش کند قرار         |
| روز بفرانش درین           | شب پی طاعتش درین                 | آن چو غلامان غلغله          | دین چو کنیزان زنگار        |
| جود و کفش نافه و نسیم     | فیض و دوش نفه و نسیم             | ماهش از روی منقل            | هرش از دای شرمسار          |
| ماله حبه دم با حلیج       | ساید حبه دم با حلیج              | چرخ بجاک درش چین            | دسته بگردش عذار            |
| سوره بروید بپوشان         | لاله بروید ز سوره زار            | هرش ازین کرکند گذار         | قهرش ازان کرکند گذار       |
| وقت عطایا پیش چشم         | یک ز صد و صد و صد                | غرش بر است پایرو            | خیش که راست و ستیار        |
| جامه ایجاد است بود        | دیده اسرار است تا                | کرده بکوش از بلال مرغ       | بهر غلامش کوشار            |
| کرده احاطه عطای او        | بر همه چیز قناب و                | پادشاهش همی برند            | تاج و کین از پی نشا        |
| بسکینی سجد اش سحر         | کشته بر گاه پی سپا               | پایش و چهرش ز آبله است      | یکسره چون دانه انار        |
| فارس گردنش پیش غم         | چو پیاده است با سوا              | چهره عفویش در آن سرکا       | خیمه بانس دران دیار        |
| کان رعیش است پاسبان       | دین ملا من است پیشگاه            | ای که چو آب اسه کاهکا       | چون تو که نی بزکاه         |
| وی که تو سجد آورده        | جله سلاطین نامدار                | انکه مسببه در آستان         | کعبه خلق پیش نزار          |
| از تو خداوندی و شمی       | یافته شایان روزگار               | وز تو بر کتی و دهری         | یافته احسار هر دیار        |
| تا بد اگر سر ز حکم تو     | چرخ نسا و پایدار                 | چپد اگر نرخ ز امر تو        | دسته مانا و جبره آ         |
| کر نه محبت ز خلق خلق      | قصه همان بود و شکاک              | از همه عالم تر خدا          | کردی ازین جرکه خستیا       |
| غزل تا آرد بهتاج          | ذلت تا آرد بهتاج                 | با همیشه ز آسان             | با دهمساره ز روزگار        |
| دوست تو در جهان عزیز      | فی مدح حضرت امام رضا علیه السلام |                             |                            |
| ای رخ روشن تر از خورشید   | چندی پوشی بکار چهره              | ای نقد بار امین دامن میفران | دشمن تو روز زانه خوا       |
| سخت تر از دهر از آسمان    | است است از نورم که در آستان      | چین گفتافت تا ناز و وقت     | تا که آب چشم طرف دین       |
| سخت ولادتش است آفرین      | بیک از لطف تو خیز و شک و لاف     | زلف بر چرخ چون ماری برش     | ترک چشمش فتنه کشید و آفرین |
| شرم جنت چون تو در ایوان   | رنگش کلش چون تو در باند و زلف    | روی تو ای قناب چرخ خوبی     | چهره زلف تو چون ماهی بچرخ  |
| پیشای پشیمان شاه و زان    | انکه زان آموختیا و است این       | آنگاه وندی که اندر استنش    | پسچو رای شاه دور است روشن  |
| انکه گریهش بر ابل بود     | سینه او زیباست پیش من            | انکه هر جا خفتش آرد و می شد | جبهه ساید آسان هموار چون   |
| و انکه هر جا عدش آرد      | اهوان را در گامش میسکن           | ای که پیش و دست جاووش       | لگت مار چنگل شایین         |
| بیک بر جاووش تو این جنت   | پست پیش قدمش این جنت             | نیش که دندانش غمناک بود     | سخت کبک است که از چشمش     |
| منتع به نظیرت که پس از تو | چرخ و غیر یک عزم یک              | رنگ فردوس برین کرد و نا     | جود و پیش و دست آب دوان    |
|                           |                                  |                             | نقش از حرمت ارا بدین       |

|                                  |                                  |                                 |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|---------------------------------|----------------------------------|
| غیرت و دوزخ همی کرد و عالم       | آتش از حرمت ارا فتنه بکشم        | از نسیب تیغ تیرت خون اعدا       | خشت کرد و در شرابین چو درین      |
| جز تو و آبا و ابناءیت ندانم      | بیکس را لایق رحمت سرون           | تا ز برف آرد بن بخت و قائم      | کوهر دوش از منیع برغان آفرین     |
| با دار شریف تو کین شرف           | فی مدح امام محمد تقی علیه السلام |                                 |                                  |
| حبیب آتش شاخ مبارک که بپوش آفرین | آب نهم خورد و غلیظ شربت          | شربت غلیظ است و در آن مار و دین | با دار ترین تو عالم خربین        |
| خدیجه بر جودش پنهان بدین         | بجی از شعله نادرش بر نور پست     | شربت غلیظ است و لیکن زبان       | روح بخش آبی کوخیز آب خمر است     |
| شربت قوت جان و چه بجاک           | شربت قوت جان و چه بجاک           | شربت در دامن آردانش و آب        | روح مافوقی آنکه از زمین مظهر است |
| که چه بارش بر ما است ولی آب      | بجفت همه اندک که بایز و آب       | شربت آتش و غلیظ آب حیوان        | خشت معبده بخشش نان معبده         |
| دشمن این مسلک از پر خورفت        | که بپوشش بجهان و نش نعل          | کین چه سر است بیان کنین ای کین  | که مرا خانه طرک همه بر دهر است   |
| علی آتش اگر سوختن آتی چه در      | بسوختن خواندینش شگفت تو          | ای نعل خرم لب لبی پاسخ بکشت     | کین هم از باس بین نافه تو شکست   |
| دهر سالار نهم پور نام ششم        | که کدای دروا صاحب تاج و کرا      | انکه همواره ملک با فلک از پی غر | خاک ده کاهش آب رخ و گل است       |
| انکه از خفتش اگر افتد در کس      | عکسیت از پی ازادی و دهر          | انکه از عسل ای چه برده اند و    | با سر شاخ همی طعمه بر دهر است    |
| انکه اگر کشد از بندش بندگی       | ترک چرخش بکشد از کشتن            | خشت چون بر بنان هر چه بخار و    | خشت چون بر بنان هر چه بخار و     |
| ای که لندای تو ملک و ملک         | رونی بر شمشیر پیش                | امرونی و کینت خوشی کرب          | امرونی و کینت خوشی کرب           |
| با وجود تو هر آن نقش پذیرد       | نواکت که ایگار قضا و قدر         | نسبت جاو تو و عرض میدان         | نسبت جاو تو و عرض میدان          |
| هر کجا لطف تو بجا بر من است      | هر کجا کین تو بجا بر من است      | راهی تو چه بر است کائنات        | راهی تو چه بر است کائنات         |
| خصلت ز پای خود آید بکینت         | ده چه خوش گفت که کاف بر آید      | شاد ز می تو ای خود تو و اند     | شاد ز می تو ای خود تو و اند      |
| یادم آمد چه خوش این طبع زیبا     | که بود شاد و ان تا که عالم       | یکس از آن که شکست صاحب نظر      | یکس از آن که شکست صاحب نظر       |
| ابرا با کف داد تو چه نیست        | ریزش این نندیشش آن               | جود کن جود تو ای خود تو و       | جود کن جود تو ای خود تو و        |
| منت این در اکت هر دو مسلم        | که جود تو میراث بقدر و           | سر و دانه درگاه و ساع و         | سر و دانه درگاه و ساع و          |
| بر مدح تو چه بشمارم که           | که سر و دندی هم از مرغ           | چرخ غنچه و مراد و دمی           | چرخ غنچه و مراد و دمی            |
| با وجود این همه چنگ که           | مرد و نام که چو آب از            | که لینی را که کم که تو          | که لینی را که کم که تو           |
| که ازین طبع که لایت جلالت        | که ازان بلکه جانم برکت           | زدم از بی ندی آمدن              | زدم از بی ندی آمدن               |
| زین توانی دوسه یکم               | عرض من بند ازین قافیه            | تا بخواند طالت ز طالت           | تا بخواند طالت ز طالت            |
| با دیند ترا دوست بکین            | که طاعت خلعت ازین و              | نیک خزان را سید و               | نیک خزان را سید و                |
| بر کالان زامی ندیم شرح           | فی مدح امام علی تقی علیه السلام  |                                 |                                  |
| تا با قهرت غریب کیدی             | پیدا است که از غریب              | تا با کثرت تو دامن              | تا با کثرت تو دامن               |
| تا با کثرت منظر این              | خود و منظر از آن                 | جسم که چنین                     | جسم که چنین                      |



|  |  |  |
|--|--|--|
| <p>بیتو بیستم همه که جای چنین است<br/>         از لایه روی تو زمین نیت گشت<br/>         بر سبیل پیاپی که قیادین است<br/>         ترک همه از پای کیم کیمین است<br/>         بنویسم و بسدایم که حال چنین است<br/>         دین نه کار می کردی که یکن است<br/>         بر سر رستم که درون می رسد و کین است<br/>         خورشید فلک چاکر خدایم کین است<br/>         خاک قدش طعن نهاده حسین است<br/>         یک غره بخاکش این حسن حسین است<br/>         در آنجا که در آگهی رخ نشین است<br/>         آفاق ترا خدایم و هر کس که درین است<br/>         بر چرخ اگر نیست چون که متین است<br/>         بر جانب خورشید که این طوفان حسین است<br/>         یک خادم بختیاریست جبریل حسین است<br/>         تا بهر جای که می رفت حسین است</p> | <p>گر خونه سلیمان و خاتم بود لعل<br/>         از لایه روی تو زمین نیت گشت<br/>         از خوف و لم بهر باله زده قرآن است<br/>         تا که خرم تحت بر شفت و گرفت<br/>         گفتیم که هر چند هم حالت پرن<br/>         آن با خدا و خدا و خدا و خدا<br/>         انگس که حسین شش پران ملک است<br/>         نیش بسکون اندر که دشمن است<br/>         با امش اگر خیر رافع چو سپهر است<br/>         ای که با و این جلال جبریت است<br/>         از خرم و صاف که حسین با چنان است<br/>         عدل و اگر جوید امنیت آفاق<br/>         در بطح خود تو بود چرخ توری<br/>         ای که بجز پاک خدا فیض نداشت<br/>         بر دل مل خرم و قد خرم و خرم باد</p> | <p>پس از چه جهانت همه در زمین است<br/>         وز نافه روی تو زمین نیت گشت<br/>         و ز سبیل پیاپی که قیادین است<br/>         فدایم تمام را بهر باره شرفین است<br/>         این بیت که از خرم دل در سینه حسین است<br/>         گفتا بشی که بهمان جمله حسین است<br/>         تا بهر فلک خادنه است برین است<br/>         انگس که حسین شش پران ملک است<br/>         نیش بسکون اندر که دشمن است<br/>         با امش اگر خیر رافع چو سپهر است<br/>         ای که با و این جلال جبریت است<br/>         از خرم و صاف که حسین با چنان است<br/>         عدل و اگر جوید امنیت آفاق<br/>         در بطح خود تو بود چرخ توری<br/>         ای که بجز پاک خدا فیض نداشت<br/>         بر دل مل خرم و قد خرم و خرم باد</p> |
|--|--|--|

**فی مع حضرت امام حسن عسکری علیه السلام**

|  |  |
|--|--|
| <p>آن چشمه میسر است و این غلغله جیم است<br/>         بر طغی جیم که چون شکست میسر است<br/>         که دشمنی غریب با مودعیم است<br/>         بلی که از روی تو بهر اسیب است<br/>         ابروی هر بختگان از دمه و کیم است<br/>         پیچیده بهمت طره چون ابر کیم است<br/>         هر چه دوا جویش از آنکه حکیم است<br/>         ای که ترا جای دین قلب بکیم است<br/>         گفتا بکیم ما در ایام عقیق است<br/>         چون خاک در دایره هر میر است</p> | <p>از آفت جیم تو میر تو مرا است<br/>         که روی جیم است از آنکه غریب است<br/>         جود تو را دیگر از شکست جود است<br/>         جود تو را دیگر از شکست جود است<br/>         هر چه که در مردم چشم تو خیر است<br/>         خلقی تو آشفته و دهری تو جیران است<br/>         بی تالی این جمع از آن لطف پریش است<br/>         جوی جیم همه که خایه بهشت است<br/>         بر پات قشایم سرور و دهر است<br/>         در بای که هست حق عسکری آن است</p> |
|--|--|

|  |   |  |
|--|---|--|
| <p>ای که ترا عدل بر جا که نیست<br/>         بود که تو خصم نیار و کذا است<br/>         جز پاک نیاکان تو که ختم شد<br/>         هم هر که اقبال ترا در طاعت است<br/>         باو شش تو باو این آگهی است<br/>         شایا که می کن که مرا خواجه خیل است<br/>         که خزانست و دوفت که نیست</p> | <p>ای که ترا باس بر جا که نیست<br/>         در غلغله هر که زدی و جیم است<br/>         آری بچنان نام که این شکست است<br/>         هم هر که جلال ترا چرخ اود است<br/>         با دوست تو باو جلیس که حکیم است<br/>         ما را در می بخش که هم کاره است</p> | <p>ای که ترا عدل بر جا که نیست<br/>         بود که تو خصم نیار و کذا است<br/>         جز پاک نیاکان تو که ختم شد<br/>         هم هر که اقبال ترا در طاعت است<br/>         باو شش تو باو این آگهی است<br/>         شایا که می کن که مرا خواجه خیل است<br/>         که خزانست و دوفت که نیست</p> |
|--|---|--|

**فی مع حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه کونیه**

|  |  |
|--|--|
| <p>زین که از آنکه رکت زین است<br/>         خیرت بیرون است بیکرستان<br/>         دیده جبر و حسرت کل سوری<br/>         خیر ندیم این مان و باو بیاد<br/>         خون رزان بر دوزان حیات بدخا<br/>         که رمضان مانع می هست و مغنی<br/>         خیر و قدح پر کن به شراب دوله<br/>         خامه بعد ضایعان منظم<br/>         ای که زمین را بکرم تو بسکون است<br/>         ای که بعد از عاشقان بلاکش<br/>         ملک و طراز تو نظام چنین است<br/>         پاک شایای که جل پاک شایان است<br/>         خود بچنان سیر با بیکار و آرد</p> | <p>معین چون کاره رکت زین است<br/>         زان سبب است که باغ را بر فغان<br/>         راست اگر نیک بگری چو کمان<br/>         حال که رفته بهار و وقت قرآن<br/>         خوشتر با ما را که رنج روان است<br/>         اینک تا بگری مر رمضان است<br/>         باه شعبان نه تفرقه میان است<br/>         رست و رفان خردن ازین و ازین است<br/>         کلاه بخت آسما رو که خزان است<br/>         شری از لعل تو منفرج جان است<br/>         مهر خشنده که از دوران است<br/>         سر تو جاری که آب را جریان است<br/>         نیست عجب که بدون زنده جان است</p> |
|--|--|

**وله فی مع حضرت سید احمد در حجاب**

|   |   |
|---|---|
| <p>بر سر عالم علم و نفس مجسم<br/>         صبح سعادت و میلانی دفع لم<br/>         مهر بر آرد و چرخ از پس نیل خیم<br/>         کرده طلوع آفتاب از در کان کرم<br/>         باغ ایجاد کل میر طایک خدم</p> | <p>وقت شمع منتهی من که دمید است بج<br/>         روز چو روی منم پرده ندرج بکند<br/>         صبح کف جام جم شسته ز خنده جو<br/>         نایر شادی و غم شاه شیدان چنین<br/>         شاه کواکب خرم میر طایک سبنا</p> |
|---|---|



|                                 |                                   |                                   |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ای که بدست و قدم سلطنت قدیم     | از تو بود و قدم هر دو شود برین    | از تو بود و قدم هر دو شود برین    | از تو بود و قدم هر دو شود برین    |
| از تو رسید پیش و کم روزی عالم   | ای که چو تو هستی نیست به عالم کسی | ای که چو تو هستی نیست به عالم کسی | ای که چو تو هستی نیست به عالم کسی |
| خاسته شود از تو مشکین از دست    | آمد خبر شرم رنگین از وصف دست      | آمد خبر شرم رنگین از وصف دست      | آمد خبر شرم رنگین از وصف دست      |
| یکسر و ابل هم ریزه خور جان      | نیت بر است و دم قند کان           | نیت بر است و دم قند کان           | نیت بر است و دم قند کان           |
| قد ترا یک قدم و هم نیار و سپرد  | وصف خدایت و هم جاده و با          | وصف خدایت و هم جاده و با          | وصف خدایت و هم جاده و با          |
| از عرب و از عجم چشم هر دو نیست  | چشم هر دو نیست از عرب و از عجم    | چشم هر دو نیست از عرب و از عجم    | چشم هر دو نیست از عرب و از عجم    |
| سرخ شاه سپهرم قدر تو کن         | فخر تو کن کن سر شاه سپهرم         | فخر تو کن کن سر شاه سپهرم         | فخر تو کن کن سر شاه سپهرم         |
| ارک خدایم چون تو کار می شای     | چون تو کار می شای ارک خدایم       | چون تو کار می شای ارک خدایم       | چون تو کار می شای ارک خدایم       |
| ای که چو تو کنی هم در عالم      | در بهر عالم خدای که چو تو کنی     | در بهر عالم خدای که چو تو کنی     | در بهر عالم خدای که چو تو کنی     |
| در غم تو زردم ز بهر بود و بود   | ز بهر بود و بود در غم تو زردم     | ز بهر بود و بود در غم تو زردم     | ز بهر بود و بود در غم تو زردم     |
| یا تو آورده و غم در دل ساغر خور | دول ساغر خور یا تو آورده و غم     | دول ساغر خور یا تو آورده و غم     | دول ساغر خور یا تو آورده و غم     |
| تا که بصیرت هر دو نفس بود       | نفس بود هر دو تا که بصیرت         | نفس بود هر دو تا که بصیرت         | نفس بود هر دو تا که بصیرت         |
| اسلام ای قلم به قلم کن          | اسلام ای قلم به قلم کن            | اسلام ای قلم به قلم کن            | اسلام ای قلم به قلم کن            |
| اسلام ای اولین ای صفات          | اسلام ای اولین ای صفات            | اسلام ای اولین ای صفات            | اسلام ای اولین ای صفات            |
| اسلام ای هر دو پیش و در جاک     | اسلام ای هر دو پیش و در جاک       | اسلام ای هر دو پیش و در جاک       | اسلام ای هر دو پیش و در جاک       |
| ای تو یکسر بدید از زان و در     | ای تو یکسر بدید از زان و در       | ای تو یکسر بدید از زان و در       | ای تو یکسر بدید از زان و در       |
| کی تو کان شرف شد ز شرف          | کی تو کان شرف شد ز شرف            | کی تو کان شرف شد ز شرف            | کی تو کان شرف شد ز شرف            |
| خود ترا با لایح خلق میدانند     | خود ترا با لایح خلق میدانند       | خود ترا با لایح خلق میدانند       | خود ترا با لایح خلق میدانند       |
| مع خا به گفت و رفت اندک         | مع خا به گفت و رفت اندک           | مع خا به گفت و رفت اندک           | مع خا به گفت و رفت اندک           |
| از کسی که نیاید و در تو کن      | از کسی که نیاید و در تو کن        | از کسی که نیاید و در تو کن        | از کسی که نیاید و در تو کن        |
| ای میرزا ای خورشید خورشید       | ای میرزا ای خورشید خورشید         | ای میرزا ای خورشید خورشید         | ای میرزا ای خورشید خورشید         |
| زینت کن دخت گیسو خورشید         | زینت کن دخت گیسو خورشید           | زینت کن دخت گیسو خورشید           | زینت کن دخت گیسو خورشید           |
| ای غنچه بارگاه پادشاه           | ای غنچه بارگاه پادشاه             | ای غنچه بارگاه پادشاه             | ای غنچه بارگاه پادشاه             |
| یک نیمه از کعبه و چندین خن      | یک نیمه از کعبه و چندین خن        | یک نیمه از کعبه و چندین خن        | یک نیمه از کعبه و چندین خن        |
| ندای زینت پیرایه ملک            | ندای زینت پیرایه ملک              | ندای زینت پیرایه ملک              | ندای زینت پیرایه ملک              |
| خویشم گویم صفات آهسته           | خویشم گویم صفات آهسته             | خویشم گویم صفات آهسته             | خویشم گویم صفات آهسته             |
| من بکا پایا و اوستی خواص        | من بکا پایا و اوستی خواص          | من بکا پایا و اوستی خواص          | من بکا پایا و اوستی خواص          |

کفر

|                                 |                                 |                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|
| خشمش که هست کفایتی که نیست      | خشمش که هست کفایتی که نیست      | خشمش که هست کفایتی که نیست      | خشمش که هست کفایتی که نیست      |
| کس چنین نیت نداده است و نه بدست | کس چنین نیت نداده است و نه بدست | کس چنین نیت نداده است و نه بدست | کس چنین نیت نداده است و نه بدست |
| بنده با هم جانی و امیدم هست     | بنده با هم جانی و امیدم هست     | بنده با هم جانی و امیدم هست     | بنده با هم جانی و امیدم هست     |
| تا بهر دو و تو نیست و چنانچه    | تا بهر دو و تو نیست و چنانچه    | تا بهر دو و تو نیست و چنانچه    | تا بهر دو و تو نیست و چنانچه    |
| با و بر تو و خیرات نشان         | با و بر تو و خیرات نشان         | با و بر تو و خیرات نشان         | با و بر تو و خیرات نشان         |
| بجا و آنکه برگاه محل گردد و آن  | بجا و آنکه برگاه محل گردد و آن  | بجا و آنکه برگاه محل گردد و آن  | بجا و آنکه برگاه محل گردد و آن  |
| حیوان با تو چنان صد هزاران      | حیوان با تو چنان صد هزاران      | حیوان با تو چنان صد هزاران      | حیوان با تو چنان صد هزاران      |
| زلف خود کند خاک زمین            | زلف خود کند خاک زمین            | زلف خود کند خاک زمین            | زلف خود کند خاک زمین            |
| کند زبون و بیل چنان ساخت        | کند زبون و بیل چنان ساخت        | کند زبون و بیل چنان ساخت        | کند زبون و بیل چنان ساخت        |
| عرومان کن راز نگردد و کس        | عرومان کن راز نگردد و کس        | عرومان کن راز نگردد و کس        | عرومان کن راز نگردد و کس        |
| بسیار غم جان را بجز از تو       | بسیار غم جان را بجز از تو       | بسیار غم جان را بجز از تو       | بسیار غم جان را بجز از تو       |
| کسی یکم از ناخن بصیرت           | کسی یکم از ناخن بصیرت           | کسی یکم از ناخن بصیرت           | کسی یکم از ناخن بصیرت           |
| کندش میزدن می کجایت             | کندش میزدن می کجایت             | کندش میزدن می کجایت             | کندش میزدن می کجایت             |
| تراوش کنون چشم امید             | تراوش کنون چشم امید             | تراوش کنون چشم امید             | تراوش کنون چشم امید             |
| نشد از بهر و چون عجز            | نشد از بهر و چون عجز            | نشد از بهر و چون عجز            | نشد از بهر و چون عجز            |
| عجب که نشد سستی که              | عجب که نشد سستی که              | عجب که نشد سستی که              | عجب که نشد سستی که              |
| قدش براند و اندک براند          | قدش براند و اندک براند          | قدش براند و اندک براند          | قدش براند و اندک براند          |
| نشست و ملاکت با آن              | نشست و ملاکت با آن              | نشست و ملاکت با آن              | نشست و ملاکت با آن              |
| جوانم که در هر دو سر            | جوانم که در هر دو سر            | جوانم که در هر دو سر            | جوانم که در هر دو سر            |
| بیدار و بوش و سن                | بیدار و بوش و سن                | بیدار و بوش و سن                | بیدار و بوش و سن                |
| زیرم حساب کارش                  | زیرم حساب کارش                  | زیرم حساب کارش                  | زیرم حساب کارش                  |
| اگر شاه و ملک زلفش              | اگر شاه و ملک زلفش              | اگر شاه و ملک زلفش              | اگر شاه و ملک زلفش              |
| کند باشد که می صد هزاران        | کند باشد که می صد هزاران        | کند باشد که می صد هزاران        | کند باشد که می صد هزاران        |
| شش و عجب که در وصف تو           | شش و عجب که در وصف تو           | شش و عجب که در وصف تو           | شش و عجب که در وصف تو           |
| دلی بر تو اندک پاک              | دلی بر تو اندک پاک              | دلی بر تو اندک پاک              | دلی بر تو اندک پاک              |
| بش خرد و ایاس و شیب             | بش خرد و ایاس و شیب             | بش خرد و ایاس و شیب             | بش خرد و ایاس و شیب             |
| بش که بهر دو و بهر دو           | بش که بهر دو و بهر دو           | بش که بهر دو و بهر دو           | بش که بهر دو و بهر دو           |

فی مدح جناب امام حسین علیه السلام

|                                   |                                   |                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بسیار همیال است این منزله بارگاه  | بسیار همیال است این منزله بارگاه  | بسیار همیال است این منزله بارگاه  | بسیار همیال است این منزله بارگاه  |
| است این شایسته که جاجات           | است این شایسته که جاجات           | است این شایسته که جاجات           | است این شایسته که جاجات           |
| مردار خوشن همان طلب               | مردار خوشن همان طلب               | مردار خوشن همان طلب               | مردار خوشن همان طلب               |
| فی مدح جناب امام حسین علیه السلام | فی مدح جناب امام حسین علیه السلام | فی مدح جناب امام حسین علیه السلام | فی مدح جناب امام حسین علیه السلام |
| کند هر دو هزاران جلوه از این      | کند هر دو هزاران جلوه از این      | کند هر دو هزاران جلوه از این      | کند هر دو هزاران جلوه از این      |
| ندوی وای خود افروخته اند          | ندوی وای خود افروخته اند          | ندوی وای خود افروخته اند          | ندوی وای خود افروخته اند          |
| دشت آمدی لولا کشت آبی             | دشت آمدی لولا کشت آبی             | دشت آمدی لولا کشت آبی             | دشت آمدی لولا کشت آبی             |
| شاید که شایع از زمین کی           | شاید که شایع از زمین کی           | شاید که شایع از زمین کی           | شاید که شایع از زمین کی           |
| پدیدو جان در آب می                | پدیدو جان در آب می                | پدیدو جان در آب می                | پدیدو جان در آب می                |
| شست طاق و کج و خف                 | شست طاق و کج و خف                 | شست طاق و کج و خف                 | شست طاق و کج و خف                 |
| اگر ز مردم که از کج که            | اگر ز مردم که از کج که            | اگر ز مردم که از کج که            | اگر ز مردم که از کج که            |
| اگر که اندک یک جانم               | اگر که اندک یک جانم               | اگر که اندک یک جانم               | اگر که اندک یک جانم               |
| بجای لایک است وای                 | بجای لایک است وای                 | بجای لایک است وای                 | بجای لایک است وای                 |
| کرن برکت چنان که                  | کرن برکت چنان که                  | کرن برکت چنان که                  | کرن برکت چنان که                  |
| بوش روی بندگی که                  | بوش روی بندگی که                  | بوش روی بندگی که                  | بوش روی بندگی که                  |
| کنت از مال و خیر و شاد            | کنت از مال و خیر و شاد            | کنت از مال و خیر و شاد            | کنت از مال و خیر و شاد            |
| خداوند که از تو شرف               | خداوند که از تو شرف               | خداوند که از تو شرف               | خداوند که از تو شرف               |
| ز قدش وصف تو که                   | ز قدش وصف تو که                   | ز قدش وصف تو که                   | ز قدش وصف تو که                   |
| تواند دست قدش که                  | تواند دست قدش که                  | تواند دست قدش که                  | تواند دست قدش که                  |
| کسی که طلال عدل                   | کسی که طلال عدل                   | کسی که طلال عدل                   | کسی که طلال عدل                   |
| پرتو خورشید و شاد                 | پرتو خورشید و شاد                 | پرتو خورشید و شاد                 | پرتو خورشید و شاد                 |
| بر دو صبح و شاد                   | بر دو صبح و شاد                   | بر دو صبح و شاد                   | بر دو صبح و شاد                   |
| شاد و این چاکر و در               | شاد و این چاکر و در               | شاد و این چاکر و در               | شاد و این چاکر و در               |
| بش آدم و خاک که                   | بش آدم و خاک که                   | بش آدم و خاک که                   | بش آدم و خاک که                   |
| بش صلح و عجب و شاد                | بش صلح و عجب و شاد                | بش صلح و عجب و شاد                | بش صلح و عجب و شاد                |
| بش که بهر دو و بهر دو             | بش که بهر دو و بهر دو             | بش که بهر دو و بهر دو             | بش که بهر دو و بهر دو             |







|                                  |                                  |                                 |                                 |
|----------------------------------|----------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|
| پروانه که کرمی نیست بود          | اندک کار شمع شب درون پیا         | ای کاه و دانه و ذره ای بری بود  | بالند زخم دارم شکم میرسد        |
| بهرم همی بری دل می آفتابی        | چون تو کسی ندیدم زینسان کناه     | در خود کس که کار نه پس چنین     | خستاده بناد چو شخص کاه          |
| بر من تو هم آرد که ز تو برم      | سکوه به بندگان خدا و نه کامکا    | عباس پور شاه بخفا آنکه چرخ ما   | ایش ز مهر برده سبزه تاج افقا    |
| میری که سپهر امل از جودا وین     | شامی که بملوی امل از سیم اوزار   | آنکه که نام آدم آباش تاج بخش    | و آنکه که نام آباش تاج بخش      |
| اسرار آسانش در بر همه حیا        | راز سار کاش در پیش اشکار         | با خرم تند شیرش چرخ است کند     | با خرم تند شیرش چرخ است کند     |
| اگرش بیاد باشد چو پسته پاییز     | منش نکات باشد همواره و ستیا      | آنجا که باس آبش آب شیر دوست     | و آنجا که شخص غفلت آتش آبی      |
| ان قاصدش از شیر ریش              | از شیر و شیر چرخ درین است یاد    | باشد قضا بکس پیوسته درین        | باشد قدر برایش همواره و ستیا    |
| از مبطع جلاش چون برزند دقا       | در حجر عطایش چون بر شود دقا      | کر دو حیا بهر کاش کرم است مل    | آید به یار بر کاش کرم است مل    |
| از تیر و پل آتش رعد است کیش      | در تیغ شعله بارش برق است کیش     | هر جا سموم قدس نا بگذردی غزل    | هر جا سموم قدس نا بگذردی غزل    |
| در مزارع کاش برین خورشید         | در مرقع جلاش بر سر دام و کاه     | در پیشگاه بر شمشاد چرخ          | در پیشگاه بر شمشاد چرخ          |
| فی فی دروغ کفر ز کاه راستی       | در آستان او خود این دورا کاه     | نا بهید و آفتاب که آرد که کند   | نا بهید و آفتاب که آرد که کند   |
| با آستان جایش هر مرد سبک         | با آفتاب رویش وید و ستیا         | خیمه کاشش بجهان آسان صفت        | خیمه کاشش بجهان آسان صفت        |
| روزی که از قادی و لطف            | تا بهشت کاه و کرمی درین جنب      | روزی که لشکر از دود و دود و دود | روزی که لشکر از دود و دود و دود |
| روزی که کاف است در آرزویش        | روزی که قدس در آرزویش            | که در زحمت بر سر بنگاه و مورچه  | که در زحمت بر سر بنگاه و مورچه  |
| نرسد نک پزان چون نرسد آسان       | شیر درفش غران چون شیر غرا        | روشن ز برق فلک چون برق          | روشن ز برق فلک چون برق          |
| بر سبزه سرخ خون عده و انداختن    | لشکران شوق نماید از سبک و صفا    | پیکان نماید از بدن پندوی خصم    | پیکان نماید از بدن پندوی خصم    |
| سودمند آب بندی برختن کد          | چونان بود که شش برست بن چا       | دند خرم کشتن از پیکان خرم چکا   | دند خرم کشتن از پیکان خرم چکا   |
| خبر همی نمان شود اندون خصم       | تا مازوی ز چاک درون ساندو چکا    | رج و تجمان لب بند خصم را کاد    | رج و تجمان لب بند خصم را کاد    |
| کاه سبزه کوه این کم جگر خور      | کاه می به تیغ کوه این کم جگر خور | عاجز شود و جسدش چرخ ز سبزه      | عاجز شود و جسدش چرخ ز سبزه      |
| ز اندیشه کوهی که خرابش کرد       | آرزو برود و جسدش صمد بار کوه     | کردون زیم آید کیس و بالکس       | کردون زیم آید کیس و بالکس       |
| این یک با تاس که جان استم خور    | وان یک برینا که دست از برم       | کر سخت کز آفتاب برام آسان       | کر سخت کز آفتاب برام آسان       |
| تا هر چه کند می هر چه است پادشاه | تا هر چه کند می هر چه است پادشاه | در جنبش می افتد صمد بر کس       | در جنبش می افتد صمد بر کس       |
| آدم کرم خدای کس خفت بند کاه      | ورنه کسی نماند باقی برود کاه     | ای که آسانت بر شرب آسان         | ای که آسانت بر شرب آسان         |
| ای که پیش چشم جود است بحر        | مانند آن شکر بود پیش جویبار      | کر انفصال صمد ترا کند بدل       | کر انفصال صمد ترا کند بدل       |
| در انفصال چرخ ترا کند غلب        | صمد و قطره چرخ زیم کس کس         | در جبهه حادش خواست بر شرب       | در جبهه حادش خواست بر شرب       |
| در عکس آفرینش چرخ خیال           | از سبزه سبزه و دود و دود و دود   | ای که از بند می است برود جود    | ای که از بند می است برود جود    |
| بنی قوتند اسکند پای احتیاج       | صلی قوتند و برود دست استبا       | چون آنکه ز مهر ز تو که ده تها   | چون آنکه ز مهر ز تو که ده تها   |

|                               |                              |                               |                               |
|-------------------------------|------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|
| در از خوار و غرق در خاک       | افلاس شیر آید چو سبزه شک     | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب |
| کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | چندین سوابق این کاه تو آفرید | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب |
| کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | غیر ز خوار و غرق در خاک      | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب |
| کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | در پیش چرخ قدس بر چرخ نیست   | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب |
| کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | آنان سمنه قدرت درین دلا      | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب |
| کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | ای که از خاکت کاه آید بر می  | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب |
| کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | بر من ترخ می کن و دود و دود  | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب |
| کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | ای که با غلظت یکم روشنی زرت  | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب |
| کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | جاست از نوای باشد همه صمد    | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب | کرانه ایان تو نفسی در کاه شرب |

**فی مدح حضرت علی اکبر سلام الله علیه**

|                                 |                                   |                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|---------------------------------|-----------------------------------|
| رخه از پود پیکان خود پیکار      | روی من ندین شود که غم می شود      | رخه از پود پیکان خود پیکار      | روی من ندین شود که غم می شود      |
| چهره چون آذر از رخساره چون      | روی من بدوی تو بر کس که بندد      | چهره چون آذر از رخساره چون      | روی من بدوی تو بر کس که بندد      |
| راستی است بر شرب صمد ز تو       | که ز جرات کلام که بدست جان        | راستی است بر شرب صمد ز تو       | که ز جرات کلام که بدست جان        |
| قطع شد سوزی در عهد تو و میرا    | برو داشت که نماند بجز اندول       | قطع شد سوزی در عهد تو و میرا    | برو داشت که نماند بجز اندول       |
| بلیست آید همی بر پاک از آن کس   | غیر زلف تو که دود و دود و دود     | بلیست آید همی بر پاک از آن کس   | غیر زلف تو که دود و دود و دود     |
| روستی حیدر سبزه است چون اند     | یا قدر روی و خط و زلف نیاید       | روستی حیدر سبزه است چون اند     | یا قدر روی و خط و زلف نیاید       |
| کوی نامی سبزه اند در جود        | کر چنین بود و حسن جان بود         | کوی نامی سبزه اند در جود        | کر چنین بود و حسن جان بود         |
| سهرت و شش رود ناخدا کاه         | شد سر حسن تو و شعر من اند         | سهرت و شش رود ناخدا کاه         | شد سر حسن تو و شعر من اند         |
| یافت بدو پیکر زخم همان قدر      | اگر از شعله تو صیف پیران          | یافت بدو پیکر زخم همان قدر      | اگر از شعله تو صیف پیران          |
| شد بدین جاده و کاه و دود و دود  | آنکه چون صمد بر جاده هر شک        | شد بدین جاده و کاه و دود و دود  | آنکه چون صمد بر جاده هر شک        |
| گفت تا آسان شود و سبزه این      | ز حساب چاک آتش زهر و دود و دود    | گفت تا آسان شود و سبزه این      | ز حساب چاک آتش زهر و دود و دود    |
| مرد و شب که چرخ ضعیف است        | نقد از بند باد و غمش آید کوه      | مرد و شب که چرخ ضعیف است        | نقد از بند باد و غمش آید کوه      |
| او قاف و ریخت کاه با بال و پر   | هر کاه بر دم جلاش زهر و دود و دود | او قاف و ریخت کاه با بال و پر   | هر کاه بر دم جلاش زهر و دود و دود |
| کر بدین چرخ باشد یک سبزه        | ای که چرخ غم خوارت بران           | کر بدین چرخ باشد یک سبزه        | ای که چرخ غم خوارت بران           |
| زیر آن آید آن یکران که پیکر     | کر بدین جسم زین آید پیکر          | زیر آن آید آن یکران که پیکر     | کر بدین جسم زین آید پیکر          |
| کود و انداخته و دود و دود و دود | از پریشانی کوه چرخ و دود و دود    | کود و انداخته و دود و دود و دود | از پریشانی کوه چرخ و دود و دود    |
| نیکه که بدی که در کون و حور     | دیده ام خود تیرت زهر و دود و دود  | نیکه که بدی که در کون و حور     | دیده ام خود تیرت زهر و دود و دود  |



|   |   |
|---|---|
| <p>آورد شست آنگاه روی بخشین که برپا<br/>         بگذاشتند و آسوی کردند پایه بالارزا<br/>         باج و نایب آید از فیدون و کوه<br/>         کردند و انانی و ذوق است و دیگر</p>  | <p>ای که در میان فلک از سیل آورد<br/>         یکه میرانی که ساغر چاکر و فلاح<br/>         داد از آن و کوه کبشی حبیبی<br/>         آه می گویند بابت که تسل است</p>   |
| <p>فی مریح قاسم بن حسن روحاله الفدا</p>   |   |
| <p>زترین شد چون انزال ماه صیانت<br/>         وی ز باروی غن زین و غن شد<br/>         آن وی چو صبح توان بری چو شتاب<br/>         یکسال بیخانه بیاسیت مقامت<br/>         وینک بر کل باید همواره قیامت<br/>         وی جو در ترکان محمد در شتاب<br/>         اینک سرور باشد یا روزه که است<br/>         تا آنگاه حلال آید و شیرین برکات<br/>         جبرایش می گوید جان برخی نیست<br/>         بی قدر چو پیش کف ابد و عطا<br/>         هر روزه بدر بانی برود که عات<br/>         شکست است و فرایای جان برکت<br/>         کوه در منزل را در پرغ مقامت<br/>         زان کمن و معبد که در آن آمد<br/>         و انهم که برکت کرد و از فتنه شتاب<br/>         آینه شود اندم همه حیران نظامت<br/>         در مریح و کردن همه در شتاب</p> | <p>بر دفع الم خیر و پیرایه زوی بر<br/>         ز آیام بود رام نکو و زده چو عید<br/>         نا چند مسجد بود ای شوخ که زارت<br/>         باید عرض سجد کنون کی سحر چنگ<br/>         رو سجد و سجاده مصحف یکایک<br/>         مریح پنجه چو کل سحر کن از می که نماز<br/>         از زهد و کوننی غم نیست حرام است<br/>         شزد او از آرد و قاسم که ز فاش<br/>         ای راو میری که بر طبع و جودت<br/>         ای آنگه همی گوید با خواجسته<br/>         آنی تو که نایب طبع در که تمام<br/>         تا زهره مکر خواب گیر و زنجیر<br/>         در ملک و ملل هر چه نظام است و توان<br/>         کسره بر جای جان خوان سبحان<br/>         کونی که شرر بار و از چرخ بعالم<br/>         جبریل همی گوید از عرش ثابت<br/>         پاینده بود و ابعلا جمله نهان</p> |
| <p>فی مریح امیر المؤمنین علی علیه السلام</p>  |   |
| <p>آتش شادی زخم در این فلک است<br/>         در قافین چرخه فخرنا خون آه خرد خوی<br/>         کایه همه فتنه عیان از در چرخ غیبر</p>   | <p>ای که در خنجر طراوت طغنه شکست قتی<br/>         زان قریب که کس که قرون کند جان<br/>         دارای کوه و انهم که نایب غم</p>   |

گشته اندر دشت رخ مبدجای نیلوفر  
بر که خیزد چاده تن کردی جگر  
ناگویند ابل ظاهر باشد کافور  
از برای دوست پیش تیغ دشمن سر  
سرشار خاک داشت چو نود و صبر  
بر خیزد می ساز چو کل ماه سیات  
کلگون می بهبودی دندین جان  
با دم بخورام که عید آمد و رست  
تا کی سوی خبر بودای ماه فرست  
باید بدل او بیکت ساغر رست  
مطلوب بود شعاع و گل و جام و رست  
مزدوار عقب رفته چنین نقد خاک  
ای غنی عالم همه شیرین ز کلا  
نوری بود این جرچه چون ماه رست  
ناخیزد چو پیش ال باهی کر رست  
ز کنی فلک بر دمک بنده غلا  
پرورده داور و دریا و نعمت  
تا در مکر ناید یک لحظه ز رست  
باشد نظام نو باشد تو رست  
آنخنده بر جای زمین فرو رست  
بر دم که پدید آید تیغ ز رست  
می کال همی گوید از چرخ سلا  
آسودد و ناسنا جلا رست  
فرسود و تر خشم ابر و رست  
وی که رسال قامت خند بر سر رست  
پرتو عالم بر فلک چو ناکه مهر خاوری  
تیره دل از می جویم کمان آینه رست

مکتبہ

می ده که تا می خیزد زنده بر دیر فر  
شد شلیلیم از الم بدو که لکن بقم  
مطلب زانی ساز کن صفائی با کن  
و در سخن چن واقی کنی چن با کن  
با چشم فغان ساری زلف پیمان کاری  
کردی به پنج بران بالکسان چرخ  
شاهی که بر که انبیا جسته از روی  
کس که ساکن می نشد کجا دیگر سنا  
ای نافذ حین یافته جبر ز کجا بود  
از رفیع شخص بهشت تهنیه بجا دین  
شسته واقی بهاد تو ایند زنده آتشین  
ناز اختران و آود و از خشت حمی  
قدت بگو زگر رسد که ز کنگره دورنی  
چون که معنی با سخن با و اول نوی  
ای کدن کن کو کسان مدیر طوق طا  
آن کیست که اند جهان بهی نشد  
ای کت بهی آید چن از برای حاجی  
طفل و بان تراش که در کمر حسنی  
بر چشم عدایت کند خنجه هانده ناکی  
سلخ ای ارا و اول حسنی را  
چو نان کز مصر شاه آمد  
بر نش چو نا که بر ز برزو  
بعد از تقدیم شکو و دش  
با و بشارت کن آید ایست  
آتش شو قم گرفت در دل  
نا که دیدم تبارک الله  
و دیده شدم خیره از جالش

می ده که ناله شد مرد و پسر و شتر می  
می ده که اندازم کرد و بدیم زر که  
شاد بود و قصه آفاق کنان اندوختیم غم می  
دوستان چون سارنی یک دست کردی  
آری چونکه بگری هم کاری هم می  
گریخت شادان و جان پاکه خودی  
شاهی که جز او دنیا دار ندی و دی  
گر مرغینه نوح را طیش نمی لکری  
دی که تو زیاده یافته چه مستی خبری  
هم چرخ و هم چراغ اندان با چنان  
قبه خاتم قدوائی بخت نیمه خبری  
آه و بسازند از این مرغ سیسبری  
مرت بدین که در دوزخ کند که زکری  
چنانکه جان اند بدن جسمی است  
چنانکه برود درین طایفه خبری  
دان کیست که اندام بجای نماند  
دی که هستی آید بر هزار بازیگری  
پس ایضا می باشد مرد و هر دویش  
بر جسم و خواست کند و سن میختری

فی مدح علی علیه السلام

فاصد بر پاکت پیر کفان  
یا لش چنانکه یال زریان  
گفتم ای پادشاه سلیمان  
غم سپری و الم پیاپی  
چون بر بوی آتش سوزان  
سروی و بروی کی گشتان  
شب چه سان ز آفتاب تابان

از دوش بر سر بود و صفای کند و لعل  
دست تو جام شراب آستان آن  
ای موی تو بامری خوش شد و بار بهی  
بند با چون کبلی چندین میان لاله  
قند خاکت سل سب رو چادرش کن  
صبر حسیب حق علی کردی به بدین  
شاهی کبر پیش برشته کلاه بد  
آن آدم افلک که در وجود شدی افکن  
حسن است شامش ای که محکم پای  
باشه عاقله نفس تو بر هر چه بودیم  
در کشتن ارجو تو که راستی کویم  
جز در بریم کبریا و می باید یکس  
بایح کر کوئی مان با خاک کردیم  
بناک زندان آنچه هست غنیمت  
و می گماند چو فی از طریق زندی  
و کوش میخ از قبر شد شکر غنیمت  
نفره ز غنیمت کرد و علم کند چه لاله  
تا با و نورزدی کند و شد و اسرار  
برکت خوانی ده جان پرخش برادر  
الصلوة والسلام

ای دیر شدی ز نو دو یاد و نامه مشکری  
 بهشت من و گشتن پای آن آینه ای که  
 وی سوی تو بای تو سر و سر و سر  
 در چشم چون چشمت فی چنین نمای ای  
 که گاهی بدم کرد و سحر ای ز سحر  
 میری که بدی ختم شدن چون بجز  
 شاه که بر یک شکر بر دق بای بار  
 این ماسوی آینه مر و انا و آلی آن  
 شد بخت الا ای آنکه که بیک در  
 چون آنکه ز گشت او و غم آنکسری  
 چون ناله بر زمین است این غم ز غم  
 جان کرد و دشمنی تو ساند و دم  
 با که کردی که بود با بر جویم  
 یکسر و تن است و تو بر بان چو  
 وی آنکه حسد او چو فی غم  
 پس چون چنین جستان زمین بن  
 غم ز غم کمر او کمر کند  
 تا بر آزاری کند باغ و بان  
 هر که منافق و زمان بدش سر  
 در بر آمد برید جانان  
 پست دمان و سب ز غم  
 پاک بنی راز یکت یزدان  
 که بدست لیکت بیت الا  
 تن شد چو سید بر کمر زان  
 جانب دریا با انتظار جانان  
 که مر و ده بچو شن و حقان  
 خنجر خونخواره و دشت مرگان







لیضاً فی ملح مولای متقیان است علیہ السلام

کز این بجهاد و دوان و در کثرت پیش  
 که بر خون بسی مردم بود آلوده و دشت  
 بر زمین ناز پیری و در بونی نرنگه  
 ز غمی خلعت که نشستی این نهی از پیش  
 سلاطین خاتم جان کی بری اندست  
 دین سحابه میوئی کسلی خبر کثرت  
 که غیر زخمت و غم نیست هیچ ماخیزد  
 کمر دیوان قزاقان نایین موارید  
 که عین با سواد با بود باب و ساد  
 که کتی سنگ تنهاست و آلوده است  
 غم در مرقی واری که کز نازد چو پیش  
 جان آن پلوان ستم که صفتان بخت  
 خاهن با گردون بر و کی سیایش  
 فطن با حیل بجز که بزاری مسلط  
 مرا پیوسته و بجهت اول انقیادند  
 کز این بن طمست و در آتش خد  
 چه حیلست که نازک کین شکستند  
 که اندر که کی جود و سی کرد و یایش  
 که بجزیری حسین آسا بکجا ز سر خویش  
 ز باغم لال با و دشمنی بر جسم عایش  
 که تو که کسی رحمت بغیر پاک بزد  
 که بر بار و که بر وار و بر و لال  
 که بپوشند که شاکر و غل و دشت  
 که ای که ز لطف راضی غم پیش  
 بود و بجا هوش آن غل که جبرل است  
 ز مغر و مرشید خلعت انصاف پیش  
 دوست و یار جوان و در آتش خد

کر غوغدا نی با تش قدش مذابی  
 کسی حوت ستر مطیع دای قشیش  
 توان شکران کنی که ایاست بیابان  
 خلعت خلعا کم بغیر تو ناهشی نه  
 بود پیوسته نادشن بهنگام نبرد تو  
 غار شام که از این گام نیلی راکت  
 پدیکشت با دل غلک بلال چنان  
 بزم چرخ سوم از برای جشن و بزم  
 بیچنین غلک از کینه کسری حریخ  
 پدیکشت بهنقم سپهر زک زحل  
 برای رفع طالت شدم به پستان  
 گرفته نار و بی شادانش اندوست  
 کسی نغم جانور مرغ شب آید  
 بوح شاه ولایت علی بصر جاب  
 شکی که پیش کرکک جلالش باشد  
 نسیم طلقس که بدین شوره وزد  
 برزد واقعه کاینه بین پراز سردست  
 جان ز خوف نماید بی کسی چشم مدعی  
 نفیر ناله اعدای با بکار زند خیم  
 چنان بیای شود شورشی که بریزد  
 گز که مع توانم آدم آدمت دعا  
 بیاد و زین غمسر معاذان تو با  
 زبده میردانی وقت پاک پیغمبر  
 خداوند که هفت آفرینم بیست شای  
 و دیگر و کن که همان پزیرشست بخش  
 اگر ایامی که چرخ خواب از عطای او  
 بیایام بنار که خوشه عطا داد

مگر در کجاست هستی ساقی خفته در غمت باو نه  
کسی بجزت نخواهد گشت در دشت و در تنگ  
من آن شاخ سبک نه خرمک صیقلی  
برین چاره ماعزین بجای کن صیقل  
گذازد وین که از بجان باقی دارد نه  
فی مخرج حضرت  
که نفس نشسته آرد کسی بیدار نکند  
گرفت زهر و چنگی بچنگ بر خط  
پای نیندازد که رسته سخت و جانک  
چو ترکمی که نشیند بر آگون آونک  
که بود حشرت از شکست غیرت از شک  
چنانکه در کف و دوشتر کان مصرع نکند  
کسی ز ناله و دود زمرغ شب بنگ  
شاید ناله به ناله اندول تنگ  
گر نکند چرخ با انسان که هست از سر  
ز زمین شود و آنچه که ساخت بنگ  
ز تیغ بسکه فندقت و مرز و بنگ  
چنانکه بنگلی که راز به خیالی بنگ  
چنان بنگ شود کای می نه دوز بنگ  
کمان کند که قیامت پیاپی بنگ  
چو که عقل محبت و است و فایز بنگ  
فی مخرج جناب و  
کجای طبع ادا و مخرج خود بنگ  
شناسی که نه حلقه سپهری است بنگ  
چنان رفتار کنی شود بوش و بنگ  
نخاست آورد از صد هزاران یک بنگ  
بر که زنده و زنده بنگ

شاه اکت زنگستان این شاه  
بود شخص توان مخلی که فضل و بدل شاه  
از آنم شاخ شاخ این کمال که مردمش از  
مدان مرد و دام را جانای سراسر است  
بیران کضم اند پهلوان برونه زین  
مدانند العالی علی

همی نمود عطار و ز بهمان دوم  
بچارمین فلک انداز شاه  
ببر شین چرخ شتری را بود  
گرفت کار از زنگستان چرخ  
بکیفر نشسته هزار شاه  
ز آب صافش آتش کمان چشمه خضر  
چید میشد مردم هزار و یک خلق  
جان خود و گرم آنکه نکست بخت  
سوم فرشت گرفته بشد  
بروز معرکه کا میدید کار و زمین  
در شترانه قندر زمان بریک شتر  
بجووش مکنت در خود شطرنج  
غیر نام و نشانی نماند از چرخ  
شاه پاک خدای کدوات هیند  
همیشه تا که بر نزل جیان در رزم

شاه و خاقان

علی مال اعلی عظیم و عالم و  
ببین کسان خداوندی که کسانیان  
چنان کردی بشد پیدائش  
بمش باشد ما و ما را از شاه و  
نظار که از شاه و ما را از شاه و

نفس  
نبردان کرد و کان معکوره در جیب او  
بودند و آنان امی که عدل و حق و  
زجرم من نیاید بخت دفع عینش  
که او را فتنه آن بر سنگ بخت  
بخت و دشمنان و دینداران  
سوی ترش باخته شد و بخت  
چنانکه از پس و قرد ویران و شکست  
ز شب کشید و بخت نقاب نیل  
پیش سجد و سجده و عالی از  
بخت نال فلک از ستاره و حرم  
بخت و شاد و در اربع شکست  
ز خاک پاک خون در سواد و فتنه  
عیان نمی شد و مردم هزار و  
بودند که میزان بخش و شکست  
بکام غلبه شود و آنچه شکست  
و شکست خاک شود و هر چه شکست  
بهر عرش قدیر و زمان بخت  
بهر کوشش ملک اگر عدلی  
چنانکه نیست بخت و از چار  
که تیغ طبع مراست و در بخت  
ز برق تیغ و در کزانی و در  
بود کار و روز و دفعه برق و  
ول غافل و کتا و مستی نفس  
مهرین دنیا شناسی که بر نیاید  
بناشان بهم عاقل و نادان و  
بخت باشند و در و در و در  
نار و از پیش و از پیش و از پیش



سفرنامه  
تجارت و سفرنامه  
مجموعه دستنویس  
دوران  
کتابخانه  
تبریز  
توس

تبریز  
محل

تبریز  
محل

تبریز  
محل

تبریز  
محل

تبریز  
محل

در بر جیس سپیدان سپید نه باشد  
بوسه در سینه و دستان از خود  
نعل تم کمر است نه هست ماه نو  
کلی کشتی خراخرو صحن از کشتی  
بدون رخ کرد ز نعل ز فیض او مراد  
بزرگ سلطان خرم او عار است و خوار  
دران دوری که از خوش خوش باور  
خلابوش خوش و ناله شور و کوشش  
نیزش توپ نشانی جان باشد که  
بجای میسر بر تو کوی از شور وین  
نیزیم رخ اندکس نه خیزد از خفا  
نخواهد بود جان کین بدن از زار  
اگر چون بکوشم و در بان باشد  
ندم ملوکش دست آن ملل باشد  
گردون دارا کشت چرخ چرخ و کشت  
بر کسور که اندوی بود از حط  
بکا و در چون نیست همی و نیست  
فنا را هر چه در خاطر بود غم  
اگر آب خضر را پس از چرخ هستی  
ز باست خواجه بکشت باشد چرخ  
یکی ماموری بخشی یکی ماموری  
یکی ماموری چنان بزرگ نیست  
یکی مامور بند بخت مایه چرخ  
بجای روش میخوام همگی این  
مسار دل من چنگی غنچه و دل  
خود آنان خج و دل است در خج  
ای که در دستان خج چندان

که ماه لکشت نش نیست سرخ  
چنان آید که از کج که در سر  
سستک لکام دوی نین نشان  
بجو شده زمان دیرای آتش کوش  
ازان سوخته آن در چو شکر کفر  
همی از او همه شرکان خود پنداری  
کمی آرد پنداره پنداره پنداره  
بجو آرد پنداره پنداره پنداره  
و نشان زنجیر بالی هر بر ز دست  
بود خنجران خنجران چو شمشیر  
ازان تیره کشتی آید و در ج  
خدا گشتی مری بدش جان بدش  
خدا و تونی آنگر که چون جبریل  
سازد فلک ز فغان کینه خنجر  
پلی جای خیمت تنگ این بلی  
زیم صواب کلاکت شایه کون  
فوت با کشت نساکر باشد  
ز مدر که در آن خنجر ای تو چو  
به جانی تو ساری کباب خنجر  
فوت اچان ترکتی شیان خود  
یکی مامور از کشتی چرخ پانچا  
دوی بکشتان ماموری بفره نشان  
کمی آید بی خواهی باز درون خنجر  
بنای خنجران مامور این ابلان

کینه خنجره قدره جانی مکان باشد  
بچشم سرخ جود و بخش ز خنجر  
فلک آرد جود و مردودان دور  
بگو که در سر شعله ز نعل تن خنجر  
اگر بخت سندان مری پنداره  
اگر چشم مری و افتد بک خنجر  
کمی سینه پنهان در فلک سندان  
بگو آرد پنداره پنداره پنداره  
بجو آرد پنداره پنداره پنداره  
و نشان زنجیر بالی هر بر ز دست  
بود خنجران خنجران چو شمشیر  
ازان تیره کشتی آید و در ج  
خدا گشتی مری بدش جان بدش  
خدا و تونی آنگر که چون جبریل  
سازد فلک ز فغان کینه خنجر  
پلی جای خیمت تنگ این بلی  
زیم صواب کلاکت شایه کون  
فوت با کشت نساکر باشد  
ز مدر که در آن خنجر ای تو چو  
به جانی تو ساری کباب خنجر  
فوت اچان ترکتی شیان خود  
یکی مامور از کشتی چرخ پانچا  
دوی بکشتان ماموری بفره نشان  
کمی آید بی خواهی باز درون خنجر  
بنای خنجران مامور این ابلان

فی صلح حضرت قائم علیه السلام

پیش هم من جهم سر زلفان  
ازد منی کی کس چو من اوقان

فلک صورت کشیده است چو نو کشتی  
ما شبان در جبه کشتان باو خنجر  
اینک الته نعل که در دست  
شکر آید آن که در کج چون آید  
ازلی نکت مکرین و سلب طبع  
عمر است بر فتن چو چمن متعل  
کام سیر تران این کانی کمر است  
قصه غش طر تران این کانی شاد  
کمر است همی از غم و اندوه  
غم آیم دو صد سال و طرب گشت  
منقذ بقوی حرمت می آید گویند  
یا بیک غمزه چنان چو در آید  
صاحب الامره خداوندان میران  
اگر در من میون مبارک فضلش  
اگر رسال بل کسور انزال کتب  
عکس از قریه فزیدون فضا کرب  
شکست بر قیامت شکست آید بکار  
وی معین بار خدای که بوقت  
تولی آنگر که زبای سپه انصاف  
آتش خنجر و نخل قدوس شست  
فرق خنجر و نخل قدوس شست  
روز روزم تو غنیمت زبیر از خنجر  
اگرک اینش ز شکست تم برود  
ای که در مان تو قوم بود و بود  
کجبان و همه سپه شده این  
مثل در خنجر تو دایان باشد  
این کشتی تیغ و زین کون این قوم

خامنه زبیر است چو نو کشتی  
تشنه یار و مدد مان کرد و خنجر  
یا بخش بایدی ملی شد بر خنجر  
در فلک ز نعل و شوال طلال  
وزلی نانی و شوی و نخل و طلال  
برکت عیش و طرب آید بی خنجر  
جام جان ز نعل و شوال طلال  
بجو ای بازوم ازلی چنین خنجر  
بریدست و سر و پا بند و خنجر  
خامنه چرخ و صد و نعل و کشتی  
که تو باره جرم است با هست خنجر  
کفانی در مصر ز نعل و شوال  
که عقال آید و عقالش پای آبل  
شتری آید و جای خنجر خنجر  
پلی حقیقت اوقت بدوم ارسال  
امرش پای غنیه قدره و خنجر  
بونی از خاک بایان و باو شال  
حوض لاله سسی وید و خنجر  
کشتی و جرم سر سله مال  
آتش و نخل قدوس شست  
نفره ابر کفایت فری و شال  
جل زلف بدوی جل آرد خنجر  
شیرانکت بدوی خنجر  
وی که همان توام که همیشه  
یکت فلک خنجر پنداره ازین  
دو و آیات خدا می و با کشت  
اگرک اینش ز شکست تم برود

مسار دل من ملی شده ماه رمضان  
ازان کجبل می بود و از خنجر  
رخ سوری و طلال مکران کون  
مین یکی باید آن غنیمت بختی کون  
را که میش طرب ماه نو و حید جدید  
کاه از بوسه کاه و خرام سازید  
خنجر پنداره ازین نخل طرب که بود  
بجای یکی بایدی ملی شده است  
مراد از کون و کج که نیست خنجر  
تو بر دست بر پا شود و در خنجر  
یا ویدش ملی و در پنداره  
باده و شمشیر که در حید و خنجر  
خسر و عقال و باو کشت و خنجر  
اگرک این کشته او خنجر از خنجر  
رخش کردون شود و خنجر  
نامر پای کشتی کشتی چرخ  
ای معین ما و امام که برود کمر  
تولی آنگر که زبای سپه انصاف  
آتش خنجر و نخل قدوس شست  
فرق خنجر و نخل قدوس شست  
روز روزم تو غنیمت زبیر از خنجر  
اگرک اینش ز شکست تم برود  
ای که در مان تو قوم بود و بود  
کجبان و همه سپه شده این  
مثل در خنجر تو دایان باشد  
این کشتی تیغ و زین کون این قوم



|  |  |   |   |
|--|--|---|---|
| یا مرا از این طایفه در زود خو<br>تا ز غرق حوض نبرد بکشند<br>بناقص هر دوزخ بود اندوغم<br>زین آن بکشد و زان آن بچکد<br>آنان بی پایمردانه بی غریب<br>دان دریا نه خرق درین حوض<br>بسا مردان که باین کشت نمانند<br>ولا چون سلیمان چند بیونی<br>غریب کشت نکند که غریب<br>درین بدار که جز با دوی<br>هم این بود و شد و زان<br>بناشد کشت بر دوزخ<br>سین تا کشتش برین آن<br>یکی از چشم حیرت برین<br>موسا مان درین کشت<br>طاک را من گیتی بی جانی<br>رضان آن شکر سپرده<br>ششاهی که تا سواد و شش<br>ز امرش خاک وستی کی ساکن<br>دان ماحت که این روی<br>عنا را برده کان جود<br>چه گلشن در بیان<br>سواد و شش گلشن<br>چرخه خورده غار<br>چنان آفتاب آسمان<br>ز مغرب زدی شرق<br>پشتان بکشتن | کم ازین قصیان غم شده<br>دشمنان تو همی غرق بدای<br>فی صبح حضرت رصا علیه السلام<br>کران جرم و جان بیک<br>وزین آلب و دان<br>ولا بدیش ازین<br>همی از کس تن غالی<br>تا چون کند چندی<br>چش از چش از چش<br>چه جای بود کس<br>هم ازاد بر جان<br>اگر صد خوشه<br>سین تنها شش<br>ز او حل فریدن<br>چش از چش از چش<br>بسیرون که سا<br>برامان میمون<br>کیا و سنگ و<br>ز حش که و<br>در آن مامان<br>شمارا بیدگان<br>چو لعلش در بیان<br>عنا خیزد شش<br>و ش از پریان<br>که مستی سوی<br>که مغرب من<br>بشورستان | تا زستی هر دشت بزد<br>کشت را سوخته<br>کران جرم و جان بیک<br>وزین آلب و دان<br>ولا بدیش ازین<br>همی از کس تن غالی<br>تا چون کند چندی<br>چش از چش از چش<br>چه جای بود کس<br>هم ازاد بر جان<br>اگر صد خوشه<br>سین تنها شش<br>ز او حل فریدن<br>چش از چش از چش<br>بسیرون که سا<br>برامان میمون<br>کیا و سنگ و<br>ز حش که و<br>در آن مامان<br>شمارا بیدگان<br>چو لعلش در بیان<br>عنا خیزد شش<br>و ش از پریان<br>که مستی سوی<br>که مغرب من<br>بشورستان | دوستان تو همی مست<br>دولت مار سدر<br>بناقص هر دوزخ بود<br>زین آن بکشد و زان<br>آنان بی پایمردانه<br>دان دریا نه خرق<br>بسا مردان که باین<br>ولا چون سلیمان<br>غریب کشت نکند<br>درین بدار که جز<br>هم این بود و شد<br>بناشد کشت بر<br>سین تا کشتش<br>یکی از چشم<br>موسا مان درین<br>طاک را من گیتی<br>رضان آن شکر<br>ششاهی که تا<br>ز امرش خاک<br>دان ماحت که<br>عنا را برده<br>چه گلشن در<br>سواد و شش<br>چرخه خورده<br>چنان آفتاب<br>ز مغرب زدی<br>پشتان بکشتن |
|--|--|---|---|

شاه

|   |   |  |  |
|---|---|--|--|
| شادی با کز دست تو هستی<br>تو اول تو تو آخر تو<br>تو ندم تو مرد تو<br>خطه کفر ز مانی<br>ز عیسی کشتن<br>اگر حدیث از عیسی<br>عدا بکلیمن<br>نخ عیسی کل<br>کرین خیر چای<br>ولیکن بر تو<br>من و اندیشه<br>و از مردمان<br>ضوفا پارس<br>بعد امید<br>وزان بوک<br>بی همین<br>شش با شش<br>و دادم<br>ماه من<br>هم ازان<br>ز آب گلشن<br>خیر شکست<br>اگر ای<br>رهتی با<br>آن خداوندی<br>آن چو زدی<br>آید یافت | جان و هر دوی<br>تو چنان تو پید<br>تو جنت تو<br>کجا ماند تو<br>زاد پاک خاک<br>کجا ش آن<br>بود و کشت<br>قد چون جید<br>چو ایراکه<br>کسی از خود<br>حدیث روی<br>و از اندوختن<br>بخند کجای<br>چنان چای<br>وزان غربت<br>بی طوی<br>حواله بر تو<br>نزدک و بد<br>هم بران<br>ز آب گلشن<br>خیر شکست<br>اگر ای<br>رهتی با<br>آن خداوندی<br>آن چو زدی<br>آید یافت | تو برادران<br>تو دیا تو<br>تو برادران<br>نور خاک<br>ز عیسی کشتن<br>اگر حدیث از عیسی<br>عدا بکلیمن<br>نخ عیسی کل<br>کرین خیر چای<br>ولیکن بر تو<br>من و اندیشه<br>و از مردمان<br>ضوفا پارس<br>بعد امید<br>وزان بوک<br>بی همین<br>شش با شش<br>و دادم<br>ماه من<br>هم ازان<br>ز آب گلشن<br>خیر شکست<br>اگر ای<br>رهتی با<br>آن خداوندی<br>آن چو زدی<br>آید یافت | تو برادران<br>تو دیا تو<br>تو برادران<br>نور خاک<br>ز عیسی کشتن<br>اگر حدیث از عیسی<br>عدا بکلیمن<br>نخ عیسی کل<br>کرین خیر چای<br>ولیکن بر تو<br>من و اندیشه<br>و از مردمان<br>ضوفا پارس<br>بعد امید<br>وزان بوک<br>بی همین<br>شش با شش<br>و دادم<br>ماه من<br>هم ازان<br>ز آب گلشن<br>خیر شکست<br>اگر ای<br>رهتی با<br>آن خداوندی<br>آن چو زدی<br>آید یافت |
|---|---|--|--|

شاه



|   |   |   |  |
|---|---|---|--|
| بشکند بر خاک و با شمشیرش<br>مقتدایا که در بند خانه اش از خود<br>پیشین که از کبریا تاب کرد و در هر<br>خلفی از کفکش اگر آنگه می کشد<br>چون غلامان را اجازت دهد و در<br>در غمخواران را سستی انداخته و در<br>تا بهی آسوده گردان تا از دست | بشکند بر خاک و با شمشیرش<br>تا به خاستگاه او بخشد و در<br>پاک نامش که بود و سروده و در<br>حرفی از لعلش اگر تا بگریزد<br>چرخ از غمخواران بر دارد و از غم<br>جنگ جو را از بهی و غم انداخته<br>تا بهی زود گردان تا بهی | وله ایضا اگر بنام مامی حضرت قائم سلام علیه<br>از کبریا چه بودم شکلی از خود<br>چون بن نه در کشته و بنان<br>وزند کیت ایند و باغ است بر لب<br>جز انکست و بودی و قوئل و کشید<br>آز نشود و هم قوئل و بنان<br>این را غمت را بمل من به ای بار<br>بر که که باید که چنین کشند بر<br>هر سو که دای جل سوخته بر کوی | بشکند بر خاک و با شمشیرش<br>از دزد میر دست بهت دی بزن<br>خاک در کاش بودم و کجاکم<br>از جگر او شکست بودم و کجاکم<br>چون بکشد بودم و کجاکم<br>هر قدم نقش بودم و کجاکم<br>دشمنش در من چون که باشد<br>آن تنگت شکر از داری بکجاکم<br>وز جگر چه بودم شکلی از خود<br>باری ز تو رفت است کوی بجز<br>ای نرسنت تا بهی با لاله بر<br>کو هر یک مدی و در میان بشکند<br>هم تا زودیم من از غمت بزد<br>کین کوشتا دیدم کجاکم<br>آورد و چون زده اینان ز بصر<br>تا عرض نمایم به بین غم<br>کش حکم تا یون در است و در<br>بسو و حلقه است باغ شیطانی<br>دینا خاکی بوی می طرف آن<br>میل پس چند جوی می از دینا<br>دود پس با نه جز تو سل دینا<br>کش همه برست خاک باشد بنیان<br>آنگه می خوش ازین سیاه بیابان<br>همراه مردان دوان و سمنه<br>آن دود از پاک دای من جان<br>روز نهارت چنان آتش عصار<br>عالم عالم دین سلامت و ایان |
|---|---|---|--|

|  |   |  |  |
|--|---|--|--|
| خند این را سوادیده علان<br>پیر خرد ز دین چو طفل و بنان<br>از کف و دین چو شیشه و سندان<br>رفت سوی آری کشیدند این<br>دشمنان هر چه رکت رسته در جان<br>دل شده عاشقش از کف جان<br>بر بقای که باز اندر دینان<br>نشد چه خواجیه رسته در جان<br>از سر دینا و هر چه باشد در جان<br>دی و دشمنان ملک و قوت در جان<br>مخبرت بخت برست و شدت در جان<br>قصد و شوق باغ باشد و طوفان<br>بسیج بر دینان از سر دینا | خاک در آتشش م نهاده معدن<br>آز آستان اگر جانش جاگر<br>آزاد بر بفرم سازی نهرو<br>زان همه رکت خاک غمبار<br>روی همه سوسیان چو عاشق شیدا<br>غم شده قد و دوان چو کشتن شیدا<br>روی جانم فدای آن که دادند<br>آری چون آند کس بدوستی کس<br>استاد بشرش می توان گفت<br>چند شایسته برست است مدتی<br>ساز و لب شکلی و خاطر حکمین<br>دود بود با چنان قوت و مدی<br>با دین و شمس آن همه با این | فی مدح حضرت قائم علیه السلام<br>از خنده و سلاهی خراب است<br>گر آتش غم بعل و در جان است<br>و انگاه با غم و کاینکار و است<br>کرو به چشم و دینا و است<br>تا دور بین و دور و در خراب است<br>وز غم و دینا و کیت کار جان است<br>و کجاکم دوان غم و کیت کار جان است<br>از غم و دینا و کیت کار جان است<br>رجاله و دینا و کیت کار جان است<br>از غم و دینا و کیت کار جان است<br>کیت ناویه از دینا و کیت کار جان است<br>از غم و دینا و کیت کار جان است<br>مرد و دینا و کیت کار جان است | خند این را سوادیده علان<br>پیر خرد ز دین چو طفل و بنان<br>از کف و دین چو شیشه و سندان<br>رفت سوی آری کشیدند این<br>دشمنان هر چه رکت رسته در جان<br>دل شده عاشقش از کف جان<br>بر بقای که باز اندر دینان<br>نشد چه خواجیه رسته در جان<br>از سر دینا و هر چه باشد در جان<br>دی و دشمنان ملک و قوت در جان<br>مخبرت بخت برست و شدت در جان<br>قصد و شوق باغ باشد و طوفان<br>بسیج بر دینان از سر دینا |
|--|---|--|--|







|  |   |  |
|--|---|--|
| شکست پیش رخ درای او بود<br>که نشود از آنچه گویش حجت<br>اگر ندانی کان سر و دست سر نه<br>علی است آنکه نسبی نه همیش ازین<br>اگر چه می توانی چنانکه میثاید<br>بغیر طاعت او هر چه کردی نام طاعت<br>خدا بیکای نامی آنکه خاک در دست<br>اگر بشت نام در سر ای ترا<br>حرام داده ام از خود حلال داده بود<br>در آن زمین که حایم حلالست کوین<br>جفا و عدل تو با هم چه جنبه داشت<br>که زرت دوت فایغ از شایسته کرد<br>بدو سان تو بپا دوستی با خود<br>ای طره بخار من ای زلف آجا<br>تو پشته پشته سنبلی اند بپوشان<br>یا نیمه خودی افتاد در شر<br>جز روی ماهن زوای بری نکین<br>درشت و دشتی همه تا خط عادت<br>تا دید قید و طوطی در خیز و بند<br>چون دود در دیده رود و دیده بدار<br>مانند موج دنیا بزم نه دیده بدار<br>موری دلیک موی سبزه در دیده<br>بدونت دیر ما فی ذلک فیکم<br>کونی شمشه فرکی فی شمس بی کلاه<br>ای سار طسته دلداری بچند<br>دارای دین بود کشت دست لخت<br>آن کرد خورشید بر هر که پای | چنانکه پیش رخ زهره در بر<br>که پیش او دست دید از کار وین<br>بزار لعن مباد چه کن هرمان<br>زمین شود شود رگت خفته در خاک<br>ز صد هزار کی از شانش کردی<br>بغیر حجت او هر چه گفت نام بدین<br>بدو ای دون جانیان در آن<br>بیان فایغ تو صد بار بسم نه<br>کسی که نیست بخت تو از او طاعت<br>سپر بخت تو چه بسم نه شادان<br>خدا و خود تو با هم چه جنبه داشت<br>غم نه نامی نامی دراک و جبران | شکست پیش رخ درای او بود<br>که نشود از آنچه گویش حجت<br>اگر ندانی کان سر و دست سر نه<br>علی است آنکه نسبی نه همیش ازین<br>اگر چه می توانی چنانکه میثاید<br>بغیر طاعت او هر چه کردی نام طاعت<br>خدا بیکای نامی آنکه خاک در دست<br>اگر بشت نام در سر ای ترا<br>حرام داده ام از خود حلال داده بود<br>در آن زمین که حایم حلالست کوین<br>جفا و عدل تو با هم چه جنبه داشت<br>که زرت دوت فایغ از شایسته کرد<br>بدو سان تو بپا دوستی با خود<br>ای طره بخار من ای زلف آجا<br>تو پشته پشته سنبلی اند بپوشان<br>یا نیمه خودی افتاد در شر<br>جز روی ماهن زوای بری نکین<br>درشت و دشتی همه تا خط عادت<br>تا دید قید و طوطی در خیز و بند<br>چون دود در دیده رود و دیده بدار<br>مانند موج دنیا بزم نه دیده بدار<br>موری دلیک موی سبزه در دیده<br>بدونت دیر ما فی ذلک فیکم<br>کونی شمشه فرکی فی شمس بی کلاه<br>ای سار طسته دلداری بچند<br>دارای دین بود کشت دست لخت<br>آن کرد خورشید بر هر که پای |
|--|---|--|

فی مع حضرت ابا و در صی الله عنه

|   |  |  |
|---|--|--|
| دی نه نشاط من ای مار کج یار<br>یا کشته خرقه اندر جلالت<br>یا تیره دلا دوی چوین در شر<br>بر قد یار من زوای زلف سگبار<br>درشت تیرکی همه تا خط عادت<br>تا دید قید و طوطی در خیز و بند<br>چون دود در دیده رود و دیده بدار<br>مانند موج دنیا بزم نه دیده بدار<br>موری دلیک موی سبزه در دیده<br>بدونت دیر ما فی ذلک فیکم<br>کونی شمشه فرکی فی شمس بی کلاه<br>ای سار طسته دلداری بچند<br>دارای دین بود کشت دست لخت<br>آن کرد خورشید بر هر که پای | تو فایغ فایغ شکستنی بیا به پاره<br>یا تیره دلا دوی چوین در شر<br>بر قد یار من زوای زلف سگبار<br>درشت تیرکی همه تا خط عادت<br>تا دید قید و طوطی در خیز و بند<br>چون دود در دیده رود و دیده بدار<br>مانند موج دنیا بزم نه دیده بدار<br>موری دلیک موی سبزه در دیده<br>بدونت دیر ما فی ذلک فیکم<br>کونی شمشه فرکی فی شمس بی کلاه<br>ای سار طسته دلداری بچند<br>دارای دین بود کشت دست لخت<br>آن کرد خورشید بر هر که پای | تو فایغ فایغ شکستنی بیا به پاره<br>یا تیره دلا دوی چوین در شر<br>بر قد یار من زوای زلف سگبار<br>درشت تیرکی همه تا خط عادت<br>تا دید قید و طوطی در خیز و بند<br>چون دود در دیده رود و دیده بدار<br>مانند موج دنیا بزم نه دیده بدار<br>موری دلیک موی سبزه در دیده<br>بدونت دیر ما فی ذلک فیکم<br>کونی شمشه فرکی فی شمس بی کلاه<br>ای سار طسته دلداری بچند<br>دارای دین بود کشت دست لخت<br>آن کرد خورشید بر هر که پای |
|---|--|--|

|   |  |  |
|---|--|--|
| کردن سخت مایه خیزد کبر<br>گفتند دشمنان که چه پیش کشی<br>هر جامه موم قدش داف بر زین<br>هر جا که ساربان عفاش مطیع<br>آنکه که جاند به بنو لای حشرش<br>میرخ از آن بلب بلبک تنخ و سیر<br>ای صحت خورشید می گریه<br>ز آنجا که مردی و جوان روی ازین<br>تا در زمانه حالت بهوشی آورد<br>مرا دل شست خدا فی ذلک انک افلا<br>مسلمانان ازین زمان افلا بجان آمد<br>زنانی ازین فریاد بر حشر<br>خصوص این رنگ افلا بچند گاه<br>ساربان ترک دین و دل خیاره و لای<br>ازین رنگ فون کرده بطوری خیار<br>شدیم عاشق دل و دلیاری نام<br>ز صد بار فرود شدیم پیش چوین<br>کریه است موی کوه و دایم برین<br>خراسان پاوشه واکس که عیادت<br>چون روی کرد که جوش دندوش<br>یار و مشتری اطفا شد پیش کشی<br>بد بانی شانش فی سحر سیر<br>به دیرانه که در خیر سلطنت<br>بها که سار و عالم که در سر و دلی<br>بهین کیان خدا و خدا صیغ در خوار<br>هر که از عدل و انصاف پیش کشی<br>و از دم پیش چشم طبع تو باشد خدا | کود است که بود چو اباد بر درگاه<br>کتاب میرا که از انیم رستگار<br>هر جا نیم مش صاف جیب<br>گردان از این سینی چون شتر مها<br>شکست نیست کش بدید شایع کل افلا<br>کش روزم جان بقدم آورد<br>ای صحت مروت دی میر کا کما<br>مانده است دنده زرا تو را<br>بکت و شیش دباوه و دین دلو<br>فی مع حضرت رضا علیه السلام<br>کران عالی نشاید بکشتن کون<br>چوین ازین بکشتن کون<br>عقین لب کما که روزی که برین دین<br>خراسان نیست بکشتن کون<br>ای هر دم سارندم نهان پیش کشی<br>صدیق یار و شوقین که نهان در عالم<br>بهوشی و کشتی زرا شکم برید<br>دل از کوه و صحرای غم علی کردیم<br>رضا شاه و دیا که از دست دین<br>خداوند خدای که از سان داند فید<br>کرسان و خدایان با شمشیر بران<br>خراسان و عراق ازین نهان کشت<br>سند غرض چون عید برای دین<br>بهوشی و کشتی که از دم بدین<br>بجز دست دل تو بکشتن کون<br>بنا بر روز و جود و شمشیر کون<br>شدیم که کاه جهان و جل شاعر کون | کران عالی نشاید بکشتن کون<br>چوین ازین بکشتن کون<br>عقین لب کما که روزی که برین دین<br>خراسان نیست بکشتن کون<br>ای هر دم سارندم نهان پیش کشی<br>صدیق یار و شوقین که نهان در عالم<br>بهوشی و کشتی زرا شکم برید<br>دل از کوه و صحرای غم علی کردیم<br>رضا شاه و دیا که از دست دین<br>خداوند خدای که از سان داند فید<br>کرسان و خدایان با شمشیر بران<br>خراسان و عراق ازین نهان کشت<br>سند غرض چون عید برای دین<br>بهوشی و کشتی که از دم بدین<br>بجز دست دل تو بکشتن کون<br>بنا بر روز و جود و شمشیر کون<br>شدیم که کاه جهان و جل شاعر کون |
|---|--|--|

|   |   |   |
|---|---|---|
| پیش رخ درای او بود<br>که نشود از آنچه گویش حجت<br>اگر ندانی کان سر و دست سر نه<br>علی است آنکه نسبی نه همیش ازین<br>اگر چه می توانی چنانکه میثاید<br>بغیر طاعت او هر چه کردی نام طاعت<br>خدا بیکای نامی آنکه خاک در دست<br>اگر بشت نام در سر ای ترا<br>حرام داده ام از خود حلال داده بود<br>در آن زمین که حایم حلالست کوین<br>جفا و عدل تو با هم چه جنبه داشت<br>که زرت دوت فایغ از شایسته کرد<br>بدو سان تو بپا دوستی با خود<br>ای طره بخار من ای زلف آجا<br>تو پشته پشته سنبلی اند بپوشان<br>یا نیمه خودی افتاد در شر<br>جز روی ماهن زوای بری نکین<br>درشت و دشتی همه تا خط عادت<br>تا دید قید و طوطی در خیز و بند<br>چون دود در دیده رود و دیده بدار<br>مانند موج دنیا بزم نه دیده بدار<br>موری دلیک موی سبزه در دیده<br>بدونت دیر ما فی ذلک فیکم<br>کونی شمشه فرکی فی شمس بی کلاه<br>ای سار طسته دلداری بچند<br>دارای دین بود کشت دست لخت<br>آن کرد خورشید بر هر که پای | پیش رخ درای او بود<br>که نشود از آنچه گویش حجت<br>اگر ندانی کان سر و دست سر نه<br>علی است آنکه نسبی نه همیش ازین<br>اگر چه می توانی چنانکه میثاید<br>بغیر طاعت او هر چه کردی نام طاعت<br>خدا بیکای نامی آنکه خاک در دست<br>اگر بشت نام در سر ای ترا<br>حرام داده ام از خود حلال داده بود<br>در آن زمین که حایم حلالست کوین<br>جفا و عدل تو با هم چه جنبه داشت<br>که زرت دوت فایغ از شایسته کرد<br>بدو سان تو بپا دوستی با خود<br>ای طره بخار من ای زلف آجا<br>تو پشته پشته سنبلی اند بپوشان<br>یا نیمه خودی افتاد در شر<br>جز روی ماهن زوای بری نکین<br>درشت و دشتی همه تا خط عادت<br>تا دید قید و طوطی در خیز و بند<br>چون دود در دیده رود و دیده بدار<br>مانند موج دنیا بزم نه دیده بدار<br>موری دلیک موی سبزه در دیده<br>بدونت دیر ما فی ذلک فیکم<br>کونی شمشه فرکی فی شمس بی کلاه<br>ای سار طسته دلداری بچند<br>دارای دین بود کشت دست لخت<br>آن کرد خورشید بر هر که پای | پیش رخ درای او بود<br>که نشود از آنچه گویش حجت<br>اگر ندانی کان سر و دست سر نه<br>علی است آنکه نسبی نه همیش ازین<br>اگر چه می توانی چنانکه میثاید<br>بغیر طاعت او هر چه کردی نام طاعت<br>خدا بیکای نامی آنکه خاک در دست<br>اگر بشت نام در سر ای ترا<br>حرام داده ام از خود حلال داده بود<br>در آن زمین که حایم حلالست کوین<br>جفا و عدل تو با هم چه جنبه داشت<br>که زرت دوت فایغ از شایسته کرد<br>بدو سان تو بپا دوستی با خود<br>ای طره بخار من ای زلف آجا<br>تو پشته پشته سنبلی اند بپوشان<br>یا نیمه خودی افتاد در شر<br>جز روی ماهن زوای بری نکین<br>درشت و دشتی همه تا خط عادت<br>تا دید قید و طوطی در خیز و بند<br>چون دود در دیده رود و دیده بدار<br>مانند موج دنیا بزم نه دیده بدار<br>موری دلیک موی سبزه در دیده<br>بدونت دیر ما فی ذلک فیکم<br>کونی شمشه فرکی فی شمس بی کلاه<br>ای سار طسته دلداری بچند<br>دارای دین بود کشت دست لخت<br>آن کرد خورشید بر هر که پای |
|---|---|---|



گرفت کردانی نیست در این میان  
 کرمی می نیکوخت سلفی و نیکو  
 بکوی دوستانه بجای که نیست  
 یارب این بزمی طری قهرموسى  
 جنت الماوی که گریه به ناله کرد  
 تا مدینه این بنا بود که در کاسان  
 فی طلقه کفر نهین آتش است زرق  
 آسمان زهره بیک یار شد و برباد  
 از چه هر دم کش کندن کند افغان  
 کویا یه بیستادین دریاچه و شکاف  
 یارب این کلاسه یاغش است بر کس  
 مرجای هر بوم فم کت از سنان  
 به پای شعله یارون نجیح فی قهر  
 ای مین با نوى صمت فایه شرف  
 شمس از فیض شمس جبهه و اوان  
 ده خود بخاکه طلقه این گمان  
 ست و یگان کوی و جان باشد  
 بیچسک ناگهی از پایه قدر نیست  
 هر کارای قهر تو کن ای چشم مهر  
 سینه جایت دوان بمان که اینست  
 انقش و تنه ای کویا کشتش در جان  
 زین مبارک آستان بی نیکو بستان  
 فصل فرست دندان لزان با و جهر  
 از یک نیکو باغ و برف سپهر  
 که خند مادر و خزان بر سر پرست  
 از یک نین شمع و برف سپهر  
 آنکه در پیسته سپهر بود و می چایه زن

بکیر با بر دی و سنان چاره سنان  
 همیشه شرمش تو باز است آوان  
 در وصف روضه مشوره مظهره معصومه کرم فاطمه شمسى  
 یا مایون بارگاه جنت الماوی  
 زین طمان شده است کمن جود  
 صوفی در زیر دانه کچه در بالاسی  
 دین نهادت نیست بنان و بنی  
 در شیب این طمان هزاره هاست  
 چنای صفتش ای سینه سنان  
 میل خاطر بر که بر که در و طوبی  
 یکه در زین کوه ابر که سپهر جانی  
 قدیان ز شش جبهه و طلقه جنت  
 ای که کت قدر توین کعبه جانی  
 ای که خاک در کست شک و همی  
 آنچه موسی را عالم اندید جانی  
 اینچنین مطهر طبع و دلکش زیانی  
 کش به نعلی خم تو کوی جوی انصابت  
 پایه قدر نیست را خدا و کاسی  
 پیچ پیچ چشم طایر میسی  
 رسی اندر می زبان برق خضر سنی  
 در شانش آفرینش سر بر کویا سنی

چنان که این فراسای کسان می نماند  
 همیشه تا بود از فیض تو آوان  
 در وصف روضه مشوره مظهره معصومه کرم فاطمه شمسى  
 فاطمه دخت امام حسین کس نیست  
 کوه میدان خسته بارگاه نقره  
 آسمان کز نیست این بزمین کز  
 آسمان صفت کعبه است یار وین  
 عاده دانش امیدان ابدات طلقه  
 مدرسه است این است عدن و یار  
 جنتا که که آتش فیرت آب دشت  
 جنتای آستان آستان سان منبع  
 شادان و دیر زنی می شمر که خاک  
 فی عجب دیو در مکر شدم زنی شای  
 بین و عاقبت دکان و باج خلد  
 روشن چرخ پیش نشان روضه  
 بر که خال جایت اندو باشد بر  
 آدم و حیات که جاب و دم ای  
 نزرع قدرت در آوانی از خورشید  
 ساغر انیک موج بکند و دانه  
 آبچرخ جابین اندامی دوی آفاب

فرقت را بیا که ازین مرو صفا  
 جان اهل او بر پا چه پیدا  
 بعالم و شمسات را جل او پر شانی  
 از فراق آستان بس دید طوفان ز شانی  
 آنکه مکر و جود جنت و نیاسی  
 از فادش نوزان کجایان شری  
 در زانین و دمه در جهان آردی  
 یکت خاک سیاه بر سر کوه کج  
 جز با روز نیاز که کف از جود  
 کش به جاب هزاران آیت یاری  
 مرجاشیری که خاکش غیر ساری  
 گشت بکم پاسبان هم پرو هم  
 از شرف آجانب بر جهان آردی  
 کت که ای آستان اسکندر و دور  
 کش به یار است شک و لولا  
 بچو پیش هر دوش دید بر سنی  
 چشم خط از آفاب محشر عظامی  
 در سربت عادم آدم خاور و خرم  
 گشتان کشته جوی میج کت چو  
 ناگویند طالت رالا کت سنی  
 ناز فیض هر نفس بر بیکر شای  
 خوراکس کا دین با لب پرستی  
 دانه هر پیران انان هر خان ندین  
 و بخند چون پل دمان خور و خرم  
 کندی شده کلاز چون دلا ز کرم  
 اندویت ایات دوی از خور و خرم  
 بنیخته در سودا خور و خرم

ول فی موح جباب امام رضا رومی له الفداء  
 بر جای بل ناخاکه تو کست هم  
 که میندازد از بکد و دشت  
 چون که چشم و جهر من آرد و دشت  
 دوان که در کوشه وین بود و دشت

رفت آنکه دوی توان چرخ و خط  
 رفت آنکه میکفتی چرخ و خط  
 رفت آنکه میرفتی کسان در کون  
 رفت آنکه مردم بر طرف میشتند  
 سیر طایک پاسبان طمان کون  
 آنکس که بنام عطا بخش نیدا  
 هر جا که رفته با کت و شش  
 آنکه از خند و حد باشد با یک  
 باش ای خدا و ذکر م نامک و یار  
 ای آنکه اندت جدا از خرا  
 انصاف که باشد عوا و ایدام  
 بهار و از نور جهان جاب و شاد  
 بر شری سبابان بر شمس  
 که آیین حرب عدم صدی اند  
 پرده کوشا در زنی پده و دمل  
 چون جالش سر سایدار میز و زو  
 هم ز دانه مردمان کین مصاحبت  
 مندی که کون می ساخت و کرم  
 کندی بوی ثواب آید که شای  
 این جهان ملک است که خلیل الله  
 در و حکم که با است سیلاب  
 عقل و قلم شود دوی جوی از  
 کی بری بیدار کرد و جنت و چون  
 قصه من بنده طمان با طر  
 ای سلب شش خزان می هر خور  
 کیت بدویشی می از شمع میکرو  
 جز به کار که شمشان نمک حرف

شرف کون ز رخسار ناول و نور  
 رفت آنکه بدیع و دین چون نور  
 افغان و خزان کف ناول و نور  
 بر کت کف جنت و دفا بر کت  
 به شرم آدم رستان کس خا و کت  
 کاه و عقیق که با کت از دهر  
 چو آنکه جیش نفی است به  
 جیم بر شمر و دله و دانه  
 آنکه کشتند از شرم غنیمت کا و  
 از بهر حاجت سر سر از کت و  
 به ندر جاب و مراح تو خور

ایک از روز صبا کا نور و نور  
 ایک به این آستان کت چنان  
 رفت آنکه سید می بن و شید چن  
 رفت آنکه مرغان بهر از شمس  
 آن رستای دگر و ان است  
 تهنه از انید و ز رستان شنگ  
 ای آنکه مراح و مبار و شانت  
 و آنکه از خور و جاب و شانت  
 باش ای جاب و رحمت ای آفاب  
 میر خدا و دانه از بهر انعام  
 تا باشد از بون و بون و دانه

ول فی موح معصومه قمر و مذمت ملک  
 من چو باده بر ایم تو جالت بر  
 طی وادی وادی وادی وادی  
 که چنانم دمل آتش و یاد دشت  
 سازه و با و خور که رنج و بسم  
 سازه با و رشت تا چند خا وانی  
 نزع عاب ازین چشم بده کس با کرم  
 و طری سلسان که زلفه ای لیکن  
 اگر تو که آیین است کوه آتشین  
 زین ساری راه و دود و دشت  
 کردی خواهی شری از چانه ری خوری  
 کس خاند عده شش از شیشی  
 جز حساب بی حسابی خدی کرد و  
 یکت شطاحی بود و جمل با قیام  
 جز ستمکاری باری می سازد آفان  
 زین خزان که آدمی بر بزم شرم دوی



37

وستا  
تقدیر و بازداشت  
دردا  
سرمکن  
دردا  
مانده  
بازمان  
نزد  
جدا  
نفس و روح



|                                      |                                     |                                       |                                    |
|--------------------------------------|-------------------------------------|---------------------------------------|------------------------------------|
| نوشته امیر کبیر کت کاسه از کاسه پر خ | که نخواهد شد نمی از قلم منوی من     | آه برین سار که درون چند درین کلاه     | بجوشت و اهل علوی من الاکن          |
| من که افسون تو نام کرد و شبان کیم    | کشت این جادوی که در کلاه منی من     | بعد سال چندم نخل کمال آورده با        | بجز جای خاقل نیست خنای من          |
| حاصلم خوار ز رخسار و سیم شکست        | کو که هرگز زاید طبع که هر زای من    | با غلو پای طاعت یکم پانچ نخواست       | زین فریب سبب و حجب زنی الاکن       |
| یاد دارم و در کادی با که صوای هم     | بود کشتن سر بر از چشم خون الاکن     | اسفقتا تم همی میگردد و هر می مرد      | کاشنچ این سپر باشد غم انبای من     |
| جمع آدم خوار خوار تا چاه از دست تو   | کز نتم کردن من که کند و خواسی من    | خون چندین عالم دادم فروخته است        | هر زمان که دیند بر آدمی امای من    |
| مکت دارا و سکند که غم ازنی پاکت      | ذوق دوش هست خود سکند و سکند         | خاقل از این که خون در دست خنای من     | دارن زین خصمان جان پاکش از من      |
| تا چه فاسد کردی بای من و از آسمان    | اگر انان این می پرودش نای من        | کر خشم چشم دریا بام ایدیل نون         | کشتی کردن جانی الی اندر بای من     |
| زی با بان با که در رازل و بنا ختم    | با چنین صفت کائنات ایدیل نون        | ای خدا جان خدا را از قوت نمی          | در جزا و کفر نیک و بد شبهای من     |
| کر و نخل از دو عالم بر مرادم گذر     | بکند و از هر دو عالم هست و الاکن    | نفس الی پروای اندر ساد خنای من        | آه ازین اثر طبیعت نفس الی پروای من |
| چین بای الی که از کسوی نکت و کسین    | یعنی اندر که کجمن خنای من           | شاه دریا دل امیر المؤمنین جید         | اگر خطایش جنت در پست کین           |
| اگر جنت و صفت کواصی میدهند           | با دو صد کفین به غنوی و روز خنای من | اگر بر من نخل طور رخا الی اندر بای من | خارم اندر دکان با و ازین بای من    |
| اگر چه در آسمان در آسمان بر باستان   | کو می بروی تا اسی از تو مبدی من     | اگر چه در عرض معلول جانی من           | کو می کینت شرف و نون بستان         |
| با وجود غار و خاک کیش کوستان         | در رستان جنت کور و طوبای من         | روشنه روان پایش لاکت باستان           | سیر تو نشد هر زندگان بای من        |
| با فرزندان خنای قندیل سفش آسمان      | تیر کو کیش در در جهان بای من        | در فلک نوسای و کایش کیش بای من        | جای داد کو کیدای فلک بای من        |
| زنان بیک کلاه را پرستیدیم بخوش       | جان فدی بان فلک پای کور و کیش       | ملوک خاک پای کیش بر روی کیش           | خلع کن خلعین و باز بر سینه بای من  |
| بو که سلطان حایل بستان خوابید        | چرخ نهاد و پست کین جزا و ان         | اندران دوری که از بر خنای من          | کویدی اور سلیح با با بای من        |
| بر سبک نکت و دلش در خط کیش           | مسلکی کاید بلی نکت جهان بای من      | ز آب هندی و سپر و زینش کیش            | بجو کید و کشت کردن جانی من         |
| آزنان خنای کید که در حلقه چرخ        | حلقه باشد بر بیدای ناید بای من      | ای مراد الهی من آیت الله عظیم         | وی ز جیل المنین و دره الوفا بای من |
| ای شوق زنده با و بدوق آتش            | با دوزخ در کشت روح من و ابای من     | خبر جاک و کشت بایب بد کفی مباد        | کر بر کلاه سپر و نون و امان بای من |
| در خنای کشت خاک نکت کوستان           | خلعت دیبا سی و خلعت نای من          | دین و ایمان و بی و بی نون و نون       | دین و ایمان من نای من عبا بای من   |
| ای که کید از تو چشم آفرینش دوش       | رحم کن بریده کان کور و دای من       | تا بقیه حقیقت کرامت کیم سیم بیز       | داروی بنای اندر چشم نای من         |
| آند و دارم که خبر کاشن و بی با       | بر کشتنای نون و بلی شیدای من        | تا کجی داری در کالین کسکار آسمان      | جان نایب کید که از نون بای من      |
| پایه اکسیناری ما بیا خود بیا         | هم کور و کور و دافع هدای من         | ازنی کسب سیمت خست بای طاقم            | منقطع خست کین اکنون بای من         |
| برتن آسینم اگر از روز چون کیدی       | دای بر از من صدای و روز بای من      | کس کرم کس کرم جویا شود و نای من       | کر از روز و در روی تو بای من       |
| سکستان ترا آخر که کور کرد            | شکری بر نون و نون طوطی نون بای من   | آب صیا و نون و نون کور و نون          | خست کیم کیم کیم کیم کیم            |
| شعله غم سوخت پروانه دارم و کور       | ای نخت پروانه و نون بای من          | در هر کجی که کیمی از نون              | رنگت مود و کور و نون بای من        |
| ای خطا و نون خطا و نون خطا           | کر خطا و نون خطا و نون خطا          | حسن صدق و نون خطا و نون خطا           | کین و نون خطا و نون خطا            |

هفت  
چند  
مهر

کند

|  |                           |                           |                              |
|--|---------------------------|---------------------------|------------------------------|
| در شوا کید و شرف خوش بوی من                          | با غراب شب حمی شام کایان  | کر دار و کید و شرف نون    | برخی فاف و نون کید و شرف نون |
| وله فی مدح صاحب الزمان علیه السلام الله الملك المنان |                           |                           |                              |
| کاشنچ تو پیدای نون بای من                            | از جارات پس از طاعت نون   | کاشنچ تو پیدای نون بای من | از جارات پس از طاعت نون      |
| چرخ نون در کایش نون                                  | قائم الی نون بای من       | چرخ نون در کایش نون       | قائم الی نون بای من          |
| و اگر بر دامن قدش نون                                | فضل و بلیش نون            | و اگر بر دامن قدش نون     | فضل و بلیش نون               |
| ما دوسه نون و جویست نون                              | پایه و نون نون            | ما دوسه نون و جویست نون   | پایه و نون نون               |
| بجو خلق جان نون                                      | ای حقیقت و جمع کتب را نون | بجو خلق جان نون           | ای حقیقت و جمع کتب را نون    |
| جبهی نون در دوش نون                                  | ای نون نون                | جبهی نون در دوش نون       | ای نون نون                   |
| قند مال کیش نون                                      | کعبه مقصد و آمل خلاق نون  | قند مال کیش نون           | کعبه مقصد و آمل خلاق نون     |
| قا مارا نون و کیش نون                                | رو و از نون و نون         | قا مارا نون و کیش نون     | رو و از نون و نون            |
| دلش نون و نون  | تابع و نون نون            | دلش نون و نون             | تابع و نون نون               |
| بجو احوال نون  | نزد احوال نون             | بجو احوال نون             | نزد احوال نون                |
| کیش نون و نون  | لاف نون نون               | کیش نون و نون             | لاف نون نون                  |
| سفر نون و نون  | نونی نون نون              | سفر نون و نون             | نونی نون نون                 |
| هر کس نون بای نون                                    | پیش نون نون               | هر کس نون بای نون         | پیش نون نون                  |
| بجو نون و نون  | ای کیش نون نون            | بجو نون و نون             | ای کیش نون نون               |
| پارچون پاکت نون                                      | بجو نون نون               | پارچون پاکت نون           | بجو نون نون                  |
| نای نون و نون  | چرخ نون نون               | نای نون و نون             | چرخ نون نون                  |

قصیده مبعیته در مدح حضرت رسالت پناه روی  
روح العالمین و آیه

|                           |              |
|---------------------------|--------------|
| بشای که جز این می نون نون | کیش نون نون  |
| علم نون نون               | نونی نون نون |
| از جهان نون نون           | نونی نون نون |
| بچنین نون نون             | نونی نون نون |
| کی برای نون نون           | نونی نون نون |
| پای نون نون               | نونی نون نون |
| نکت نون نون               | نونی نون نون |

سخت  
سخت



|   |   |  |  |  |  |
|---|---|--|--|--|--|
| حلقه دگرش غلامان در کشیده<br>بجوشش سلاطین چو دایه برام<br>انندان جای که کس غیر خدای نبرد<br>خسیدار جاریه مطیع قدرش با چرخ<br>انندان مدتی که او شریف زده<br>کمر آن پاک خدای که خدایان جهان<br>بنعم و جانی نشینش علی آن کس که<br>روی خورشید برایش آید یک چرخ<br>هر کجا آرد پای نام حطایش بزند<br>سرو جازا کند که کرم نیز بدین<br>تا که بوسه زند پای اول دروا<br>بندد در که او که همه را بکین<br>بجکس نیست بید روی بجز حلقه زلف<br>گر نبوی پس از او بجهان کی کشند<br>کافرشش ماری بعد چون تو که<br>صاحب الامر که چون پرچم عمل انداز<br>با علی ای جوانان سعادت گم<br>برنج کی کامل یکشت نه که ایجا<br>خاک کوی تو بود که خطا با سب<br>نمی فرمود از آمدی سوال از سال<br>چه عجب که کند و اهر از تابش مهر<br>هفت کوس خلعت ازیم بدو کوی<br>دشمن ازیم چنان کرد و چون که همی<br>ای صاحب کرم و دگر آب گریست<br>تو که چاه مزان با ده کوثر خواه<br>کر و از بیت آری یکی نظره سخن | پس چرا حلقه بکوش است بر زده<br>ابر جوشش ترا که چو دایه برام<br>لوحش اند خدای زده خرا که جلال<br>آواز پر دین که زنده ز خدای<br>است ادیس چو برین خدای<br>پی در پی که ده کاشش را زده<br>گر کشش صدک و گاند و نهش علی<br>بیکر چرخ بر تیش در یکت چو پای<br>باید از ز پر دین کردن خراب<br>تا بر چشم حطایش چه ناید اول<br>چرخ بر تیش در و زنده شد<br>چاکر فزاید که همه فخور و تحال<br>بجکس نیست سیر و بجز دانه خال<br>سرد با طلی از حق و حرامی ز حال<br>خاصه بر فوج بشره چنین است حال<br>چون عمر که برافزشت لوی احوال<br>هر کجا بختی انفسش را زده جلال<br>یا علی ای زو حرد و خوش طلال<br>گر نیکو ز خاک در تو است حال<br>خون شود که ز رشکش هر ذره غزال<br>که بود و تو از سائل ناکرده سوال<br>هر که راست بجز ز لای تو طلال<br>چون گمان که بر طبل خراست طلال<br>نا سر که موعیه رساند اسمال<br>هست بنان امید و جهان بنو طلال<br>کش بر این دفتر بهیمنی خط الطال<br>کویم آتش که بود و بخور یا بحر حال | شیر از کرمش را پیش بجز زخار<br>سائل آید بجزش چون از بار بار<br>هر چه جز طاعت او بکس و چون<br>پی حقیقت او بود که از غرضش<br>خفت در عالم ابر اول صادر خرا<br>سفره آنچه بی را چه حیان و چو نیا<br>آنکه گرفت ز شایان جان باج و رجا<br>گاه با غرضش چون که در دست بزم<br>در بر چشم کرم او چه مار و مار<br>فیض باب از غم او چه نسا و چه مار<br>هر جا طالع کس بی همه او را<br>تیشش آجای که مراغ کس نیست و شای<br>وی ششش و ششش و دجانه احوال<br>آن که روی که حدایت بجز نیکو<br>بجز حمد و جلال و مهدی و قبال<br>اگر کسی حرف ستم را کند است حال<br>بشر طلم می که که کند از بد حال<br>کر نیکو زدی خوش تو است حال<br>کی شدی قابل فیض شربت طلال<br>که کند دست گشت خالق احوال<br>دولتی نیست که او را بنده بود<br>چرخ و محور از غرضش طلال<br>کری عمل غنیت فلک آرد حال<br>نسبت شریکی بر سکت در و حال<br>سخن آید جی صاف تر از آب طلال<br>می پسندی که چنین ستم بین او حال<br>بجز از کس که همی لال است و حال | زده خدا و غم شیشه اندر قبال<br>آری از غمی بی بدو آن استقبال<br>گر گذار که ز غم بود از این سوال<br>گر کسی نیست چو تو که کف دابر و<br>کر و لطف تو که شریک کس نیست<br>جان دهر که رسد کوی توام بودی<br>صحن عینای صدی تو بود چون کین<br>بر خفا از پند بیکون چون غایت<br>غروب آرد چون بجز روز و شب<br>بردی شریک تو و حاجی با حق طلال<br>دندان تیره شب از چای چشم صد بار<br>دندان کس که بودی از شکست طلال<br>یکای حضرت عباس که بر شش عجب<br>همی از یاد شش سپیدی بر شود زانو<br>زیم جان چنان افان خیر از هم تیر<br>کتاب خضر خاک پای کس کی بیند<br>رخ اعلای تو بجز کس بی جان خور<br>تا چاکر کرم از تو بشه دین طلال<br>فی غلط کفتم خود را علی مدار<br>من که مدح تو ام کند بان و حال<br>یا علی قولی الهی و ستم الهی<br>راه می یافت که بر کسیت موسی<br>آری آری چه بود نام کس سر و<br>کر سلیمان نه نیامت شکر کس<br>کر نه حاجت تو دین شریف طلال<br>کر فیض طلب که تو دین و صف خوش<br>کر نیکو دینا که رسته ادرین اقرار | پار بختی سال و کرم و دود است<br>چند نام نیم برک خیران و یار<br>آخر ای کتب مقصود و عالم خود کوی<br>شرح حال خود ازین پیش سر و طلال<br>همی کی عرض کردارم بدو شش<br>تا بدو رسم الف بار شین زین سین<br>زده خدا و غم شیشه اندر قبال<br>آری از غمی بی بدو آن استقبال<br>گر گذار که ز غم بود از این سوال<br>گر کسی نیست چو تو که کف دابر و<br>کر و لطف تو که شریک کس نیست<br>جان دهر که رسد کوی توام بودی<br>صحن عینای صدی تو بود چون کین<br>بر خفا از پند بیکون چون غایت<br>غروب آرد چون بجز روز و شب<br>بردی شریک تو و حاجی با حق طلال<br>دندان تیره شب از چای چشم صد بار<br>دندان کس که بودی از شکست طلال<br>یکای حضرت عباس که بر شش عجب<br>همی از یاد شش سپیدی بر شود زانو<br>زیم جان چنان افان خیر از هم تیر<br>کتاب خضر خاک پای کس کی بیند<br>رخ اعلای تو بجز کس بی جان خور<br>تا چاکر کرم از تو بشه دین طلال<br>فی غلط کفتم خود را علی مدار<br>من که مدح تو ام کند بان و حال<br>یا علی قولی الهی و ستم الهی<br>راه می یافت که بر کسیت موسی<br>آری آری چه بود نام کس سر و<br>کر سلیمان نه نیامت شکر کس<br>کر نه حاجت تو دین شریف طلال<br>کر فیض طلب که تو دین و صف خوش<br>کر نیکو دینا که رسته ادرین اقرار | پار بختی سال و کرم و دود است<br>چند نام نیم برک خیران و یار<br>آخر ای کتب مقصود و عالم خود کوی<br>شرح حال خود ازین پیش سر و طلال<br>همی کی عرض کردارم بدو شش<br>تا بدو رسم الف بار شین زین سین<br>زده خدا و غم شیشه اندر قبال<br>آری از غمی بی بدو آن استقبال<br>گر گذار که ز غم بود از این سوال<br>گر کسی نیست چو تو که کف دابر و<br>کر و لطف تو که شریک کس نیست<br>جان دهر که رسد کوی توام بودی<br>صحن عینای صدی تو بود چون کین<br>بر خفا از پند بیکون چون غایت<br>غروب آرد چون بجز روز و شب<br>بردی شریک تو و حاجی با حق طلال<br>دندان تیره شب از چای چشم صد بار<br>دندان کس که بودی از شکست طلال<br>یکای حضرت عباس که بر شش عجب<br>همی از یاد شش سپیدی بر شود زانو<br>زیم جان چنان افان خیر از هم تیر<br>کتاب خضر خاک پای کس کی بیند<br>رخ اعلای تو بجز کس بی جان خور<br>تا چاکر کرم از تو بشه دین طلال<br>فی غلط کفتم خود را علی مدار<br>من که مدح تو ام کند بان و حال<br>یا علی قولی الهی و ستم الهی<br>راه می یافت که بر کسیت موسی<br>آری آری چه بود نام کس سر و<br>کر سلیمان نه نیامت شکر کس<br>کر نه حاجت تو دین شریف طلال<br>کر فیض طلب که تو دین و صف خوش<br>کر نیکو دینا که رسته ادرین اقرار |
|---|---|--|--|--|--|

|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
| خونم از در بدن میس نشد فاسد<br>پای برم حالت آینه بکشد زان<br>سپس ای پاک خدا و غنوت چند<br>عرض حاجت بزم که بر تو سپرم<br>کر و لطف تو که شریک کس نیست<br>جان دهر که رسد کوی توام بودی<br>صحن عینای صدی تو بود چون کین<br>بر خفا از پند بیکون چون غایت<br>غروب آرد چون بجز روز و شب<br>بردی شریک تو و حاجی با حق طلال<br>دندان تیره شب از چای چشم صد بار<br>دندان کس که بودی از شکست طلال<br>یکای حضرت عباس که بر شش عجب<br>همی از یاد شش سپیدی بر شود زانو<br>زیم جان چنان افان خیر از هم تیر<br>کتاب خضر خاک پای کس کی بیند<br>رخ اعلای تو بجز کس بی جان خور<br>تا چاکر کرم از تو بشه دین طلال<br>فی غلط کفتم خود را علی مدار<br>من که مدح تو ام کند بان و حال<br>یا علی قولی الهی و ستم الهی<br>راه می یافت که بر کسیت موسی<br>آری آری چه بود نام کس سر و<br>کر سلیمان نه نیامت شکر کس<br>کر نه حاجت تو دین شریف طلال<br>کر فیض طلب که تو دین و صف خوش<br>کر نیکو دینا که رسته ادرین اقرار | زده خدا و غم شیشه اندر قبال<br>آری از غمی بی بدو آن استقبال<br>گر گذار که ز غم بود از این سوال<br>گر کسی نیست چو تو که کف دابر و<br>کر و لطف تو که شریک کس نیست<br>جان دهر که رسد کوی توام بودی<br>صحن عینای صدی تو بود چون کین<br>بر خفا از پند بیکون چون غایت<br>غروب آرد چون بجز روز و شب<br>بردی شریک تو و حاجی با حق طلال<br>دندان تیره شب از چای چشم صد بار<br>دندان کس که بودی از شکست طلال<br>یکای حضرت عباس که بر شش عجب<br>همی از یاد شش سپیدی بر شود زانو<br>زیم جان چنان افان خیر از هم تیر<br>کتاب خضر خاک پای کس کی بیند<br>رخ اعلای تو بجز کس بی جان خور<br>تا چاکر کرم از تو بشه دین طلال<br>فی غلط کفتم خود را علی مدار<br>من که مدح تو ام کند بان و حال<br>یا علی قولی الهی و ستم الهی<br>راه می یافت که بر کسیت موسی<br>آری آری چه بود نام کس سر و<br>کر سلیمان نه نیامت شکر کس<br>کر نه حاجت تو دین شریف طلال<br>کر فیض طلب که تو دین و صف خوش<br>کر نیکو دینا که رسته ادرین اقرار | پار بختی سال و کرم و دود است<br>چند نام نیم برک خیران و یار<br>آخر ای کتب مقصود و عالم خود کوی<br>شرح حال خود ازین پیش سر و طلال<br>همی کی عرض کردارم بدو شش<br>تا بدو رسم الف بار شین زین سین<br>زده خدا و غم شیشه اندر قبال<br>آری از غمی بی بدو آن استقبال<br>گر گذار که ز غم بود از این سوال<br>گر کسی نیست چو تو که کف دابر و<br>کر و لطف تو که شریک کس نیست<br>جان دهر که رسد کوی توام بودی<br>صحن عینای صدی تو بود چون کین<br>بر خفا از پند بیکون چون غایت<br>غروب آرد چون بجز روز و شب<br>بردی شریک تو و حاجی با حق طلال<br>دندان تیره شب از چای چشم صد بار<br>دندان کس که بودی از شکست طلال<br>یکای حضرت عباس که بر شش عجب<br>همی از یاد شش سپیدی بر شود زانو<br>زیم جان چنان افان خیر از هم تیر<br>کتاب خضر خاک پای کس کی بیند<br>رخ اعلای تو بجز کس بی جان خور<br>تا چاکر کرم از تو بشه دین طلال<br>فی غلط کفتم خود را علی مدار<br>من که مدح تو ام کند بان و حال<br>یا علی قولی الهی و ستم الهی<br>راه می یافت که بر کسیت موسی<br>آری آری چه بود نام کس سر و<br>کر سلیمان نه نیامت شکر کس<br>کر نه حاجت تو دین شریف طلال<br>کر فیض طلب که تو دین و صف خوش<br>کر نیکو دینا که رسته ادرین اقرار | پار بختی سال و کرم و دود است<br>چند نام نیم برک خیران و یار<br>آخر ای کتب مقصود و عالم خود کوی<br>شرح حال خود ازین پیش سر و طلال<br>همی کی عرض کردارم بدو شش<br>تا بدو رسم الف بار شین زین سین<br>زده خدا و غم شیشه اندر قبال<br>آری از غمی بی بدو آن استقبال<br>گر گذار که ز غم بود از این سوال<br>گر کسی نیست چو تو که کف دابر و<br>کر و لطف تو که شریک کس نیست<br>جان دهر که رسد کوی توام بودی<br>صحن عینای صدی تو بود چون کین<br>بر خفا از پند بیکون چون غایت<br>غروب آرد چون بجز روز و شب<br>بردی شریک تو و حاجی با حق طلال<br>دندان تیره شب از چای چشم صد بار<br>دندان کس که بودی از شکست طلال<br>یکای حضرت عباس که بر شش عجب<br>همی از یاد شش سپیدی بر شود زانو<br>زیم جان چنان افان خیر از هم تیر<br>کتاب خضر خاک پای کس کی بیند<br>رخ اعلای تو بجز کس بی جان خور<br>تا چاکر کرم از تو بشه دین طلال<br>فی غلط کفتم خود را علی مدار<br>من که مدح تو ام کند بان و حال<br>یا علی قولی الهی و ستم الهی<br>راه می یافت که بر کسیت موسی<br>آری آری چه بود نام کس سر و<br>کر سلیمان نه نیامت شکر کس<br>کر نه حاجت تو دین شریف طلال<br>کر فیض طلب که تو دین و صف خوش<br>کر نیکو دینا که رسته ادرین اقرار |
|--|--|--|--|



یا علی صرح تو توفیق اتم اگر از آن جی  
 آنکه از چاکریت طعنه زنده بر خفا  
 غیر سرایه اخلص تو اورا بنود  
 ای ملک تربیت چنانی که بجز ذات  
 اشکارا و نشان ناکه بود صحت  
 دی صبح لگت و دیش چو پند از آتش  
 کفایت عروس صبح بی ارمان روز  
 لنگر نمودشت فخر سپهر مهر  
 کفایت که در صدف و شیر اند خیم  
 پرکار سار سحر چو در و درخت  
 با آنکه جلالت بصرام دل کید  
 کیوان کفایت از پیش آستان کفایت  
 شیر خدا علی ولی آنکه طرح چرخ  
 چرخ زمین کما کفایت کردی و کفایت  
 تیغ ناکه حاجب کرد و دوش دی  
 حیرت بی راست که با سندان  
 آن قلعه جایی دست که این جهان  
 و آن خرب و دست که از دنیا  
 آنکس که آستانه بود با ولای او  
 خضر آب زندگانه خورده اند از این  
 و چشم بر خیزد می پای سبب  
 کوی می بریزد آهوی دشت پهن  
 از فادی سلام و دو خاری از جلد  
 روزی که در خاوت غلغله می شد  
 آری کسی برادر کسی بایدی که او  
 عباس نماند و اندر و در لنگه  
 چون ناکه شاه و تملیب و تملیب

بنفای ز فلان تو کردم کویا  
 و آنکه در بند کیت خند کیت  
 از چرخ سپهر بیازار و کیتی کالای  
 بتو بیاید ز بانای جان صبح و شام  
 سبب هستی با بانای صبح اشیا  
 و له فی صبح امیر مومنان و دو فرزند سعادت مند  
 جناب امام حسین علیه اسلام و حضرت  
 عباس کس روحی فدا  
 که فرود شد ناکه از دین منفرش  
 بستد بر خا و چید و فرشت  
 از تیر تیغ و دهر و دهر و دهر  
 از پیش آهوی بود از پی غنچه  
 ترا اندازد بخا و صد بار قبرش  
 اگر این تن بجاکش و آن دل به جوش  
 پیوسته جنت با فلک است و دورش  
 تنها می میرد در اندوه منفرش  
 در آستانه باشد یک حلقه درش  
 مایه نیکو پشتمن جبریل شهرش  
 بگرفته دست خیر بر پای مادرش  
 کافه بدست کت مراب کوشش  
 کمر چرخ سرب سپید از بند چرخش  
 در خاک مرز و بوم خفت و توشش  
 خشک ز شرم طوبی سر و سورشش  
 خیز از علی نیافت کسی با مادرش  
 از پای او کید و سرگرد و سرش  
 پل است و سرگرد از پیش کوشش  
 شامی که در کون و کون نیست و کوشش

چاکر حلقه کوش دو قبر پاک  
 آنکه از بند نیان آید سر برکت مرق  
 از دین صدق و صدا و کرم و دهر و دهر  
 بعد ازین با دهم عمر کسی در عالم  
 دوستان را با دوا همه هستی و با  
 و له فی صبح امیر مومنان و دو فرزند سعادت مند  
 جناب امام حسین علیه اسلام و حضرت  
 عباس کس روحی فدا  
 در از شرم و دین فروخت و فدا  
 ناهید که در پنهان ناکه کوشه  
 از خوش رفت شمشیر آستان منفرش  
 خورشید شکفت این پای از ناکه  
 که شعله ز بوج حساس رسد بوج  
 کی گشتی حیات ز طوفان حادثات  
 بر خشم شست مار و دهر و دهر و دهر  
 دشت همی است که با تیغ و دهر  
 و آن قهر و قدرت که از شمشیر  
 در بان آستان جلال در دست  
 هر که شمر ز جمالش بیا کینستند  
 که باغ لاله روی بی یاد روی او  
 هر کس چشم دل کرد پاک ز شمشیر  
 فی خطا سودم کاهری شمشیر  
 خا و دهر و دهر و دهر و دهر  
 پس خا و دهر و دهر و دهر و دهر  
 چون ناکه پاک بود علی که دهر و دهر  
 جان دهر و دهر و دهر و دهر  
 پر علی امام سوم شاه دین حسین

که نیکو تو بخت است پناه و طای  
 اگر کش نام تا یون تو ساز و با  
 هر چه کرم ز صفاش همه باشد بر جا  
 رستی بر تو فروم و صدم سیم تنها  
 از دم پاک خند و دهر و دهر و دهر  
 بر شیر مرد و فلک بخت کوشش  
 و داد و در بخت بر خیزد ز شمشیر  
 زو ناکه ناکه بخت تیر و فلک کوشش  
 چون چرخ کوشش فرو دهر و دهر  
 منور و دهر و دهر و دهر و دهر  
 که خاست دهر و دهر و دهر و دهر  
 سبکو کشته قبل در کاه و حیدش  
 باید هزار سال کشته چرخ آتش  
 ماندی صحن کرد و کرم و کوشش  
 کرمش روی باشد سگندش  
 شمشیر کند و دهر و دهر و دهر  
 کین پایش نیست ز پانیان منفرش  
 که طفر و طفر باشد بر خا و دهر  
 عاشق نظر بر شد از روی دهرش  
 همواره خا و دهر و دهر و دهر  
 چون خاک آید نظر شکستش  
 از شرم خون با فخر و شکستش  
 بود شکست در همه جا و دهرش  
 خود شکست است بود هر که شکستش  
 جان داد بر برادر جان و دهرش  
 دارم حجب از ناکه دهر و دهر  
 کارند دهر و دهر و دهر و دهر

تسنا نه خور بخت جگر و جان فد  
 خا و دهر و دهر و دهر و دهر  
 جزوی که فدا و دهر و دهر و دهر  
 با این همه فوت و دهر و دهر  
 ای مرد با فوت اندا و مروی  
 با و با فلک ز شرم و دهر و دهر  
 عید می شد ز با خیزد مل و دهر  
 ز دهر و دهر و دهر و دهر  
 که نیکو تو بخت است پناه و طای  
 چشم دل کین پنهان کوی شمشیر  
 آتش کرم و دهر و دهر و دهر  
 کوی آن آتش کرم و دهر و دهر  
 آتش کرم و دهر و دهر و دهر  
 بر دهر و دهر و دهر و دهر  
 بس مجاری و دهر و دهر و دهر  
 شمشیر و دهر و دهر و دهر  
 سا کین می صفا و دهر و دهر  
 وقت شد سا و کین و دهر و دهر  
 که دهر و دهر و دهر و دهر  
 اختیار عالم و دهر و دهر و دهر  
 تا کوی پس برادر کلام و دهر  
 از شکست علی خا و دهر و دهر  
 عشق سلطان و دهر و دهر و دهر  
 عشق چنان است و دهر و دهر و دهر  
 عشق خا و دهر و دهر و دهر  
 کی رضا شکست کاه و دهر و دهر  
 آری آری هر که بر سر ناکه و دهر

همه داد و دهر و دهر و دهر  
 دل از ناکه قامت عباس و دهر  
 دهر و دهر و دهر و دهر  
 باشد دهر و دهر و دهر و دهر  
 ای مرد با فوت اندا و مروی  
 با و با فلک ز شرم و دهر و دهر  
 عید می شد ز با خیزد مل و دهر  
 ز دهر و دهر و دهر و دهر  
 که نیکو تو بخت است پناه و طای  
 چشم دل کین پنهان کوی شمشیر  
 آتش کرم و دهر و دهر و دهر  
 کوی آن آتش کرم و دهر و دهر  
 آتش کرم و دهر و دهر و دهر  
 بر دهر و دهر و دهر و دهر  
 بس مجاری و دهر و دهر و دهر  
 شمشیر و دهر و دهر و دهر  
 سا کین می صفا و دهر و دهر  
 وقت شد سا و کین و دهر و دهر  
 که دهر و دهر و دهر و دهر  
 اختیار عالم و دهر و دهر و دهر  
 تا کوی پس برادر کلام و دهر  
 از شکست علی خا و دهر و دهر  
 عشق سلطان و دهر و دهر و دهر  
 عشق چنان است و دهر و دهر و دهر  
 عشق خا و دهر و دهر و دهر  
 کی رضا شکست کاه و دهر و دهر  
 آری آری هر که بر سر ناکه و دهر

یعنی تو خطان و جوانان که هر کی  
 در دهر و دهر و دهر و دهر  
 با این کشت و دهر و دهر و دهر  
 این ساعه است شام و دهر و دهر  
 تا آنکه در زمانه خلاف تو کرد و دهر  
 و آنکه از آبروی ناکه خاک کوی  
 و له فی صبح امیر مومنان و دو فرزند سعادت مند  
 جناب امام حسین علیه اسلام و حضرت  
 عباس کس روحی فدا  
 در ناکه ناکه ناکه ناکه  
 جان بی تو تیغ جانان و دهر  
 بی پایش بر پنهان و دهر و دهر  
 آتش کرم و دهر و دهر و دهر  
 حاجیان بیک کوی کفایت و دهر  
 جو مان احوال است تا کرم و دهر  
 آری آری دهر و دهر و دهر  
 در دهر و دهر و دهر و دهر  
 با برادر شامی و دهر و دهر  
 حاجیان سال کج می کند و دهر  
 از دهر و دهر و دهر و دهر  
 جان ناکه کین جان و دهر  
 آن خدا و دهر و دهر و دهر  
 رتبا آن طفلان با دهر و دهر  
 راسی و دهر و دهر و دهر  
 عشق و دهر و دهر و دهر  
 عشق و دهر و دهر و دهر  
 شامی و دهر و دهر و دهر  
 با دهر و دهر و دهر و دهر  
 هر که مضطر و دهر و دهر و دهر

بود شاه بهاری در اوج کوشش  
 از دست بس چو خام و دهر و دهر  
 جگر و دهر و دهر و دهر  
 کداز کار بر خود و دهر و دهر  
 در شرق و غرب عالم و دهر و دهر  
 دل با آتش غم چون سمنندش  
 تا ابد آری کون و دهر و دهر  
 در دهر و دهر و دهر و دهر  
 راسی کین با دهر و دهر و دهر  
 پویه و دهر و دهر و دهر  
 ماندی چو در آستان کین و دهر  
 آستان و دهر و دهر و دهر  
 در دهر و دهر و دهر و دهر  
 حد دهر و دهر و دهر و دهر  
 هر دهر و دهر و دهر و دهر  
 از دهر و دهر و دهر و دهر  
 چک و دهر و دهر و دهر  
 کت و دهر و دهر و دهر  
 سر پای کین و دهر و دهر  
 چرخ و دهر و دهر و دهر  
 بو کمانی ز دهر و دهر و دهر  
 کوی و دهر و دهر و دهر  
 راسی و دهر و دهر و دهر  
 کی و دهر و دهر و دهر  
 کین و دهر و دهر و دهر  
 یک و دهر و دهر و دهر  
 تا کوه و دهر و دهر و دهر



کجی ز کاین صفات و صفت اندر  
 عشق اگر باغ نبودی می توانست چو  
 آنکه باغی را نداده اندازد دست  
 عاشق آن باشد که مشرق و مغرب را  
 مشرک و دشمن پاک خاک پاکی  
 خوش را با خاک مشت نهد از این  
 ز آب هندی آتش انسان کند چو  
 هر که را بر سر ز تیغ دوسر و  
 که سرمه قف ترش بر کند شش و  
 خود که فرم العیا آید اندر دند  
 ای خداوندی که از بندای ماه و  
 هر که با چو آن خرم بند نه کار  
 هر که بیدار عدل ظلم را در چشم  
 بکند از فتنه دار شعله هستی  
 هر که سنگین خاک را که فوید  
 که با نمد طافت نباشد مخضر  
 بر غن آن سودگان که در از نو  
 یکسره از نو در میان کایت ظلم  
 با دو خاک و تش آب بی از جوت  
 با وجود جو و گوشت نیست از جونی  
 عاجز و محتاج جمعی را بر هست قتی  
 که پس آید و اجدت بکلی در کسی  
 خود تو میدانی که در وقت و میان  
 ای که هر جا در مظلومیت جوان  
 چون بوی دوف تو این پادشاه  
 روی عجب خرم با چون کینای  
 حرف و برکت است که در با و عز  
 کاهم که هست در کاین جزین  
 اندر قدت بدون آرد و هستی  
 کی تواند بخت سبب ابل پیش رو  
 تا بخت ویز فرمان و فتنه طبع  
 عشق باز نشکاید که سر و پاشا  
 و به با خاکش کجا شد غیرت شکست  
 که دارد و در شرارش چشم بزم  
 شد و پاره پیکرش چو ناله از  
 در شراب ز تیغ آدمی در که  
 بر فاع ظلم بی پایان و جرم  
 گویم که این بخت خاک تیره باشد  
 حرکت و پیش و شیر چو از یک  
 هر که را در کار بذلت اندر ای  
 کسی که بند فتنه از چشم تیران  
 نشود و دیگر جزوی غم از زلف  
 تا ابد مانده کیستی در کمال  
 در از تربت از نه نشان که در  
 یکت پیاده از نو در صلا و کایت  
 زان سبب چون بخت چرخ از  
 کافر است کسی که بر جو و نمید  
 دفع فقر و فاقه را برکت اندر  
 غیر و میشت بر جهان و روی  
 بر مرده از خون دل دلم هزاران  
 تا که از جهان بینی بر شمر  
 که شد انساب بیل و طالت  
 سنده قدرت دارد حقیقت روشن  
 راستی بر جبهه جاری شود چو  
 لیکن آنکس که چون ای دلم و  
 تا بجای کاین شود عشق و  
 و در نیش واقع این میمون  
 با وجود عشق و لیکن شاد  
 از غضب تی که در فرق مد  
 هر که با خشک دود و با رستی  
 که با و آرد و این که در  
 که سر جان از بی اندر  
 وی جو از وی که اندر ای  
 که نه بخت تو باشد و نشد  
 تا که بخت تو را بر جواران  
 و بر باغستان نسبی که از  
 جاریه مطیع سلاطین ملک  
 بگری بر نامه یکبار که از  
 و از حیلان با نذر خوش  
 باز تربت و دین دشمن  
 حاصل آید و کافر از  
 را و در بار کینان  
 از شداید و فاقه سخت  
 عرض حاجت نهاد و تنه  
 کاش بر لوح مزارم نقش  
 گوش که دوست که از  
 تا بیزد با و برکت از  
 و له فی شرح حضرت قائم علیه السلام  
 یاز و سیم که از معدن کاین  
 هیچ شک نیست که از برف و  
 در نه می آید است در هم بخت  
 آنکه آرد خلق کردن شخص  
 هر یک از مدد چه در صبر  
 همچنان که چنین از عشق پاک  
 از آفرینش در مانندی  
 از شجاعت بانه کاران  
 که لغز که میرد که  
 هر که با تیغ زنده برق  
 خاک و خاکستری از  
 کس نبست بود شمس  
 گویم که این نه  
 شیر از پنهان حرکت  
 خیزد و با هر دو  
 از سکنت ارجای  
 از جوهر که آرد  
 و در لعل آرد  
 در نکت و پوی  
 چون غایب بار  
 را که در جو  
 ای که کریم  
 که زوایب  
 ای تو در هر دو  
 پیش از آن  
 چشم که  
 تا بخیزد  
 چرا عدای  
 سیم در باغ

جوی کوئی که پراز شوشه ز کشته  
باد کوئی که بر زم سپه چنان  
باغ و بستان خود سالی بد و باران  
سلخ از بار بجاری شدی خرم  
باش تا باز به بستی پنج سوی  
باش تا بار در باد همی بستی  
باش تا گیتی چونان گری خرم  
چون بمیدان و فاد دفع معاند  
کو سر از بند اطاعتش فرو سپید  
بایش آنجا که در نظم و عقار  
از به و مهر و مجزه همه روز شب  
گر بعد پرده نشان باز کند کرد  
ای که با شعله نور رخ در آید  
آری آری بنودت کس پل را  
افغان روز که هر سوی دروشتی  
در حرکت سپه خرم تو پنداری  
گر کس چرخ پراز بسیم فرو ریزد  
شکلی از که وفات بسر کردن  
بختن شکست شود کاسه دینی  
از بجاری فلکی نازد کند بر پا  
تا که شاعر بدر خفا و دانه  
ماقدان باغ ز برضیلان نشاند  
یا که سبزه ز بخار کون نریخت  
یا سده ز فکیت جهان در بارش هر گاه  
سطح باغ و بوستان را رخ ابرو سج  
یا که دوی در هشتی بر باد و باران  
کز مغلط کشته باغ و بوستان پس ایو

بسکه در آب روان بک زندان آید  
همان ساحه بنیسر و کان آید  
خیرت کار که بک زندان آید  
گر کشیدی ز خزان زار و دوان آید  
بچمن دیده ز کس گران آید  
از بیابین همه بنسیر و دوان آید  
کز رخ و رای خنده و دانه آید  
با دوشش بر کاب و دغان آید  
هر که از غم سر گرانیا جان آید  
ز سیدار میش کجبان شان آید  
چرخ با پیکل و کلیل و نشان آید  
یکت سیکت او را پیدا و عیان آید  
مهر و سجده نما و دران آید  
گر که در بگذر سیل و مان آید  
خون خصم تو از در سیلان آید  
تند باو سیت که زیشت دران آید  
باز تیر تو چو از طیسیران آید  
اگر کسی آرد بی تاب و توان آید  
تکات مشکین تو بر که به بیان آید  
و یکت احسان تو چون در میان آید  
بگذر از پی عیش و گدازان آید

نغمه ز مرزاد شاخ همی پاپه  
باو تیر آمد چون خورد و از میران  
یکت خزان هشتکرتن لغزین کند  
باش تا بار در کسبستی معبر را  
باش تا باز همی با بیستان آید  
باش تا باز بهامون و دغل بستی  
حضرت قائم آن کس بدو گشت  
خواید از که در مین بر کشند زخون  
جودش آنجا که گشت خست بجاری  
تا بسبازی سر سبک در جانش  
کس نیاید به بیان صف کل و شش  
بل به یار بخدام در شش باشد  
هر چه بر کشته بل از بل مان خیزد  
نوسن چرخ بود و لاله و سرگردان  
و افغان شطرها سرای مرفوزان  
فتح و نصرت پل جیش جاکیرت  
چون تو یکتین پی تدبیر جاندار  
خست بی ملن و کان هیچ یقینی را  
صدیر از یکت نم که بر زمین ببارد  
آفرین همه جهان تو از اکریت  
ساغر این بنده وجودت کسبستی

وله فی مدح امیر المؤمنین مرتضی علی علیه السلام  
یا کریمان خزان یمن گمان با نند بار  
یا بلوس بن دمی مشک چون نهند بار  
عاطان صیف امیر شاکوئی گرفت  
با دای سر کوئی با دافور طبع  
کند تا کون بوستان چون آن بود که  
جای مشکین کل از بک زندان نشاند  
و بنده ز در مقدم و دکان نشاند  
ز در بک از برف و شایگان نشاند  
وین ز در و سیم از برای باغبان نشاند  
از کج شایگان شان ایمان نشاند

زخمه بر شش چو از باد و دانه  
و بره آوشت که در بیج کان آید  
بکست مبارکست که تن فریدان آید  
از شکوفه همه چون که کاشت آن  
از شتابی همه چون باغ جان آید  
بر طرف کوثری از چشمه روان آید  
صد هزاران جم و اسکند خان آید  
بسکه مشکین ز می از بار کران آید  
شاید از خنده بکزار جان آید  
از شرف همچو امیران و نشان آید  
گر چو سوسن جود کند ز بان آید  
رازمانی که با و دانه ان آید  
برین شسته ز عدل تو جان آید  
هر که خاکت تو از دجلان آید  
ایسان همه از دوران آید  
بچو کوکت که بی نام دولان آید  
عاش متد که فاده دانه آید  
جز عین تو که بی غلق و کان آید  
چو که از مطبخ خود تو دانه آید  
خوان جود تو کران تا بکران آید  
بی نیاز از دور بهمان و فلان آید  
یا بود مشک و دوزخ و غزلان آید  
استین بر آستان بوستان نشاند  
بر پیش روی ازین پریشان نشاند  
وین دو سیم و در برای اصحاب نشاند  
و دنا و سر و سید و خیر مال نشاند  
بکست عذاب و غزلان و دین نشاند



زنگنه

زلف و کحلان غیرین نشان یافت مشکند  
 زینارایان کا خدوان برود بخار  
 من الی چاه خندانان چشم زنگ  
 براسیران سیمان یکت میگذازند  
 فاخته سارم فلانند فلان کشیم  
 گو فاخته فلانند باز نسکین این تان  
 کس نیاید رفت ز جانی پس این بد  
 و درت سیرم احمد مرضی کش جوف  
 آن خداوند که فو شان درگاهش  
 عاجزند از سیر زول یا پیش فلان  
 میمان آنرا باشد خدام سرش  
 سایلانش بختش زلف و دیوان  
 تا پیغند آتش مهرش که اسور کمان  
 آید آستانش که بد جان و لب  
 بگفت ظلمی کرد و صید باز ظالمی  
 هیچکس نایا بد از آب جان تو  
 هر یکا شیران خرمش بیش جسد جان  
 که مکارا کاکت طبع شاعران و کار  
 و ان خلد فلان دولت هم یکا جان  
 لیکن آنرا که سب و دم بهر کرد جان  
 تا چه کرد و مرا ای زود عالم شکر  
 چاکر است یا علی که چون پیش فلان  
 که چه میدانم باز من در نایست ظلم  
 از من آن است بازم نیست  
 با جان معنی صورت فلان گفتند  
 که مکارا کن نظیر صدق و خلافت  
 کاشان باد افند از سر و زنی و دروگر

آب حسنه در ان مشکشان افشاند  
 که در کت غره پس تیر و کمان افشاند  
 پس الی هر جوی کبوتران افشاند  
 زنان دو دلمه صد بنوان سیمان افشاند  
 ناکر کلف اندر سر و جهان افشاند  
 باز نسکین انکه از چنان افشاند  
 گشت چون پیش فلان ناکر ان افشاند  
 بر خدای استین اندر کمان افشاند  
 که درش عرش این زندان افشاند  
 که چه پر بار بام لاسکان افشاند  
 که ملکات جان بر شیرین افشاند  
 آب علی و شیر و دوان افشاند  
 این شیر بر جبهه اشیا نجان افشاند  
 یکت طبع دراز سپهر کوه مان افشاند  
 چاکر آتش هر یکا دانه افشاند  
 آب احسان خود بر خاک فلان افشاند  
 پیش فلان مغرور سیریل و ن افشاند  
 پس که فلان در حیران آن افشاند  
 هر یکی را حاصل دیا و کان افشاند  
 و سحر و خزان عطارد چاه فلان افشاند  
 از تو گویدم که سودی در فلان افشاند  
 آید خربنگ از بهر ان افشاند  
 شاعران این فلان و بهر ان افشاند  
 کن قبول انکار خس و لسان افشاند  
 اید و بر جای معانی و بیان افشاند  
 و درت پس که بر آستان افشاند

ز آب و دکت رخ بامی خود وین خوا  
 صید اندل تبرک قبول افخند  
 که قرین با هر دو هم دل شست و دشت  
 از خدای و دکت فلان و ان  
 به چو یکم بار دانه و بهر ان  
 که سید جاده بهر جنت و دایان چنان  
 سروازان جهان سرچر و پا بود  
 که جان دافوش نامرغان افشاند  
 انکه از هر دو و انتر لای چاکر نش  
 با وجود خاک پای خلد پیش فلان  
 خردا و در دیگر اخزان و آستان  
 خادمان در کمال انصاف و داری فلان  
 بهر شکست چرخ مایل و دشت  
 یکت شمع انکه خود و دافوش  
 با دشا ای که خود هر که گویان در  
 منت جهان و سپر و جان دانه در  
 هر یکا میزان طفت بهر نگاه و فلان  
 که خزان و فقر و در انان هر جان و در  
 بنده هم اندازان میرم منت بجا  
 با وجود این نام آنچه در دم که هیچ  
 کی بود و زکی غم و فلان است  
 با دشا در شامت پیش فلان  
 یکت گویند سحر و خود فلان خود  
 زانکه شان جانت سالها بر آستان  
 که دیف و قافیه کج با هم خفت  
 تا سر و جان عاشقان چون تو پای تو

آب و دکت ز لوی کلز جان افشاند  
 گویند از هر یکم صولجان افشاند  
 کمان و دمنین سیمان آستان افشاند  
 با ش صورت کمال توان افشاند  
 ناکر از موبکر بار کران افشاند  
 زلف و خطا بهر شست و دایان چنان  
 سر زکر برای میر کاران افشاند  
 چون علی خانی در جرم جهان افشاند  
 آستان خاتم فاج و دشت افشاند  
 و این از هر کمان خلد و لسان افشاند  
 خاک در شت لغز و دشت افشاند  
 بر عدالت نماند و شیران افشاند  
 از هر شتم خاک بر کوهان افشاند  
 هر چه که سستی شمع و کوهان افشاند  
 دست بهر بر سر کوهان افشاند  
 آب نیست و کل بر و جان افشاند  
 آستان از هر کمان سرش افشاند  
 کجا در مدح بهر و فلان افشاند  
 که چه آن شکر اندست و دشت افشاند  
 بر هانم فی کانت آهوان افشاند  
 خونه بر شاعران و بهر ان افشاند  
 خود و دانی با هر و لسان افشاند  
 کاکت و طبع و دایان افشاند  
 جان و سر و دشت و دایان افشاند  
 که عرق بر جرم و دشت افشاند  
 عشق را دایان و بهر ان افشاند  
 این کمان کس سیرلی نام و دشت افشاند



4



در قبول آوریم منی با بایست پس  
 آنچنان چاه میزیم که نصیبان کن  
 در بزم رنگ برین برین سود  
 چند فایه دین چاه غلط شد بر کن  
 با وجودی نه عیبان کنش و نه  
 دوستان و فرمانان بر این سخن  
 رستگار و جهان از دین فارغین  
 کج گذارد و جهان با ذکر در قیام  
 سخنین سایش ابر پاک بر کن  
 قدیمی که مسکند و پیمان او را  
 گریه که بر ماسوی اندیش  
 جواد که خورشید جودش تابان  
 بجز او که از باو بهمت و ماخذ  
 که بر شاخساران کندار شکوفه  
 خصوص آن خدیوی که بر اعان  
 پس از عهدین آن کیم نعت شایان  
 خدیوی که در سلسله افروزش  
 بدین روشن آبی بکمان است در  
 ولی باکران سنگ پایه زناش  
 پس از عهد و نعت عهد او سپهر  
 میری که از امر و نبش بر پایه  
 الا ای که از آغاز و پایان عماره  
 که انصاف خدای همی گرد باید  
 بعد و پیمان این در ویرین  
 زودان بخیر و بخت جان  
 زنده خرم و بر زنگت جایی هریم  
 چنان دست دارد و پیمان

صلوات بر خیر و بایست جان  
 و آنچنان ماه نگارم که طیفان کن  
 در بزم شرم کند ازین سخن چنان  
 بود شخص خود از فکر و محبت حیران  
 از در مودی و مرد و کیم باز بر آن  
 دشمنان تو که از ان بر این سخن چنان

که از او ازیم از بهمت بین الاثر  
 از دل گفتن یک شرم ز باستان فصیح  
 آنچنان سخنکی و بختی آرام بکلام  
 ای که بختال و دو عالم بر این سخن  
 تا بهی هر نفس روزنه نواز بر  
 روی اعدای تو پسته زانده تیره

وله فی مخرج حرا بن یزید ریاحی رضی الله عنه

که بر پا است این هفت ایل  
 جوهر و باندیشه تصویر زون  
 در ساعت آینه چیده چهره پنهان  
 بیال و پستی باماد و ویران  
 همی که در حصار از شاخساران  
 فروتر از عثمان جان در ویران  
 غنا و از انزل سر بر خط فرمان  
 که نشا ستم کس بجز پاک زندان  
 بود ذات فرخنده اش نقره خون  
 بدین تیره باشد چو بی شمع زندان  
 زنگت هم باز شکست و زندان  
 در و خدا بر خداوند و جهان  
 پای کیستی بهار و رستان  
 سخن در میان اوری با سخندان  
 بدو افتاد در بدو نیک و دور  
 کمن کیسه و بگش عهد و پیمان  
 قوی و پیر و پان منزل بدو  
 و در و در و در عالم جای دکان  
 که دستان زبون و از روی و دستان

و که هزار بار از نعت بین الاثر  
 عاجز آید سر سر و گفت قرآن  
 اگر کسی باهنگام بچین و بچین  
 مشکل من بکن آسان در هر سخن  
 تا بهی ماه که از نده که اندکان  
 چهره اجاب تو بر سر و شادی پان  
 هر که با تو روی رست بمان  
 هر که با تو روی کریشال سلطان  
 همی که در و در آتش آرد و دین  
 سه مولود آورد و چار و چار  
 فروتر از جوش اگر هست عیبان  
 همی که آب ششکان بیابان  
 که بویاز سوری کند که و دکان  
 که در دستان از نشتاد که در دکان  
 حسین اگر نایب حلاوت تو  
 محمد که از سر اول مقامش  
 یکی نقره مغر است در و شش  
 زدیبا چه رفعت است حرفی  
 بر بی استباری دنیا ندارد  
 علی ولی آنکه تا حد واجب  
 ز رویش بود و روی ماه روشن  
 بجز او که از آغاز و پایان جبر  
 بدین پایه و پایه بدو گشت  
 چون این کین مطلق در بهمت  
 سخنانش بخوانی اگر محبت تن  
 جهان صیبت جاد و دنی بر حلیت  
 ز دستان فرید همی خلق و آنکه

نخیزد کسی خیرش مسودا  
 بنیدیش و بهر سبب و بخت  
 ز چاره نایب می غیر کینه  
 دلا عمر نیست چندان ثباتی  
 بجز دوست از هر چه هستی  
 چنان ما و مردان پاکت مودت  
 چو خریا می که در و هم فدیش  
 میری که جادوب و درگاه جانش  
 در اندم که در درگاه جانش  
 ساینده دوست مولود  
 ز قدش کی نکت سنجیدارم  
 غلط کفر است و جبریل نام  
 تو ای آنکه سایل از صان وجود  
 ز حیرت سمن فلک کند ماند  
 تو ای کشته ماه آن شهریار  
 پس از چهار دهن بجز حیرت  
 ترا با و اجاب پیر و خندان  
 الهی که از کرد و شایان  
 شیداغ زلال و چون نظر لغزان  
 پروزی و پروزی قاف و عجب  
 وقتی که بر عکس جوهر و بهمن  
 بس نعت جگر شاخ شجر و بخت  
 روزیست که بر و غم گزینی اندر  
 برکت طرب آینه و بر و میرزا  
 در و جد و سعادت جلال شمع  
 صفت و علم و ادب حضرت  
 آن بخت که بخت نام نهاد

که سود و کالش ز با نیت  
 ز ننگار که در و ز چاره کیمیا  
 ز ننگار نایب می غیر خندان  
 اگر مرد را می برنج و سرنگ  
 که گویی است دشمن دانا و دانا  
 که جان بخت و در پانچایان  
 برایشه تشنه جان که در و پان  
 سبازند از کبوی حور و فلان  
 همی از زمین بود چشمت چنان  
 پرستند دوست و دشمن سلطان  
 زمین نکت اگر سازم و چرخ میران  
 خطا اندم از دست بیکال در پان  
 شود باره از گوش جیب و دکان  
 چو زرد و دران آوری نکت  
 که در و بهر پند که بکر و مسلم  
 که انصاف باشد بود و چنان  
 ترا با و اعدای پسر و کران

بهر بزم و بر خیر و سستیز باو  
 از ان می به سستی بخیر و کینه  
 کسی است نهان ز دنیا که برود  
 بکش نیت و چون غازیان مجاهد  
 همان که عاقل کشتن جهان  
 بچوکان مردی و خوش قوت  
 سخنین شنیدان کوی خدیش  
 دست عقاد کی بر و خت کیم  
 چنان روی بریدی سپیدان  
 که دایان درگاهش آرد طعنه  
 ز در بانش فرسازد و زبید  
 عوام و موم و خرد کس نیارد  
 بر و غزوات که منی بهمت  
 بزرگ و دکان مکار استرکا  
 بهمانسانه دار و موم و شانی  
 همی تا بود و بر کران در آرد  
 همی تا جانش بر پای باشد

وله فی مخرج حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ایام ریح آمد و نقش ریح است  
 شد و رفت که زانین خواران  
 رفت آنکه همی کفی چون با چوپرا  
 ای سانی نرسین بن ای هر و کل اندام  
 روزیست که بر و غم گزینی اندر  
 بارک سید من بهر سید کوفه  
 عمری بر سر و بیابان کچه چرخ  
 آن پاک امامی که پان پاک نیا  
 درگاه بزرگیش پاکش بچانی

و که نه نخواهی شد این آردان  
 و زان می نیایی بخیر و عدوان  
 ز دنیا که بران می باشد این  
 بکش این بر تن نفس دنیا و سلطان  
 کران کرده نایب و تر پشیمان  
 بود و کوی سعادت ز زمین  
 که خاکش بود حیرت آب جویان  
 همه مزج کفر از برق اسپان  
 که موسی بفرعونیان نخت ثبات  
 با حسان حاتم با غام قاتان  
 دوزن ترک و هندوی بر و کران  
 اگر هست سبحان و کرست حسان  
 یکی با برادر یکی با باخان  
 که دارد پاکان پاکت از خان  
 که این پای نی بر نشت و دهن  
 همی تا بود و برق خندان بر نیا  
 بزم تو ساغر دعا و کاشا خوان  
 آمد بکل با بر خیر و دهرام  
 افاق سربازی پیروزی و دهرام  
 بهر نطقه که از ایشان بود و دهرام  
 کونی بشو صرح پدید آمد و دهرام  
 بروغ غم دیرین و دهرام  
 در جام زراست عیدین کلان  
 آینه تا منی صبح آمده باشام  
 در نعت کعبه دین قبله اسلام  
 او را رسدی حکم روانی بدو دهرام  
 کشت بی توان بر و نشت و دهرام

بهر  
 دانا



|                                    |                                    |                                   |                                   |
|------------------------------------|------------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|
| آنجا که درود این خورشید زلف        | نور عجب از نوسن که درون شود می     | هر کس کند سجده بدگاه دی از نور    | بر هر چه کند سجده بدگاه دی از نور |
| یک جلوه ز مهر وی و دنیا بهر مهر    | یک شعله ز قهر وی و کین بهر مهر     | نور و ضیاء یک فایا بند و مهر      | نور و ضیاء یک فایا بند و مهر      |
| تا شخص می آمد بود و آمد بیرون      | اسرار حقایق هر از بند و مهر        | ای که نور است و این است نور       | ای که نور است و این است نور       |
| خضر از طلب جاه تو چون چرخ کوش      | بر هر که کند سجده به عالم بهر کوش  | در چرخ به سجده کند تسلیم          | در چرخ به سجده کند تسلیم          |
| دگر کس کردون برادرت نزد            | صفا و نقیصه را که نبردش دوم        | جز از پی کام تو کار کام نذر مهر   | جز از پی کام تو کار کام نذر مهر   |
| آنی تو که بر سپهر خرد از در جیت    | از فضل تو چون طفل همی بیکد ایام    | گر امر قدر تو است و استاد و نقیصه | گر امر قدر تو است و استاد و نقیصه |
| گر تو صفت بطلان و در دیم           | در توبه ز غماری خود موسن تمام      | کرد روی لطفت بخت نازد عالم        | کرد روی لطفت بخت نازد عالم        |
| عیدی صفت ادرم بکشتی بخوابی         | کس در همه افاق نه بندد بهر افاق    | ای بار خدائی که بر جای بهر        | ای بار خدائی که بر جای بهر        |
| تسای من آسوده ام از غیص کف تو      | کز فیض تو آسوده کز خاص و کرام      | در راه اهل بندگی صد سجده کند      | در راه اهل بندگی صد سجده کند      |
| بمبارده بود تا الف بیکد را اولی    | وزن بود بخت را بر قاعده و فایا     | تا جیم حالات بود از عین و دور     | تا جیم حالات بود از عین و دور     |
| ای مایه ای مایه ای مایه ای         | وله فی ملح امام مامن صامن روحی فدا | حلقی لی اکر ام تو در بند طاعت     | حلقی لی اکر ام تو در بند طاعت     |
| بر پای تو بی توان بود بکفرت        | تحمید تو از همه از راه با حقی      | فرق از تو که شخص ساجی سپیدی       | فرق از تو که شخص ساجی سپیدی       |
| تحمید تو ساز همه از راه با حقی     | سر طاعت دل با خجسته و رشاحی        | باب نهین شد بهر ستم سلطان         | باب نهین شد بهر ستم سلطان         |
| بهرای بی جای چون کفر تو            | بر هر چه کردون زمین از راه با حقی  | از شرم بهین عشق و جود و کشت       | از شرم بهین عشق و جود و کشت       |
| میرد جهان قبله بهر شمشیر تو        | بیکد که کل خاک کندانی و حقی        | آنجا که نشان شمی از کد کدایش      | آنجا که نشان شمی از کد کدایش      |
| گر تو هر شمس کل خاک بتابد          | هر روز شود نهی آصف جا حقی          | معمار فخرش بهر جا کجاست           | معمار فخرش بهر جا کجاست           |
| هر جا که مدح کاش آید و چو پیلان    | وز امر سبک بر شمس چرخ آمد حقی      | ای آنکه هر کس شده در تیر صفات     | ای آنکه هر کس شده در تیر صفات     |
| از غمی که آن سنگس کد کدایش         | کز نوسن حقی است و کز جوف چاهی      | کرده از روی تو بود و جود و کشت    | کرده از روی تو بود و جود و کشت    |
| ناهی نه تو لای تو کرد و در شمشیر   | پس آنکه کند جود حقی و جود و کشت    | بزمان که بهی مطر عشت زلفی         | بزمان که بهی مطر عشت زلفی         |
| دست تو که کف عطا کرد و تواند       | لی یاد تو بود همه که نام و دما     | از جیش جلال تو قضا و قدر است      | از جیش جلال تو قضا و قدر است      |
| بی ذکر تو بود همه که الکل و کیم    | از آنجا که بهین بند و کد و کشت     | ای را و اما می که بهین شفا        | ای را و اما می که بهین شفا        |
| درگاه تو بود و شنان است و جیش      | بر دفع جرایم من از رحم خدای        | تا چند نیم روی شهاب و دور         | تا چند نیم روی شهاب و دور         |
| برشت بر چشم شفاعت نظری کن          | بر پا و شنان همه افاق مباحی        | هر چند که این فایه نکست است لیکن  | هر چند که این فایه نکست است لیکن  |
| ای آنکه کین پاکر حجاب درت است      | شرم ز بهر شمس این کف و حقی         | تا به فرودین چون من چرخ           | تا به فرودین چون من چرخ           |
| در شرم می کرد چه زهر و جیم اما     | ایضا فی ملح جناب قائم علیه السلام  | اجاب تو سرور بدان پاکر خدای       | اجاب تو سرور بدان پاکر خدای       |
| اعدای تو هموم بدان پاکر خدای       | پس بخت بود باید ازین ویر ویر       | دور و دور باید انیک سمری دهر      | دور و دور باید انیک سمری دهر      |
| بان ماند و بار فتنه کای و بار فتنه |                                    |                                   |                                   |

|                                  |                                   |                                   |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|
| تا چند هست بهر جان اول چنین      | از کین و جود و هر در اندیشه و هر  | نور عجب از نوسن که درون شود می    | نور عجب از نوسن که درون شود می    |
| دوبای زرد و سرخ جهان نیست        | کاری می بینم از این بهر جای       | یک شعله ز قهر وی و کین بهر مهر    | یک شعله ز قهر وی و کین بهر مهر    |
| نشر بود که دگر است نه عار        | خود بود که دگر است نه عار         | اسرار حقایق هر از بند و مهر       | اسرار حقایق هر از بند و مهر       |
| ای کا و نفس خیره کی از سر و پیل  | تا چند خیره روی دور این خیر       | بر هر که کند سجده به عالم بهر کوش | بر هر که کند سجده به عالم بهر کوش |
| دور با جویس و نورنگی مقام        | افاده چو مهره دین با کد و کشت     | در چرخ به سجده کند تسلیم          | در چرخ به سجده کند تسلیم          |
| تا چند پهلوی اهل آری چنین        | تا چند سیکر علی آری چنین          | جز از پی کام تو کار کام نذر مهر   | جز از پی کام تو کار کام نذر مهر   |
| ای خدای مهدی مادی که مود         | بر شام و دام نور کند از روی نقیصه | کرد روی لطفت بخت نازد عالم        | کرد روی لطفت بخت نازد عالم        |
| می یافت کی بال کرد و گیل         | کر با کاب و نوسن بهر شمشیر        | ای بار خدائی که بر جای بهر        | ای بار خدائی که بر جای بهر        |
| آنجا که خطش آید و آب و شمشیر     | و آنجا که با شمس آید و آب و شمشیر | در راه اهل بندگی صد سجده کند      | در راه اهل بندگی صد سجده کند      |
| وقتی که آفتاب لاساز و شمشیر      | از شرم آفتاب حقی و جود و کشت      | تا جیم حالات بود از عین و دور     | تا جیم حالات بود از عین و دور     |
| منجو هم قیاس از شمس آمد شمس      | غافل از آنکه در سنگس پای ایضا     | حلقی لی اکر ام تو در بند طاعت     | حلقی لی اکر ام تو در بند طاعت     |
| از غم و دوری و در که صد شمس      | و غم و دوری و در که صد شمس        | فرق از تو که شخص ساجی سپیدی       | فرق از تو که شخص ساجی سپیدی       |
| کاه و شمس که خدایت هر و کشت      | روز غم و دوری و در که صد شمس      | باب نهین شد بهر ستم سلطان         | باب نهین شد بهر ستم سلطان         |
| شیر فلک و کد ازین جود و کشت      | آنکه در شمس خدایت هر و کشت        | از شرم بهین عشق و جود و کشت       | از شرم بهین عشق و جود و کشت       |
| بیکد حقی بهر شمس کد کدایش        | پیکان حقی بهر شمس کد کدایش        | معمار فخرش بهر جا کجاست           | معمار فخرش بهر جا کجاست           |
| شخص نور آید و آسان چون کد        | کشت آید و جود و کشت               | ای آنکه هر کس شده در تیر صفات     | ای آنکه هر کس شده در تیر صفات     |
| چونان بهر شمس آید و کد کدایش     | کد کدایش و جود و کشت              | کرده از روی تو بود و جود و کشت    | کرده از روی تو بود و جود و کشت    |
| بر دام چرخ و جود و کد کدایش      | بر دام چرخ و جود و کد کدایش       | بزمان که بهی مطر عشت زلفی         | بزمان که بهی مطر عشت زلفی         |
| ای سخی که بر تو شمس آمد          | ای سخی که بر تو شمس آمد           | از جیش جلال تو قضا و قدر است      | از جیش جلال تو قضا و قدر است      |
| کرده ز صبر تو بر آسمان من        | کرده ز صبر تو بر آسمان من         | ای را و اما می که بهین شفا        | ای را و اما می که بهین شفا        |
| آنجا که بهر کد و دما و جود و کشت | آنجا که بهر کد و دما و جود و کشت  | تا چند نیم روی شهاب و دور         | تا چند نیم روی شهاب و دور         |
| از خاک و کد و کد کد کد کد        | از خاک و کد و کد کد کد کد         | هر چند که این فایه نکست است لیکن  | هر چند که این فایه نکست است لیکن  |
| و جال سیران چه تواند با کد و کد  | و جال سیران چه تواند با کد و کد   | تا به فرودین چون من چرخ           | تا به فرودین چون من چرخ           |
| منور بهر چرخ و کد کد کد کد       | منور بهر چرخ و کد کد کد کد        | اجاب تو سرور بدان پاکر خدای       | اجاب تو سرور بدان پاکر خدای       |
| کر بار امر تو بهر چرخ و کد کد    | کر بار امر تو بهر چرخ و کد کد     | دور و دور باید انیک سمری دهر      | دور و دور باید انیک سمری دهر      |
| بیدار تر با کد و کد کد کد        | بیدار تر با کد و کد کد کد         |                                   |                                   |
| کد از آفتاب غیب پدیدار هر        | کد از آفتاب غیب پدیدار هر         |                                   |                                   |

پای

پای  
پای  
پای  
پای

پای

پای

پای

پای

پای

پای

پای

پای

پای

پای

پای

پای

پای

پای

پای

پای



الاس  
کری  
دفر  
اس  
کندم خورشید و خفت  
آیا تیرانه

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| با آنکه مهاله از قید غم هنوز<br>هر چند رو سیاه و کارهای کیم<br>غیر از خدای هر که عالم زنج تو<br>همواره ناکه کرد و در آسپاسی جرت           | زبانای و بدوست ملوتم انکس<br>بدست نشت باز چشم التماس<br>آید بجز کرم حستان و بدو کس<br>بچون جوب کیم مردم بهان کس                           | با این شدا به پنهان و آشکارا<br>ای انگه از هزار کی وصف تو کی<br>بایند کان عالم سراسر از چو<br>بر فزونی دشمنان و کورده آسان                | ای مای برین اصفو ام و کما و کما<br>نار و اگر که فلک آردی کر کما<br>در فم پای تو بریشان بود جوب<br>چو بسته با کوران بچون ملک               |
| وله فی مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام   |   |   |   |
| و آنچه دگر دون غم و لا و خان کین<br>در توکل باش است ترک این سبکین<br>در کندن زین استی و درشتی زین<br>خرم کذا از کف کل با خیال کین         | خز و کل هر چه داری جلد در دین<br>دل بخی بکن از دنیا و چشم بر سر پیش<br>در کندن زین استی و درشتی زین<br>خرم کذا از کف کل با خیال کین       | خز و کل هر چه داری جلد در دین<br>دل بخی بکن از دنیا و چشم بر سر پیش<br>در کندن زین استی و درشتی زین<br>خرم کذا از کف کل با خیال کین       | خز و کل هر چه داری جلد در دین<br>دل بخی بکن از دنیا و چشم بر سر پیش<br>در کندن زین استی و درشتی زین<br>خرم کذا از کف کل با خیال کین       |
| شبه سحر از شک و شام و لا و خان کین<br>که بجال خوش چون ناله ای کین<br>همایط الله ازین تو سبک اود کین<br>حاصل سال با باری قیاس کین          | شبه سحر از شک و شام و لا و خان کین<br>که بجال خوش چون ناله ای کین<br>همایط الله ازین تو سبک اود کین<br>حاصل سال با باری قیاس کین          | شبه سحر از شک و شام و لا و خان کین<br>که بجال خوش چون ناله ای کین<br>همایط الله ازین تو سبک اود کین<br>حاصل سال با باری قیاس کین          | شبه سحر از شک و شام و لا و خان کین<br>که بجال خوش چون ناله ای کین<br>همایط الله ازین تو سبک اود کین<br>حاصل سال با باری قیاس کین          |
| تیغ لایقید بر و دروغ این شکر کین<br>خود برکت از چار و شوش جز کین<br>ناکی مستی دلا و خوراک کین<br>هم کما آد و کور و عقل کین                | تیغ لایقید بر و دروغ این شکر کین<br>خود برکت از چار و شوش جز کین<br>ناکی مستی دلا و خوراک کین<br>هم کما آد و کور و عقل کین                | تیغ لایقید بر و دروغ این شکر کین<br>خود برکت از چار و شوش جز کین<br>ناکی مستی دلا و خوراک کین<br>هم کما آد و کور و عقل کین                | تیغ لایقید بر و دروغ این شکر کین<br>خود برکت از چار و شوش جز کین<br>ناکی مستی دلا و خوراک کین<br>هم کما آد و کور و عقل کین                |
| سرسر زور بر این نام و این دین کین<br>شیر و جانی شیر و جانی انار کین<br>خویشتر با ای دل آفر سافعی کین<br>خیر و خور از غنیمت غلبه و خور کین | سرسر زور بر این نام و این دین کین<br>شیر و جانی شیر و جانی انار کین<br>خویشتر با ای دل آفر سافعی کین<br>خیر و خور از غنیمت غلبه و خور کین | سرسر زور بر این نام و این دین کین<br>شیر و جانی شیر و جانی انار کین<br>خویشتر با ای دل آفر سافعی کین<br>خیر و خور از غنیمت غلبه و خور کین | سرسر زور بر این نام و این دین کین<br>شیر و جانی شیر و جانی انار کین<br>خویشتر با ای دل آفر سافعی کین<br>خیر و خور از غنیمت غلبه و خور کین |
| کوش چشم از واصل با جود کین<br>چین سر و جاز از شایسته کین<br>ساز از دیا و دوا و خا و از شکار کین<br>با دلایش خوشتر با و درین کین           | کوش چشم از واصل با جود کین<br>چین سر و جاز از شایسته کین<br>ساز از دیا و دوا و خا و از شکار کین<br>با دلایش خوشتر با و درین کین           | کوش چشم از واصل با جود کین<br>چین سر و جاز از شایسته کین<br>ساز از دیا و دوا و خا و از شکار کین<br>با دلایش خوشتر با و درین کین           | کوش چشم از واصل با جود کین<br>چین سر و جاز از شایسته کین<br>ساز از دیا و دوا و خا و از شکار کین<br>با دلایش خوشتر با و درین کین           |
| همچو سلمان و با و در جوش افرا کین<br>ز آن پس بر پیشانی آن خوشگوار کین<br>یک شراخ مع او باشد شریک کین<br>یک شراخ مع او باشد شریک کین       | همچو سلمان و با و در جوش افرا کین<br>ز آن پس بر پیشانی آن خوشگوار کین<br>یک شراخ مع او باشد شریک کین<br>یک شراخ مع او باشد شریک کین       | همچو سلمان و با و در جوش افرا کین<br>ز آن پس بر پیشانی آن خوشگوار کین<br>یک شراخ مع او باشد شریک کین<br>یک شراخ مع او باشد شریک کین       | همچو سلمان و با و در جوش افرا کین<br>ز آن پس بر پیشانی آن خوشگوار کین<br>یک شراخ مع او باشد شریک کین<br>یک شراخ مع او باشد شریک کین       |

لا اله الا الله

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| نی غلط گفتن چه سبک و نام و لا<br>با و جود و خیال خوش کردن شکر کین<br>نه سبک شاکر نیست خاک بر سر کین<br>با نظم دست انداختن و نادان کین | شرم و شوی برای دل از این نام کین<br>زین دست خاک آبت با یاد کین<br>زین با کاری بود با نفس خود کین<br>با تشنه روی دگر دگر ابرار کین | نی غلط گفتن چه سبک و نام و لا<br>با و جود و خیال خوش کردن شکر کین<br>نه سبک شاکر نیست خاک بر سر کین<br>با نظم دست انداختن و نادان کین | شرم و شوی برای دل از این نام کین<br>زین دست خاک آبت با یاد کین<br>زین با کاری بود با نفس خود کین<br>با تشنه روی دگر دگر ابرار کین |
| است شکر و شکر از کین کین<br>نفس جبار است و از وی جبار کین<br>این سن و این با نفس این کین<br>یا امیر المؤمنین دست و دامان کین          | روی می در کاه خوش از این کین<br>ز آن عدالت غایب از این کین<br>بر کرا با است شستن و از انوار کین<br>پای ازین اندیشه شایسته قطع کین | است شکر و شکر از کین کین<br>نفس جبار است و از وی جبار کین<br>این سن و این با نفس این کین<br>یا امیر المؤمنین دست و دامان کین          | شرم و شوی برای دل از این نام کین<br>زین دست خاک آبت با یاد کین<br>زین با کاری بود با نفس خود کین<br>با تشنه روی دگر دگر ابرار کین |
| حل و عقد خوش و سبک و دوست کین<br>هم کما از جود و آرام شایسته کین<br>ای طیب جود و عطا خدا و بنی کین<br>یا علی و محسن علی با شرم کین    | فلح و قمع این سبک و دوست کین<br>معمر ای سانی کور از می شکر کین<br>چاره و فکرو دانی بر این کین<br>ایک و شوار است آن بر این کین     | حل و عقد خوش و سبک و دوست کین<br>هم کما از جود و آرام شایسته کین<br>ای طیب جود و عطا خدا و بنی کین<br>یا علی و محسن علی با شرم کین    | شرم و شوی برای دل از این نام کین<br>زین دست خاک آبت با یاد کین<br>زین با کاری بود با نفس خود کین<br>با تشنه روی دگر دگر ابرار کین |
| از جود و از کین کین<br>کاشف استارم و در وقت کین<br>لیک با بدستی نام و این کین<br>بیش و کم کین بود با جود کین                          | از جود و از کین کین<br>کاشف استارم و در وقت کین<br>لیک با بدستی نام و این کین<br>بیش و کم کین بود با جود کین                      | از جود و از کین کین<br>کاشف استارم و در وقت کین<br>لیک با بدستی نام و این کین<br>بیش و کم کین بود با جود کین                          | شرم و شوی برای دل از این نام کین<br>زین دست خاک آبت با یاد کین<br>زین با کاری بود با نفس خود کین<br>با تشنه روی دگر دگر ابرار کین |
| تا کی در و غیب و مردم غم کین<br>وقت شدین برین نام و این کین<br>موش با دست او را بر از کین<br>از دوا عالم غیر جان کین                  | تا کی در و غیب و مردم غم کین<br>وقت شدین برین نام و این کین<br>موش با دست او را بر از کین<br>از دوا عالم غیر جان کین              | تا کی در و غیب و مردم غم کین<br>وقت شدین برین نام و این کین<br>موش با دست او را بر از کین<br>از دوا عالم غیر جان کین                  | شرم و شوی برای دل از این نام کین<br>زین دست خاک آبت با یاد کین<br>زین با کاری بود با نفس خود کین<br>با تشنه روی دگر دگر ابرار کین |
| وله فی مدح امیر المؤمنین علیه السلام  |   |   |   |
| از دوا عالم غیر جان کین<br>بجو خرمی با و جود کین<br>بسته در مطبل و خور و خور کین<br>سودن و جوی کین و غم و غم کین                      | از دوا عالم غیر جان کین<br>بجو خرمی با و جود کین<br>بسته در مطبل و خور و خور کین<br>سودن و جوی کین و غم و غم کین                  | از دوا عالم غیر جان کین<br>بجو خرمی با و جود کین<br>بسته در مطبل و خور و خور کین<br>سودن و جوی کین و غم و غم کین                      | شرم و شوی برای دل از این نام کین<br>زین دست خاک آبت با یاد کین<br>زین با کاری بود با نفس خود کین<br>با تشنه روی دگر دگر ابرار کین |
| شروط دین نیست جود و جود کین<br>باید که بر این کین و جود کین<br>جای کین و جود کین و جود کین<br>قوت طاعت چون ماعیل کین                  | شروط دین نیست جود و جود کین<br>باید که بر این کین و جود کین<br>جای کین و جود کین و جود کین<br>قوت طاعت چون ماعیل کین              | شروط دین نیست جود و جود کین<br>باید که بر این کین و جود کین<br>جای کین و جود کین و جود کین<br>قوت طاعت چون ماعیل کین                  | شرم و شوی برای دل از این نام کین<br>زین دست خاک آبت با یاد کین<br>زین با کاری بود با نفس خود کین<br>با تشنه روی دگر دگر ابرار کین |



ان

خنیا چرخ و اختر مست درویش دل  
 اگر به خدایت شیرین نیست کز سخن  
 کن غلامی درش که با یکه خاضعی  
 و خنی آن مخلص که پیش رخ خضو کوی  
 آن جانی که از دنیا و دنیا گذشت  
 از سودای دل این سودا درش یک  
 تربت پاک تا نشاید عاقل است  
 و آنکه مجبور ملک شادمانی است  
 که باز کیست مدافع مملکت حموی  
 همچو این فرزانه مراد و من حسین  
 جعفر صادق باقی نعم و امانی  
 جادوان احباب او را با غار جاد  
 خون بار از شره ساعده که با دست  
 هر که گوید که نه او کعبه تیان خدایت  
 عود و حرم نشدش با کعبه سزم  
 هر که از باوه تغلب درش شاد  
 بس کند که بر سر از غم او در و شان  
 زان سبب چشم ناسبا جان مجاور  
 بر گذشت از هر که فاق خود در گذشت  
 هیچ شک نیست که آنم جز از آن  
 با دو صد شوق که شد از زبان  
 آشکارا هر دو غزیت حضرت  
 هر که دخی و شکست آرد و نگر کرد  
 هر که با مر و آرد کند آنجا دوست  
 خواستم نیست جاده تو را فلک بهم  
 که مکارا خبرت هست که این اوقاف  
 باقی انتم واقعی که کتب غایه و هر

اعتبار او هر دو بر چرخ و اختر  
 ایک نصف است شیرین که در سخن  
 صد هزاران پیر برین بهشت نشین  
 سینه جاده را بر جای اسپریش  
 از پی تسلیم آن امر مقدس  
 بادت کرم و ازین سودا بشین  
 خاضعی روح الامین با بشین  
 بایش چون دی صبیحان بخوریش  
 بیا و در او طریقت است رهبریش  
 دست کمال نبی دنیای اتیش  
 کی در حاجت قدسان کس نشین

که رخا می بسن بر فرق فردن  
 که بر آب بغا باوه درش نوش  
 اسی خوش آفاش که نشین  
 چون برین خیزان میرسد کی  
 آنکه درش برین بریت با جوید  
 طره حرا رخ غلمان اگر جوی داد  
 هر که میخا که کیت رستگاری  
 از مکر و دغ که رخا چه صون ماکس  
 ساعه از قدر کن که کام زین  
 با وجود ذکر هفتاد و دو حق خطا  
 تا مفر جاد وانی می تواند کسی

و له فی مدح و مذهب بن عبد الله کلی رتبه

که گزین نافه که با می دشت و سب  
 حطب رحیم است که او لب است  
 که بکن بود کس که در خوش حطب است  
 کی برای طرب اندی با لب است  
 دید که نشا هر روز از لب است  
 تا با نند مقید به بقید سب است  
 آری این مردمی مردم عالی است  
 سخت پودستی بشال نصب است  
 که گویند ازین نافه و تاب است  
 آن جادات و ثوابی که شریب است  
 هیچ شک نیست که غزاده و در است  
 هر که با قدر و ساز و مفر آنجا است  
 عقل فریاد آرد که در او لب است  
 پیشرو حق خدا و درون شریب است  
 همه شجون بود که در حق حطب است

تا بود غصه او است چه جانی است  
 من چه در وصف شایب سب است  
 طالبان را بجهان نیست چه او لب است  
 آسمان جاده نیلی بر او راندم  
 شایان درش اطمینانند شکر است  
 آنکه سر سید برانند سر و حطب است  
 آما از آفر که در حجب ثانی است  
 ای که داری حجب اندام جان حطب است  
 ای که با فضل مقدس نشی با نفس  
 دوستی تو بود و لب جان طرفه خلق  
 یک سید با لب و نور سر کرب است  
 ماه از روی کوی واهی مقرب است  
 باغبیان دوست سدی ما و لب است  
 لیک و بخله از آنکه بد آستان  
 تا بر عا و ثی الی انفس در سب است

پای باد صده و شمس محمد و شستن  
 ساعه از حلال اند و شمس ساعه و شستن  
 با شل جان خود چون سمنده و شستن  
 جان بجان با نلی طاعت مفر و شستن  
 که نشاید شک و در به خفنه و شستن  
 بادت تن ملو شمس و خجور و شستن  
 بایش چون از زبان نکاد و شستن  
 بادی اند و شمس با نگر و شستن  
 که می خاضعی کام کام شکر و شستن  
 گوش را فاسا می جفت بکر و شستن  
 در سر ای کعبه برانده و شستن  
 شادمان بخت منصور و شستن  
 تا بود تصفا و شمس چه جای لب است  
 که زید و شمس بصری لب است  
 زانکه مطلوب دو عالم به لب است  
 کس سر و دند که او شمس لب است  
 ساقیان درش اند و شستن لب است  
 هیچ شک نیست کس انصاف و شستن  
 لی خوشحالی خود در لب است  
 آنکه جان دده جان فضا لب است  
 و آنکه دلف عروست بجرم لب است  
 هر که دند که این دوستی لب است  
 خاک حواذب اب نور لب است  
 هزارای زمین تو می کف لب است  
 تا سینه که این نیز جاده لب است  
 که آن پاک اما می لب است  
 تا بر جوی آنر عدمی و لب است















|                                |                                       |                                |                                  |
|--------------------------------|---------------------------------------|--------------------------------|----------------------------------|
| قند کاخش دران سزای که کردون    | بر طوفش بهاره در دوران است            | باشد از و هر که که عیش نشا است | است از و هر که که سحره دروان است |
| ناله دین و دروشت دروشت         | نوسن خورشید را همی جولان است          | توسن اجابت از بلال محسره       | بنیم هموار پیش کباب و نان است    |
| این بهایون بارگاه حیدر است     | فی مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام |                                |                                  |
| کعبه است این بر شده بر بام قصر | یا فرار چرخ چرخ دیگر است              | فی غلطه غنم که پایا است        | از نسیم که درون بسی بالاتر است   |
| پیش قندیل تابش آفتاب           | راستی خواهی زنده که کمر است           | این شکوه از دی بیاض شعیب       | کاین بهایون بارگاه حیدر است      |
| اگر یک خزن و دشت جوار          | گشت زار و سپهر خضر است                | از تور غنم هر سپهر             | آتش اندر تل خاکستر است           |
| یک کین و دشت جود و است         | زیر و کو منظره این منظر است           | اندر آن معبر که عیش غم است     | هفت کرد و دشت عیار لک است        |
| در کشش آفتاب که جبرائیل را     | پس ز پرای مردم شهر است                | بخت با ناخون کردن کرد است      | حیت کش کوئی گشت پیوست            |
| پس تری پیش او سحر است          | ترغیب الغیب را او طهر است             | مولوی معوی که علم و در است     | چرخ دشت بر قطب و محور است        |
| خوش مناسب که اندر دست          | کرد تحقیق زین و فقر است               | سره در پیشم و غیب آذر است      | هر چه پنهان میکنی بیدار است      |
| فی دین عالم بود کسان خدا       | لوحش اندر دو عالم داور است            | غیر بایش در هر کس که هست       | قبرش اعلی در گوش در است          |
| ای که خواهی سلطنت اندر دود     | سلطنت در چاکری حیدر است               | مهر غنمش چو در جرم سوز         | هفت چرخش یک پند بجز است          |
| کرم را نشی که شود باد آتش      | تا که اوستانی حوض کوثر است            | بر کجا چو آن خفش رکبند         | گر کجکان غم را دور است           |
| که جود و شمر از جود است        | نوح میزند که پیش باور است             | راستی آدم از آدم و آدم است     | کانه دین و دلترا خدا شکر است     |
| ای که جوی آفت و حیران          | باش چون آدم که خاک این در است         | از پیر جسد علی در روزگار       | اگر مزی و خسته و انگیز است       |
| کشتی چرخ و زمین را حیر علی     | که بقدرت با دوان و لکر است            | این چه باشد کار و بدو خشم      | اژدهای پر چش اندر در است         |
| بی و لایش جان نشاید بد         | جان بی با وصل همان خوشتر است          | یک شمع از پر نور خوار است      | هر چه اندر آسمانها ختر است       |
| یک عواف آتش را سستی            | بتر از صد عریخ الکبر است              | سرو باد اندین پاکیزه خاک       | کابروی شک و بان و غبر است        |
| خادم ایوان شاکردان اوست        | مشرقی کاسا و هر دوشور است             | لعل خشان در در و در خف         | چون خوف در پیش خشان که است       |
| خام و خاشاک بیابان خف          | غیرت سرو و گل و سیب است               | بوی خاک و حار دشت و گشت        | بزیوی عود و بکرت تر است          |
| ای نظرگاه حرم حرمت             | بر زار بالایی هفت منظر است            | ماز قرآن در کلامت و غم است     | تیریزان در ضمیرت مغر است         |
| آز و غر و فاف یا جرج اسپند     | لکیت جود و سد اسکند است               | آز و حسان و آب و دشت است       | جرم و غفران تو با و دیر است      |
| پاک برداشت ملاح و شاک          | فی سبی دلت فانت ساغر است              | تا زهد و قدس تو یک شمر است     | ز بهر سلامت و صدق نور است        |
| با چون بر پور از کاستان        | وله فی مدح جناب امام رضا راجی فدا     |                                |                                  |
| ای بخت من ای بخت شرم خست       | چند نخل سخت تو خنم خنم است            | کاف و بسلان کند در ملک         | آنجای تو غریب روم را داند        |
| نالم ز تو چون که می مدیم       | کریم ز تو چون که سبسی بر داند         | سودم که شد بر زن و بد و کل     | کم خلد و دود است کل بر زن        |
| کلا و بد و غیرت فوس و در است   | دین بر از خون تر و خیرت کل            | تا که نیم کاشش جان زین جان     | تا که نیم کاشش جان زین جان       |

|                                   |                                   |                                  |                                 |
|-----------------------------------|-----------------------------------|----------------------------------|---------------------------------|
| فریاد مرا گوش چو ندی چو غناوت     | اگر قصه کنم با تو و صد مرتب نکرا  | فرادین و جود تو یک خوشه درین     | الحاح من کلین تو یک خیر ز نرا   |
| اوت بر تو ای بخت بدین که کردی     | بلی جرم جسد که غم و درد گرفتار    | بیقصدم و حار از تو که ناله       | سر کرده ابرام و سحر جلدت        |
| کاشی که بخت نم و بالین و دایر     | کاشی به بیابانم و بستر و دایر     | تا چند بیخود غولی کنم جفت        | تا چند بویانه بخجی کی کنم یار   |
| ناید بر تو که کس جسته و جگر       | ناید بر تو که کس جسته و جگر       | بیرن نیم اوکت کنی چند دام        | در چاه غم از دین این لیل بس     |
| مخمر که اگر کسب فضا بل براند      | مخمر که اگر کسب فضا بل براند      | خاف که در دایره بر مایه کسب      | جز بختن آب رخ دندی رخسار        |
| کریم که فضل مهرم شده و جمل        | کریم که فضل مهرم شده و جمل        | سودم هر خزان و کالم هر نقصان     | آسوده و کاف غم و آلوده بازار    |
| خبر و سوسه چیریم نازک و دشت       | خبر و سوسه چیریم نازک و دشت       | یک شکر کمال هم کس نیست پرش       | یک مصرع از هم کس نیست خیر       |
| تصفیه و نالیم بر دشت آفتاب        | تصفیه و نالیم بر دشت آفتاب        | با اینهمه تحقیق کس نیست بهر خوا  | با اینهمه تحقیق کس نیست بهر خوا |
| آخ کز این حرف بدیدم بخت نکست      | آخ کز این حرف بدیدم بخت نکست      | چون فضل بل است و بی بل نکل       | بر کسب و ذل شدم بکاش طلبکار     |
| آز می و شرمی زمین ای بخت جان      | آز می و شرمی زمین ای بخت جان      | کین تو می و بدیدی و جانمندی      | ای بخت کن و نه شکایت بر من      |
| بر شاه خربان که غریب از افسان     | بر شاه خربان که غریب از افسان     | پرونده تسلیم و رضا پذیر          | کز شش چو آید بدینش احرا         |
| آن بارضائی که لایک پی قنبل        | آن بارضائی که لایک پی قنبل        | شاهی که شهنشاهی فایده و سرک      | میری که مهارت یکی صاحب سلا      |
| و آنکس که چو جود و دود و دوز      | و آنکس که چو جود و دود و دوز      | از جود و است آنچه عالم شده و کجا | و فیض دی است آنچه دنیا بود      |
| بند است و جانش بکلی گداخته        | بند است و جانش بکلی گداخته        | انکار و می انکار خدا باشد و چه   | بان ناکند کس بی تحقیق انکار     |
| بی تربیتش سرور و باندستان         | بی تربیتش سرور و باندستان         | اگر کند طفل بدون نایه از احام    | و می کند برکت فرو نایه از احام  |
| یک نکر گفت و می گوئی چه خیر       | یک نکر گفت و می گوئی چه خیر       | یک اندر گشت و می دنیا بر لب      | یک خیر زشت و می کیان بر لب      |
| آنگاه که بود مهرش زار است بهر نور | آنگاه که بود مهرش زار است بهر نور | تقصیر از کر و خور طلب آرد        | آتش با شمر و کاف و با شمر       |
| در عکس مجاری طلبد عکس هم آید      | در عکس مجاری طلبد عکس هم آید      | ادبار با قال و دقت بال با و      | شاخ قد و خوبان جان سب و دقت     |
| روز آوری انجم و شب آوری مهر       | روز آوری انجم و شب آوری مهر       | ای فیض رساننده هست و دندی        | وی دوی نایه و پنهان و دید       |
| ای طبع کریم تو کی بود که سنج      | ای طبع کریم تو کی بود که سنج      | دی دست هم تو کی بر کهر بار       | کایان و دکلایند خوان و کنگ      |
| از کج خردا بر تامل نیم چرخ        | از کج خردا بر تامل نیم چرخ        | باشد مثل قطره و فیض خطره         | آنگاه که روان که کبر و کبر است  |
| از وقت و ناله کجا ناله جان گشت    | از وقت و ناله کجا ناله جان گشت    | باد زشت از کوی تو زیفت و ناله    | جز با تو که شرمی هست و ناله     |
| کیران اگر از کم تو سر تا بدین     | کیران اگر از کم تو سر تا بدین     | دود و دشت اندر هر دود و دود      | اندیشه که مرغی هست که کبر کشت   |
| کر سیر تحقیق و بدیدم تو آرد       | کر سیر تحقیق و بدیدم تو آرد       | صد بارش بریزد و در سایه رضا      | جانی که معانت نشود فهم با و     |
| با صد که یک شمره زاد و صاف        | با صد که یک شمره زاد و صاف        | تا حشر بیان نامم از کف و اش      | شاید بچند و بچند از خدا بان     |
| بر پاک و دیردی جانم عم و دانا     | بر پاک و دیردی جانم عم و دانا     | کس نام بهایون بودی حب کبر        | بر بید و دی فاطمه و آن دود      |
| بر حق شکیل و خون نر و کز آن       | بر حق شکیل و خون نر و کز آن       | باشد علی که بر و خاس علم         | بر باقی ابایت و آبای کرم        |

بخت از تو بخت کاشی بر دشت و کز آن کاشی



|   |  |  |  |
|---|--|--|--|
| نیکو که من بیزه خور خان تو شام<br>تا کی چو غم بخت خرد بزرگ<br>غیر از تو ضعیفان را که شود دوست<br>با شکست بهر چند کنم با طمع<br>معه در بدم که علی سخت دارم<br>باری تو ام بازو خیل از بدتری<br>خود هر چه کردون درین کسب و کار<br>آنکه در بندگی شاه جهان شاه رخاست | فی صبح سحران بیهوشم از پی مردان<br>بر پشت نه باری در بر کمر افشان<br>غیر از تو غریب با نا و کور و دیار<br>با خون جگر چند کنم باید افشار<br>در وی دوسه زان که شد بهر طیار<br>اگر فطکه هست مرا خلت بسیار<br>بروفی رضای تو بختدار و کور و کار | تا چند عمل کتب در جنت مردم<br>در فوج خوت بجز از دست که در دست<br>بگر که غریبیم و بی مردم و دیار<br>سایا چه ضرورت که کنم شرح شدم<br>بشنای پستی مقام من و کدنه<br>تا بر من جد و جد بودی و آشی<br>هم باز با دگر کرمت ساغر خوران | نماز سحران بیهوشم از پی مردان<br>بر پشت نه باری در بر کمر افشان<br>غیر از تو غریب با نا و کور و دیار<br>با خون جگر چند کنم باید افشار<br>در وی دوسه زان که شد بهر طیار<br>اگر فطکه هست مرا خلت بسیار<br>بروفی رضای تو بختدار و کور و کار |
|---|--|--|--|

**فی صبح امام زاده شاه رخاست**

|  |  |
|--|--|
| آنکه بر دگر شایش چون بند کدنه<br>اولین پایه پذیرش عرش افشان<br>مردگان را چو دم عیسی معطلی بقا<br>قبله شاه و کدنه ایا و پیر و برهان<br>آنکه از صدق و صفای مظهر است<br>ای که اندست عطای تو جانی بران<br>جز تو شایسته و باریک و کور و کار | چند روز در صفای خورشید کور و کار<br>نه بخت است که گویم بهر طیار<br>حوض او غریب از حوضه باغ فیتو<br>خویشم که نشانی واقف اسرار خیمه<br>ما و سر دایه و دایه و دایه و دایه<br>هر که بر دگر جوت که اندی نیست<br>لیک چون صبح تو شایسته و کور و کار |
|--|--|

**فی صبح امام موسی بن جعفر علیه السلام گوید**

|  |  |
|--|--|
| زایران از زینت موسی بن جعفر میرد<br>از شرف آتشی این فواره فیرد<br>رود و شبان چار زان آن بخت تو<br>چاکران حضرتش چون کاغذ فیرد<br>که بی حلق از خوف حرم و دیرد<br>کار و دامن زنی ممالک شک تو<br>در بخت از پایگاه عرش بریزد<br>چو شمع از فواره الله که میرد<br>آفرینش بر سر رزق مقرر میرد<br>عرش و کرسی مابرای معلقه در میرد<br>آب در عبال و باد از بخت میرد | قبله فخر که از شرف سواد کتب میرد<br>آنکه خاک پاک و پذیرش قدس میرد<br>از حساب چاکران آن شایسته میرد<br>مالک از خانه از بخت که میرد<br>حاکمان آسمان بجز شایسته میرد<br>خرم آن قومی که از وی صفای میرد<br>و از دامن دوش با نایب میرد<br>از وی فخر و شرف و شرف میرد<br>بر فغان از وی چنان می میرد<br>با دگر میرد و هر جا که خاک لفت میرد<br>مردمان در کار با هر آب و دیرد<br>فرو فاد بین و آخر چه میرد |
|--|--|

کعبه

|   |  |   |   |
|---|--|---|---|
| که صفایان کاه که ان که شرف میرد<br>زین چه سودار کاغذ شوم چه میرد<br>بر جگر تا چندم از هر جود و خیر میرد<br>هر نفس جسم و جانم بجز و کور میرد<br>و فل چندین ساله قان و خیر میرد<br>یکمان مثل دین بجا و خیر میرد | من که با تو شیری شایع می نام شام<br>خود تو میدانی که با این شعر می نام<br>هم تو میدانی که از دیدار هر یک شام<br>قبله عبادت عالم است شام<br>آخر ای بر فخرت بند و شام<br>رو و شب با بند شایع فیض شام | که صفایان کاه که ان که شرف میرد<br>زین چه سودار کاغذ شوم چه میرد<br>بر جگر تا چندم از هر جود و خیر میرد<br>هر نفس جسم و جانم بجز و کور میرد<br>و فل چندین ساله قان و خیر میرد<br>یکمان مثل دین بجا و خیر میرد | که صفایان کاه که ان که شرف میرد<br>زین چه سودار کاغذ شوم چه میرد<br>بر جگر تا چندم از هر جود و خیر میرد<br>هر نفس جسم و جانم بجز و کور میرد<br>و فل چندین ساله قان و خیر میرد<br>یکمان مثل دین بجا و خیر میرد |
|---|--|---|---|

**وله فی صبح جناب امام رضا علیه السلام**

|   |   |
|---|---|
| در معرفت و دقت چه کیف و چه کرم<br>ایات دقایق بشمار خفای<br>بکرده و دود و غبار خلق و عالم<br>سلطان سلاطین و قلم و شرم<br>سلطان بر باشد و سلطنت و کرم<br>زان از دین سلیم و شاکست خرم<br>کی دیده ز جادوی ربون آمد و کرم<br>بندید و بهر از گزک جلا و کرم<br>پروا کند آنکه از فو شیه اش و کرم<br>دانت کرا عیس که قد تو و کرم<br>کر سجد و رکاه تو یا بخت و کرم<br>آدم که دود فخر فیض تو و کرم<br>تا داید و بغیر از خدام تو و کرم<br>تسبیح چو بنام بر خاک تو و کرم<br>وین هر دو کشته است و لب و کرم<br>دویش نیاید و بیوس خوان تو و کرم<br>با خاک تفاوت بزرگوار تو و کرم<br>با طبع تو دیا چکند و دوی تو و کرم<br>تا مردم محتاج بهی صبح تو و کرم | شده خورشید آنکه از دین شام و کرم<br>ایات دقایق بشمار خفای<br>بکرده و دود و غبار خلق و عالم<br>سلطان سلاطین و قلم و شرم<br>سلطان بر باشد و سلطنت و کرم<br>زان از دین سلیم و شاکست خرم<br>کی دیده ز جادوی ربون آمد و کرم<br>بندید و بهر از گزک جلا و کرم<br>پروا کند آنکه از فو شیه اش و کرم<br>دانت کرا عیس که قد تو و کرم<br>کر سجد و رکاه تو یا بخت و کرم<br>آدم که دود فخر فیض تو و کرم<br>تا داید و بغیر از خدام تو و کرم<br>تسبیح چو بنام بر خاک تو و کرم<br>وین هر دو کشته است و لب و کرم<br>دویش نیاید و بیوس خوان تو و کرم<br>با خاک تفاوت بزرگوار تو و کرم<br>با طبع تو دیا چکند و دوی تو و کرم<br>تا مردم محتاج بهی صبح تو و کرم |
|---|---|

**وله فی صبح امیر المؤمنین و امام الهیین علی علیه السلام**



|   |   |   |
|---|---|---|
| <p>اللهم قد تباركت وتعالى<br/>         ان باكت خدائي كذا لا ايش<br/>         يا غايت پنهانی سپید بپر خیز<br/>         یکما و دو واپشت همان بپردازش<br/>         با اینهمه مروتی کس را محویش<br/>         از بهمت او چرخ یکی خوشتر خیزد<br/>         زان تابری که بر نیش و صبر با هم<br/>         جزا و که زمان سازد و خوی ز اظلام<br/>         خود هر چه بتصور و عقل آید و نام<br/>         آتی تو که برود و احسان تو مستند<br/>         و سویی که آدم که بجز کوی تو نبود<br/>         بالا ز آدانی که در اندیشه دانی<br/>         همه که پس از نشت خدای هر عالم<br/>         من شکر تو نتوانم آن بر که ببار<br/>         میری که بر ملک و برکت و دولت<br/>         زید که از احوار جهان جمله نندش<br/>         را زنی که نشد فاش بر افلاک و کواکب<br/>         علم و کرم و علم و شجاعت و روح و<br/>         فرزند علالت و بلا و عیب و لایب<br/>         اند و چه ساسله دمی در جور و ستم<br/>         بر غیر قیاس کشد کس که نداند<br/>         بر خویش کاش کشد آنکس که نداند<br/>         یا ناله بطوری از نفس و تن<br/>         یا بار خدای چه از رخشان محبت<br/>         رحمت جو رسد که بر فراز رحمت<br/>         بارای تو نیست اختر که از زبیر<br/>         اینجا که ز غیب امان شوخه است</p> | <p>که کل به مانده کل و خارا ز بن خارا<br/>         و امان بر زکیش منزه است و مبرا<br/>         و در شدت پیدل پنهان همه جا<br/>         مانند زافلاک زخی خالی کیت<br/>         ره نیست گشته است حل این طرقت<br/>         و در رحمت او بجز کی غصه زده<br/>         زین نفخه کی جنبش و صد با و سیجا<br/>         بزوی که حیان آرد اظلام ز نسو<br/>         بنی همه را خلق ز بر خلعت الای<br/>         در دیش و غنی خود و کلان بند و کل<br/>         اندر همه عالم کسی طیار و داو<br/>         تا شکر که ز اندیشه و دو جانب با<br/>         از مرکز ایجاد لے نقطه مبدا<br/>         بر بنده خاص تو کنون چاه و نشا<br/>         سادات و ولایت همه را باشند<br/>         بر دهن احسان و کرم دست تو لا<br/>         در بنده قلب و سی آید همه پیدا<br/>         که هر یک ازین شش دو جان باشند<br/>         فلذا اگر شیمت آبا می خود است<br/>         ساز و چونک جلوه کری در بطن<br/>         فرعون کدام است و که میانه کشا<br/>         تشخیص همی داد اعا دی ز جفا<br/>         یا نفقه ز بنوری را و آبی کیسیا<br/>         یا خاز نفقه ز صا شیرین ز ما<br/>         سرا چه رسد که بر سید زو کر ما<br/>         با جا و تو که کردون کیت طعنه زیدا<br/>         یا چه بر و ضیغم زود و جبر و دارا</p> | <p>ای کوش و در صورت که در عالم شوا<br/>         انباشت نباشد کس با هر کس نباشد<br/>         و انا و بدانای و اوعسل مجرود<br/>         ربط است در با همه از اول و آخر<br/>         میدان جلالتش با پیمان نه بدید<br/>         از رخه اگر که مش بر کس خستم<br/>         چون خانه قدش بخار و خطایب<br/>         جزا که متبر و متر است بعالم<br/>         آذو کت و در جاکت یا فانی الایب<br/>         بر فضل تو ام نیست بیار پرستش<br/>         غیر از تو که بود از راز خمار<br/>         با بنده الا و نعم چون جوان کرد<br/>         نه نکرد الا حصی بسرو و ثنایت<br/>         شاه دو جهان صبر و قنوت<br/>         آنکس که ندانید تو در نفس و داف<br/>         زیرا که مخلوق انزل تا با بد نیست<br/>         شش خلعت اندو مانده بر با شش<br/>         اینای و لای شش در حد نصیب<br/>         کو خرم نران لاف کراف اینه چیل<br/>         تا یکت اجاقی چه بود و بر کردون<br/>         چون خلق خیالش کشد که کربان<br/>         یا آنکه مانده بلا دست نتواند<br/>         یا زشت و بوزیدی از فقر و اوز<br/>         پالان دیش پوشد چون چنین بد<br/>         ای دم و ملت با هم چون بر تو خیزد<br/>         در امن وین غم چون فوج کشتی<br/>         با اینکه ز ما و منی باید و شای</p> |
|---|---|---|

|  |   |  |   |
|--|---|--|---|
| <p>پوسته بی خدمت درگاه تو گردون<br/>         خرگاه جلالت را زبید گردانند<br/>         در مطبخ اگر کم تو چه بنده چارند<br/>         آن گیت که آرد فتنه تو گشت<br/>         در شب به نامای تو کل که ندارد<br/>         نه چرخ با میز و خواهی اگر از باغی<br/>         بخت بود آن چو بخت موسی که یاف<br/>         آنروز که از صده پلای اسبان<br/>         گردید بی غرد کس نشود آنگاه<br/>         انبیا را از احمد و محمد بود نقص<br/>         نقصانش کمال است و بیان بود هر<br/>         و آنکس که درین شاه غفلت است<br/>         عالم به عاف تو بود ساکت و آس<br/>         کمال جهانت بی و باب چه است<br/>         که مشفق آید فیض جان و لطیفان<br/>         که با و آلف منم گشت دین نظم<br/>         محمد و مصور مالف با هم بین<br/>         آریخ فراید همانند هر شهر با<br/>         در زمان چو کند باد خزان برکت زان</p> | <p>از که بکشان نکست کمر بسته چو جوار<br/>         از که کل غلمان رین و کبوی جوار<br/>         در ستره انعام تو چه سپهر بجز بار<br/>         بایوس ز تو که همه دشمن ز قضا<br/>         با همت امروز دمی فکرست فردا<br/>         بر کند و پر کند توانی قن تنها<br/>         در کا فسر و بدن جلود به دنیا<br/>         کوئی که بر یکت دین آمد کو با<br/>         از بیکه مردم بودی شودش و غنا<br/>         الا تو که در عهد سی عهد تو دادا<br/>         در رشتن اخلاص تو داد و سر دادا<br/>         آسود و دوازالم محشر که با<br/>         در زنگی یافت سکون عرضه خبرا<br/>         خود طلعت زیبا چه کند غلغله با<br/>         حیران تو مانند زب گشت تو شیوا<br/>         بگذر که رحی با تو خدا خالف از با<br/>         نقص است بر آسا و سخن خاصه جدا<br/>         تا در زرداید بهر از شد مصفا</p> | <p>هر روز و بد بنده درگاه تو خورشید<br/>         گیتی خدا سوده دست کرم گشت<br/>         آسوده و پرورده این دو بهر گشتند<br/>         شخص تو همان بودی بلی و بخون<br/>         نیروی ولایت را با بانوی قدرت<br/>         کو خضم غلغله خلاف تو فرعون<br/>         کین تو را عداوی تو ما هست بکشان<br/>         بر پای شود شورش آسا که در آب<br/>         از میت و میتک ترا زخمه سوزان<br/>         بیجان صفارا و وفادار شکست<br/>         آنکس که ز اینک آید سر صدق<br/>         گیتی بوجود تو بود سلم و غافل<br/>         پاکی تو بر پاکی تو قران شاه<br/>         کفایت طیف همه چون قرآن مطیع<br/>         ای آنکه معافیت بیان می تو ام<br/>         من فایده نیشم تا تو بخال<br/>         لیکن بیان آید چون بای معانی<br/>         املک را باو بر جیش شربار</p> | <p>آید چو کی گرسنه ترک گد به یفا<br/>         از بیکه ترا هست بخشش به عطفا<br/>         در عرصه عالم چه مسلمان و چه زب<br/>         طبع تو همان بودی و امق و وفدا<br/>         آنجا گیتی ختم ز پی گشته اعدا<br/>         باشد بی جاد و کوی فتنه حیا<br/>         لطف تو بر اجاب تو هر است بجز<br/>         در اوج فکرت فوج ملک بهشت<br/>         بر چشم سوار آید جولا که دنیا<br/>         هر چند شکست آید از اعدا و ادا<br/>         بی شک که بود خواج بهی و یقینی<br/>         تنها چنین است همی شرب و بطنی<br/>         پاکست تحقیق بی بهر خسرا<br/>         ز فاعل رفعت همه چون جانان دنیا<br/>         از وصف تو که بر کرم این گنبد دنیا<br/>         من با تو شوم شغول با غیر تو خاشا<br/>         لحاظ چو گردون همه که در دنیا<br/>         اجاب ترابا و بر عیش و عشا<br/>         مدتی شکست کار که نکند دنیا<br/>         سدراب صبا خم چو کند دست نازا<br/>         مای به اندام چشم نگران را<br/>         چرخ آنکه رستم به است میان را<br/>         تا باو که مریض آید و بر فغان را<br/>         یعنی همه در رنج زمین و آه زمان را<br/>         بشمار غنیمت دمی آید شش آن را<br/>         بکشی در حکمت و بر بند زان را<br/>         از باو به رخ ندو و از بزرگ ندان را</p> |
| <p>وله فی مدح اسد الله الغالب علی بن اسد طاب</p>   |   |  |   |
| <p>ساز و چو مکان بهن خود برج کمان<br/>         آنم که کیخ از هم شکست فغان<br/>         پنج جگر که ماست بهین با و دنا<br/>         خون خود که مار و علاج آن حقا<br/>         دین حال مسلم بی جنس جوار<br/>         در مان کند هیچ دوا در و کران<br/>         را می کهای نخور و روح روان را<br/>         بر داور بکن تازه جن آب و توان</p>   | <p>پوشند و از موج هوا که جود رستم<br/>         از بس بر آب صاب آب فسیه<br/>         تا باز کند خدمت پارسینه بهین<br/>         اینک رفان کرده و چاند خود خون<br/>         از عالم و حب ره همچان چو سار<br/>         هر چند که در غم امم غار است<br/>         که سر و دست سر و دست و پیکان<br/>         بشین لب به و چون لاله کن شکر</p>  |  |   |



|  |   |   |  |  |  |
|--|---|---|--|--|--|
| دو شعله کسی از درختن و تامل<br>گفتم که در شرف باشد ز کفتم<br>پیداست که آثار عات است مزل<br>آن خود و وجودت که دارد عدل<br>گفتم چه کنم تا بداند بر سببم<br>واری دو عالم اسد افتاد<br>میری که چو بوزنی از تنم سبب<br>یا آنکه زانرم فرو بندد شتر<br>با اینک بشوایخی باشی معروف<br>زین مطلع و بزم چنان کردم خرم<br>تا گفت کفایت یکشادی بهمت<br>از دو و تفرگمت بر کمر یافت<br>از فیض تو ببارست هر آنکه در<br>جودت ملک الموت اهل باشد و در<br>آزادی چو یکدم خرم و بزم خرم<br>بسطل حلال خود آنگاهست که در<br>از با کسان که ازین رنجند نیست<br>در وقت سرم خط مشعل در آید<br>بنواری اگر خلق جان با کداری<br>با اخر صحرای صفا تو بمانیت<br>سوزن اعدای تو بر خاک خاک<br>آن کن که بجز موج تو صانع کفام<br>تا هست روی هست می شود میران<br>بار ماه همه عباد و عیب عید<br>مرا جاساعت میمون خوشا و عید<br>و ده و این صبح شریف انداختن<br>این چه روز است که بزم شادمان | میگفت فضیلت بهار است خزان<br>حق با تو بود و لیک معانی است بیان<br>پیداست که آیات حیات است مرآت<br>آخره بسی دیدی بهان و فغان<br>گفتا که شاکسری شاهجهان<br>کش تیغ می طعن زنده برق بازان<br>در هر قدم از تن کسلد آب و دوزخ<br>چون بندم از هم ناطق کلمه بازان<br>از ناله هرگز نوحه هیچ جان را<br>کا و دو کس خرمی باغ جان را<br>امال به بستند بهر ستم و کار<br>ورنه ز کجا می چسبن بود و خان<br>کوثر نه می یافت ز فیض جربان<br>در بخش به بند و حرکات خربان<br>جز کرک سکت که با بندش بان<br>بر خاک سده جای من کا یکبار<br>هر که سکت سازی بر رخسار<br>دریای ملکتاب نیار و غبار<br>بر تو بود چسبن با و چار<br>شوا و سها هر و سبیل و دراز<br>هر مان که وصف تو کنم تیغ ز بار<br>در موج دشای که ان طبع توان<br>تا که روشی هست به عالم سلطان | گفتم ز کجا که در ان بیم فراق است<br>فیض نفس و حسن که چه عجب این<br>شکست نیست که هستی بود از خشی اول<br>آن باش که پاینده باقی ابد است<br>داود ملک العرش عین با بهی<br>شاهی که چو خرد که درم عدد و ص<br>گفتم که از ان ترسم کم آتش خجست<br>گفتا که این دغدغه را دور کرد و کار<br>اگاه زها جسم و از او همه رستم<br>ای شخص کریم تو کران با کبریا<br>آنگاه که گفت جو تو ز بار و دو که هر<br>سکونتم لازم شاه است و کدا<br>اگر سکت نشدی حفظ و میرود<br>از ان گدازم تو غایت حال<br>از خرم تو کست شمه قضا و قدر<br>شکست فلک اچ بود و شش من<br>که با تیغ تو بر من سبب بود<br>در نون تو غنیمت بود که کرایه<br>با اینده عصیان نشدی خلق فغان<br>شاه ابد آن قوت و سکت کرا<br>چون حیرت خاک است آتش ز کلام<br>از بهشتان چند برم و کت و خوراک<br>بر است روی شوه بود و چرخ چهار<br>قد و اودا و دین داود و اودا و دین | این همان صبح بود که شام شد<br>کرد و از مقدور بخوانی روزی<br>خوابید عید را عباد که دست از ک<br>بر نشیند ز کاه خلافت ماسی<br>جان شانه و جانش اهل الله<br>علی آن صاحب دل فاطمه لایزال<br>علی آن ملک انبی اهل کز قدر<br>کجا نیست که شامش اندود و چا<br>هر چه کوی شود و آنچه فانی بسند<br>فصل او فصل خدا گفت و بول<br>مرا و جود دوست بهار است عین<br>آن خدای جهان کرد و تو که چا<br>کر فضولی دوسه با دوست بهار است<br>کر زاری او پرده و کجاست بجا<br>و جبار همه بر کرد و خداوندی خدا<br>لفظ رحمت را در لبش مین<br>توس فیتخ و فیتخ چو طوفان<br>و اذ مان رفت که از دست تو نشود<br>و اذ مان روز که در خزان خرم<br>خیزد و در زمان خود زنده آتش و خون<br>که الهی ز کرا که زنده جسم کر<br>از بهر شیره تو رفت آنگاه که شام<br>بند کس توان موج تو بر و در<br>هر چه که بید مج و شادمانی ملک<br>و بر برانی روز که می نیست شکت<br>چکست ملک کسان آن زندان نم<br>بایح و رای تو اودا الهی ترکیب | گشت بر صبر که است کبر و صبر<br>اچو کا در شب قدر است و اقدیر<br>جای کبر و سبوت بی پای ایبر<br>کر خش تره بود و خورشید غیر<br>خاک را از نظر پاک نماید کبر<br>که را و دانه است و در طلب کبر<br>در هر چه قرب شام است و شبر<br>یکس غیر خدا آن ملک العرش کبر<br>که علم است و غیر است و هیچ است<br>عظم الله صحتی پای قدر و تو غیر<br>ترا و جود و خرم شاد است و غیر<br>کر نه خواب و آسوده تر از مردم بر<br>صدق نیست فضیلت فیضان نیر<br>اقرین مالک کائنات و اقدیر<br>کر کشیشان از راه کرم عذر پذیر<br>سرف احسان امر و دست کبر و غیر<br>سر را بس بود این صبر و صبر<br>لی تقدیر قضا و شمس پای قیر<br>قبر کده شود صبر شجاعان و غیر<br>اچو که شاد بر برق و طر بار طبر<br>اچو آن از دوزخیم ز غریب غیر<br>از پی رزم عدد بر کشاد دل کبر<br>حکمت سرانه قدرت تو اقدیر<br>شکر کننده بهر که و در و کبر<br>که بر چه قدرتی و بهر که جدیر<br>که بوسیده شجره شاد و کبر<br>با کل آب تو سر را خدا ای تمیز | این همان صبح بود که شام شد<br>کرد و از مقدور بخوانی روزی<br>خوابید عید را عباد که دست از ک<br>بر نشیند ز کاه خلافت ماسی<br>جان شانه و جانش اهل الله<br>علی آن صاحب دل فاطمه لایزال<br>علی آن ملک انبی اهل کز قدر<br>کجا نیست که شامش اندود و چا<br>هر چه کوی شود و آنچه فانی بسند<br>فصل او فصل خدا گفت و بول<br>مرا و جود دوست بهار است عین<br>آن خدای جهان کرد و تو که چا<br>کر فضولی دوسه با دوست بهار است<br>کر زاری او پرده و کجاست بجا<br>و جبار همه بر کرد و خداوندی خدا<br>لفظ رحمت را در لبش مین<br>توس فیتخ و فیتخ چو طوفان<br>و اذ مان رفت که از دست تو نشود<br>و اذ مان روز که در خزان خرم<br>خیزد و در زمان خود زنده آتش و خون<br>که الهی ز کرا که زنده جسم کر<br>از بهر شیره تو رفت آنگاه که شام<br>بند کس توان موج تو بر و در<br>هر چه که بید مج و شادمانی ملک<br>و بر برانی روز که می نیست شکت<br>چکست ملک کسان آن زندان نم<br>بایح و رای تو اودا الهی ترکیب |
|--|---|---|--|--|--|

|   |  |  |  |
|---|--|--|--|
| تا بدان پای که نصیرش نباد و صبر<br>نور بخشد ز بخت بی چه سبب<br>آید امروز خداوند من و سبب<br>کر خش طبر و دهان که درون بید<br>که بر سر پادشاه است و بهرام طبر<br>پاک بداند از کلاه بر است و دوز<br>جزید که که شمشیر خازد که کبر<br>یکس غیر بی آن شاد و خاک سب<br>عالم خبری را به آگاه و غیر<br>با سوم بخش هر چه بد و خیر<br>خدا و نور خدای سبب و غیر<br>کش بود و سبب و سبب و غیر<br>سرت بلل با تریج با بخت سب<br>هرزه کاران که ابر کشت از غیر<br>کر ویشان از دم کشت و غیر<br>سر را بس بود این صبر و صبر<br>چو ت داری هر دم صبر و غیر<br>بست و دوزخ و پای و غیر<br>کر تاب شود و کز کز و غیر<br>ایک می گوید پیدا که کرم شد و غیر<br>اچو بیاب بهر است و چه سبب<br>درو صبر بیان که در کج و غیر<br>چرخ نا و قرو و غیر و غیر<br>فانم آنکه چیزی پذیر و غیر<br>بشالی که کسی موی بر و غیر<br>صد فلک کینه و از غیبت و غیر<br>کس نیست که تقدیم رو با غیر | قد این روز و قرون از شب قدر است<br>فضل این روز بر ایام دیگر است از ک<br>کرد و از شمشیر زمان و غیر<br>بر خرازد ز خاک و لایب شاهی<br>علی آن غیر سراج و غیر کل<br>علی آن صبر جلال که در جود و غیر<br>هر چه است دست و جزا و غیر<br>کیا نیست که ترا شاد و اودا و غیر<br>یکس را از خبری نیست و اودا و غیر<br>با سیم کرش هر چه بخت آرم<br>کر واد و سبب خوشی و غم و غیر<br>صند و اهل کس است سزا<br>خود بخشن و در دست چه اندک و غیر<br>دره غفاری و سایه بر کجست خلق<br>اولیاد همه بر فست که قدری با<br>چهره و چشم و جیش چو در و غیر<br>انندان و در کز و با زلف برق سکا<br>و اذ مان عرض که عرض شش خیا<br>بکر از تم سوزان شاد و زینک<br>یکت می گوید پیدا که کرم شد و غیر<br>اچو بیاب بهر است و چه سبب<br>درو صبر بیان که در کج و غیر<br>چرخ نا و قرو و غیر و غیر<br>فانم آنکه چیزی پذیر و غیر<br>بشالی که کسی موی بر و غیر<br>صد فلک کینه و از غیبت و غیر<br>کس نیست که تقدیم رو با غیر | گشت بر صبر که است کبر و صبر<br>اچو کا در شب قدر است و اقدیر<br>جای کبر و سبوت بی پای ایبر<br>کر خش تره بود و خورشید غیر<br>خاک را از نظر پاک نماید کبر<br>که را و دانه است و در طلب کبر<br>در هر چه قرب شام است و شبر<br>یکس غیر خدا آن ملک العرش کبر<br>که علم است و غیر است و هیچ است<br>عظم الله صحتی پای قدر و تو غیر<br>ترا و جود و خرم شاد است و غیر<br>کر نه خواب و آسوده تر از مردم بر<br>صدق نیست فضیلت فیضان نیر<br>اقرین مالک کائنات و اقدیر<br>کر کشیشان از راه کرم عذر پذیر<br>سرف احسان امر و دست کبر و غیر<br>سر را بس بود این صبر و صبر<br>لی تقدیر قضا و شمس پای قیر<br>قبر کده شود صبر شجاعان و غیر<br>اچو که شاد بر برق و طر بار طبر<br>اچو آن از دوزخیم ز غریب غیر<br>از پی رزم عدد بر کشاد دل کبر<br>حکمت سرانه قدرت تو اقدیر<br>شکر کننده بهر که و در و کبر<br>که بر چه قدرتی و بهر که جدیر<br>که بوسیده شجره شاد و کبر<br>با کل آب تو سر را خدا ای تمیز | این همان صبح بود که شام شد<br>کرد و از مقدور بخوانی روزی<br>خوابید عید را عباد که دست از ک<br>بر نشیند ز کاه خلافت ماسی<br>جان شانه و جانش اهل الله<br>علی آن صاحب دل فاطمه لایزال<br>علی آن ملک انبی اهل کز قدر<br>کجا نیست که شامش اندود و چا<br>هر چه کوی شود و آنچه فانی بسند<br>فصل او فصل خدا گفت و بول<br>مرا و جود دوست بهار است عین<br>آن خدای جهان کرد و تو که چا<br>کر فضولی دوسه با دوست بهار است<br>کر زاری او پرده و کجاست بجا<br>و جبار همه بر کرد و خداوندی خدا<br>لفظ رحمت را در لبش مین<br>توس فیتخ و فیتخ چو طوفان<br>و اذ مان رفت که از دست تو نشود<br>و اذ مان روز که در خزان خرم<br>خیزد و در زمان خود زنده آتش و خون<br>که الهی ز کرا که زنده جسم کر<br>از بهر شیره تو رفت آنگاه که شام<br>بند کس توان موج تو بر و در<br>هر چه که بید مج و شادمانی ملک<br>و بر برانی روز که می نیست شکت<br>چکست ملک کسان آن زندان نم<br>بایح و رای تو اودا الهی ترکیب |
|---|--|--|--|

بار ماه  
منازلت و ربات  
و انوار

نکته  
منازلت



|  |  |   |  |
|--|--|---|--|
| کلی که دو هم ملک ماه یافت<br>بند را نیز آتش عیان کن پاک<br>خاک درگاه ترا هر که بیند خوب<br>هر که را هر چه بود خور و لایق بود<br>که بجا فکر آناهیتا سازدش میان<br>کاخ ویرانه طبعم چو خرقه آبا<br>مرغ طبعم شده تا فایده هیچ کل تو<br>هر نفس کا درم از خاک مریت نمی<br>همی می مح جوانان بیشتر کردن<br>با دواجاب تو در هر رخسان چو<br>ای دل که بقرار جیب بخاریا<br>بریا و مشک طره طبعم چو نیم<br>من آگرم ز حالت جوهری تر است<br>از روزگار رشته نشادی که با<br>خارم دیده با دل باغ و بوستان<br>بغداد و بصره فاش می در دست<br>حدود و تراکت عیار بهیج کس<br>از با و نه شایسته است با و نه<br>رسمی همی بداد خداوند کابش<br>بهلکن از نیایش بر روی خود بین<br>بر تخم حرا آن شد دال و سباد<br>در هیچ دره در بنای برستی<br>دور و پادشاه و بخت افرین<br>تا کی چو خاک کاسته در بر چرخ<br>شیر شیره بازی هست شکار کن<br>برای چانه بد کشیش ز نو اگر<br>ای دست حق که قادر بر کار یار | لوش اندر زان است سر سرفراز<br>اندازان روز که هر کس کعبه بر<br>چشمه خضر بنی اشدی اورد<br>دست بر دانی به دست تو نایه تو<br>همچو گوگردش کافور نماید تا<br>گشت تا که در شمار خات قیام<br>طبعنا داد و بر چانه حسان و جیر<br>می و با و نه افاس خوشم و بی میر<br>یکی بغض نظر باز جوان بخت پیر | تو بی آن پاک خداوند که اویش خلق<br>قبض با دست تو چون شمع و با و نه<br>هتیار و جهان نامر دست و گشت<br>گر تو سر از برت بهو اندازند<br>شیر بادا بهر شمس ز دای تو<br>بگر فکرم شده تا ناز و دست تو<br>بوی از گوی تو شایه که نوز بهت پیر<br>باز تو فتنه تا که نیم خوش و ساس<br>تا بود شاخ سمن به بسیاران کچ | پاک سازی عیانست هر آب طبع<br>جودا طبع تو چون شمع و با و نه<br>اندازان روز که هر کس کعبه بر<br>شعلک که دود چو آن از چرخ آید<br>شوم از شرا برتر شد و چون شمس<br>خود را داد و بر کفرت ملان و غیر<br>شیران خردم عیان بهر از این<br>تا که شمر و شای تو دادم کبر<br>تا بود برکت در آن بخت و چو<br>با و نه ای تاروی زلفان خیز |
|--|--|---|--|

**وله فی مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام**

|  |   |
|--|---|
| در جهان می درازد و می وصل یار<br>حقت بکانت است که خواب یار<br>چون من اگر بر روز و شبان سوکار<br>تا تو بقید بند غم روزگار<br>اگر میسان بی مراد می خار و یار<br>ناه درون چنین که قرین شرار<br>جز که مرد غالب کش جان شایار<br>گرچه سازای می خود بهوش یار<br>گر خود مطیع رای خداوند کار<br>ای که بر ارم هم نه زار و یار<br>دیگر کشت ناز سعادت چه کار<br>تا معقه بر روی آن شمسور<br>بخت خیز چه در کسیر و یار<br>تا کی چو باد خسته چه کز یار<br>دور بگشت فاقه بهار و یار<br>چون من تو سینه زنی انجام کار<br>نی که کاری اما چون کرد کار | ترسم چنین که برق ذرات بزم<br>من با فخر ز حالت روان و خوش<br>بوی که ز روی جنب شایه<br>با و نه می قرین غم بهار<br>شیرینک مرست تو پس بر دگر<br>دارم بی بخت که این کمال<br>صبر بی ولی خدا مرقی علی<br>زایه خیر شورش با صدق و نکت<br>و در بخت و ولایت کن فقلب پاک<br>کن و در خویش صبح و سلام<br>آل و تبار و در بخت و مدح ران<br>بی حلال او هر پیران غریب<br>رو بر روی که قاضی حاجت عالم<br>کرت و یار و بار کن پیش ازین<br>کن روشن از شای علی و شمس<br>بر خیز و سازان این طبع و<br>بسی با و نه خالق چون کرد کار |
|--|---|

استاد  
که که نقد غنی  
ساخت

|  |  |   |
|--|--|---|
| انوار ظاهر تو بیا بهت شاعری<br>در دهر سر ز کار و دوح روینا<br>بر بختان هستی آفاق و فتنه<br>در بزم نیکو ایمان روشن و غلبا<br>بیچاره است هر جا تو چار بیا<br>تا از در فتنه مروی و مروی<br>سازد از خیر تازی بخت تو بریم<br>تا تخمین از بی جا و خطر در این<br>دخست معتم میر و خاست پیشین<br>با بغیر و فغان ساینه و بر سر<br>گر فرو زلفش از فغان ناخدا<br>اهری به زان شایست و فتنه<br>انگیزی بهر عطایش خست و فتنه<br>تا نازد خضرش به فغان و فتنه<br>یا همی سلطان میسار چون آید<br>آتش عیان ز لب خوش و فتنه<br>از دیش خیز تا که بر پیمان<br>با که میان باکت است تا فتنه<br>تا که شایسته زنده را که در<br>بخت به مان کشد که با فتنه<br>جل باشد با چنین درگاه و فتنه<br>ای معین با و نه خلوت و فتنه<br>یا که ارجح و شایسته که با فتنه<br>هر دو دوان و دران چند فتنه<br>از نفعان شمس و در و فتنه<br>در امانت خدا آن پادشاه و فتنه<br>مسعودا ران قضا با فتنه | از سر لطیف منظر و نیکو شایار<br>در دهر سر ز کار و دوح روینا<br>اندر سکون و رفت ز نام و یار<br>در دهر ز بسکالان سیر بیا<br>آلله است هر جا تو چار بیا<br>بر بستگی که در پادشاه<br>سازد از خیر تازی بخت تو بریم<br>تا تخمین از بی جا و خطر در این<br>دخست معتم میر و خاست پیشین<br>با بغیر و فغان ساینه و بر سر<br>گر فرو زلفش از فغان ناخدا<br>اهری به زان شایست و فتنه<br>انگیزی بهر عطایش خست و فتنه<br>تا نازد خضرش به فغان و فتنه<br>یا همی سلطان میسار چون آید<br>آتش عیان ز لب خوش و فتنه<br>از دیش خیز تا که بر پیمان<br>با که میان باکت است تا فتنه<br>تا که شایسته زنده را که در<br>بخت به مان کشد که با فتنه<br>جل باشد با چنین درگاه و فتنه<br>ای معین با و نه خلوت و فتنه<br>یا که ارجح و شایسته که با فتنه<br>هر دو دوان و دران چند فتنه<br>از نفعان شمس و در و فتنه<br>در امانت خدا آن پادشاه و فتنه<br>مسعودا ران قضا با فتنه | زان روی چون مباره از مدشتنا<br>موسی و اندیش باشد در هر<br>شاخ و جوهر قزم و برست و یار<br>با هر سر سار و دود و صبح و یار<br>بار جهانان همه برست و یار<br>حظت حصار با و نه قطع و یار<br><b>وله فی مدح معصومه قم سلام الله علیها</b><br>فاطمه در سپهر بزمی که آتش<br>اولین پایه متعاش با آید<br>رسمی را با و نه درش من خط<br>در دهر زان خط و تیغ خوش کانت<br>شعلی روشن تر از شمس و فتنه<br>تا نازد دمان دی و فتنه<br>بسیح طریقی است تو فتنه و فتنه<br>گشت با و نه پادشاه و فتنه<br>حلقه در کوش غلامان و فتنه<br>با و نه دران کوش بره و فتنه<br>خشت بهت در فغان و فتنه<br>پاسان آتشش را که در فتنه<br>با و نه در دهر و فتنه<br>همان دگر شایسته که با فتنه<br>روی حاجت بر کد این بی و فتنه<br>تن بجان آمد خدا و فتنه<br>چندین که در فغان و فتنه<br>تا پاک و در و فتنه<br><b>وله فی مدح حضرت صاحب الامر</b><br>خیر و یار و فتنه |
|--|--|---|

نور  
فرقت و فتنه



|  |  |   |   |
|--|--|---|---|
| <p>از این غیر از حسن با یکدلی نیست<br/>از در انصاف جز با قریب نیست<br/>یا پس از موسی بن جعفر نیست<br/>یا که با برائی می باشد نمی باشد<br/>عسکری چون کند میری باید در<br/>آن خداوندی که بعد از احمد ابای<br/>اگر می باشد با هر که باشد با<br/>کس نه از خرد و نه از غایت معاش را از<br/>که بغیرش نماند و خداست آن<br/>خاک پای و منش خوشتر از خاک<br/>نکست بر کجای با من بسی است<br/>پسوی جز در دستم از حد و باشد<br/>تا محمد را علی باشد بکن تمام مقام<br/>با با با یکدیگر می بینم و در شش عظیم<br/>کردم عیسی بن مریم بی پریش بر<br/>خو که کردم که تمام نشانی آسمان<br/>رفع حاجت را با یکدیگر نی توان<br/>نخه آنکست و یکسان در اول<br/>که در قابل مباحی بود است<br/>تا بود در خسری که در ذی خلیل<br/>تا با یکدیگر ابروی تو همچون دای<br/>از غار زنون و لام ابروی دولت کش<br/>تا بعد از در وقت شد کار قائم<br/>وصل تو مرا با یکدیگر شش نیست<br/>روی تو مانند ماه در ماه بن روشنی<br/>منهج پاک بین با روی منی محبت<br/>کج می باشد شاهر پیش از آن که در</p> | <p>در پی آن بر حسین که جنت دین<br/>چند و مقتدای رستگاران درین<br/>راستی را خود که در بند و سر<br/>آن مکانی را که احمد بود در عالم کین<br/>که فریش باشد بر بفر جهان بین<br/>خود با تخلفی سالار کین است بین<br/>اینچنین باشد بی فرزند خیر الطین<br/>عاجز از سر مقام دوست عقل درین<br/>وقت جوش ووش اندک کون است بین<br/>گردا بر کشتش بیکر از آسمان<br/>بست پیش ده که قدش بی مرغ بین<br/>بانوی من و امان از باس و باشد</p> | <p>بسیار از آن کیان با آن انجان<br/>هم پس از با و جعفر که می باشد<br/>خود که ای ملک با باشد و از حد<br/>چون باطل بر سر کرات و سپید<br/>فایم آل محمد مدی و ای که بست<br/>لوش آستان جعفری که می باشد<br/>و آنکه بر کس و افتد از پای کرد است<br/>چون می و را نباشد و جهان شل<br/>چون سکت نه و خان چون کسان<br/>چون با بان دزد و مزه پناش<br/>از سر می بخش جنت است که مفر<br/>کردا و خدا و کت و کت بر ل</p> | <p>زینب او کت است خیرین الی<br/>کو بود و آنکه کاظم قرمان<br/>کی تواند بر رضا بود از تسلیم<br/>عسکری است بر و مانده کان<br/>دای او کت است با کی حسن<br/>فین بخشای و عالم از رخ وای<br/>اینچنین با بی و بر سر است<br/>چون علی و را نباشد و زمان<br/>فتح و نصر باشد از دین<br/>چون میدان دزدان و مزه پناش<br/>در نور بخش جنت است که مفر<br/>دای او ای دین و حکم و حکم<br/>با و او فایم مقام حق وای و او<br/>کی طرف تسلیم جای که طرف حق<br/>مقبلان احب و باشد صراط<br/>پاسان آستانه ملین است<br/>فایم میران کی پیش از که است<br/>چند می از و تسلیم و از قلم<br/>چون شهاب که که افتد از پای و جیم<br/>و شمان را همیشه جا که با و حجم<br/>از پی و از حسن و با کت و او<br/>تا که چشم مردم از چرخ خفت بند<br/>ساعه دست و مردم و مردم<br/>خون که کجست و خونی و خونی<br/>ما و چون حال سر و جان<br/>کان و دانه آسمان کت و کت<br/>نشان زینب نگارند و تو</p> |
|--|--|---|---|

|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
| <p>خود هم دست جوش ای و هم<br/>بست جوش خشت و کت<br/>بر کجا و منش و جان و بدست<br/>از پی بر معاش و کت<br/>زانکه او و صند زان و می<br/>هر که دست را و دست و بدست<br/>با چنین بست و کت<br/>سالم باید که دانه و هر فرزند<br/>به مزج و خدام و کت<br/>با عورت و با کت<br/>سجده کت و کت و کت<br/>انار پی بر و کت<br/>محو جانش و کت<br/>بسیج کت و کت<br/>بانی و کت<br/>زینب کت<br/>بسته و کت<br/>لاجرم او و کت<br/>حاجب و کت<br/>فدای کت<br/>با کت<br/>آسمان کت<br/>سرد کار و کت<br/>از کت<br/>کو و کت<br/>نقش کت</p> | <p>خود هم دست جوش ای و هم<br/>بست جوش خشت و کت<br/>بر کجا و منش و جان و بدست<br/>از پی بر معاش و کت<br/>زانکه او و صند زان و می<br/>هر که دست را و دست و بدست<br/>با چنین بست و کت<br/>سالم باید که دانه و هر فرزند<br/>به مزج و خدام و کت<br/>با عورت و با کت<br/>سجده کت و کت و کت<br/>انار پی بر و کت<br/>محو جانش و کت<br/>بسیج کت و کت<br/>بانی و کت<br/>زینب کت<br/>بسته و کت<br/>لاجرم او و کت<br/>حاجب و کت<br/>فدای کت<br/>با کت<br/>آسمان کت<br/>سرد کار و کت<br/>از کت<br/>کو و کت<br/>نقش کت</p> | <p>خود هم دست جوش ای و هم<br/>بست جوش خشت و کت<br/>بر کجا و منش و جان و بدست<br/>از پی بر معاش و کت<br/>زانکه او و صند زان و می<br/>هر که دست را و دست و بدست<br/>با چنین بست و کت<br/>سالم باید که دانه و هر فرزند<br/>به مزج و خدام و کت<br/>با عورت و با کت<br/>سجده کت و کت و کت<br/>انار پی بر و کت<br/>محو جانش و کت<br/>بسیج کت و کت<br/>بانی و کت<br/>زینب کت<br/>بسته و کت<br/>لاجرم او و کت<br/>حاجب و کت<br/>فدای کت<br/>با کت<br/>آسمان کت<br/>سرد کار و کت<br/>از کت<br/>کو و کت<br/>نقش کت</p> | <p>خود هم دست جوش ای و هم<br/>بست جوش خشت و کت<br/>بر کجا و منش و جان و بدست<br/>از پی بر معاش و کت<br/>زانکه او و صند زان و می<br/>هر که دست را و دست و بدست<br/>با چنین بست و کت<br/>سالم باید که دانه و هر فرزند<br/>به مزج و خدام و کت<br/>با عورت و با کت<br/>سجده کت و کت و کت<br/>انار پی بر و کت<br/>محو جانش و کت<br/>بسیج کت و کت<br/>بانی و کت<br/>زینب کت<br/>بسته و کت<br/>لاجرم او و کت<br/>حاجب و کت<br/>فدای کت<br/>با کت<br/>آسمان کت<br/>سرد کار و کت<br/>از کت<br/>کو و کت<br/>نقش کت</p> |
|--|--|--|--|



|                                   |  |                                   |                                   |
|-----------------------------------|--|-----------------------------------|-----------------------------------|
| کر فلک ساز و خیاست و بی نظیر      | تشریف با غایت با و ان میر                          | حیرتی دارم که با وجود بنای جان    | نام خود جعفر و نعمان و فغان میر   |
| حیرتی دیگر که با تصدیق آیات       | شکست بفرمان بی از نفس جان میر                      | که همی نام ترا با این و با آن میر | که همی نام ترا با این و با آن میر |
| که بود انصاف بر جاست که می رسد    | کاین پیدان بعد بر پاک سلطان میر                    | در بودا دراکت بر پاست موسی کی     | کاین پیدان بعد بر پاک سلطان میر   |
| این خیزان بی که هر دم بر روی گاهی | نام هر که ساله میش بر عمران میر                    | زنده و زنده آرد و زار بی نصیب آن  | زنده و زنده آرد و زار بی نصیب آن  |
| بی سبب که طعنه بر آید و میر       | بی جند که غیبه بر آیات قرآن میر                    | پستی نیست بین که در خط نیست بنا   | پستی نیست بین که در خط نیست بنا   |
| و نشان فضل از دست واد و بی        | و ز فضل فضل عمر برستان میر                         | با وجود و زور و سلطان و سلطان     | با وجود و زور و سلطان و سلطان     |
| اوقای همی با تو کند و فاخته       | که جالب شیشه اندیش من آن میر                       | با علی هم شکست میدهند و هم شکست   | با علی هم شکست میدهند و هم شکست   |
| و دامن بنده را با دست بیرون       | که بر و دهم زین جبارت تن بران میر                  | هر چه با باد میگویم هر که بر باد  | هر چه با باد میگویم هر که بر باد  |
| خادمان آن درون که کینه خفته       | تا کیم چون چرخ سکه و ان حیران میر                  | خود و بیاد که بر هر کس در چرخ     | خود و بیاد که بر هر کس در چرخ     |
| با وجود این بی کسب و بیست         | شهر در شهر هم چهاره از صفایان میر                  | که آرد با جان بوم و دهم و بارش    | که آرد با جان بوم و دهم و بارش    |
| گاه و دست و سیران تار و زکبا      | دست بسته چون خراسان و خراسان میر                   | کا تخت و تخت و بران بران می کشند  | کا تخت و تخت و بران بران می کشند  |
| ای که در راحت بند و نشان آورده    | تا کجا با نام این بخور سامان میر                   | تا کجا با نام این بخور سامان میر  | تا کجا با نام این بخور سامان میر  |
| مرحمت کس را می دانی که از رحمت    | خرم و دشت دار آشیان میر                            | و افعی که در دواغ ایل میت از کما  | و افعی که در دواغ ایل میت از کما  |
| با وجود و یار و یار و یار و یار   | خون ایل بجای شکست چشم گریان میر                    | بیر زمان کونی چو بر آید و زخت     | بیر زمان کونی چو بر آید و زخت     |
| کس نایب که چاره جان شد غیر از کس  | شاعران از کس که هر بقایان میر                      | ناود پاک حسن شاک که گاه و گاه     | ناود پاک حسن شاک که گاه و گاه     |
| اگر از خاک درش برده و دلا و دلا   | زنده که تا بعد از آب حیران میر                     | چون کشید بر دران کران بکمال       | چون کشید بر دران کران بکمال       |
| مغز و جوش دران و ان که از نشان    | از مل و زحمت و زور و نیران میر                     | هر صاحب نمی و آید و زخم آفتاب     | هر صاحب نمی و آید و زخم آفتاب     |
| ای شمشیر که کینه غایب نیست        | پرچم خود از دوش غان غان میر                        | آب تیغ و بار کزانت میر از کانت    | آب تیغ و بار کزانت میر از کانت    |
| بس عجب دارم که در دهم تیغ و تیغ   | کر شرف و دوازده ریف غایان میر                      | سروی آسان آرد و زنده و زنده       | سروی آسان آرد و زنده و زنده       |
| چرخ را با بسا خد کوش بر کرد و می  | زی فلک بس بر دلا و زیم غان میر                     | بر بسو دای شاسافت نمره بخور       | بر بسو دای شاسافت نمره بخور       |
| که بر بجهان و خاست و در نیست      | خیزد و کسر بران تار و دیا و میر                    | تا مراد و زنده خند که بکام بام    | تا مراد و زنده خند که بکام بام    |
| شاد و خرم با ویر با تو باشد و بی  | وله فی مدح امام المشرق و المعارف لانا علی بن سلطان |                                   |                                   |
| زلف بر رخ چو لب و لب              | و حجبان هر چه دل بر اندازد                         | گر چو یوسف کشید زنده و غاب        | گر چو یوسف کشید زنده و غاب        |
| در پس پرده و شمع خورش             | آتش اندر حجبان و اندازد                            | تا چای آید از خوش بخت             | تا چای آید از خوش بخت             |
| بیشتر شد خشم از فغان خورش         | کاش اگر پرده کست و اندازد                          | بمن انسان نظر کند که نگاه         | بمن انسان نظر کند که نگاه         |
| تا و با خطیب و صارا               | طره بر رخ چو منبر اندازد                           | زلفش از نیست خیمه آید             | زلفش از نیست خیمه آید             |
| زلفش با چشم خوی کرد و می          | خوی خوش بر بجا بر اندازد                           | چون سپهر را زنده و نظام مره       | چون سپهر را زنده و نظام مره       |

|                            |                            |                             |                             |
|----------------------------|----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| چون کند آرد و زلف زلف      | محمد سزاران و لا و اندازد  | بیش هفتاد ملک بردارد        | صحن هفت و کشور اندازد       |
| چشمش از بر و رخ خشم سپه    | از تره و تره و تره اندازد  | زلفش از بر و رخ خشم سپه     | زلفش از بر و رخ خشم سپه     |
| لعلش از بر و رخ شکر شاه    | هر زمان شکر و شکر اندازد   | بر رخ از فغان و خط بدکشا    | بر رخ از فغان و خط بدکشا    |
| علی آن کش بدخ حاجت چرخ     | دست بر حلقه و زنده اندازد  | اندران بوم که کما می سپه    | اندران بوم که کما می سپه    |
| بی حسد باز فتنه بهش        | محمد سزاران که بر اندازد   | سکنت دران جایش از خجیل      | سکنت دران جایش از خجیل      |
| اندران سرزمین که روح آید   | بر پی فرشت چار و اندازد    | فروش و فاش بار کاش          | فروش و فاش بار کاش          |
| چوب جادوب آتشش             | عاجب از سرخ و زنده اندازد  | کلیت غیر از علی که از انصاف | کلیت غیر از علی که از انصاف |
| کی عمر است مست آنکه بعد    | با کلفت سپهر اندازد        | نیروی بازوی به لبش          | نیروی بازوی به لبش          |
| گاه اظهار قدرت از لی       | که عجایب بسی و اندازد      | هفت غبار از جای بردارد      | هفت غبار از جای بردارد      |
| نه همی تیغ تیغ که درارش    | سر و سر در غنچه اندازد     | سر و سر آرد و فرو چو برد    | سر و سر آرد و فرو چو برد    |
| غرضش از پای در کاب کند     | کوه در دست سر و سر اندازد  | غرضش از سر و سر کون آرد     | غرضش از سر و سر کون آرد     |
| رو ز زمش که ذوالفقار و دهم | یکی حمله و سر و سر اندازد  | در زمین کین فلک ز پیکر خیم  | در زمین کین فلک ز پیکر خیم  |
| کر کس چرخ ساز و زون مدد    | بسی و سر و سر و سر اندازد  | پرنیان ز پهلوان عدو         | پرنیان ز پهلوان عدو         |
| کر نه کا و سا را از قهر    | بر بسته و سر و سر اندازد   | با و کونی نجات که میزد      | با و کونی نجات که میزد      |
| نوسن و جسم ما از زلفا      | چون بهامون نجا و اندازد    | آن نجا و کده و عقب که پوی   | آن نجا و کده و عقب که پوی   |
| تس لعلش از حجب و دهم       | انچانش در خشم اندازد       | کا زده آتش ز بیم جان می     | کا زده آتش ز بیم جان می     |
| ناگهان چون دل بر سر زخم    | با کت الله که بر اندازد    | شعل در چشم خرا و زور        | شعل در چشم خرا و زور        |
| با علی کت خاک که اندر      | با داکر بر حشر اندازد      | آتش محشر از سلامت طبع       | آتش محشر از سلامت طبع       |
| ای کربی که پاک خاک دشت     | طعن بر معدن زنده اندازد    | نه همی سحر بهر شکست         | نه همی سحر بهر شکست         |
| بهر شب تا سحر فلک ز خشم    | کیت طبع و زنده و سر اندازد | ای مدبوی که هر کجا می       | ای مدبوی که هر کجا می       |
| رو نما از لال و پرویش      | چرخ غلغل و پر که اندازد    | و هم خواهد چو استانت را     | و هم خواهد چو استانت را     |
| دور بین ز آفتاب بر کرد     | و ز سر هفت منظر اندازد     | کسوت سلطنت که انی را        | کسوت سلطنت که انی را        |
| آن که در آید به بجای کا    | کر سر چرخ فیسر اندازد      | تا بش خجوت بچون رود         | تا بش خجوت بچون رود         |
| کوشش خلعت بفریب بوم        | خاره و در مرز خا و اندازد  | بیش خطیت بجا بهر د          | بیش خطیت بجا بهر د          |
| کر اجل طبع با نیکو خلاف    | با محبتان بود و اندازد     | از و دهم کیتین و ز سر       | از و دهم کیتین و ز سر       |
| عاقبت با کمال نرادی        | مهره جان بشد و اندازد      | تا سلمان ز تیشه ایمان       | تا سلمان ز تیشه ایمان       |
| هر که ایمان نیار دست او را | چرخ دایم که بر اندازد      | یا علی وقت شد که همت تو     | یا علی وقت شد که همت تو     |
|                            |                            | چشم حسان با غر اندازد       | چشم حسان با غر اندازد       |



تا که از مدح تو همی زل  
جست آن کردون که در بر سر با کد  
کر که درون است پس چون که درون  
چرخ را اندول چرخ که در پیش  
ابر را اندول ابری که بتوان سکون  
بر فراش بند چرخ که بتوان سکون  
راستی بکشتن بر خیل که بتوان سکون  
ست چون با کسی که در از شب تابان  
چون شود بخیرش او تکان ز بلای  
بکس آن را چنان می گفت که در  
از فراوانی نعمت در و فرود  
آن خداوند که کشید از خطایش  
آنکه بی شکست و ناله می در  
او صیافی برش که صوف اندر  
عفو دگرش فلان درش را  
هر که سرود جیت روزی باستان  
چون فروزاد و بیدان آن بند  
بند هستی بکشد خواجه جان  
کر شود کوش فلک چنانکه تند نشود  
تخت تیزت که در دود جنبشی و زبیر  
قلبیت اگر خواجه نیم قدرت  
اقبال و اتصال افروزش را بست  
هر یکس پنهان می تواند چشم تو بود  
شیراب را بگویش هر که از بعد نبی  
شخص نمک تار است و بزرگ است  
چرخ میدان شیراب را عرش ابروان  
با وجود تو پیش که بر من عرض بان

وله فی مدح حضرت امیر مومنان علی بن ابی طالب  
علیه السلام

خورشید میان کشتش بر کنار  
برق را اندول بری که با کوشش  
فلک را اندول خاکی که بتوان سکون  
پر دنا دگت و روی ناری با  
فیل را خرطوم اگر از پشت می شد  
ست چون شتر که در از شب تابان  
اکت کی اندک از شترش اکت است  
بکس آن را چنان می گفت که در  
از فراوانی نعمت در و فرود  
آن خداوند که کشید از خطایش  
آنکه بی شکست و ناله می در  
او صیافی برش که صوف اندر  
عفو دگرش فلان درش را  
هر که سرود جیت روزی باستان  
چون فروزاد و بیدان آن بند  
بند هستی بکشد خواجه جان  
کر شود کوش فلک چنانکه تند نشود  
تخت تیزت که در دود جنبشی و زبیر  
قلبیت اگر خواجه نیم قدرت  
اقبال و اتصال افروزش را بست  
هر یکس پنهان می تواند چشم تو بود  
شیراب را بگویش هر که از بعد نبی  
شخص نمک تار است و بزرگ است  
چرخ میدان شیراب را عرش ابروان  
با وجود تو پیش که بر من عرض بان

در تن حشر سمنور اندازد  
با ویر و با طبع آب خزان خاک  
چون دنگ است که در پیش  
برق را اندول بری که با کوشش  
فلک را اندول خاکی که بتوان سکون  
پر دنا دگت و روی ناری با  
فیل را خرطوم اگر از پشت می شد  
ست چون شتر که در از شب تابان  
اکت کی اندک از شترش اکت است  
بکس آن را چنان می گفت که در  
از فراوانی نعمت در و فرود  
آن خداوند که کشید از خطایش  
آنکه بی شکست و ناله می در  
او صیافی برش که صوف اندر  
عفو دگرش فلان درش را  
هر که سرود جیت روزی باستان  
چون فروزاد و بیدان آن بند  
بند هستی بکشد خواجه جان  
کر شود کوش فلک چنانکه تند نشود  
تخت تیزت که در دود جنبشی و زبیر  
قلبیت اگر خواجه نیم قدرت  
اقبال و اتصال افروزش را بست  
هر یکس پنهان می تواند چشم تو بود  
شیراب را بگویش هر که از بعد نبی  
شخص نمک تار است و بزرگ است  
چرخ میدان شیراب را عرش ابروان  
با وجود تو پیش که بر من عرض بان

تا که از مدح تو همی زل  
جست آن کردون که در بر سر با کد  
کر که درون است پس چون که درون  
چرخ را اندول چرخ که در پیش  
ابر را اندول ابری که بتوان سکون  
بر فراش بند چرخ که بتوان سکون  
راستی بکشتن بر خیل که بتوان سکون  
ست چون با کسی که در از شب تابان  
چون شود بخیرش او تکان ز بلای  
بکس آن را چنان می گفت که در  
از فراوانی نعمت در و فرود  
آن خداوند که کشید از خطایش  
آنکه بی شکست و ناله می در  
او صیافی برش که صوف اندر  
عفو دگرش فلان درش را  
هر که سرود جیت روزی باستان  
چون فروزاد و بیدان آن بند  
بند هستی بکشد خواجه جان  
کر شود کوش فلک چنانکه تند نشود  
تخت تیزت که در دود جنبشی و زبیر  
قلبیت اگر خواجه نیم قدرت  
اقبال و اتصال افروزش را بست  
هر یکس پنهان می تواند چشم تو بود  
شیراب را بگویش هر که از بعد نبی  
شخص نمک تار است و بزرگ است  
چرخ میدان شیراب را عرش ابروان  
با وجود تو پیش که بر من عرض بان

از حکیم غزوی بن مطلع نامان بکا  
از دگر حکمت حکم محکم برده کا  
کشتیش عدوت با و ایم و دگران

وله فی مدح مولای متقیان علی علیه السلام

تختک طلب بر جوی نوبت  
حورای زهرنا بر سر نهاده  
از دگر هستی چرخان به درم گفت  
سماز سرور از این بر سر نهاده  
پار سر رخشان که بالش چرخ گفت  
پار سر از دگر گفت قضا شایسته  
سیخی در بار که جود سر گفت  
سوزن بی ناله بر جود سر گفت  
اول بی تعلیم تو خاتم بر گفت  
کاه قدم اول صوای قدم گفت  
فراتش قضا خیر نیار بر گفت  
سنداش بار طارم این خانه گفت  
پیکان لب غنچه کارارم گفت  
از بانس تو چو بی چراغ غم گفت  
دبعان بر کنی زمین شایسته گفت  
کونی که مخرج زمین بر گفت  
یا جاده شرع بتجیل تو گفت  
تا اگر در سبوی زهر است گفت  
بار آمد و سندان بر نهاده گفت

وله ایضا فی مدح علی بن ابی طالب علیه السلام

چند دین من ساری تو چاه برین  
چون تو گزینی از پیش شهاب برین  
آه من همچو شهاب است تو دود آبی  
شوم از تلخی تو ز قهر جان از سر

زین هوای غصنی بن سبای کوا  
لکر حر جیت با و ایم با دگر  
جز جیت تو دنا نیست ناله با کوا  
ز می برج به در شد و باز علم گفت  
راحت سر سار چرخ بر فرق الک گفت  
اگر من کدو در چشم تو درم گفت  
از پیکت ما اینست و دنیا درم گفت  
تا کس طلب تو می عیدم گفت  
بر گفت بی با زنی که سرم گفت  
ز من بکر دند و خور بکر گفت  
جوش نه که در دود و رخ درم گفت  
و فرید بهیم و بزرگ علم گفت  
بر کند زجا پاک و بر سرم گفت  
فشور عطا بر سر بابم گفت  
نور زنی بن بر طور علم گفت  
بر بام هم کرون خراگم گفت  
کا طیرم اعلی با هم از زم گفت  
عدل تو شدش بر دود علم گفت  
از کجاک اندیش تو درم گفت  
چنگال تو اند جل شیرا هم گفت  
کز عقل جالت مانع بکرم گفت  
خافل که تاب آورد با و ایم گفت  
بر سنگ هم آخر سر تو درم گفت  
اگر من هر دو جهان بر جا کس گفت  
در کوزه شادی علم سوده گفت  
دو که آشفته که باشد شهاب گفت  
که بچشم هست مراد و ارمن



کین  
تجربین  
جوزین  
اینها

کوه  
مده

مروا تا کی از بار غم و غریب  
چند کرم بر چو ابر که در فیل  
بشت از دست مرا جفت کی ابرو  
برو بوم ز نوکیار بشت و بر  
راز دل فاش مرا شد به عالم  
من داندیشه ترا زانی آسایش  
مردم ارجو ده از خوش گد  
کشته ام لال و کز آفت مجوی  
خدا ز آتش و آب دل پر شکم کن  
من کی عاجز بی دست و پا بمانم  
من کی ساد و غریب شد و داد  
از غم و خرد گشت بکلی نماند  
من ز بکل و سرور و خفا گشت  
کوه بگرد جهان بیکت و جان گشت  
چون بگردم ایران و دیار گشت  
علی آن بار خدای همه دود جهان  
یکت خدایان تو شدای هر چو گشت  
باغ از شکوه چو بن جهان گشت  
از سوز و باغ خیرت دشت ارم بود  
چون چهره ام من که زخو کرد و گشت  
مانا که با رقصه بارش نشد نام  
بیجا که آنکه چو من در دوزخ بود  
ای با و صبحا می برتن تو قرار  
بازش با حسن و خرم و قورچ  
بیزاد از دست بهمن آن لطیف طبع  
یارب چو زنجیر زلفش غم بر ما  
شخص شد تا کز قد غم و شادمان

دل من باشد چون کوشک و دلا  
چند نام همه چون رعد که درین  
چشم از دست مرا مثل دوا تو کن  
تا برین باره نماند می گشت لیکن  
بسکه از سیر و آید به نغمه دکن  
تو را زنده مرا از پی جوزین  
تو بجا در سر فریب آوری و ازین  
گرچه در دوزخ تو این باشد سخن  
در نه چون خاک بباد آویخته کن  
بی سبب بند باز و نسی و کردن  
تو را ز کرم و کز چه سازی من  
چون بنات تو نشسته همه بر شون  
کشم هست کوه از زن صد گفن  
در سر غم چو نهنی بی سیرین  
بیم خوشا نه خرم همه چون روین  
که بخور که او نیست در می مان

در دوا خای جهان تا کیم از تنگی  
دیدم که این چو چرخ که از پرین  
چند از سبیل است سحرانی را  
از خدایت سمت سیکر بی نام  
از تو این مل و دوزخ و ازین چون  
در دوزخ ساغر باد است و غم ساغر  
من که ده کوش و دم چو نین سیر  
نه می کوش مرا کشته هم از غم  
چند انبان بریم سستی خار کن  
من نیم دستان سپیده سیر کولی  
خار تیار حیا لم بچنان خسته  
بسر غم که کل و سرور و خفا گشت  
وان رفیقان که چه در که و چه در  
چون در اندیشم در این دنیا  
دست بردار کنون و سیر کنین  
تا بنار رخ و سیر است کبیتی در

من چنین داری چون رشک و سرور  
بکرم چو چو چو چو چو چو چو  
بر من سوخته خرم کفنی جوزین  
کشته سوراخ زهر جای چو پرورین  
بتر حسم که زود که هر از جوشن  
از چه میریزی زهرم بر دم از دکن  
هم دم هست زبان چو بکل سون  
شد زبان سینه مرا از غم دل گن  
چند اخن ز نیم سستی خار کن  
بر دم از دستان ای نال بران کن  
که نظر نام بر سوری و سیر کن  
از فرام شده چون بید خمد کن  
بار بودم تا کلبه و با بر زن  
و هم جوشا ز در غم سر غم  
ورنه از جور تو سازم و سیر کن  
قد شادی پرور و غم کن کن  
به کمال دوزخ و همه چون کن کن  
بگر چار بکرم بر بستان شده است  
مانند زلف و خال رخ لیسان شده است  
سرخ چو سبیل و کل چاه خوان شده است  
با اینهمه لطاف سپهرش خوان شده است  
کونی که از دوازده صفا خوان شده است  
از بار من که بکشت چمن گل با خوان شده است  
بازش از من که بکشت چمن گل با خوان شده است  
دار و خور که دور ز چشم زگر ز بهر  
ساخته ز بهار سخن کوی و با دوا خوان شده است  
کوه و کون و آسود و شوم هم چو پست

بر فتاب و دن است که گویم بار و بار  
شقای روزگار که میخس سروده  
شده پاک و جهان که خدا دل  
شای که پیش بریم قابل زهرش  
کستی خدا بیکای ای انگه آسمان  
تنه پیش برکت خرم نه آسمان  
مایه وجود هستی آبا و اتمانت  
خاک در کی که زوش حاجب کی  
تا خاک آستان شد کن بجان شدی  
تا کفکوی عدل تو افتاده در جهان  
بر که بیکر سبب بهر چو کفیت  
روی تو هر که دید زبشت کان پی  
غرضت ز بکایت خوف و خطر بود  
برنده باز و بهر هم آشیانه اند  
آشیا که باس باس ترا در و قضا  
ز شکایت بخت سگرف کن شایسته  
چو مان فرود آتش آب پرند  
از شوق کعبه دست ایم جان براه  
پوشیده زبشت پیش تو حرفی بود که  
آب خنده چو دم صبر سست کن  
شادانه و ناله و شکم ز هر که  
تا چشم ساغر است جدا نشان تو  
دریای قهر کوی که طول و عرض او  
ای بر فیض و بخشش بر شکران بیای  
با و بار عمر و دین تو را خا که  
ز صبح سعادت نفس عید بدید  
صبحی که شمس کشتی رنگ عید است

آورد کشتب از گل شورستان شده است  
مانند خورشید و خورشید جوان شده است  
کس با پر ز کعبه کن و مکان شده است  
کم نام در جهان حکم کاوان شده است  
چون من بر آستان بکشت سبیل شده است  
بالای قدسان همه چون آسمان شده است  
گر دی کیم آدم و خواران شده است  
کحل الی هر بصر من جان شده است  
خاک در تو آب رخ کن بجان شده است  
از کوشا حکایت نوشیوان شده است  
شیر زبان بگو به پیل رمان شده است  
پنداشت کافا بچرخ کان شده است  
غرضت ز بکایت ایمن امان شده است  
غرضه شیر با هر هم خاندان شده است  
چو که گشت کار گذار نشان شده است  
گر بکیم آن دو در قتل زعفران شده است  
کافا قمر سر بر جبین دغان شده است  
کیم خار دشت زرم نماند پریان شده است  
هر چو از نبی نبی را معنی جان شده است  
با خاک آستان تو توان شده است  
اندر جان روانه بود کاوان شده است  
شکافش همچو خور و بر نشان شده است  
از قد قبران بر تافروان شده است  
شکوه مانا که دست دولت بر کان شده است

من خود می سزیم که سال و چال  
میراب جویبار است که بزوج  
خجاس نادر که در روزگار ز  
شاه جهان شده است و خواران شده است  
نام و نشان خود تو باشد همسر  
آنی که دست دادی و سرورده کسی  
سلطان بخت کشتور گفنی حد حسین  
تا سر بر آستان برادر خفا و  
تا دستان زرم تو کفند و دستان  
هر کس بخت ربات مار و مرغ  
یار خلاف عادت از کوه سرگون  
باید مقام شت بر پای یقین  
آن برزد که نغمه تو خود و مرغان بود  
یکران هر دمی تو بکاست بی سپا  
روزی که خرم چنان گفنی که فعل  
از آن ریح بخت ساقی بود و حرف  
چون با دای شش بکشت آدی کوی  
از فیض آستان که ایمان کوی دست  
در شاخسار جلیل و در غزل گشت  
برخیل تو بخت گشته است میزبان  
هم از شرا را هم زهر مرگ گشت چشم  
بهیات اگر بزم بر تربت تو با  
ای سبب بستان قوت مردنی  
تا کارگاه رنگ زندان کونی از غن

چون کوه طور نور خجی جان شده است  
از شش و شش بر آب ان شده است  
شیرش بچک پیل به سکران شده است  
نیز که جده در شاه جهان شده است  
ار جو و جو معدن نام و نشان شده است  
که بجا دافرنش از برون شده است  
کس خاک پای دین بیکار جان شده است  
بسیار که بر سر این آستان شده است  
از دین و دین و دین و دین شده است  
کنا که هست فدای آفرین شده است  
سپیل دمان سوار بر برفی جان شده است  
بل پای یقین بجام کان شده است  
وان شت را که خرم تو خود و مرغان شده است  
کس تو سن قضا و قدر بجهان شده است  
کو بدین دکه برادر بختان شده است  
داین با هر مخالف خزان شده است  
کونی که کوه رنگ بر خاکان شده است  
بر شد که کباب شده و کمران شده است  
هر کس می وصف تو طلب آستان شده است  
بر کس شی بدک تو میسان شده است  
خبر امون و طاقت چرخ آستان شده است  
با این بزد که بکر از میان شده است  
کز نش فرام دل ناردان شده است  
سوار و کوه سار بزرگ زندان شده است  
جینی کس بچرخ را و دوزان شده است  
عیدی که برانده تر از غمیر است  
بر که بدین قدر شب هد بر است

وله فی مدح امیر المومنین علی علیه السلام  
عیدی که بروی خدایند و قدیر است  
عیدی که شمس کشتی رنگ عید است  
عیدی که برانده تر از غمیر است  
عیدی که بدین قدر شب هد بر است



|                                 |                               |                            |                                 |                                    |                                     |                               |                                  |                                  |                              |                                 |                                  |                                |                               |                              |                                 |                                |                                   |                                  |                              |                              |                                 |                                 |                                 |                               |                              |                               |  |
|---------------------------------|-------------------------------|----------------------------|---------------------------------|------------------------------------|-------------------------------------|-------------------------------|----------------------------------|----------------------------------|------------------------------|---------------------------------|----------------------------------|--------------------------------|-------------------------------|------------------------------|---------------------------------|--------------------------------|-----------------------------------|----------------------------------|------------------------------|------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|-------------------------------|------------------------------|-------------------------------|--|
| تا آن جهت خاک و در آن جانب      | روز نیست که سر و پای و چرخ    | روز نیست که بر یکدیگر است  | دارای دو عالم علی اکبر که چو آب | ایزد و چون ایندی قند و قند         | ترساید و پسندد چو خند و قند         | و آنجا که نماید علامات حضورش  | در کار که صنع صنع است و بدین     | باروشی قند منجوق بر کیش          | دشمن اگر دست خدا می خدای     | یک جلوه ز غرضش فلکات بر تو خدای | بشت که بر کند نه قلمی کرد        | خود نیست خدا و کس اگر آن       | از آنکه خیرش نرسد بدین        | خرم دل حجاب تو نماند شکو     | چو باقم زوکان که خیال از چه دل  | یا که اندر طلب خون حسین بن علی | یا که سلسله میان جرمش دین         | که از موی نیان سیرش گذر است      | یا شانه دل معاشی شد دین عباد | یا علی مهر چون صوفی خسته چون | یا بهارین تنش زمان که بر تو شکو | بی آنکه این شودش و غوغا است     | نرسد این فلک بر پر خرم ز دست    | از چه سرشته چنین که تو کج نشا | گفت که است با قدرت شاه شهید  | خاصه اندم که چنان کرد و او را |  |
| و نیست آن که بر بردار که بر است | برکت خلقت زده زانو و است      | چو ناکه زوسف بر یعقوب است  | پیر این امکان بر بالاش قصیر است | احمد و چون احمد علی مثل و نظیر است | بر هر که در آفاق پناه است و طیر است | دستور خود چاکر مملوک و در است | در بار که قرب مشار است و شیر است | سر چشمه خود کوئی اندوه و غیر است | پس از چه عیسای از وی بر است  | یک مثل ز قدش بجان جوده است      | اسان زش از کنان مولی و غیر است   | بیچاره نسیری چه کند قطع کر است | تا حشر اگر کج کنی باز غیر است | که ایام محرم شد و هنگام طلال | رستم چرخ گرفته است کف خورال     | با سلاسل بعلش اندکنا رسال      | که بر حلقه دزد موی غم از با و سال | آتش آتش چو ناکه شقایق بیبال      | بارش این قضا است سیر چنگال   | خودم روشنی دیده عقل فعال     | دوش از پر خورفت زمین بند بود    | باز نیست مکر مرغ حرم دایر و بال | وز چو پرده چنین اندر بهشت چال   | کاخچین بختی صبر بر کشته عقاب  | که در کجند که باید امکان لرز |                               |  |
| از پای امر و زکی است خرد        | روز نیست که فقه نکات که ویر   | از فضل و شرف به بودین عهد  | معنی نبی صبری و ادب طین         | اسرار ملک داد و انان و علم است     | آنگاه که نگارند غایت حضورش          | چون معنی ذاتش سخن کج نیاید    | با غرم وی اندیشه چو خیر است      | از قدر که کیش است بشویر          | یکت زده ز خورشید رخس تو خدای | سخنم عجب آید که بدان نیر و بار  | بر هر که بود غالب و بر هر چه بود | در هر چه دیدار نمانست و عباد   | تا خاک معطر چه ابرار و بر است | باز کشاد و گریست ستم شمشیر   | یا که نسیب از کسی که کرد که چرخ | بازند باز بر خیزد خورشید شرا   | که از قاسم آگاه میاد و در است     | یا مهدین پور حسین که بر خنجر زگر | از چه پیوسته فرودان غم و در  | گوئی این تنش زمان نعل و خنجر | که چه اجرام سپید مظهر خون خرا   | نامه من ز چادر نوبت است چو کجا  | مشک اشک از چه روان که در هر کجا | انده شاه شهیدان ز دوش بچال    | خاصه آنکه کز برده و کادی چو  |                               |  |
| کشت آیت کجاست که نقش صبر است    | میگال نگارنده و جبریل صبر است | کامروز خداوند جهان صبر است | کز هر چه دیدار و نماند صبر است  | انار ملک را دنیا و صبر است         | فشی قضا بنده ملک و صبر است          | ناچار سر و دند خداوند کبر است | با غرم وی البرز چو درون است      | گر کینه کسری است و کفر صبر است   | یکت زده ز خورشید رخس تو خدای | سخنم عجب آید که بدان نیر و بار  | بر هر که بود غالب و بر هر چه بود | در هر چه دیدار نمانست و عباد   | تا خاک معطر چه ابرار و بر است | که بر کشاد و گریست ستم شمشیر | یا که نسیب از کسی که کرد که چرخ | بازند باز بر خیزد خورشید شرا   | که از قاسم آگاه میاد و در است     | یا مهدین پور حسین که بر خنجر زگر | از چه پیوسته فرودان غم و در  | گوئی این تنش زمان نعل و خنجر | که چه اجرام سپید مظهر خون خرا   | نامه من ز چادر نوبت است چو کجا  | مشک اشک از چه روان که در هر کجا | انده شاه شهیدان ز دوش بچال    | خاصه آنکه کز برده و کادی چو  |                               |  |

|                                |                                |                            |                                  |                            |                          |                         |                            |                          |                         |                         |                          |                              |                        |                           |                             |                             |                           |                              |                            |                             |                              |                            |                              |                        |                           |                        |  |  |
|--------------------------------|--------------------------------|----------------------------|----------------------------------|----------------------------|--------------------------|-------------------------|----------------------------|--------------------------|-------------------------|-------------------------|--------------------------|------------------------------|------------------------|---------------------------|-----------------------------|-----------------------------|---------------------------|------------------------------|----------------------------|-----------------------------|------------------------------|----------------------------|------------------------------|------------------------|---------------------------|------------------------|--|--|
| خاصه آن که کز آن که کشت مظلوم  | یازنی سیری مهر شده از تنها     | آه از اندم که شتران شوق    | بس کن ای سحر ازین کفر که چون     | یار این کشته مظلوم کلام کس | ای سرور خدا پس از این    | و کز آنکه بنده و این بر | صبح مولود کنی شرف و قدر    | روز سود که محمود و دود   | جبهه اعدای که مهل سعادت | این همان روز بود که شکر | خاک در کاش از زنده زار   | جای نامش که زار و زار        | کشتی دود زار و زار     | کارهای احاد از حد         | با و میون و مبارک خداوند    | کفتم سفر حسنه کنم تا که بار | ویرانیم از خند شد پیش از  | جهانت که بخیم چو خام و کندیم | با آنکه فضل و جرم و در     | افسوده چاکم که زلف بنام     | بر کز بندم بالین خالی و سر   | صد آورده شاکم هر موی که در | ترسم که بیایان ز سران شب دور | از دایه هندستان کز زبر | بس کاش بیرون نمودم و جستم | لاله و بدوی یکی قابل   |  |  |
| بر سر و تنش عا و چو لب نشه خال | یازنا کامی قاسم شده از دما حال | بر خاتم بلیان ان بافت جمال | بوسن در می نچند و برون دل        | کشت تصرف بود میان مبادر جا | همچو آن پاک و بعد خدا می |                         | جست فزنده زار و زار        | ختر از روزی که کف شرف را | آفتاب فلک غر و علا      | ختر از این که زار و زار | بست چو ناکه در عالم و در | میش نامش که زار و زار        | میش نامش که زار و زار  | فراوان هندستان فوس زار    | دندان طبع از لب این خون زار | نهران بن ازین بدی کوک و زار | در دیده نماید مثل افی جان | حالی چشم پهلور غار مغیلا     | صد آورده شاکم هر موی که در | دور رسد این عمر که سایه جان | چیزی بندیدیم بجز جلد و دستان | یکت جبهه و یکت دانه ازین   | زاله و بعد است یکی رسم       |                        |                           |                        |  |  |
| با کل روی علی کز آن آمده       | یا که از یکجی ز غیب و کلام     | بر کشتی کشت بریدش از دست   | کینه میکرو و هر دانه از طول زمان | جزو ای ک مکتب کشت این ایام | ای خداوند فلک یار و کلام |                         | صبح جان بخش با یون که چنان | عبد مود و کوئی طرب غیب   | مر جاسی کوشاخ غایت را   | اولین نقطه پر کار و جود | احمد آن مادر سوز و در    | حلقه در گوش کن هر که در و در | دانش آنست که زار و زار | بختین روز دل افروز که زار | ازین با و فلک راست سکون     |                             | اندیشه بسی کردم کز سر     | دانا کن شیم نادان زمین       | چشم من و نور عجز است بیک   | چون طره طره بنا تم که بیک   | دل بی نه نام همواره در       | چون آهوی سرشته که زار      | کر قله بنفتم کس چار این      | از جگر که اشرفش و زو   | سالی در دین بر کلام       | تنه از هر که زار و زار |  |  |

باز در آن کجاست از این عا و چو لب نشه خال



|  |  |  |
|--|--|--|
| <p>اسلام اگر این نام هست و پیر<br/>هم برکت خواسته اند و بدو هر<br/>بار بچهره و دست خود در این نام<br/>برقعه بختم که بدان پاک کسی نیست<br/>تنها نه با حال من او هست که هیچ<br/>نعل نمی گیرش اینجا که بسازند<br/>جانبش معاشی که نیاید بخند<br/>ای چه تو بماند و ترا زهره زین<br/>ای حاجت هر کس تو در دنیا جورای<br/>با که هر دو چشم غضب گشت بگویم<br/>گفتم چه کنم که زخم دلت وی گفت<br/>مانا بودی مرا کار نده بسم<br/>بر غلط کنایه خود دارم همه پسران<br/>در بارگاه هم بعضی خشم بچند<br/>با این غصیان اگر احسان تو باشد<br/>آن بخت که زخمت خاک تو پدید<br/>از فیض تو آورده شایه می میرم<br/>حاجت ترا رخ که در دلت همه فرو<br/>در آمد ز چرخ سعادت بلالی</p> | <p>آمین نام هست و پیر جمه حسان<br/>رسم شفق کاسه از نقطه چکان<br/>جنبه فنا و دورین حاجت و سالک<br/>جز پاک نیاکانش در جرگه انسان<br/>حاضر بود او را چه بدیدار و چه بینا<br/>جبریل با یک نذر بخت بندان<br/>کرد و ز منس بر کار عمره که حیان<br/>وی هست تو بماند و ترا زهره زین<br/>و می شکی هر کس تو در عالم آسان<br/>چیزی که در او رک نیا بد زین<br/>صدق اگر از صدق رسد که رسا<br/>یا آنکه بود زیر که از دگر بکرمان<br/>بر غرض شای تو دارم همه از دعا<br/>صد جای خشم بر کس زهره زین<br/>اندیشه دارم و در جهان که هرگز<br/>هرگز نتوان یافتن از دوزخ و زین<br/>و ز جود تو آورده عصا موسی عمران<br/>اهدای ترا رخ مرست بر زندان</p> | <p>از من همه حج هست و از اینان بیرون<br/>که جان بسا کسی از کس و عیش<br/>وقت هست که با سینه پرسوز و خا<br/>افراخته شای که همه بارش توحید<br/>که درون جلال است همین نایه بجا<br/>کینا بش مهر وی و کینا چه جرای<br/>آورد که اگر در دیش چرخ صفای<br/>ای رای تو بماند و ترا زهره زین<br/>گفتم که بران نایه کیوان بسلام<br/>منکن عیش تخم درین بی مزین<br/>شایا تو که احمی که در این ترا زهره<br/>لیکن کینا تو را چشم قبول است<br/>بر پشت فلک بارگاه هم اگر آرد<br/>که عرض بجمالی جان جرم من نایه<br/>که گوی تو را با در دگر که دوری<br/>با خا هست خوار بود کس فرو<br/>تراغ بشکند از کس و شستی<br/>سازد ترا یک دست مست بدان</p> |
| <p>وله فی مدح مولود النبی صلی الله علیه و آله وسلم</p>   |  |  |
| <p>بنای که چون وی بخوی مثالی<br/>بنای که چون وی نه بر کل جلالی<br/>بنای که اندوی نه بر کس طالی<br/>بنای که کس را نباشد جلای<br/>مهر من بر کس از و هر چه آله<br/>که کس نام از و صاحب نوالی<br/>نه جز منی وی نقش بند و فصلی<br/>و از دم که ز فرخش قال و معالی</p>  | <p>بنای که فاقده از هر مخامی<br/>بنای که شد قاطع هر غلامی<br/>بنای که او را نباشد خوشی<br/>خدا نیست اما ندارد عدلی<br/>بر کیش چندان تدبیر جوان<br/>نه آن دخت هوش که یابد نوالی<br/>آنان پیش کا به بین و بسیاری<br/>و از دم که بر پای بختی کردون</p>  | <p>بنای که چون وی نیایی نظیری<br/>بنای که چون وی نه بر سر فروغی<br/>بنای که اندوی نه بر کس کنده می<br/>محمد که از بد و تا خشم عالم<br/>مبین همه قوم از و هر چه جلالی<br/>چنان سفره جو کس در و در و<br/>نه جز منی وی یافت کرد و فصلی<br/>و از دم که ز ترش و جود و معالی</p>   |

|  |   |   |
|--|---|---|
| <p>محمود و ذات باری خدا بس<br/>         کونید حرفی کش آرد نفوس<br/>         نماز غلامش بسازد جان<br/>         من و مع آن شاه دانی چه نام<br/>         ولیکن غلط گفتیم ابراکه نام<br/>         نه بایا و دش ارقه کش گشاید<br/>         کمر از پی آنکه بخند و دستش<br/>         در آستین صف سلاطین کشی<br/>         چون فرزند مرد کربن صدر عظم<br/>         چنان بگریخته اند غرض عدس<br/>         ز امر و زخمی وی استی عالم<br/>         بدین راسی و تدبیر و اخلاق و دنیا<br/>         همی نایز هر صبح روزی<br/>         کون ساغر از بند کن رخ باران<br/>         بهمد دولت سلطان کنی حاصله درین<br/>         خبر چون گفت پیش مرز و ملک خانان<br/>         اگر از پیش خاک و کیش آگاه بکشی<br/>         چو یازد دست بر شیشه زانوش و میدان<br/>         و مار زان رخ آرد بر و چون خنجر<br/>         دل خانی کیا نام الدین والد دنیا<br/>         حسین آن آیت اعظم عالم آدم<br/>         دل دشمن میدان از پیش و چنان<br/>         اگر با قوت ایمان کلاه فرخ خندان<br/>         زبان بر بند ساغر از معج و کی توانی</p> | <p>میدی خبر از امانت خیال<br/>         مید راهی کش آرد عالمی<br/>         اگر بخت است مال و دنیا<br/>         بهل یوسف کلانی و زالی<br/>         با قدم در کار و کار محال<br/>         بدین قفقه غصه فاسل<br/>         شد خزاین مصاحب عالی<br/>         او بهت کیوان نصف نیالی<br/>         آرد و نیاید بملک اختلالی<br/>         کوئی کز آنرا دست بهمالی<br/>         را انصالی اگر انصالی<br/>         بهر و جهان بی قبال و عدلی<br/>         همی نایز بهر مرد بالای</p>  | <p>سجود خبر خضرش بیج جانی<br/>         نیاید او را بدو از حرامی<br/>         جهان شاه شه ناصر الدین کوشش<br/>         اگر کویم از مع ابن شه کین از صد<br/>         درین رهنده سخن است کنیدی<br/>         نه محض گفت بدین معنی شعاعی<br/>         که تا ماند و بر پای مردم<br/>         چنین شاه را آن تواند وزارت<br/>         و پیشش جوان کیاستش خندان<br/>         جز او خدمت که آرد و جواب<br/>         کسی که بود و در آستانش<br/>         خلعت خوابد بر سر کی کرد و باکی<br/>         شه و صدر عظم بماند خیم</p>     |
| <p>قطعه در تاریخ این کتاب است</p>  |   |   |
| <p>ش از آن سوی که درون پناه رفت بود<br/>         بجنب چون ز جانش کج کرد و قیصر<br/>         سوی آسجا بهرگز زانوی باز بکند<br/>         شکاف شیر را پیلو قمار و کدیا بکند<br/>         که کوفه موسی افکند است بر و خندان<br/>         خدا و مکرین میر همین سلطان بکند<br/>         بسین فرزند و لذت و دنیا و دنیا<br/>         که کوئی در خبر خورشید یاب است بر و<br/>         متر که فراموشی نامداران<br/>         که قراح جانش پاک بر دست پیغمبر<br/>         کی تاریخ بر کماله سابقین نام بر کرد<br/>         بسال رخ و روح پیر کو با سپان</p>   | <p>مشتاکی شخص خوش رخ پیکم کرد<br/>         خراج آرد و میر سپید و از شاه خطین<br/>         محدث که بریند شورش میدان زند<br/>         بدانشان خضر باید ز شیر جان شورش<br/>         ویا در در که از بر قتل قاتلان<br/>         سرور سینه زهر اخد بود شرب و طحا<br/>         بر خشک بود زرم چه دریا و چه صحرا<br/>         بسوز حاصل عمر و چون شمشیر<br/>         نخستین پناه قدش همانا است<br/>         همی چند سانی بید و آب دریا و<br/>         که ناظر بود و غلی وقت ختم از فقر<br/>         رفتم ز دور صفرا و نایم سفین غارت</p> | <p>نخو امید خبر ز قش بیج جانی<br/>         بیاید او را بدو از حرامی<br/>         جهان شاه شه ناصر الدین کوشش<br/>         اگر کویم از مع ابن شه کین از صد<br/>         درین رهنده سخن است کنیدی<br/>         نه محض گفت بدین معنی شعاعی<br/>         که تا ماند و بر پای مردم<br/>         چنین شاه را آن تواند وزارت<br/>         و پیشش جوان کیاستش خندان<br/>         جز او خدمت که آرد و جواب<br/>         کسی که بود و در آستانش<br/>         خلعت خوابد بر سر کی کرد و باکی<br/>         شه و صدر عظم بماند خیم</p> |
| <p>و التوم علی خبر خاتم</p>  |   |   |



لرانی

درخت

در عزای خاص آل عبا  
 و آنکه در بزم عزادان سر خوش  
 بر لبش ریخ خود را خسرود  
 چون بخواند ز غم آراود  
 چشم چون بگشودش را فود  
 دیده چو بید که باشد شش  
 او حسی موج نبی بکفت و آل  
 بود او کچند در بزم حضور  
 از احادیث و روایات صحیح  
 تا فرستاد بر سی و صد و شان  
 جزو جزویش را شنیده بکیر  
 این کین خدام آل پور آب  
 کس از اکبر فیض کامیاب  
 بر طبع آمد امر شصت بار  
 جمله تفصیلات من ای کردگار  
 ای بیا یون فرخنده پاکین  
 و و چه خوش گشت این سخن را مگو  
 چون بدش هست طبع نامر سا  
 صدر او ز کنتی باوش نشست  
 خاصه شهادت علی شاه آنکه او  
 صورت او مظهر نور جلال  
 با دانه دو بهم لب فیض  
 جلالت با با علی مشهور کن  
 مودتانی چند مانند پری  
 با من از شفقت بی و مسافر بود  
 اهل آن جمع بکفت را اند

که بریدی بر نیلی قبا  
 که کشتی گشت بروی زرقان  
 شد چون بربخ شد بکیر  
 ن پاد کاسب با بدشاو  
 به سیر و نیار اگر رود  
 ناسد شا هرادر هر لباس  
 رودش شد بزینت طال  
 و به میکرو از نش کسب نو  
 و تصفیقش با ناطی فصیح  
 و شاهنش بر سیم ارمنان  
 بر سر موج نبی وال دید  
 ز امرش نو شتم این کتاب  
 دمس با هیت من زرد آب  
 چه افزون ار شمار ای هزار  
 محمد بخش در روز نشا  
 می فکر گفت شنیده کرین  
 در کتاب مستطاب شمس  
 بر کشایم لب پی ذکر دعا  
 شرباران جانش زبردست  
 ز دوشه دار و زرادان نیکو  
 سینه او منع فضل و کمال  
 کرد کارش یار و بخش سازگار  
 بر غیو جایشان معمور کن  
 هر یکی رنگت بنان آوده  
 اگر از بیش و کم حشر را بود  
 اندرین پرسش با و یاد اند  
 با کی گفتن تارخ کلام

بر که در موج نبی نظمی سرود  
 ساغرا در بزم شد چون با رفت  
 بی نیازش کرد شاه از یک کجا  
 او چو در بزم خاصش نشست  
 نکته آمد بسیار بشوئی  
 شد چو مجذوب نبی وال بود  
 شعری اگر گفتی بوج و تراب  
 پس ایران رفت و با چشمی پر آب  
 چون بنگر با شش تمام کرد  
 بودش استعدا که از بجزو آب  
 پس ز شفقت دید بر بند و فیکر  
 باب هست بر زخم شد کروبا  
 بیج ناسودم زربخ و کا سخت  
 با آله با لبی و بو تراب  
 باز کردم بر دعای شعیبا  
 کر زبان در وصف تو که با کنم  
 موج تعریف است و خورق حجاب  
 تا بود پاینده این کردون سپهر  
 جمله فرزندانش را ای کردگار  
 با بش از نسل رسول محترم  
 از رخس پداست قرا یزدی  
 شد خلیل الله باب شعیبا  
 دوش خوش بودیم با جمعی بهم  
 زان میان دلبری سیمین بدن  
 پرش از کز المصابب ک گفت  
 جلالت کرد با من بن خطاب  
 دلبر اگر المصابب شد تمام

بر رخس باب شفقت بر گشود  
 بزم شد را خالی از اغیار یافت  
 بدی با کرد و فرین لطف شاه  
 بلبقن بیان خوش شادی و جعب  
 منکلام مولوتی معصوم  
 کشت مفتون و با خلش فرود  
 جای زرشه داویش ز خوشاب  
 جمع آورد این کتاب مستطاب  
 زان سبب که المصابب نام کرد  
 شد که در طبع آورد این کتاب  
 بی نیازم خواست کرد و زرد و نیم  
 کس از احسان و لطفش مفرات  
 تا با تمام آمد یاری بخت  
 عشقون جرم زبیده کتاب  
 وز دعا سازم شایسته اختصار  
 اخس اسها خوش را کسوسم  
 فارغ هست از موج و تعریف آقا  
 تا بود خشنده و مود ماه و تیر  
 در جهان از چشم و محفوظه  
 نام او از پادشاهان عجم  
 نارسا با و دوست بدی  
 با و کرد اجداد آن والا سبب  
 سیزد و دویم از اول هم رنگت غم  
 به چو ششمی در میان انجمن  
 کز چه رو بیرون نیاید ز نفعت  
 از پی تارخ تمام کتاب



در تفسیر سوره الفاتحه  
و در تفسیر سوره الفاتحه  
و در تفسیر سوره الفاتحه

Süleyman  
Hasan Hüsnî Pa.  
Yeni  
Eski sayı 886